[illegible]

[illegible] اسماء دیگر هم دارد [illegible]

[illegible] ده را قلب گویند و قلب مدرک [illegible]

[illegible] مخاطب با وامر شرعیه است و

[illegible] ظاهر و مرکب هست که

شهوانیه است و باطنی هست

روح را باطنیت که [illegible]

[illegible] است که [illegible]

[illegible] است که [illegible]

[illegible] که اخفی است

[illegible] است که با

[illegible] و باطنی [illegible]

[illegible] است و باطنی [illegible]

[illegible] و باطنی [illegible]

[illegible] امر واحد ربانی را در [illegible]

[illegible] لطائف نفس مینامند [illegible]

[illegible] تنزل که [illegible]

نفس گویند و در تنزل دوم [illegible]

[illegible] [illegible] گویند

و در تنزل سیم [illegible] گویند و در تنزل چهارم

روح گویند و بعد قلب و نفس ناطقه

و لطیفهٔ انسانیه و حقیقت انسان

گویند که در این تنزل اخیر مسمی با[illegible]

چهار اسم میگردد و اگر یک درجه دیگر

تنزل کند انسان حیوانی و نفس اماره

میگویند و این روح اعظم که حق تعالی

در حق او فرموده قل الروح من امر ربی که

ربانی است که حق تعالی [illegible] او را بخود

[illegible] که معرفت [illegible] نفس خود

رسیده [illegible] ظاهر میسازد [illegible]

[illegible] روح مطلع [illegible]

اینست که معرفت نفس واجب [illegible]

و عینی است بر همه و آن هم نمیشود مگر

بسلوک و سلوک هم نمیشود مگر بطریقت

تصوفیه و طریقت [illegible] نمیشود

[illegible] شریعت مصطفویه [illegible]

[illegible] هم نمیشود [illegible]

یعنی هنوز در او صفت شهوانی [illegible]

باشد او را باسم لوامه مسمی دارند و [illegible]

این صفت [illegible] او را [illegible] با [illegible]

[illegible] نفس شهوانیه باشد

و [illegible] میل او طالب باشد [illegible]

الهامات ربانیه مستعد شود [illegible]

او را نفس [illegible] میخوانند و اگر از [illegible]

شهوانیه [illegible] اماره باشد [illegible]

[illegible] و اضطراب [illegible]

[illegible] فراموش [illegible] باشد

مطمئنه گویند و اگر از [illegible]

[illegible] و مقامات را [illegible]

[illegible] مرادات [illegible]

این هنگام او را [illegible] مینامند

[illegible] مقبول و عند [illegible]

[illegible] شده در این وقت او را [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ازین است [illegible] مراد از [illegible]

دانسته شهود آن با نفس که جهاد اکبر و جهاد فی سبیل الله است و این امر محکم و صعب است بر نفس لهذا کسی [illegible] این نمی‌رود لهذا از دین [illegible] اهل [illegible] نفس و این روح اعظم را که عالم اکبر و آدم اول است در عالم کبیر چندین اسما و مظاهر هست مثل عقل اول و قلم اعلی و لوح محفوظ و حقیقت محمدیه و روح اعظم و نور محمدی و نفس کلیه که [illegible] در قرآن است خلقکم من نفس واحده و در عالم صغیر که عالم [illegible] انسان است اسما و مظاهر دارد که بیان شد اخفی و خفی و سر السر و سر و روح و قلب و نفس ناطقه و لطیفه انسانیه و حقیقة انسانیه و این روح اعظم [illegible] موجودات ابداعیه اقدم است و سر الله [illegible] حق تعالی است و خلیفه اکبر و این است [illegible] و اول تنزلات این روح اعظم [illegible] است و آخر تنزلات قلب است که نفس ناطقه [illegible]

بعد از آنکه این معارف کریمه عزیزه را دانستی حالا فهم شود که انسان عبارت از قلب است و او را ظاهر و باطنی است ظاهر او را شریعت گویند که بمنزله تن است چنانچه ظاهر این انسان تن اوست و باطن او را حقیقت گویند که روح است و خود قلب را طریقت گویند پس جز دار دل و قلب از عالم باطن هم عبارت از حقیقت [illegible] عالم احوال است خود قلب که ظهور احوال مقام تجرد و سلوک است که طریقت است و متعلق آن افعال قلبیه [illegible] نفس [illegible] و نفس شهوانیه است عبارت از شریعت [illegible] بالجمله این اسلام عبارت از یک شخص کامل است که روح او حقیقت است و دل او طریقت و جسم او شریعت [illegible] واقع شد [illegible] آن شخص معین [illegible] [illegible] برسد بمقام فوت و موت و علامت [illegible] دراست و درود عبارت از [illegible] است که [illegible] صحیح [illegible] دنیا [illegible] که پیدا شد و السلام

[illegible] بنده با خالق که [illegible] عالی [illegible]
[illegible] ایزد داد [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] بر دامن [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] باشد [illegible] او [illegible] گردد [illegible]
[illegible] باید کشتن دیگر
[illegible] گر [illegible] رفتن [illegible]
[illegible] که کدام [illegible] که [illegible]
[illegible] مردم آزار [illegible] دیگر
[illegible]
[illegible]
[illegible] دم [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible]

الحمد لله رب العالمین [illegible] و صلی الله علی محمد و آله اجمعین من الحین الی یوم الدین [illegible] الدین نور نبوت [illegible] امیر المؤمنین صلوات الله علیه و علی اولاده و اصحابه خاص و عامه اجمعین [illegible] العلم [illegible] علم الابدان و علم الادیان [illegible] مطلق [illegible] علم التوحید علم [illegible] الادیان [illegible]

دار لطایفه پرسر و روده بر کردا ... قهقرا برگشته بعد
و توجه بطرف ... شدم چون برحسب احکام
صحیح ... روحانیت احوال و سرگذشت روح الله ...
درویشی بود چه که مطلقا دلالت باین عالم ...
راقب بعالم جاودانی بود ... و وحید ...
ازاین عالم پر شور و شر صرف نظر فرموده با رفرف عشق
با شهباز درجه ... روحانیت و جلوه ... و جا ... رو بعالم
روحانیت و نور نهاد ... خود و راحت یاران ...
آشام ... سواران ...
این برادر دنیا افراع چه ... دودمان ...
تا ... کینه اگر آن بزرگوار است ...
فرموده اگر ... است شما را ... تا ...
بر کردانید تا ... یعنی دست انتقام بروز ...
نکنید چه رسد که ... قصیده ... بطور نصیحت و ...
آن بزرگوار مظلوم را ... بوجد آن
فرمود که اگر ... روح مجرد ... کرده بوده
الا آن ... بطلوع و رقبه صدا ... قرص حق
با حضرت روح الله ... بود بدون جدا ...
وقتها ... از نصیحت بگذریم و بطلب ... پردازیم

و طالب اوطان با وجدان مخصوص خیابان صافی
با روح و ریحان علی اکبر ... الاطبا ولد میرزا ... حبیب
خان الملقب بشمس الحکما ... الاصفهانی ...
چون ماموریت بطلب العلم و فریضه ... که ... وجود ...
... طلب العلم ولو کان بالصین) بودم حکم (علیکم
بالسواد الاعظم) در سن نوزده سالگی جهت تحصیل علوم
علوم عالیه در سواد اعظم ... فرت ... نظر
تقدم علم توحید ... بدان وادی ... روز ... و شبان
... و جان بجستجوی موحدان در ... جد و جهد ...
و دکان جد و جهد بی حد و بی پایان چون مرتاضان
و دیوانگان سر بگریبان در ... مستا ...
... کر ... که ... (علیکم ... العلماء ...
بعد از آن ... بطریق دیگران ... چون ... شدم ...
... آراسته و از هر علوم و فنون مختصر ...
با خود گفتم ... راه نزدیک و آسان ... را ...
... که ... راست و ... مختصر ...
... کتب ... و ...

زیاد از موضوع ... اما ... در
در کلیسای طهران با فرقه مسیحیان با سرود ... هم ...
و با ... هم آواز بودم در کلیسا ... که ...
... و طالب ... از ... شنیدم از
... که ... هر آینه ... بیابم ...
... با خود گفتم ... با ...
و یا ... را یافت که علم الیقین عین الیقین و ...
حق الیقین ... که موحد ... را دیده باشی ...
... و ... اگر ... باشد ...
... با خود گفتم ...
... هر ... از پا ... طلب ...
... که ... انها ...
در این وقت ... زبان ... گفتگو ...
... فرمود که ... قرار ...
که آن ... دقیقه بدقیقه ...
... هر کس در جهان ... قرار ...
... با ...
واجب الاطاعه ...

... یا دیده ... رضا ... بازار ...
از کلمات و بیانات ایشان حفظ داشته و دارم و
و ... یک دو شب ... ایشان حاضر ...
و با کمال ... و طلب در دیر گفتگو ...
تا اخر ... گفت و گو بانجا رسید که در هر جا ...
معلوم ... بنده با یک نفر ... دو نفر ...
که گفتگو طرفین را ... فراموش شود ...
... و آن نوشته را ... از ...
که هر ... را ... کند ... تصدیق ...
که حق با کدام ... است ...
... عالم تصدیق ... چون ...
... میرزا رضا معروف ... در جواب
این عرض حقیر فرمود ...
که با ... در ... کار کرد ...
... شد ... طلب ...
... که ...
و ... با طوایف دیگر ...
با کمال خضوع و خشوع ... تا چند ...
...
...

تب ... عوض با اعتدال بحران و صحت گشته مرده
بودم از دم پیر روشن ضمیر زنده دل گشتم فقر و بقا یا بودم
شفق و پاینده شدم قول خواجه حضرت اکرام روا گشتم و خوشدل
به حب ... مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند ...
طوطی ... دیدم ... بنهاد دل طلب جام جم از ما میکرد
آنچه خود داشت زبیگانه تمنا میکرد گوهری کز صدف
کون و مکان بیرون بود طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
از آن به بعد هر گاه خواص و از عوض به ... دنیا
و ... (انظر عالم الاکبر) بیرون میآوردم از زمرقتی ...
الحاصل پیر از سر علم توحید عازم وطن شدم ...
همواره کردن مفارقت به تحقیق علم ...
و ... نظر ... (الیهم راجعون) ... مقدار
بر اطاعت امر پیر کردن نهادم الحمد لله
... در پناه خود مشغول بودم و پیر از امر ...
به علم و علاج امراض محض ...
و غیره ...
... بودم با ... هم

هم تا فتح نخره مصحف دیدن کامل در مدرسه دار الفنون
داخل شده خدمت حضرت والا شاهزاده ... میرزا
... الحکماء کامل را دیده غافل از اینکه
... مدرسه ... نهاده کتب
... تا با اجازه دولت ...
در مطب شخصی در ... میدان خیابان ...
...
... و تعقیب ... از دل و جان مشغول
...
...
گواه عاشق صادق در آستین باشد ...
لاجرم با خود اندیشیدم که ...
...
نوشتند ...
دیگران ...
... مشغول شدم
...
...
و ادیبان ... امید است که خوانندگان محترم دیده
...

... الاسرار و ...
به مسجد داخل شدم دیدم میانه چون صراط المستقیم است
... از آن پس همواره
چند روزان و شبان با آه و ناله انتظار ...
داشتم تا روزی با حالت زار ... صدا
... صدا ...
تا بصاحب صدا رسیدم دیوانه را دیدم ...
با موی پریشان و سینه بریان و دیده گریان ...
در ... عالم ... و ذات ...
خوب دقت کردم شناختم چه که در همدان ...
بودم ...
و ... صدا ...
دیوانه را دیدم داخل شد ... مقدس ...
...
با ...
کرده دیوانه ... تا رسیدم ...
از صاحب خانقاه ... که از دیوانه ...
کرد ... اینجا ...
هست

هست به نام ... گرفتار ... صاحب خانقاه
دستور داد که ...
عاشق ...
چه از دیوانه ... خانقاه از خانه و چه از صاحب ...
...
دیوانه را ... الحمد لله چون ...
که داد ...
... دیدم که ...
در ...
و هر گاهی از شهری ...
و از مفارقت ...
به ... بودم غافل از اینکه ...
...
...
...
...
میخواهم بگویم که ...
... شدت ...

[illegible] تاکه از نو هم کرده شمار
خلوت [illegible] کرده‌ام بلکه [illegible] اسرار
[illegible] کرد او مرا با روح هم [illegible] یار
صاحب دل [illegible] کرد هم [illegible] از درو دیوار
هر چه [illegible] از آن [illegible] قبله‌گاهان [illegible] دیدار
باور [illegible] بلکه بعد [illegible] دیده کردم [illegible]
این [illegible] و [illegible] چه در کار
که [illegible] حق [illegible] دادار
حرف راست [illegible] صاحب دل اندک [illegible] دیدار
در [illegible] کلام [illegible] نکند [illegible] از این اشعار
زانجهت شعر [illegible] [illegible] از آن [illegible]
کوشش هم کردم [illegible] چونکه طبعا [illegible] از آن [illegible]
[illegible] کرد [illegible] کوشش [illegible] میکند [illegible]
چون [illegible] شعر [illegible] گر چه باشد [illegible]
با کلام [illegible] باشد آن یار [illegible]
یک [illegible] خدا که [illegible] عاقلان [illegible] انکار
شد [illegible] ادبیات قبله [illegible]

[illegible] تصحیح اغلاط املائی و [illegible]
[illegible] امیدوارم که باتفاق [illegible]
[illegible] از [illegible] و اتفاق و اتحاد [illegible]
سعادت را از این میدان [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] رفته رفته [illegible] هم بتوانم در ردیف [illegible]
[illegible] معرفت [illegible] هر چیز ناقص را [illegible]
چه که [illegible] از شیئی خارج نیست [illegible] ناقص [illegible]
[illegible] حرف و جود [illegible] دارد [illegible]
[illegible] چیزیست [illegible] بجهت [illegible]
تا [illegible] نشود [illegible] اصناف [illegible]
باشیا نظر داشت چه [illegible] ذره [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] این اوراق [illegible] مشتمل بر مقدمه
و مطلب و خاتمه است اما مقدمه در [illegible]
و مطلب در [illegible] از ایران و خاتمه در بعضی از [illegible]
[illegible] اما مقدمه چون [illegible]
چون طبایع مختلف است چنانچه بعضی از طبیعت
وصول [illegible] را روح [illegible] شعر و [illegible]
[illegible] قدر [illegible] بزرگان که
[illegible] داده‌اند
سخنها را [illegible] ... ز نظم و نثر [illegible]
[illegible] ... زمانه [illegible] آن [illegible]
[illegible]

مقلا [illegible] ... از سفید و سیاه [illegible]
[illegible] ... زینت افزا کنند از اشعار
چه سخنها [illegible] دانشمند ... باید از نظم و نثر کرد [illegible]
چه طبیعت [illegible] ... روح کرد [illegible] نظم [illegible]
چون مقدم [illegible] باشد [illegible] ... [illegible] از [illegible]
بلکه این بود [illegible] ... بود [illegible] اشعار [illegible]
همچنان [illegible] بادم [illegible] ... بوده اشعار [illegible]
معجزه بلکه شعر را گفتند ... [illegible] حکیمان [illegible]
همچنان [illegible] صحف الاوراق ... بوده از [illegible]
[illegible] ... شعر گفته [illegible] کرد [illegible]
[illegible] اشعار [illegible] ... یا ادبیات آسیا [illegible]
[illegible] عالم گیر ... از چه [illegible] شعر را [illegible] انکار
شعر را [illegible] ... این سخن [illegible]
باشد [illegible] هم شعر ... [illegible] باد [illegible]
سعدی و [illegible] ... شعر گفتند [illegible]
[illegible] کردون ... [illegible]
[illegible] شعر [illegible] ... [illegible] چه [illegible] بار
هر سر [illegible] ... چه بود [illegible] از بیار
[illegible] این [illegible] اوراق ... [illegible] قرار

خاص [illegible] نوشته جات را [illegible] و اسلوب [illegible]
در تشریح و مصطلحات [illegible]
بعد [illegible] ... [illegible] اظهار
[illegible] خالق [illegible] ... کرد ما را [illegible] دار
[illegible] زبان [illegible] ... [illegible]
[illegible] خلق ... [illegible] شد [illegible]
[illegible] خلقت [illegible] ... خلق [illegible]
مقصد از معرفت [illegible] ... [illegible]
از جهت [illegible] خلق [illegible] ... [illegible]
خلقت تازه [illegible] خلق ... [illegible] اظهار
چه که [illegible] ... [illegible] بار
[illegible] ... تا که [illegible] کرد [illegible]
[illegible] ... تا که تازه [illegible]
عاشق آینه [illegible] ... [illegible] سخن [illegible]
در [illegible] چون [illegible] ... [illegible] باد [illegible]
[illegible] لطف [illegible] ... [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] ... تا که [illegible]
چه که آینه [illegible] ... [illegible] جلوه [illegible] اظهار
ذاکر [illegible] ... [illegible] ظاهر از آن [illegible]

مقرب و عارف بلکه بر باشند — بی شک و شبهه از چنین اشرار
بلهم اضل شان آیات — در کلام ستوده داد ا ر
اقتلوا الموذی قبل ان یؤذی — در حق این گروه ... تقبلها
چونکه موضوع علم ابدانست — که بادیان شما از این بیت
جان بیچاره هم حکمت — نام این خدمت اولوالابصار
اولوالابصار را کنم تشریح — حالیا خدمت کبار و صغار
تحت لفظیه صاحب دیدات — نه چنین دیده ها بروز غبار
کاز بروی متورم وارتو — بر زرع و دو سرو چرکنده تار
پلکهاشان کلفت کرده — تا بنی مژه کمان گرفته قرار
بادا لویلک یا بیرانشان — که تو گوید که چشم کشته چهار
صف و خرکانها چنان برهم — خورده مانند برج باغ ز خار
سر بعضی بیست داخل چشم — راس بر قرنیه خارج ابصار
تخم چشمانشان شده چون الو — همچنان قلب فاسق و فجار
کشته خاکستر سیاهی چشم — ایشه سان که برگرفته غبار
چشم بی اصل چنان بیند — بادره بین چه بنگرد انظار
آدم از دیدنش کند وحشت — که به چه عیبهاست چشم دچار
باچنان عیبها که چشم خودش — عیب جو بر ز چشم خود در کنار

فقط از بهر رفع پیکار است — این پریشان شده است اشعار
چه رفیقی در این زمان بهتر — از خواندن نوشتن اشعار
خواصه اشعار نغز فلسفی — که با بدریات باشد یار
بار لاله کرم کنم توفیق — حق ذات پاک دختر چهار
که به این حالت فقط باشم این — تا دم آخر این نفس بردار
چه ندیدم در این جهان دنی — خوبتر کار حق تو را انکار
چه علم شود در این عالم — اول ابدان دوم ادیان یار
علم ادیان چه برفتن اختیار — هست راجع به روح و جسم ابدان
پس به تجلیه روح و تزکیه نفس — بایداول کتب نوشتن فرار
بیژهم نفس خاطرا از انکار — نیست چونکه تا نگردد روح
هم نکردد علاج یک بیمار — مینگرد دکسی بتر زغرض
ام الامراض اعراض انکار — چه که اعراض آید از اغراض
ارشدش سکته اکره بغار — تو چکینی به چه غرض دقات
نیتجه رنجه بود اقرار — حمله و صرع و اختناق رحم
از پنهان شده است پیدا — ما نیابت و حق وجه و جنون
ترویج ابدا انتشار اخبار — پیرو ضیغه حکیم دانشمند
که چه خورتا برایز در و دیوار — بعد نشر علوم تجلی روح
برقی

که فلان راست چشم کوچک و تنگ — یا که انراست چشم زرد و نزار
این بیکر است خالی ز چشم — عیب جو بر غرض قرون زار
تیر بر چشم خود زمی بیند — موی چشم رفیق بیند یار
بصارت این جهان کی نرسیدست — واضح است این که از تو هر هشیار
ظاهر عنوان باطن است — این چنین گفته احمد مختار
یعرف المجرمون بسیماهم — نیز فرموده ایزد دادار
چشم ابله بسته بر بهان است — نیست کر را در این سخن انکار
اولوالابصار صاحب دیدات — دیده صاف چون در شهوار
دیده کان بود چه آئینه — صاف کوه بود مورد ...
که برد دل رنگ نظر ازکل — عالم و آن و صنعی بر دو کار
هر که بیند چشم او که — شهداء که استاین ...
کاز چوب کوفته و سوالی — نیست تا نیرارا در دیدار
چو غدا آئینه لله الحیات — دل این هست پاک از زنگار
رنگ کور و ریا که خود صد — لکن و ختم الدرران ذاکر یار
بلکه بر عکس از صفا آئینه — خوب و بد دیده میشه بانظار
دائم بود سرش رنگ در دخست — یا نیز خط است زرد و نزار
یا که دائم چه ... — کان بود از تفکر بیدار
خواه باشد تفکر در دنیا — از خیالات دنیوی بیار
یا که باشد از جهت قلب — چه اوست در ذکر ایزد غفار

ترقی علم تزکیه نفس — حکما روز و شب کنند اصرار
تا کنند ملکه خلق اسرار — چه ملک گشوند خوردو کبار
چونکه ناسوتیان ملکوتی — بشوند از شر کسند فرار
کهت متقن شوند از ان پیر — از شر و ریبت که با صفا
علم ادیان از ان بر ابعادش — شما از بهر کار فرد بیدار
این خرابه و جنگ امروز — زاین بود که نه عکس و فرهنگ
اصل ادیان شیم و رع بر فیتم — نشد دیم از اصول برخوردار
کاصل ادیان فقط بود توحید — که بغیر از یکی نبود دیار
به شبه و نظیر و شریک — همه جا هست دایما بیدار
هم سمیع و بصیر و مقتدر است — کار او به صفات ... بسیار
اسرار ادراک مقر کرده — بر صفات کذشته جبار
کیست قادر نفس کسی — بهر اسرار یشتو خود ایند ا ر
که کسی میکند دیگر در دست — که دل را کسی کند آزار
که کسی مالی برد خود خورد — شما از مال خویش بیزار
که کسی میکند در شر و شور — چه گلاب از برای این هر دار
بنگر ردکسی دیگر در گور — از عیان و بلکه از اخیار
بلکه اینها که بسته در جنگ اند — همچه در شره دد خونخوار
بله بهر هست بی سبب نوع بشر — میغاینه ظلم چه عقرب و مار

هم ابصار را ایند هر سو	که بهتر از دان ندم کار را
کار دروشی است بد شبه	چه دران گر ز اسرار
که باشد نوشتنی ان سر	چه که واقف از ان نه فرد ادار
که چه در ذات ذره پیداست	که بخواهند قوه ابصار
یا چه وسعت بود دران ذره	که ز ران دیده میشود کهسار
یا چه نور سر بود دران مختصر	که بر دو چه ز دیده بر افکار
یا چه قوه دران بود که کهی	خاب میباشد و کهی بیدار
یا چه کیرد ز زور در غضب ان	که شعاع ز حیات خود بیزار
یا ز مستی چشم مست پر	حرمت الخمر کرد بعد هشیار
یا ز آب و ز سبزه چه افتد که	که دم از بدل ز خون صد بار
یا چه اید درون ان نقطه	از فطره خیره روز و شب نیکار
که شود گاه کاف از نقطه	گاه از خیره روشود بیدار
ز نقف تا روست دارد او نقطه	چون بالا رود کند اظهار
ز نیست گاه کاف واست و کهی	گاه مست و که که هوشیار
یا ان عصب چیست روح نفس	که بگفتند عالمان کبار
یا که قوه الکتریک چه برد	قوه دانشوران ابصار

چه طبیعت بطبع راست بر اعضا	عضو طبع وینه کار
متوجه شود بهر کار او	طبیع اوست عضو و دو کار
متوجه بخاب چون کردد	کاسه خانه تا شود بیدار
چونکه بیدار میشود بدوار	جمله کردد از کبار و صغار
همچنانکه چشم هم خیره	وقت خاب طبیعت از هشیار
در که ز انقلاب منقلب است	نیز در پیش صاحب ابصار
همچنان تا که نیم نیست هنوز	خاب کردد چه پیر از انظار
یا چنین هم که در تنم هست	از لبی بار میشود دیدار
پیر که احوال شخص از حدقه	نزد اهل بصیرت اظهار
چونکه بر چشم قند نظر شد	خبر از حاجتش داد از اسرار
جمله از تا ز ما بود ...	واقف از کار و بار و از رفتار
بهر چه کرد و یا چه خواهد کرد	ز اول الحال هست با افکار
آنکه گوید که غیب پیدا از	نیست این فرد ذات از شمار
اتقوا من فراسة المؤمن	انه ینظر بنور دادار
خوش بفرموده بهر ما احمد	این سخن را احمد مختار
نیز تشخیص درد ع از چشم	میتوان داد دکتر بیکار
همچنانکه صفات لطف	شهوت و خشم و بغض و پیکار
همچه خورشید اشکار از چشم	هست در نزد صاحب ابصار

چیست یا قوه مینا قمر	که شود یک نظر بیمار
تا نظر میکنند از چشم	رفع کرد و از ان آزار نظار
درد ع رصاند چشم	که نماید ساکت از دیدار
هست در چشم کار منقوع	یا که اثر کیسه مرغی کار
یا شمع ز ز ارتج و فرد ه	بهر تعریف یا که استقرار
چه شود یا که ذات ان ذره	که کهی روشنی دهد کاهی تار
از مرض فرض کنیم چرا	بهر بعضی دیگر نه این اثار
یا که استعداد مزاج را	چیست مفهوم ذهنی از هشیار
سبب ارشاد الدین بیاید	طفل را کماه از دو چهار
پیر که از شر ذره بصر	نه کما کان بصر ز دادار
بیکودا تش نهیم و از صفتش	بنویسیم اذکه از ابیار
ذره وید یفی ان نقطه	که عصب چیز است عرکه یار
کشته بیرون ز تقعیه بصر	ان عصب انخ دماغ چه تار
شبکیه که کانون احساس	متصل از ان شده و محدار
همچنین دایره شبکیه	که مثل عنکبوتیه است تمام
کافیه پرده که کفته	چون شبکیه از چه ابصار
پر جایکه منتهی بشبکه	که عضویست چند پیچ نوار
هست عبارت ز پرده که فاصل	کشته از فرش عصب بیدار

یرقان دردیا بطرس و صفرا	که ز رنگ هزار هزار
نا خوشیهاست آشکارا از چشم	هم خوشیهاست هیچه هوشیار
شب چشمان شوخ مست ملک	کافیاست جای من بیار
کاز خوشی و ز ز راحتی شکل	ماند از چه کیفیت دیدار
نه که از ده فتح ادم ز دو کر دلفا	یا که از کره بار سیده نهار
یا ز خوا ذان نوشتنی فطره	که رقیبه ان جلا است چهار
یا که از ظهار به در چه	که ز بیجار سد و یا ز ابرار
یا ز لامپا ت صاب شود	اما بان تنکی دو سیدم بیمار
پیر که عالم بعلم فن فرور	خبر از چشم میشود با اسرار
از هزاران علوم اسرار	نکته عرض شد بر هشیار
تا ز دور و نیز یاد کار بود	دایم این بهر که در انیدار
کر چه از بنده نیست از ...	که رسیده است از احمد مختار
ورنه ما در کجا و علم کجا	بلکه دایم بعیم ز علم فرار
ز اطلبو العلم را دو با نعیمی	یعنی اهل علوم را ارکار
طالب و علم کر دیدیم	چنی عجب ترک و خنده کار
طالب عالمیم از دل و جان	عالمی که دوست طالب ادار
تا برار افضل فقه قسمی	این طلب کر در مفهوم یار
درمیان علوم چون دیدم	هست شاه علوم چه علم ابصار

طرف کو در شبیه سر ا   آخر بره دست نیز زان داد ار
آ تجاوز کند عصب بهشیم   دایره سان بجوف آن کنار
که بود فی بیاض گردد و شر   دیده باد دیده پی شده بیار
این غشا و ملاقی بهشیم   شده نازک بغضها این بار
پرده عنکبوتیه نامش   هست در حرف صاف با بصار
بان شود منتهی و ادراک ضو   بواسطه این غشا و استار شیار
این غشا و از پی جوف چشم   ساخته گشته کنون بزجاجیه
بر ز قدام این بجا بخلف   که بیاییم و هم کنیم شمار
رو بقدام چون ز خلف آییم   به عصب مجوف ابصار
شبکیه است و این پرده   که بود منتصب بعصب شیار
که حصر نی ز چشم زاین پرده است   هست چه از جنس عصب بیدار
شبیه غشاء هم چشم   بگرفته میان اینها قرار
ان هم شبکیه است و صلبیه   که کره چشم را سته بحصار
یعنی از فوق و تحت و از قدام   مقله را دارد از یمین و یسار
جلد چونکه از عقب آییم   غشاء و یمین بود شمار
که سفیده سفیدی عبارت از او   مرکزش قرنیه امتیاز که بار
کف اربعه کرش زچه رو   سیه و زرد باشد ابد و تار
گفته

گفته شد مرکزش بود نازک   همچنان پوست رو لاد عذار
که چند گونه هر چیز ابنیه سر جا   نی ز یک جنس بود هارد و تار
از چه پر گونه سه جهت نگا   صلبیه را با شرقیه را انکار
پوست گونه ارزان ده نازک تر   هستی از اینت رونق رفار
مرکز صلبیه است چون نازک   عنبیه و حدقه زان دیدار
میشود سر چه شیشه ساعت   که فقط از شیشه بنگرند اظهار
همیره هم از قدام غشاء بخلف   منتدر را که تا شود تکرار
ملکه یا که ز هیشر گردد   تا غشا و ثلاثه ابصار
اولین اغشیه است صلبیه   که در ان مقله بر گرفته قرار
گرد و ضخیم و لیف شکل   با صلابت چه پوست تخم انگار
این صلابت غرض از آن گشت   که با ذرک سبب نگردد یار
تا مبادا رطوبت بیضی   یا زجاجیه زان کنند فرار
یا که سوراخ و یا پاره نا گردد   دفعتاً از که ضرر و سوفار
یا که از ماشی شود زاید   یا که از ضرب شی شود بیمار
یا زکر در نگیرد از درد   زود ریزد تا ملال غبار
بهر این خلق گشته سفت و ضخیم   یا که جرئت کنند از او ابصار
محیط بر همه آلات مقله است   ثقبه خلف ان گرفته قرار
که نهاده عبور تا که از ان   عصب با هم کشد زکار

همچنان این غشاء و از قدام   همچه شیشه ساعت نهاده بکار
هست شفاف که اشعه اجسام   نفوذ از آن کنند تا ناچار
این موضع از غشاء صلبیه را   نام قرنیه گشته از کبار
که شده ساخته سه در مقله زان   که بود دارای سه پرده بار
و لیکن اینچنین [illegible]   غشا و دگر بود ضمن [illegible]
کشف این پرده کرده [illegible]   باسم او دارد ها یا شنهار
کاو لیکن [illegible]   [illegible] غشا و است بکار
که بود رنگ قرنیه از آن   خلف قرنیه بر گرفته قرار
در میان اغشیه مقله که هست   از غشاء ثلاثه ابصار
مقدمش را عنبیه نامند   مؤخرش را مشیمیه ز اار
ثقبه که از عنبیه در وسط   در غشا و هست حدقه بشمار
مردم دیده کان بود معروف   همچنین اینه نزد هوشیار
هر بوده است چرا این ثقبه   که چه سوراخ انگور است بکار
کریستالی که یونانیست معتبر   بلور هم فارسیش بود ار
بیشتر از این بمعنی این   هم رطوبت جلیدیه بر ار
کاز دو رو هم رطوبت و [illegible]   ترکیب است مقله بپرده
که بیضیه رطوبت اول   پس قرنیه جلد دار [illegible]
سفیده تخم است آن ماده   هست اول رطوبت بصار
تحدب قرنیه و جلاء بصر   زاین رطوبت بود ذهن بیار
خلف

خلف عدسیه هم رطوبت هست   همچه آیینه که داخته یار
که هم بیضی رطوبت مقله است   گفته نامش زجاجیه هشیار
این بر تشریح چشم هم کم و بیش   که نوشته شد اندکی ازبیار
بر سر تشریح تمام بدن   بروم تا چه خواهد داد ار
بشره پوست و گوشت و رگ پی و تار
ضرع و استخوان و بعد غضار
کاستخوانست نرم و ناگهی و سر   مغز که ده هم هست کاسه شعار
جمله اجزاء ظاهر ز انهار   تا بباطن رسی ذهنی بیار
حنجره آن ضلع بان حلقوم
مری و معده خلط روده و بار
بهر تا مستقیم و بشر ح   بهر تغذیه [illegible] دانش بقرار
شده کارها جهاز تغذیه نام   از لب و تا مقعد اظهار
پس جهاز تنفس کارش است
مرهار و خرخره شش ابر شمار
یعنی از بهر جذب و دفع و نفس   که بود تصفیه خون از انهار
هر شده هم از هوا ابراز عاقل   هر نهر هم هست شریده ار
دور از اجهاز حاسه شنو
که زرسته رگ کف دست هم بار
که جهنده است و سکت آن رگها   که از جهنده شوید و اقف کار
که شده بشراب یا آنش   کم شد ز نیکو و یا بقرار

آتش و نان میدروید بخار ریشه   که ز خورشید در جهان سیار
که بخار کرد در ز بالا   ریزد از جنبش برکهسار
باد در روی آفت آبرش   در هوا جذب ساز در شب تار
از ت و کار بی وحد بقین   در دل اندرو بود پس بشمار
فیلا ز دا بیرون صد هزار عنصر   دارد او بی پی ز تشبیه شمار
خوا هیشان خدای دا بر   کس نبرده است از بیم اسرار
گفت از امر رب بود تا روح   خاتم انبیا سرور دار
یعنی آن نفخه که ز امر اله   بر میدی آدم او را بار
که آدم خاک گشت نور الله   که مشعشع است نور شرار
این بود روح ور نه خاک بیا   سرخ و اسپید که بود شمار
همچنین پس ز بعد رفتن روح   زجد بار شد سیاه و زار
پس که چون نیست روح ار خاک   خاک چون بود بلا گفتار
و تحقیق بقول رسول   غور از سر علم برخوردار
جو در نه بو جسم اکنم کرده   با جان نفس و حکمت بسیار
کز عادت ظلوم گشت جهول   نه در ذات علم برخوردار
ادا حکم از عادت ارکد   بار کرد در دل شط اسرار
ورنه در جهد در جهان جاوید   پایدار است تا بروز شمار

الغرض

الغرض روح را که پرده   فرق ساز یم حدت دیدار
یادگار ارا صد   باشد   از فقیر فرده دل دردار
ار که کرد رزم سوال از روح
بشنوم زر روح اینک گفتار
فیض روح القدس تقصد کرد   تا شود نا شر بر کمال انوار
حکما روح را همی دانند   طبع حیوان نفسانی دار
بعد آید از خون صالح   که ز قلب رسته اند کار
روح که جوهر است در بدن   هست در کار در جهان ز دوار
بسته در قعر دل شود تقطیر   رد تقطیر میشود بار
تا همه آید جوهر از دور   در انبیق عروق چهار صفار
جوهر بس لطیف و بالطف   همه آمد ز جد بروف فزار
از هوا در لطافت تر خون   کار لطافت نیشود دیدار
قسمتی زان که ماند اندر دل   روح حیوانی نفس ادرکا
قسمتی زان رود ز دل بکبد   روح طبیعی نیز شمار
قسمتی میرود از آن در مغز   روح نفسانی بود مشهدار
این ثلاثه اقسام روح که در   که نوشتم برای کامل عیار
به بیان دیگر شنو از روح   ار که خواهی از آن نور شرار
روح نفس است مجلا پیدا   سر روح بوهمی که بجا

هم چهار است تا سلسله کند
پادار است از ایمان در دار
پس چه یقین و ذکر خزینه معنی   این سه هستند اصل ارشاد
کلیه و طالب و شاه روح   شده پنهان هم بزرن بسیار
اسپرز هر دو جگر نور
هم بود در زا در دون ادا چار
خلط اربع ز عناصر اربع   کآب و باد است و خاک آتش
خون و سودا و بلغم و صفرا   طبع داده ورای چهار زوا
شیخ سعدی که گفته است امام   گفته این حرف چون در شهوار
چار طبع مخالف سرکش   چند روز بود با هم یار
هر یکی از این چهار شد غالب   آدمی میشود ز جان بیزار
پرده ها در درون بر طبق و شرح
قائم الصدر حجاب حاجز چار
حجاب و تا حاجز در سینه   واداده بطن نشان ز بهر فراز
عضو ها در روده پر ون   گشت تشریح ان که از بیا
اختصار است چونکه مقصد ما   بنوشتم ز ترتیب ز هزار
نقطه پر شرح نیست ز پیر علم   جاهلان کرده اند بسیار
بنده خواهم هزار که دوبیک   با امید خدا است پر نهار
قدر دل خواهم کلام کافی   تا ز چنین معنی آرزو
چه برای

چه برای ز حرف ما دور از   خرد شنوده را کند بیمار
جز ز قرآن نخوشتر کلام در دو   هیچ از جان جدا دو ز ربیراد
لب تشریح آدم تقلیس   مختصر از برای ز دوکیار
هست در ا صرحی   باشد   تا که زین علم چون در شهوار
به ما دفتر
بهر جان بجا ز ب علمی   در فهرست گفتم این اشعار
تشریح ذره چون که از ذره
که شمی را آنچه بوده است شمار
که از انبیا چه بود آن کی   که از آن لطیفه ز صرف
که همین نظر ز آب کند پیدا   همه ز اشیا شده در درد
و همه الماء کل شیء حی   ثبت ما ثبت اندر ام لفنا
بعد خاک از آب گشته پدید   گشته اجسام ام ز خاک هزار
روح نامی بهیم و انسان   جو هر آب پیر شد پدیدار
بار که تا که بگوید حق   نیست جز خون بزم جوهر شمار
مولد خون بگو هر ای پرس   تا که زان به بزم ز بر این اسرار
کو ز آب نفیده و هر   نقش که بلغم است اندر بار
این چهار استقص نه که چند   که هوا دا اندر ام جهار ابرار
که بهشت ولا که آب بود   بعد از آن خاک و باد باشد
آب را هم از قطره میکر   که تکرک است و برف نیز بجا
همچنان جوهر ز بود لو لو   که ببطن صدف شود پیدا

بر تمام علوم شد واقف　　بر تمام فنون گشت هشیار
بر عبادت کند برای آدم　　بهر دیگر جمله اسرار
کی بگوید چه حق شود نیکو　　چه نایب نیست جز شود [illegible]
رب شود چون برآمد شود واصل　　هو شود چون ز خود شود بیزار
زان جهت گفت [illegible] آدم　　تا قیامت اگر شود تز کار
قال الروح من امر ربی معنی　　جملی شد برای اولوالابصار

بر بیان دیگر شنو از روح
ایکه گشتی ز روح برخوردار

چون سه حرف است روح معنی　　خوش بود بهر آن شود تکرار
راء و واو است و حا که [illegible]　　راء اش رمز روشنی است [illegible]
اول ما جاد بر تاریک　　بود و یکسان برین دیده و نهار
چونکه روح خدا دمید بر آن　　زنده کرد دیده شد بخود هشیار
روشنی دیده شاد در هم شد　　[illegible] کرد و شد بیدار
دو فتاد در ز ذوق بر سجده　　در بر خالق [illegible]
در سه [illegible] که باشد　　که نوشتند در کتب اخیار
هست حمد و ثنا ز ذات غنی　　که از او و از آن شده اظهار
واو اشارت بود دوام هست　　که پیدا از روشنی شده [illegible]
که بحمد و ثنا بدین مشغول　　بود تا زنده بود [illegible]

لطیف است از خون صافی　　که تصاعد به مغز سازد بار
بعد ز جنس روح است متصل　　بخار بیرون تن هشیار
از سوراخ دهان و بینی و گوش　　متصل است با [illegible]
این هوا هم بر آن تجدد او　　هست [illegible] بود بره [illegible]
پس که هی از هوا بر هوا علیهم　　[illegible]
انا لله و انا الیه　　راجعون این است [illegible]
گرچه دایم سخن فزون زود　　جز که در گوش عارف بیدار
هست از ما نوشتن و گفتن　　تو شنو خواه بیشتر [illegible]

روح قول خدا ز امر رب است
که نوشته بیان شده بسیار

روح من امر ربی چهار کلام　　در عبارت بود بلا گفتار
روح اول کلام سه باشد　　که بفارسی است [illegible]
که اساس است در زبان آن　　هست جسم لطیف همچو بخار
که بدل از لطافت اخلاط　　مزاج و تکون یافته [illegible]
کار شرایین جمله اعضا　　منتشر میشود [illegible]
تا ز شریان [illegible]　　[illegible] با جنس خود [illegible]
که تو گویم اکثر آن امروز　　زاکیتر ز روح [illegible]
معنی من اشاره بان باشد　　چه زاکیتر است [illegible]

[illegible] از حمد حق [illegible] غافل　　[illegible]
که [illegible] اوکند تقلید　　حمد و شکر خدا کند بسیار
آنکه از ذکر هو [illegible]　　دایم از ذکر حق [illegible]
چه که دنیاست مزرع آخر　　[illegible] دم بدون حق [illegible]
بهر ذکر حق آمد چه آدم　　[illegible]
[illegible] خدا [illegible]　　[illegible]
آدم آمد [illegible]　　ذکر هو [illegible]
[illegible] آدم　　آدم [illegible] آمده [illegible]
[illegible] که گندم خورد　　[illegible] شد پیدا
[illegible] عالم [illegible]　　شد [illegible] از آن [illegible]
[illegible] چه حالست [illegible]　　بکجا رفت [illegible]
[illegible] که بود [illegible] نشد　　چه شدم [illegible]
[illegible] رفته [illegible]　　[illegible]
[illegible] برفت [illegible]　　که [illegible]
[illegible]　　تا که بخشید [illegible]
[illegible] قبول [illegible]　　گشت آدم از آن [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible]　　روح [illegible]
که [illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]

امر [illegible] میکنم معنی　　تا شوم از نتیجه برخوردار
امر آن [illegible] بود　　چه شود با [illegible] بخار
امر کرد که آن بخار [illegible]　　که [illegible] بسیار
[illegible] با [illegible]　　تا [illegible]
کار [illegible] بخار [illegible]　　[illegible] هر بار
شیخ گفته که هر نفس [illegible]　　[illegible]
چون که [illegible]　　قول سعدی [illegible]
هست در هر نفس [illegible]　　هر [illegible] شکر [illegible]
معنی امر گشت چون [illegible]　　بخار با [illegible]
رب را [illegible] صورت و معنی است　　صورت [illegible] احد [illegible]
سیرت رب را [illegible] جهان　　[illegible]
رب را [illegible] چه [illegible]　　رب الارباب [illegible]
رب ما گفته روح ز امر رب است　　ز امر رب الارباب [illegible]
یعنی از امر او گرفتی جان　　چه آدم [illegible]
صورت و سیرت آدمی شد او　　تا [illegible] روح او [illegible]
آدمی شد خلیفة الله چون　　شد ز روح القدس [illegible]
عالم سر [illegible] الخفیات او　　ز این شد [illegible]

بار الهی نقطهٔ آدم اول شد ودر بیان بهشت و زار
سیره هر بود بط عم وعصه مر نبود در گشت وار عشق کار
محو هر بود و مات حق دایم تا که هر نفس و برشد هشیار
دیده بر هوشیار کند مر ا لیک از فارغ و فر که بفر ا
~~هر از جانب ما رجای خود کند~~ دا نها ریخته و طرد در اظهار
کرد آدم را ما چون تقلید تا بدینجا رسید شراق کار
که بنده و بنده کند مر بر لا و جان نشان ایزد
تا ان نکردد چه بهین کنم ~~به امانی شد دیوانه~~
شد مغذب از انچه که گفت ای شد شکلات و فا
ایها الناس شمس طالع تا فراموش گشته امر کار
چو فراموش کار رخت و کار
دنیا یار عالم وحدت کار از احد بود و نقطت بر خود
واحد شد نور احمد مرسل کشتی میافت با صفا و چار
علی و فاطمه حسن و حسین که شده بهرش نبی یار اید
تجرید هر شتی بهم نتیجه کرده اند گفتن حق ایزد اذکار
~~کردار ما چون پر تقلید نه هفور ا~~
کردار ما چون پر تقلید نشد هفوران نقص ترد و چار
پیروی راستان کراز یا با نبود نه یقین که کار و صیا
ما مقصر نه ایم پیر بزرگ این چنین خواسته است ایزد چار
خواجه حافظ چه خوب زده که بر او باد رحمت دادار

سر این کشف شده بکسی کار بیش بود بر و کهسار
هیچه با با بکر بود و نالد تا که خورشید ه سر طار
شرار این اهل عشق خود دیده
به کنایات اشاره بد گفتار
هر بیان طبیعی از روح بنویسم کر بود ای بسیار
چون سه حرف است زاده دار خاص را خاص خاص عام
عام را انچه باید و شاید گفت عهد خود احمد مختار
هم بخاصان و طه حق فرمود انچه در خود وش نبود از اسرار
قسمت خاص خاص انهاد تا که مفهوم کردوار کردار
خاص خاص چون قرونی لاجرم بشر کشته این گفت
حاملان جزء لا یتجزی بشنو چون شنیده بسیار
گفته شد نقطه که بر مفهوم کشت مفهوم از هر بود دار
بود هیکل و هیئت جز همیکل نفخو اهد بعهدم اسرار شمار
روح و نفس و جسد برای ترا کان عداد قرب و مغز و قشر
قشر خاک مغز هوا و روغن روح تتر و بادی نبود اذر کار
بود در کو ر سر مر ترا آرام ساخته طبعش چه نقش بر دیوار
ان هیولا ریه حرکت بود هم جان تار سید دم دادار
بنا نیکو نه خلقت آدم کار زدم امر نخست حرور دار

که ظرابات کشته ما را قم چه کنه را امر ابراهیم ناچار
کوه ایمنیست در ظلمات تا شور را این کلام بر خوردار
که نصیب است باده ات یا نه میخور را هر سکه کشته شمار
نی که تو زاهد روح قلاش همچنینیم تا برور شمار
پیر که ما را چه راه التقصیر خوش بود بر شویم با همه یار
با صواب و گناه هم کار نبود مان باچه ای کفتار
بکنیم امر خود بیار رجوع چه که واقف نیم از افکار
که بود مرجع من و تو بکه حق و یا باطل است بیدار
گرچه صلح کمالات و اظهر مرجع چه که بر هشیار
پس بیاید تا کند استقبال تنها بیشتر به هر دوست یار
کامین دم عمر بگذرد بخوشی زعم خود مان شویم بر خوردار
ورنه افسوس میخوریم اگر گرچه نباید افسوس رفته بکار

جملی اهم اعتقاد بنویسم
یادگار رکه تا بود در دار
اولین خلقت خدا صفت قول مصدق اول مرحله دار
میکند بنده که رحمن را کسب ساز دهشت لیس
مصدق و علمند چون یک علم هم کفته احمد مختار
مصدق را بایر اولاد انت صفی و قافت لام الف بشمار

نفخهٔ روح است پیر گر عهد که دمید و شد ادم جاندار
هر بیان دیگر چه انی تبتلی خواسته جوهر کشته زنیاد کار
هر سرکرداو تو چه پس آب شد در زمین است جبار
در چه کرد به آب جاری شد ذره بطن بود هر کجا هموار
قاف تا قاف را احاطه نمود که نه چاه و ورود کهسار
قعر و املیق ق جه کرد ون ر آتش شمس بر هند بکار
کیمیا کار هم بحکمت بود بهر جوهر کشتی بکار سوار
تار تقدیر و ورد بر تقدیر روح و نفس و جسد شد برقرار
باز فرمود شان بهم مغلوب کرد املیق ر اسواره بار
روح و نفس و جسد بعکس شد هر جسد و نفس و روح از هشیار
طبع را کرد بانی سه جز و بشد اب دام و ولد لب لب چار
لب لب را نهاد نام آدم یعنی این بود مقصدم ز انکار
چون عدم بود و شد ز هر موجود کردش آینه خود شد دلدار
عاشق آینه است چون که جو معشوق آینه منقش یار
خود از شرف ان چه هزار ابد بهر خلق این صور تهزار
کیمیا که دهد هزار ایم هست تر طیلو فی قرو بیار
گرچه از این بیان تو در تو باز عارف کسی نه باین اسرار
ز ادم و بر چند چه عالم ادم صبغ قول احمد مختار
خوش بود ما کفتا کم بر انی چون مصوع شد زانبیار

عقل کل را حرز بود   که ز وی فیض بر کبار و صغار

یعنی از عقل اول اکبر فیض   بخلایق رسید [illegible]

این چنین است [illegible]   خدمت حق واحد قهار

راز عقل اول بعقل کل   معنی اینست از نکو کردار

باز گردم بمطلب اول   روح را باز [illegible]

عارفان را شهود تا ملکه   هم بود یادگار و دیدار

قل الروح من امر ربی را

زانکه باز گویم از ابیات

گرچه تکرار نیست مستحسن   مطلقا [illegible] اذکار

لیک در ذکر قید گفته شده   هست مستحسن از نکو کردار

زانجهت قید ذکر روح را   که اراده کشید در گفتار

به بیان دیگر روح شنو   تا شوی مستعد از تکرار

از جماد هم قالب آدم   ساخته شد ز قدرت دادار

صورت آدم بصورت خود   ساخت از کل [illegible] نکو معمار

فاتحه او فتاد در ملکوت   مات گشتند ملائکه را انکار

که خدا با همی نمود تمام   هر چه که آخر بود در ادوار

این چه خلقت است [illegible]   از [illegible]

فافهم از شرافت آدم   [illegible] صفا

عین الف بوده منقلب عین   شده [illegible] ز کثرت کفار

زان [illegible] آمده است عقل ازل   هم بوده است خلایق را دار

چه او لا بوده خاصه آدم   آدم خاص کاملین دیدار

ز آدم یاوه [illegible]   [illegible] آزار

روز و شب [illegible]   بسته حکم [illegible]

تا که گاهی بهند و گاه ایران   افکند آثار [illegible] دیار

با چنین حال [illegible]   باشد [illegible]

رفعت این عقل [illegible]   که آدم [illegible]

که حیوان بتر [illegible]   [illegible] ظالم و اشرار

چه کند [illegible] خدمت   [illegible] آدم [illegible] مدام چه بار

[illegible]   میدهد نفع [illegible] بیار

[illegible] آدم   این [illegible] کند آزار

این چنین آدم [illegible]   دیگ [illegible]

[illegible]   که بقرآن [illegible]

[illegible]   این چنین آدم [illegible]

بار از مطلب [illegible] آدم   چه که مقصدم نبود این گفتار

بر سر شرح عقل باز روم   عقل را گو که [illegible] جکار

[illegible] غافل   و از مراتب [illegible]

که از آمد از [illegible] سبحان   که کسی مطلع نه زان اسرار

[illegible] عالم [illegible] خلقت   [illegible]

جمله گفتند لا که علم لنا   جز هر آنچه [illegible]

بملایک بگفت با این خلقت   هر چه در عالم است [illegible]

هست این خلقت عالم اکبر   با چنین جود [illegible] نهاده قرار

که شده تا شوم در آن داخل   آدم از آن شود [illegible]

زین خلافه [illegible]   تا که سجده همه کند [illegible]

گشت ملعون [illegible] و مردود   رانده شد از حق [illegible]

بار از آدم [illegible]   از بعینی که ایزد جبار

نظر افکند چون بر آن صورت   خواست نقش [illegible]

چونکه اندر [illegible]   [illegible]

چون سمندر که [illegible]   جمع سازد [illegible]

بعد [illegible]   [illegible]

برق آتش چه بر آن هیزم   هیزم [illegible]

هیزم انکه که گشت خاکستر   با سمندر [illegible]

با دانه [illegible]   [illegible]

از [illegible]   جوجه گردد مرغ [illegible]

[illegible]   دارم از [illegible]

گفته شد که عقل [illegible]   [illegible] خلقت چار

مختص انبیاست عقل [illegible]   [illegible]

که کند اقتباس [illegible]   از کلام ستوده [illegible]

گر نبود [illegible] دستور [illegible]   که بعقل آدم [illegible]

هر که عقل انبیاست بزرگ   لیک [illegible]

از نبی چون نبی شود تولید   وارث اوست احمد مختار

هر چه [illegible] معقول   [illegible] یا اشعار

حکم شرع و خرد [illegible]   در بر [illegible] هشیار

[illegible]   بعد از آن [illegible]

عقل اول [illegible]   این بود [illegible]

عقل اول حقیقت اول   از محمد [illegible]

بود با انبیا [illegible]   [illegible] از محمد آن اسرار

[illegible]   بود تعلیم [illegible]

[illegible]   [illegible] رسول [illegible]

او ز تعلیم [illegible]   عارف ذات ایزد جبار

[illegible]   [illegible]

[illegible] عارف [illegible]   [illegible]

جلوه ساز دیگر بهر زمان نگار · تا که آن روح نور الابصار
گه شود نوح و لوط و ابراهیم · موسی و عیسی احمد مختار
تا که آید بشکل او لیکن · تا که دنیاست حیدر کرار
زین جهت گفت احمد مرسل · شد ابوت و لایت حیدر یار
یعنی تا هست نیست غیر علی · کرد یکر بیرون شکند دار
روح اعظم که روح الارواح است · بعد علی جلوه گر شود هر بار
از علی میرسد بیازده مهر · نسل او میرسد تا که مهتاب بیدار
زاو باقطاب میرسد دائم · بمشایخ رسد ز قطب ابرار
ز مشایخ به سالکان برسد · روح اعظم که تا بروز شمار
چونکه این روح بود در آدم · سجده اش امر گشت از دادار
بهر این جمله سجده آوردند · بهر او ز امر ایزد جبار
غیر شیطان که کرد کبر و ابا · که از تکبر لعین شد آن مکار
چون ندید در آدم آن روح · خاک کیمیا در چشمش خار
دیگر از روح او بدی غافل · که رسید بدان شد از دیدار
کور از کبر گشت چشم دلش · روح اعظم ندید در آن انظار
آدم از خاک هست گفت ز آتش · شد بهانه بهر آن مکار
رجیم

که پیرای تخم خود سقایت تخم · متوجه شود بر وکیل
تا پیرا آمد طرح آن تخم · یا بجان از توجه جانی دار
کر سمندر بهند با شد دم · این ز شهرت رسیده بر اشهار
همچنان نیز صانع قادر · بادم از روح خویش کرد نثار
از توجه بساخت آدم را · بر وبا و عالم کبیر بکار
جان بیامد بکالبد آدم · گفت زان نفخت فیه من روحی شعار
عطسه زد و سجده کرد زپی · صانع خویش را شد اقرار
پی تحمید حمد آن محمود · کرد از جان و دل نما اظهار
گفت یا که من و آن شاهد · حمد او هست از فزون بسیار
صانع کار بهر آن آدم · خالق روح و ماه و لیل و نهار
در حضور بنده گیست همه و دود · لا یق لی مقام بطن امکار
حد و مقدار روح شد کامل · لیک نفسی بجسم او در کار
معرفت بهر این شد تکمیل · چه احبیت ان اعرف نیز یار
مات و مبهوت بود و شد تا از حق · در دلش عشق حق بشد دیدار
عشق بیحاجت سالیان دراز · با جهی مبارک دلدار
برد از حلق و دلق و فلک · برد از خواب و راحت و قرار
با احد کور بود پیوسته · با احد کور بود و جدا فیار
دایم الله بود شراب از روح · هیچ حق بود در این شراب از کار

رجم شد از جمیع ملکوت · هیچ او جهود دست فرار
که شد مطرود با آدم آخر · از حسد و تکبر آن اشرار
رجم گشتند همچنان ابلیس · لعنتی گشتند همچو او جار
مختصر گفت روح زامر رب است
معنی امر بشد زکار
قل الروح من امر ربی زاکه · بنویسم ترا یکی زهرار
امر و روح و مشیت یکیست · که شد بر ذات هو اظهار
ذات هو را نتوان دانست · چه از ذات پاک هو یار
روح از ذات هو رسید بحق · آدم گشت خوب کامل عیار
هو بشد روح آدم او · آدم او له او له بار
که بود لفظ هو شد اطلاق · چه از هویت شد آن هو
شده از کثرت سخن ملحوق · یاد تا مانده هو فقط در کار
پر که شد صفت هویت · که آدم ابتداست بیکفتار
تکیه گاه کلام من بجهان · آدم تام کاشف اسرار
که بفرموده قبل از این آدم · بوده آدم همچنین کرار
که هر سند بیشتر از این آدم · که بوده که آدم اسرار
بلکه تا حشر هر یکی ارکوچ · قبل آدم بوده اسلام یار
پیرکه از این جواب شد · غیر از آدم نبوده کرد یار
پیرکه آن روح اعظم اول · آنکه در آدم است کامل عیار

علی و فاطمه حسن حسین · بود بعد از محمد شد کار
شد مسمی بنام هر یکی مانوس · بهر او احمد و ان چهار
همچنین بود در جهان که کفر · کور شد هم زعم بروز شمار
تا زظاهر خلیفه الله شد · ان که ان مایه که هر شهوار
از جعلنا خلیفة فی الارض · فلغله فکندند در سمات
از ملایک که بگشت بلند · حق تعالی چه کرد این اظهار
عرض کردند که خدا بجهان · کند آدم با رضی روشن نار
گفت انی اعلم آنچه را که شما · ببیند اینه و میکنید انکار
علم آدم الاسماء و کلها · پس ملایک بجمله شد اقرار
امر شد تا که سجده بنمایند · بشکرانه ذیره دادار
بعد آدم چه مظهر داور · گشت چه آدم خلیفه یار
بود در سلسله چه نور علی · گشت زان سبود صغار کبار
بر چه روح نفخت من روحی · صورتی در چه صورت قهار
روح اعظم که بر محمد و پس علی و یازده نسل آن دلدار
که دمیده شد از روح الارواح · که بدان شد ز ایزد جبار
با دم تا که سر خفی باشد · بهر آن روح اعظم کرار

ارزوی نباشد غیر ازاین که زخواب ادم کند بیدار
مطلقا بهر خدمت آدم شکر بسته میان با بیم و بیمار
خدمت این کرامت بر آدم فرض همچون فریضه داد ار
چه که انیکو نه ادم آدم را تربیت بنما بود دیدار
باز دارد ز فعلهای قبیح مینماید بکار خیر اصرار
پس که چون خویشتن کند کامل دیگری را بلا محمد و گفتار
فرض شد پس که خدمت الکبر بیگانه در هر او بود الا ابصار
همنشینم بوده تا بهتر شوم از دو خشنده بسیار
سعی کن با جهان شوی مونس پس که تا انجهان شوی غمخوار
قسمت چارم آدم اکمل هست او هست مظهر غفار
او خلیفه است و نایب حق در همه ساعتها قرون ادوار
که نه آنی زهی از او خالی خواه در جهر خواه در اسرار
قریه نیست بلکه خالی ازو او بهر ملک و قصبه است دیار
قول نوری که نور علی شد در این ملک فاش مشهور
چشم خواهم که بیند او دلدار در همه پیداست از در و دیوار
گوش خواهم کلام حق شنود که چه عالم پر است از این گفتار
پای خواهم که راه پیماید در همه سو را او بود دیدار
مرد خواهم که جان نثار کند که چو جان نیست قابل ایثار

چونکه آدم چهار صنف بود تا که عالم بپاست ای دیندار
ادم ناقص است و آدم بز کامل و اکملیست اندر کار
ادم ناقص آدم صورت است کار او منزلت و به آزار
آدم انست که بجز آزار نکند بهر دیگر بهود دیدار
آدم کامل آن بود که بجز خدمت خلق نه کار ...
آدم اکمل است که ز روحانی کند از جان براه نوع نثار
بیان دیگر بود آدم چار صنف او ... استادم خوار
کاوست دایم بفکر ضرر و قتل که ز دردش کسی بود بیمار
دوست آدم نما و آدم سمت چه که آدم ... دایم گرداند
او ستمگر است و باید تیغ کرد از دست او برون ناچار
تا که خود یا که دیگری نکشد از جنون یا که مستی ای غدار
بعد در زیر بار چون اشتر بار از او شرر و کشند مهار
تربیت تا شود زبار گران بر رود تا که بلکه برقرار
~~ساربان تا ... ~~
~~... بر رود تا که بلکه ...~~
ساربان تا نگه کند که تا نکند پاره قفلها افسار
چه که مطلق بر او بار کنیم شده این آدم خلق اول بار
بهر او واصبح که هر تربیت بهر آن هستند این اشرار
قدر آدم که تا شود معلوم بهر آن کرده ای با ابصار

شده همه دار حق لو ... تا رفتر گشته مشرق انوار
رنج خود خواهم اور راحت خلق
از ره اوفا نه بر هر خوار
از برای نجات مور چه خویشتن را بیفکنند در نار
آنقدر رحم باشد در دل که نخواهم بدرد مور و مار
آنچنان فانیست در ره خلق که زجهات فانی بود بیدار
دل بیمار خرد و خفیف بود کند از پهلوی مانی بیرون کار
هست پیوسته او بتاب و تعب چون ... خورد و گوار
مرشد خیر خلق چاره گر بلکه در راه نوع هست فداکار
کرد نوید ز نوع بشریه خیر نوع هست اولین گفتار
ذکر نوع است اینش ورد فکر نوع است ...
نوع پرستت تمام افکار نوع پرستی نه غیر او دیدار
هست آن آدم خدا با نور ... هست او در قرب کار
کارها روشنی داره کاسمانی نهیکند اظهار
تا که جان کرسی با ... نیز زیر پرده ...
کر سوال پرسد از او گر ... خود ... دم از گفتار
صبح کرده باهم آدم خواه ... یا که ...
ظاهر و باطن است ... متواضع است با ...

به پرستند تا که آدم را نبات ... در به ره خونخوار
چه که آدم اگر شکنجه شود نه نماید باد ... آزار
آدم بی تربیت ... هر یکی قیمتش ...
که نباشد بی تربیت ... هر که او را اکر ...
کر شود ... او به ...
مطلقا روز و شب بفکر ... تربیت است ...
چه که دانند تربیت ... تربیت را ...
بلکه خواهم که تربیت ... دیگری را ...
ز جهت بهر خیر خواهی ... او ... بعد ...
آدم است این چنین ... با چنین شوند ...
چه افاضه است ... همنشینی ...
بهترین قسم آدم کامل هست باشد خلیقه ...
دایم از بهر خدمت مردم هست چالاک و چابک ...
از ... راحتی ادمیان مشتعل ...
نیست منفک ... نیست ...
فکر و ذکر ... غرض ...
زنده ... از این عالم ...
... جهان ... که را ... خود کند ...

اوست رزاق جمله مخلوق — از دم رزق بر کبار و صغار
او دهد جان و هم ستاند جان — زامر او هر که افتد از اشجار
کرد پر چرخ و هم فلک از اوست — گرد او ماه و سال و لیل و نهار
روح جان او در کف کفایت اوست — جان با یاران از او گرفته قرار
زود در شرح ذو لقمه — تا نگوید که ادخلوان یار
شمس را روشنی ز نور وی است — همچنان دان کواکب و اقمار
باز هر روح از این جز حیدر است — بنیتم من شرح در این گفتار
باز اسرار روح هم بر پوشیم — باز کردیم باز با اشعار
روح جسمی لطیف و هم الطف — هست که مرنهاد بر انظار
مختلف است که جهار ابر — کرده و میشود ده ابرار
آدمی لیک شده هم روح — یار گردد به روح سید و نار
گفت وی که مرنهاد بر این روح — خواه در جاب [illegible]
از گذشته خبر از آینده — میدهد خوب چونکه شد انظار
روح جزء چونکه منتهی بر کل — میشود زاین جزء هم اسرار
وصل مطلق است روح کل — روح کل در دلش گرفته قرار
قلب او مستعد تقلب هاست — هست روح نبی بر دادار
روح مؤمن کند توجه چونا — روح قطب آن کرد از انکار
فیض گیرد ز بهر روح امام — دمبدم او به اسرار در دو کبار

کسی از خلق اونکرد دیر — نشود و وی کسی بر از
دشمن و دوست همه منتشر داری — نکند بلکه دشمن انکار
بلکه خود دیر او شاید جمع — هست جمع با شکوه در انظار
چو نخورد کرم نطق ان اکمل — دشمن و دوست یکسان اقرار
در سخن نیست شرح هر که — نیز نبود بحرف او تکرار
خالق نطق چه او بعد چنگ — خلق گفتار پر کنند کرار
متعلق نه در کلام و بحر — زاولیا انبیا و از ادوار
در جهان لیک دارد او صفت — در عروسی رود در افکار
با چنان صفت این همه اثر — از همه هم یا استغفار
قدر او را اظهار دارد و نیست — آنچه گفتم که بر زدم هزار
مختصر که شود محیط مداد — بر کجا کاغذ و قلم اشجار
کار مخلوق حق شود کاتب — باز وصفش بر وی بود زشمار
پس باید خامه شکسته ورق — پاره کند مدح او شد گفتار

خوش بود باز سر مطلب
روم و روح را کنم تکرار

روح من امر رب بر موضوع — گشت [illegible] آدم اکمل کار
متضمن شد انجم آدم — روح را این شده شد طلاب نهار
در شرح روح تا سر کرم — شد سر خامه پاره کرد نهار

هم امام از آنچه او راهد — اتصال است فیض از بر کار
گر شود منقطع در آن فیض — مرنگیرد بسنگ سنگ قرار
واقف و آگاه است مستحضر — هر که روحانیت کرد اسرار
تصفیه و تزکیه است تجلیه — اصل نیکار در بر دیدار
این سخن راست رو بتقاضا — که شده روزبان شاه و بیدار
روح بعد با خبر حجاب روح — هیچه بیده ندارد ادا انکار
کار آن آید از نیجا روح — که مرا نیست طاقت گفتار
هم سر الطاقت شنیده هست — یکنی شنو هم از اقرار
قوه بینو [illegible] — نزد تسخیر روح هیچ انکار
فالذا انجا بعد جمیع علوم — همچنین جمله فن از یار
مثل سحر سیمیا موسیقی است — اثر در موسیقی دم کنند همه هار
بجا روح اثر در موسیقی است — نکته باز گفتنت زهزار
خواهر ابهم غزل تو روح — جو روحانیان بگو شکار
هند منتشر کرسی شور بجو او — یک نظر در تو گرکنند آن یار
منظر از ذره ماه بیرا ۸ — از نظر مرده را کند جاندار
از نظر شاه را کند بنده — به نظر بنده را کند سردار
به نظر در زر انداز شب — شب تاهیر یک نظر غبار

بکه خامه با عاشق آدم — گشت از نام آدم سرشار
تا که از مدح آدم احمد — مست و بی خود شد بر افکار
که چنین دور گشت از مقصود — وین چنین [illegible] گشت گفتار
که نتیجه بیاور بشر دست — تا صو گشت و شد از و بحار
یک صبوح مرده ادم اکمل — او در روح تا برون زجهار
شرد دماغ از شراب الست — روح را ساز و داد بلند شعار
حزه برهم بروح یکسر — تا زمستی در و جب زاسرار
پرده تا قاب قوسین او ادنا — با براق همچو احمد مختار
تا با وصاف حیدر کرد — عارف از لطف حق شده اثار
تا یقین کرد دش بحر حیدر — در عالم نه داور دیار
هست شکاک و میباشد — برده شک و شبه در همه دار

روح حیدر مدد کرم فرمود
کرد هم شرح روح را اظهار

بشنو باز راز لب لب — از که واقف شده برد اسرار
نیست در دهر هر [illegible] دیگر — سر و راز هر او [illegible]
اوست تا مقبل جهان بود — بر تمام بشر سرو سردار
اوست بر عاشقان [illegible] — عارف [illegible]
اوست سرمایه حیات بشر — جان از او و دست و هستی جان دار

صالح هم خویش را برانشکی   با چنان تعجب با چنین رفتار

با کہ موسی بکوه طور برسی
گفت کی کردگار بی همتار

کر خدای تخواسی روزی   چه کی بنده را اثنا هشیار

برسید خطاب بر موسی   صبح بینده تی نامه کار

ما محر راحق ازخدا الہم   بگرفته استاد از اسم گفتار

چون قضیه چنان بعکس شد کار

اخر امر و نزد هر دو کنار
باز سر قصه خود کنیم رجوع   قصه ما چون نبود ایم ترکار

ببنی ترنج جان و تن تشریح   شد چه یاد آور یکی رقم

تشریح ذره میزان ازین پس   نبویم اندکی ابیات

بشره گوشت و پوست پیرایه   صحت تنج و ثلول که بود باشد و دار

کرده اعضا انجیزه یافته است   چه دو تار و فرع و حفظ صفا

تا صفی و امور و مغز هر چه بود   کمرز ثلول آمده بنا

نیز آدم زثلول آدم   بوجهه آمده است در ابتدا

ثلول ان تخم مادر بیرادان   که گرفته است ازین جز قرار

که خلاف استکوشته معرفته   مغز هست که تخم است که

پرده صاف روان مغز است   که گرفته است تا شعوفة

کرد ما بیخ و شیره   هسته هست چون روشان نظر

روح و نفس و جسد نیز هر دو   داده از قدرت این چهار

هم طبیعت که چار یعنی خلقت   هست باشد تخم جسد

روز و شب کر اسیر روحانی   بنویسم آخرش دیدار

خوش یا نگر که گشته روحانی   با نبوغ روحانی با شد خوش دیدار

بار رحمت تلف شهر عاشق   شور کرد روح بر خوردار

چونکه روح مظهر مولانا است
روح الارواح ظفر شد دار

باز کردیم بر سر مطلب   قصه ما چون نبود اینگفتار

بجا شرح جسم و روح گذشت   بهر صاحبدلان خوش گردار

روح و جسم اساس ترکیبست   نزد بیعلم گشته هیچ در دار

روح را بایداولا گفتید   چه لغت هست زبر تا تار

تا زرا است و بفارسی گوار   که بود لا تینی تر اسپیدار

صنب و انگور او زسم گشته   با همان اصلاف تا گفتار

با تفکر ببین که قصه ما ست

بلکه ویش جان ایم گفتار
که کر اشنه بجز نه را   ترک و تا بیگه و فا کرد بار

الغرض بعد گفتگو زیاد   را بر سر براین گفت قرار

که خدا که خود دم سفر   تا شود حرف هر سه آن دینار

فارسی گفتا که مینیم انگور   گفت عرب لا عنب است گفتار

جسد و نفس پوست گوشت بود   طبع مغز است روح اسرار

باد و خاک آب و آتش از تخم   چار ماده جزان عناصر چهار

خون و سودا و بلغم و صفرا   جمع در تخم گرفته قرار

ادم و بار هر چه در عالم   هست در ذره است هشیار

هم معلومات ظاهر از ذره است   نقطه هم دان ز ذره بسیار

کاتحاد سه نقطه گشته الف   نقطه او له دویم سه شمار

کاویی نقطه هویت هو   شد بنقطه ب وحدت چون

الف قدر چه شد زانسه   که هستی خود برانه کرد نثار

شد مقبل ز بین بصار   یعنی هستی قادر مختار

چه هستی هست چون نبود   هست را چون بیفکنند کار

جوش صار ا لهی بر که چنین   کرد قربان است خورد کار

اینچنان جوش کرد خون خدا   که بهستی خویشتن زد نار

هست تا هست همچنان دریای   خون حق در قلوب هر دینار

مجلی معنی الف در عین   عرض شد خدمت کبار و صغار

همچنان علم هندسه اعداد   هست از نقطه الف پیدا

از سه نقطه الف هویدا شد   زان شد اعداد و شکلها بسیار

از لک شکلهای هندسه   بعد اعداد شد از آن پیدا

ترک گفتا ادم طرم که ادم   هست شیرینه همه اشیار

بار رسانه یکدیگر ز دو هزار   بهر یک حرف گشته ان بسیار

چون ز اتفاق انه حرف هم   لا جرم در جدل شد ز چهار

مشد انه وقار رویزدان   که سه پیدا اشتند این سه بار

روز و شب بهر اینهمه جنگند   بر له در جا هم زنند شرار

حاصلان جنگ چون گذشت بینه   ناگهان آمد ادم هشیار

که بر سه آشنا بهر سه زبان   بگرفتی الانه بر دینار

رفت آمد بهر شان انگور   بنهاد حضور شان بسیار

چون بدید از انه مقصدرا   صلح ما بینشان گرفت قرار

صالح اشنا بهر سه زبان   هر سه را کرد بار با هم یار

کاشان سه او شیرینم   صالحا ز است این چنین رفتار

صالحان زمان ما میکنند   روز و شب سعید و نکو گفتار

هر کجا جمع متفق بینند   کاز دل و جان بهم شد زار

از عادت بشری است   برنند که تا شوند اغیار

یعنی یک را میکشتند تنها   یا را میکشتند فرا چار

یزدان وقار رود و دوانه   که نباشند جزا احد تنها

یا نه و وطه که یک بود   خدا فرد و ذات او یکتار

دایم انسان باید بود / روح ان ظالم شر خو تو را
تا که اندر تن جنین ماند / بعد از اینها بقدر شد ادا
تا خوشیها به چند ان بچه / در رحم تا که آید در انیا
دارو تند و تلخ و تیز خورد / طفلک به نوا همی بیمار
گاه از نشتر فلان جراح / شد از جان تا زینه بر آ
تا چرا از اینهمه فشار و تعب / کو دیدن تا که یا غفار
تو به کردم ز شر و جور و ستم / هم ز جنگ و ز کینه استغفار
از کرم در گذار ز تقصیرم / نادم از جنگم و ز شر بیزار
ارحم الراحمین ز غفار / بخشد شر چون بجرم کرد اقرار
ظالم آنکه شود چنان سالم / کاز دل و جان شود ز شر بیزار
شده اند این چنین بر که ابرار / نور از نطفه ایزد ستار
کافر از در کند مؤمن / مؤمنان را دهد از کفار
ظالمانرا است حشر و امیم / تلک الف است حشر دیدار
تا که روحش رود ز جسم برون / کند از ملک و ملکوت گذار
زهر ع هوش و ع هوش وجود / بناسوت آید باز دیگر بار
باز گشته ز ملک یفعل ما و / میشاید بلحظه دیدار

بعد

بعد در ماذن و بر رجعت بلد / بنده سقر شود مختار
در ملکوت ما ز ار ملک رجت / ای اینجا ار شود کرار
رجعتش اندر این جهان انسان / چه شود خاک فاکر خذار
روح اوباطر شود نار لا / ابن آن نار میشود ناچار
موهن ان نار را هوز دو ر / نطفه کرد چه تو شود ار
بعد چندی شود همان سالم / میشود از حیات بر خوردار
شمه از معاد روح و جد / گفته شد بهر کافر دیندار
باز کردیم بر سر مطلب / هر که را شده آنچون اقرار
انبیا و اولیا چه فرمودند / بر که کارانه حاجت تکرار
هرچه فرموده اند همه صحیح / لم که و بیش نزد هر هشیار
الغرض از اسرار مظهر / شرح تلو را اکنم اظهار
عنصر تشریح اصل بدنست / متشکل از ان نوع ادوار
ماده واحد جمله اجزاست / یک بیا مظهر دان از بنجهار
یعنی تلو ابنجهار شود / یک هزار ز مظاهر شمار
کلو بو لا شود بیست به در / بنجهار شی بقطر [illegible] نگار
ترکیب شیمیائی تلو ۵ / ز اب و البومین و جز [illegible] یار

کاف قادر نقطه گشت الف / الف و نقطه گاه صد [illegible]
اینست علم عاب و صل کلام / یک نقطه بود [illegible] شرح جهار
بهر تعظیم هر چه گشت الف / دال گردید و گشت برخوردار
بر الف نقطه بر شد شدیم / کرد الف چون ز روح اظهار
متحد شد چه الف بدال و بمیم / آدمی شد بقدرت دادار
الف از راه و دال دم و میم کیم / گاه و دم را ز هر کند اظهار
وجه تسمیه دیگر دارد / نیز آدم که عدم بر او کار
از سلام آدم است عدم / بشد آدم چه آمده در دار
تا در اینجاست آدم رفت / باز از اینجا عدم شود [illegible]
با دو خاک آب و آتش نکو / رود و ماده اربعه اشکار
جسم سفلی و جوهر شر علوی / میشود کمان در اخر کار
راجع بر ارض میشود این جسم / روح بالا رود چه دود و بخار
جسم اگر ظالم است خفت سیاه / میشود صد هزار سر خار
بر دش تنه دشت کو دکتر و بیر / تا ز باران و خور سنه بیار
خفت محو و دتر اب خار شد / ادر بشر خار کی که تا باز آر
هر دانه را سر و نا نوا / سوز دل تا شود باره خار

بار دیگر

بار دیگر سر ز شر آن زر شت / رود از ان اهل این [illegible] بار
پس چو پاره رماد میگردد / بار دیگر بکل حق خفا ر
پس بکر ز شود گیاه از خاک / بخورد باز ان گیاه حمار
بشکل خر شود دیگر باره / او فتند در تنور آخر بار
الغرض این چنین بود کارش / خاک گردد کهی دیگر که نار
تا چرا از کور ع هزاران قرن / که چنین است آن جدا کار
چند م ر دیگر شود شبدر / بره و گاو چو خورد بسیار
بکند دفع و باز شخوار شر / سر از ان گاو و کار دیگر بار
تا که از آن خاک و فضله [illegible] / بکند کار دیگر و از شخوار
شیر و گشک و پنیر گردد پس / جوز و دیگر کار فرو دیدار
نطفه گردد به پشت موهم / تا ز صد نطفه یک شود ادار
صد یکی از نطفه ها یکبار / شود اندر رحم در آخر کار
صد از ان بچه ها سقط گردد / روح علوی شود یک را یار
روح علوی بیاید و برود / متصدر قلوب هر جاندار
در نبات و بهایم و انسان / سر روح جاری تیره و تار
روح ظالم کهی شود عقرب / گاه افعی گاه کرد مار
گه رتیل و کهی شود زنبور / که شود خوک و کهی کفتار

هر بالا چه میخواهد تجربه — عضو چند بار چون شیا
ثلول نو شده باره پریده — رود از بینی بعد ثلول بیار
هیچه زخمی که میشود پدید — از ثلول عضلات هم او تار
کار ثلول این بود از کلیوی — بشنو تا که کرد در آگه کار
کلیوی است هم درم تخم — سفید و سرخ در جهان از دار
هست کثر سفید در کلیوی تخم — نبتا بر سفید دانه بیار
کلیش هست نشر صحت — دان سفید را تو مرض زایار
چونکه طغیان کند کلیوی تخم — توران و ورم تب ابر بار
سرکشی هر زمان کنند آغاز — روشنی آتش کنند که شیار
مطلق و التهاب و سوز تب — کند شانی بتلک اظهار
بکند شانی [illegible] — کار بر روح تا کنند زار
~~[illegible]~~
چار نوع جواره خونخوار — پرد باذیره بر آن جار
توپ دو قورخانه و تفنگ دیگر — با باروت و فشنگ [illegible] کار
تا که از چارسو بکشور دل — تاخت آرند [illegible] تتار
قلعه قلب را احاطه کنند — پیش قراول نهند کوشه کار
تا مبادا که امپراطور روح — کند از ارک دل بشانه فرار
بعد خلعت بهادر [illegible] — باو اینی وعده بیار

کا اجزاء چهار نوع بدن — بشه صورت از ثلول بیار
تغذیه از جو مجار کنند — زان بر دماده شود در کار
اینه دلیل است که روح از شی — هست صحی در آن ثلول کار
که که ذره که باهم کت — هم کنند شعور از آن بقرار
از لا میبح که تخم او نشه — نشه ثلول باقی از دو بار
بش هشته و کرو ما یتی — پوست و مغز را شده [illegible]
روح کیرد ز جو اطرافش — مشه جو چه در درون تخم شیار
کار جا از درون تخم شود — ز آن ذره تخمه جزو سر هر بار
نفخه جوهر است جو تخم — خالق نفخه بر نبود دادار
هر ذره ز آن کار ثلول — کشت واضع عضو خود [illegible]
مغز عظم است جا این تعقل — پیر کفتند اسا این کار
خانه است هم مکان این تعقل — در کبد کم طبع را آن بیار
لاکه نتیجه است شکل کلیوی — باذره بینی چه میشود دیدار
حب باذره بینی عقل نکر — تا به بینی جهار را جانادار
کرچه منکر شود امروزه — منکر روح خون بری بسیار
لیک فردا شود بر چه اکثر — افکنند پرده جوف از رخسار

تا خود ترا که روح قربی — با استغفار بکنند ناچار
بهر اینکار کرده [illegible] — بر آرد ز روزگار شر دمار
زان طرف یار [illegible] خارج — اگر از [illegible] بیار
روح دعوت کند طبیعت را — مطلع ساز [illegible]
چاره کار [illegible] — [illegible] روح را [illegible]
چون طبیعت عضو روح رسید — کرد تنظیم و سجده بسیار
عرض کرد از [illegible] عالم — چیست زمان شه [illegible]
روح فرمود کلیوی [illegible] — شورشی کرده در جهان
با تمام قوا به اصلاح — بر و اقدام زود کن در کار
نشود کر جلوکیر [illegible] — بر او حمله [illegible]
تا بکر دیده حمله که [illegible] — سنگر [illegible] جلو بکذار
[illegible] بی طبیعت شد — بعد فکر و تامل بسیار
عرض شد فتنه [illegible] — چون مرض [illegible]
چه از کینه [illegible] — ایستاده مراقب بیدار
که شود داخله [illegible] — [illegible]
تا سرشت بود [illegible] — [illegible] عدد دو بار

ختم مختصر کنون آرم — تا که بر بره بر کفتار
کرم خاک روح خاک برد — که عیان میشود هر بهار
[illegible] — [illegible] زیر [illegible]
[illegible] خاک [illegible] — بود که [illegible]
که کنند کرم در جواهر — با جان [illegible]
[illegible] خاک [illegible] — روح خاک کند [illegible]
[illegible] روح [illegible] — [illegible] کرم [illegible]
[illegible] — [illegible] که کفته اند [illegible]
روح باد است [illegible] — آشکارا بر آدم [illegible]
هست [illegible] روح [illegible] — آدم عالم [illegible]
ز امتزاج عناصر اربع — [illegible] کفته است [illegible]
خوش [illegible] — [illegible]
[illegible] نقطه است [illegible] — کرده [illegible]
[illegible] — [illegible]
~~[illegible]~~
بشنو از کار کلیوی [illegible] — [illegible]
کار ثلول عضو [illegible] — [illegible]
[illegible] — از مریض [illegible]
[illegible] — از حواس [illegible]

عرض کرد در شما بفرمائید   بهر این بنده سر این اسرار
شر بفرسود در کلام خدا   شده نازل برا احمد مختار
که عزیز همچنین بیان فرمید   من اسرافی زاطعمه بسیار
یعنی انقدر که نکر دد پر   معده ای ای اولو الابصار
از زمان دست او تو نکشید   که اشتها باشد از کنار صفار
از سر هم غذا خورید که هیچ   خود بانم بالکلیات بیمار
چون نصارا شنید این سخنان   گشت از خواب غفلت او بیدار
در دلش نور معرفت تابید   زان بیانات چون زر شهوار
بود در ملک و کتاب تا این عصر   شد و آمد تمام دیگر بار
ای زمانیکه امام زین عابد   گشته در مجلس زر اطهار
با اسیران تمام در زنجیر   یافتند از صغار و کبار
کرده زینت یزید جلوه تخت   نشسته بود با دیدن کرم قمار
راس جون خدا بطشت زر   باز سر کرم استوار کفتار
که چنین نامدر که تا از سر   آمدی ازم با جماعت زار
حمله ها را شنید هر کس   کاد در تماشای شاهمه حضار
بسته بست دیگرا اسیر صف   که وقت آنها بیمار

ایها الناس هر که گوش کنید   پند و کرد یر خود هوشیار
تا صد و بیست سال عمر کنید   باتی ساز و روز پیشیار
گر تو خواهی که پیر شوی   کو شرده برگشته پند کبار
گفته از ایجه شایر دو باشد   در کتاب خدا و در اخبار
ز علم حفظ الصحه و علم معاش   هم ز علم معاد دوم اسرار
نکته را ز و نه نهاد کسی   انبیا و لیا ز بار دها
شرو غشی نه جز که در قرآن   گفته کردید اسرار جار
گر که کلام رسیده تقریر   صاحب غار چیزی شمار
عالم پیشه شد که خیر اهل   چه ر این عم بود بیمار
یکیم از جهت قول رسول   که یک مو بیمار رسد آزار
هر روا ما نکه اصیلی حکمه   بر کار بر که شوم دچار
که بعطار ها را مروزه   هستی خوشتر از این قمار
هر یک بطرح کنند ره   ابر و ها رو ز کنیم شمار
این علامات اگر کسی شنود   صحیح و سالم است در اینجا
دارو تلخ سر زنو شنود   تشو بنده کیم بر بطار
دست بسته سر با خشک   در بطها و درکه عطار
بنده بنده خدا انوز مدت العمر   به هیچ ندید بیمار

که طبیبا تر ا بو جداست   حید هم قسمت خن بیمار
که مرا رود چه شاسام   که شدم عمر از عهد خود بیزار
یا که سمی بره بر ان خدا   یکجهت کن از طبیبا کار
مردم آخر ز بس کشید درد   ده شفا یا بکش حق دادار
گر کنند گوش بر کلام شما   که بعهد شر در کشند آزار
بس کن کو شرد پند ها   تا شور ز عهر خود خون غزار
در مدینه مریضخانه بپا   کرده بود از این کرده صفار
هفت بود در مدینه ایکرد   عاقبت بان رسیده بیکار
گفت با خویش بی کرده   منع از مرحمت اهل دیار
لا جرم آمدی حضور شما   با ادب عرض خود بشهوار
کار زچه ام شان خوش کرده   ایراز هیچ خم زار
نیست اجزای بیکار نیک   در طریق شما یا کرار
شکرین لب که خود فرمود   هر تو احق طبیب کار
ما تشکر کنیم از احسانت   بر شما باد رحمت دادار
در حضور شما زمن شنید   استکار و دید
که کنند رجوع یا کنند   جستجوی که خود ز اهل دیار

هر چه گوید حکم حکم حضرت جانان بفرما که تا کنیم نثار
گفت باید که قلع و قمع مرض کرد در صحت نگشته تا که دچار
صحت از بهر هم رسد گردد مرض او را اگر ده تا آزار
کرد تنظیم مقصد عرض بود فکر صحت کنید او را بار
چه مرضی گر باد هم باره رسد وحشتش زده از انکه خوار
صد بهر صحت زند ز فرضی که مبادا کنند زنده فرار
بخرد گفت شه که زود کنی خبر سپید از اینجا ایکار
باشد هم نیز در یکی مرض که مبادا کند معده کذار
چه که معده است عار و غشی راه دارد بکوچه و بازار
هشت راه دخول جمله شود کلیه یعنی و کبد معا و مرار
مثانه یعنی رحم در زن مرد را ابرو هم زهره مگمار
هم سر و چشم و گوش و هم بینی مر قصبه ربات صغار
لوزه یعنی و حنک حلق و حلق لب و دندان و هم زبان کبار
قاسم الصدر و هم جزو ریه بر بطون و صفاق و شریعیات
قلب و مغز و نخاع و مغزها اسپیت و عظم و رگ پیدا کرد
طحال و معده و بتره دست گوشت و هر چه ... بدن
رسد از معده قوت ثانی چه که از اغذیه قوت یابد

لیک بر مطمئن که از تلاش در طعام است بیشتر ز هزار
ز انجهت بیرون طراوت سوده که شد چه ما را ز کار
چونکه به صحتی بی شد جز این مدت در طعام از هزار
گفت بار ز مقصد که ما اندر این مهلکه شد دچار
بهبود هم ترک سنگر خویش اندر این جهان بانها برآزم
ور نه گر روح با تمام سپاه جمله یکروزه شده زسوار
همه ور میشدند که بر ما میشکسته شان بخوار ز خوار
لیک اکنون گذشته که بکند بار اصحاب کرد چاره کار
دست بر دشمنان روح همه سخت و خفته و هم نا چار
از پی دفع روح جمله قسم بجز او هم و شهر و بیرون بهار
به ده و شهر و کوه و دره همی جستجو کنیم کو نه کنار
هر کجا روح را بجنگ آریم برآریم از نهاد شرد مار
چونکه انسه ز روح رنجیده نیستند روح دیگر بار
روح را امید و محبت را کردش آن روح چون خبر
کرده از دل عداوت و هم درو گفتار نه در دربار
پس با خلاط اربعه انسه گشته اند لازمان به بعد ابرار
با یکی از خلطها به پیوندا با غذا جوشش در روح بیار —

روح را سرنگون کنم از تخت بر کنم ایجا افتراق بهار
گفت و بنهاد در شهر کبد بلباس رسیده آنی هیار
شد بشکل غذا رسید در بی تکم رفته شد بجا بود داد
ما نزد ز رود ده مرضی به سر راز تا که در صحت بیافت ان نگار
شد در روح از و در دم بر کبد در کبد جهد زدوان ظفرا
گشته در غول کبد نهان که در آن جا و کاه درا و تار
روز و شب با سیه تکی یم تولید در کبد منتهی چون نمکدار
مرض اینجا بکار خود مشغول زان طرف روح نیز بی خبر
بار در ملک تن بر خفته که حضرت اقا در تمام دیار
معده را خواست در حضور او خلعت و سیم و زر نمود نثار
داد هم از کرامت ولطف دلنواز رو خلعت زیبا
خرقه سرخ تر به داد بخون صفرا را داد زرد و سودا تار
داد بر بلغم خرقه اسپید شه و خلعت چنین بر اوجا
خواند پس معده را عضو بگفت که خردمند و هوشیار
چنانکه شده از مرض غافل نزد مطمئن شده از ما
دشمنان را حقیر نتوان گفت قوه را چند را هشیار
بر ما عقب لب کن بگفت دشمنت باید درد هم احوال
عالیا امر امر حضرت توست ما طبیعیم که دوستیم

هر چه گوید حکم حکم حضرت جانان بفرما که تا کنیم نثار
گفت باید که قلع و قمع مرض کرد در صحت
بهر این بود که حضرت خاتم سید المرسلین درجه دار
گفت المعده بیت کل دوا راس کل الدوا است صحیح بچار
نیست شک در این سخن ... خانه جمله درد هم تب و غم
تجربه گشته این سخن کرار سر هر درد و علت بود این مرض
باچنین حرف جمله از شهوار بر همه دوا نه صلوه و ...
هر دو کرچه میکنند انکار با تو ... عبارتی
که شوند ز ربا و معده دچار منکر ز انکه ان که نا توانی
بالین سخن از زمان کنند قرار مبتلا چون شد زیاده از حد
هست بهر زینت ادم کفتار انتظار نو شد دارو و سعر
داده تا شدیم ما بیمار حکما را لبهرا این دستور
هیچ باشیم ... در اینجا به پرهیزی باکه نام شفا
زود شرم کنیم پیدا آزار یا که با خویش شدیم ... کریم
انکه هشتم نزد و هشت کار انکه چون سیرم بخواهم
دائما میکند بخورد و بکار انکه حضرت اظهار حق ...
مرضی نیست شیخ ... ز کار راحت بندگان حق خواهم

که چنین وضع شده است کنون فکر کار باید ای هشیار
کاشتر مرضی نماند اندر تنی از مرضی کرکم بروج حصار
چونکه ختم صحبت افتاد بدین نامه بکشید از ده هزار
گفت دستور فتح از هر جهت تا که فرمان گشته در دربار
توپ دمدم ز امپریال چند عراده کشند سوار
بهر قلعه از هر سمت برنشانند اندر آن راه از یمین و یسار
با سیصد و تکرار شیر خواب کشند روز دیگر ز توپ سه هزار
هرچه این چنین کنند [illegible] تا نماند ز دار [illegible] سرزار
راه ترشی و مات قطع کنند لامحاله سه روز یا تا چار
خود این نغمه را بروح کنند اندر آن شب ز همت بسیار
نقشه را خواند روح بر لشکر بعد بیرون [illegible] سالار
مرضی هم بیار و قلعه بام ز پیش شب [illegible] نظار
دید اطراف جهت موج گرفت موج زن گرد [illegible] صف دار
چار سمت دیار ایل را بگرفته پیاده و سوار
هوشمند از یکی فلک بر زمین چنین پیدا ز کثرت بسیار
خواست از خود یقین رفیق چاره از هر آرجات دهر دار
فکر بسیار

فکر بسیار کرد و چاره ندید جز که از جان خود شود بیزار
شب که بیرون ز زندان لشکر بکشد خویش را ز شهر کنار
بعد از آن تر که تا چه پیش آید حالیا نیست چاره جز این کار
چونکه روز کرد در روشنی کشته کرد و یقین بجوار رفار
خواست تا متفق کند اکنون امر شاه ان که ز [illegible] عار
شد بچند از سوار [illegible] همراه ثلث شب او مرام زاده سوار
خویش را ز دو قلب لشکر روح رو نهاد اندر آن طرف بفرار
او فتاد در جان هم انها غافل از مکر و شر آن مکار
چونکه شد روز کرد پیدا کشته دید از خود بسیار
شد یقین شان که کار مرضی بوده و حالیا [illegible] کار
از پی جستن او هر سو برو بیرون کبار و صغار
اخذ از او نیافتند اثر پس گرفتند جمله اشرار
شد از سوده ام [illegible] کرد جوانی [illegible] قرار
بود ده سوده مدت نظرت [illegible] هر روز [illegible]
بشنو اکنون که تا چه کرد مرضی چونکه بنمود از [illegible] فرار
بر لباس صحبت طلب شد تا که نشناسد ش کسی ز نهار
از ساعات تنی بشکل و قبا کرد آن دزد [illegible]

بایدش راه چاره جست بصبر تا که [illegible] بسیار
کردش با [illegible] بیسیم کان لگیلیون بقوه متفق [illegible]
که مرضی با سه نفر سپرد خفیفا گشته داخل از دیوار
عدد از تار مصبی را اورت داده با شیره تمام شیار
پس چهار مصب جز [illegible] بر چرو کوه و دیار
تا که کردند متعدد جنگ بر مرضی [illegible] انوار
پس به شهر [illegible] از [illegible] نیمرو نصف شهر [illegible]
تا نه روز و شب تعجیل دره از مرد و زن صغار و کبار
هرچه دارند از [illegible] با خود آرند هم پیاده سوار
نگذارند خوردنی بر جا [illegible]
هم بالا پوش و اسلحه [illegible] نشر سازند زود از اخبار
خواهد شهر قریب [illegible] جنگ و قلعه کنی [illegible]
زان طرف در پی [illegible] شده سرگرم [illegible] و کشتار
او فکندند در بدن [illegible] متزلزل شد [illegible]
اضطراب او فتاده بر [illegible] از همه سر گرفته تا اصغار
قضیه را احاطه کرده بدن [illegible]
آخ دردا دامان [illegible] از هر طرف [illegible]
الحمد الله

الحمد الله ز مستمع [illegible] دل [illegible]
[illegible] افکنده و لوله در دل کبار و صغار
متوقف شد [illegible] قدرت خویش [illegible]
[illegible] فتح [illegible] از درود یوار
تا کهان [illegible] از [illegible] یمین و یسار
بگرفتند گرد شهر [illegible] حلقه [illegible] پیاده سوار
مرضی [illegible] حصار شد لیک بودند متعدد فرار
[illegible] عام مرضی [illegible] شهر [illegible]
باز افتاد در میانه [illegible] از قتل صغار
[illegible] گفت [illegible] بسیار
[illegible] زود [illegible] روح [illegible]
[illegible] از قتل عام [illegible] هشیار
مرضی انعام کرد [illegible] بعد رود [illegible] دیار
[illegible] موقع گردید بازگشته کرد حصار
چونکه شد قطع [illegible] طلیعه دار [illegible]
مرضی آمد با او قلعه کشته [illegible]
[illegible] رفته کرد [illegible] بسیار

خود از روح که شو منفک بد شراز نه کرد بر صد بار
سلطنش با شرا زخود اینه خویش را بر اشارها بغضها
خیز از جا روح تیتی چو تیز زود امید را نا اعضا
بعد بفرست تا حبیب را با فرح آورند در دربار
خوف و غم از دل نا برنی از عداوت نما پر کنار
کن فرح را بهمی امید هر یکی با صد هزار سوار
سر دار بر اطفال نا باید کن فرح را با نیه لار
بهجت و وزارت انکه ده کرد از فتح تا که بود دا
از رو زیور کن همه امید که همه چند میشو بیار
زرده تا بکند در جان فکر چه بر زر میشود افنا
بشنو از مرض چه شد غالب بر سپاه پر شرط سردار
همه کشته شد بعد از ان تسلیم زعامه و دل ز دو کبار وفا
جمع کرد پیدا شکر را بنوع چت و چالاک و چابک چیا
با غذیه داخل شکم کشتند بشر صده اشد از رو نهار
صده شان شدند داخل فرح از ذکر تا رو شد در دربار
بر لبا سر صده شد پنهان از مسامات تا رو شد آ
داخلت دم هوا کشته بار از شیر جهت شدند

پیشتر با غذیه بمعده جمع بنمودند چو کرده تمام
رفت از معده سو بکبد در معا و فلافلهم در بار
کلبوسها سرخ کم بودند که خود مستعد چه بر انکار
چون شنیدند پیغام اول وارد شده زکوشه کنار
بهیجان آمدند انها نیز نوبه افکند هم شهر و دیار
دشمن خانگی پر بر از جا تا رخ جنگ بیند از دور دوا
دیگر را دنیا میت از رنگ بر و میکرد تا فتنه بر بازار
که چهار سو بیفکند اثرا و از کبد تا کشد هزار هزار
کرده بودند پیش با هم عهد پیغام اول چه کرد کنار
جمع کردند در سیر زاول [illegible]
جا رتبه پیر کلبوسها قرمز غالبا آمده چه ان [illegible]
مغز عظم است مرکز همه تکثیر سرخ کلبوسها هم
منبسط گشت نبض و تار طعام ریخت لشکر بر از دور دوا
کو قوال طحال هیجان آمد و کرد چند خود اعضا
با بانگ هشیار با خروش فریاد کرد کر کوش کنند دور
از بیم شعر سر و صف اعضا منتشر گشت روح شد پیدا
گفت چه افتد بطن نغزه مو بر سر خود نا پیدا از کار

دهم بر داشت روز انقلاب لرزه افتاد بر تنش چو چنار
گفت با خود که این مشکل من دهم کردم چه کردم من دیدار
گرد خود دار و گفت بعقل چون امان آمد سمتی ناچار
بکذشتم زقصه تو لیکن اندکی را اکنم بخوار مقدار
کرد تعظیم عقل با تدبیر هر مرض را که گفت سردار
مگر این فقره را یکباره بکشد او را بهر من صد بار
گفت چون گفت عین بیماری جای تا ریک ورده غذا یکجا
بر همه شرا قت ما یقنع تا زند قوت شد بیمار
شد چه بیمار قوت بر منکر تا شد چنان و فر بر دوش بار
بارش از هم غذایش کم تا بهر چه چیزی بزار زار
مرض از عقل لطف کردش که نکردد بروح دیگر یار
چه شد مطلع از این ها روح میشد با خود بتر زاعیار
پس که با چار عقل منزود از برم جز گشت اول کار
هست امید کز بهر عقل مالک ملک دل شوم اینبار
الغرض حکم جنگ مغلوب داد با جنب سرو سالار
آتش افتاد در نهاد خود کرد تعظیم باز دیگر بار
گفت کز زنده شان کنیم شکست میشود اول بیار
پس چه شکست از سوح او کشته دیگر از اول کار

گفت با عقل خود برو اکنون سوی میدان تو با سپاه لار
او بگوید جنبش که ز جنگ باز گردد جمله کیجا
تو نصیحت نما بلشکر خویش تا که این جمله در دربار
مختصر چو نخورد پیام مرض بر بالادر جنب سردار
چونکه بودند سلطنش زود کرد پیدا بر مرض ناچار
شد مرض حکمران ملک بدن عقل شد پر مرض بیرون شد
اسهال طور روح مجبور شد شد بچشمش نهار تیره و تار
ام صحت مزاج را طلبیده گفت با زوجه خود شریکه یار
گذشت صحت برام درد چه رفته از من ارا بن خفیف
عقل سلم ان وزیر دانشمند شده تسلیم با پیاده سوار
توپ قورخانه و ذخیره همه او فتاده بدست ان خونخوار
بی ولیعهد و یار و به یاور بی وزیر و معین و به
شدم اکنون بگو چه کار کنم هستم اکنون بغفلت خود ناچار
علیه عالیه مزاج گفت بر خاو و تنها لب اول بار
که خدا است هم دل و هم جان شکر لله که نیستی بیمار
سر سرکار شه سلامت باد چند روز راحت شد ابیا
شکر حق کن که زنده هست صحت عقل هست لیک مرده شد
بهر حفظ خود صحت بنگ کرده صلح سوتی ناچار

بهر اتمام حجت گفتم بر صلاح خود کنون مختار
پند صحبت بر او نکرد اثر کار ننمود غیر آن هموار
جست از جای خود مرض چو پلنگ نعره از دل کشید آن خونخوار
که مرا از نبرد ترسانی بر صحت کرد حمله چون کفتار
که تو بر شاه روح در برجی هر دم هستی خوار تر از خار
دست بر تیغ چون پلنگ نهد کرد آن ره بجنگ انتشار
نعره گیر و دار و بند در داد پرده گوش گنبد دوار
برج و بارو در قلعه را بستند گشت صحت بندر در حصار
دل نهاد در پی که صحت ... بهر خود چون ندید راه فرار
ملتجی شد بخالق عالم ای حکیم بصیر بی همتا
عرض کرد ای خدای عالمیان خود بصیری اگر چه بر اسرار
که مرا نیست صلح و فرصت جنگ نیستم چون مرض بجنگ امرار
در نبرد و جنگ میشدم داخل بدتمامی بدون اینگفتار
چونکه دیدم ترا سبب صلح خود نمودم بشکلات دچار
هم مرا امر حضرت تست بتو بسپرد خود ای ستار
صحت اینجا بنشنو از خود چونکه کرد بر ... آشکار
روحگار سپاه را طلبید داد دستور شان ز خود یکبار
گفت

گفت دانید من نمیخواهم که شود در میان ما کشتار
لیک خواهم بعون و قوت حق بکنم در درا بصلح مهار
وا ز دماغ شما نیاید خون نمیخواهم کشته از شما دیار
تا مرا طور روح را خوشنود کنم از این قضیه و رستار
میشوم من بدرد پر تسلیم هم شما رونهید پیر بفرار
من بیایم ز بیرز جا بند در بر حصارتان نصیحت بیار
هر نیز بر حرف من جمله بگو بی خبر از شما یکبار
بعد از آن همراه شان رد کردم جمله با شیدها ز طرف ذوالفقار
ناگهان بانگ کرد دار و بگیر برسید ز گنبد دوار
لشکر جابر شریر مرض هجوم آور شد بکار حصار
حمله کرد در خلاف کثر بطرف که بجمله کشته کان کشتار
مقصد گفتار ما نزد ایمان است بهر ضعف چون رسید اینگفتار
گفت تا مقصد از حضور برد الحذر دست بر کشند ز نار
مقصد را چون حضور او ببرند بر آورد تیغ آتشبار
پیش رو داشت کرد بر تعظیم یعنی از روح بگذرد یار
نیست لایق که من کنم تعظیم او که کشته ...
که کشم با شوم آن کشته کین بود رحم داب گرد سوار

کرد الهام خویشتن را جمع ذخیره و قوت فاسد ورون زخار
دیده بان رخت بر فراز برج قراولها نهاد گوش و کنار
تو بهار ... میکرد ریخت با سیه قوت بیتاب
گشت اینگونه متعدد با سوار و پیاده گان اشرار
روز و شب بود خود بخویش ... از سوار و پیاده ها اصرار
خطر از بخره در عروق و رگ پهلو و سینه در عروق مقار
روی سیم درون دیگر باب کرد مجتمع در قوت مزار
متصل دیده بر زاد انتشار متفرق بجیلو سوادرار
بار ساینگونه شهر هم روز و شب داد بر پیاده سوار
گردشان مستعد و آماده در که جنگ و در زمان فرار
نقشها میکشید در زد و خورد داغها مرتهید لیب و نهار
ناگهان دیده بان خبر آورد که آمد از مرشد بیار
هر کجا هیچ چون نهنگ و چون از عقب شان پیاده تیر سوار
هر کجا هیچ رستم دستان هر کجا چون غضنفر بار
مرض خیره سر چو دید آنحال مستعد گشت بهر جنگ فرار
که شبیخون زند شبانه که بر سنگر کرده ورود حصار
بعد

بعد از ان تا چه اقتضا بکند جنگ یا صلح هر چه باشد قرار
صحت و مقصد نزد مرض بپیر حضر برد ... هشیار
گشت صحت بقلعه الور ورود در پی ماند بیرون ... سوار
بگرفتند از درون و بیرون مشرق و مغرب و یمین و یسار
روبرو با مرض چه صحت شد گفت بعد از سلام آن هشیار
که من از حضرت پیر اطوار روح بر تو در زیر گوهم مختار
کار دلگاه تو انست بر صلح خو انسی بهر سفر شد ادار
گر بکنی برار صلح با ضرر بیر جنگیم هر دمان ناچار
لیک در صلح گر شوی باضر سرفراز بمنصب سردار
خلعت و تیغ و علم بهر است بر صلاح خود کنون مختار
خواست بهر جواب او مهلت از صحت تا دم روز ان مکار
صحت از مقصد خود ... بهر مهلت خود نمود انکار
گفتم روح است آنچنان ... صلح یا جنگ باز ملک فرار
صحت از مقصد چه ایمن ... دادیاخ شنید آنکار
پیر بیا و بجنگ اقدام صلح سازد شرکتی استغفار
کنی اقدام بهر جنگ ... هشتم موم نزد هر هشیار
خواص جنگ که بهشت ... که ز هر بد تر بود انکار
منزجر هست عاقل از فرود مایه جنگ نیست جز اشرار

چه مرض را ست ضعف نام اولاد مادر شر نکبر نام شرمسار
خواهر شر هود نام میباشد که بود مسرور شر خونخوار
صحت هر چند باشد شر قهر چه تواند کند با این شر چهار
یک مرض این چهار را سلطان نو با کمالات نفاق و تاخیر بیار
که بطلارا از بلیس سرند اخر کار شر چه نحو سرو کار
عقل گفتا به او حضور روح جان خود را هر کس نثار
با صحت میشویم یا فانی صلح با ایم یا میا ورد آر
الغرض صحت فتنه لقا گشت با طمطراق چو که سوار
با نکه گرنا و کوس و طبل دهل کرد گرکوش کنبد دوار
دبوله او فتاد بر گردون غلغل افکند بر صغار و کبار
گشت آواز گیر و گیر دار بلند پیشرو پیر رو از یمین و یسار
رهرو با شرها خود آرام یا که از شاه را باشر کنار
۴ سرتاوول یا ولان گشت وقت صاحب منصبان شیار
اینک اقاسی حاجب الدوله آن چه دانی که پیشان مارزار
گرو ۶ ن با خبر که بیا آید سردار روح صحت سالار
با چنان کبکبه که تا امروز هیچ سرکرده ای نکشته سوار
اینک از امرا امیر طوسی شاه میرود او خبر یاید دیار

خواهد این جنگ صاحب کامل سالم و چیز خواه و با کردار
رو دار نزد روح با خلعت هم شمشیر و منصب سردار
جنگ را زود تر کند سا کت کند او را از سرکشی بیزار
کند شریا که دل زیرک فسا تا که گردد ز عمر خود دار
کرنه با توپ و توپ خانه رم که نمایم زهم دیگر کشتار
که شوند هر چه چند کلید حیف اسپید بر شهر بیار
فتنه دیگر اشکار شود قوز بالا قوز گردد یار
رفع آن در درهت مشکل حاد ان مرض است چه این اظهار
هم سکند حاد زود دیگر مرض آخر کند بخوار سوار
پس نه قمی استسقا و دلکاس با ه این بصلح گردد زار
سوز چه افتد بطالب لغزه چاره باید نه زود از در کار
نکتها هست اندر این یکیست گرد دار شد بعبرت کفتار
الغرض روح و عقل از صحت چون شنیدند بر شدند تکار
پس بخلوت بگفت بد فرزار کو چه فهمیده از صحت بیار
صحت آیا زود رشوه گرفت که بصلحت رضی بود اصرار
یا که میترسد از مرض که رخی گیرد زما جنگ شهر و دیار

تا که اصلاح صلح کار شکل بر پاید بجمع فور دو کبار
اندر این ضمن هم اگر مرض بشود صحت فتنه دچار
فرمان روح را ابراز خواهد هم چنین با نصیحت بسیار
تا که از سرکشی شود نادم نکند بعد از این کسی بیمار
با همه زود بصدق و صفا نکند خلق را از خود بیزار
راه صلح و سلم کند پیشه نکند آدمی سیر آزار
بلکه معکوس روز و شب بکند خلق بیمار را از جان تیمار
روح تا بگذارد تقصیرش دهد شر زود ور زود اجزا
اعتنا کر بحکم نما ۸ کند شر چون شر تو کرده مهار
منتشر گشت این خبر همه جا که چنین داده حکم روح قرار
هر که از صلح کار بپیچد سر حق اگر باشد میرود بردار
صلح کل وره سلامت است بعد تکلیف کار فرود نیا
بزبان هر که نام جنگ برد کنم ترا ز عمر خویش بیزار
را ایند و قایع مرغ همراه اش رو نهاد زملکتی بفرار
امر در میان درخت برفی کنه خندق قرار داد حصار
سنگر و برج و بارو قلعه ساخت و نهاد را هم ها بیار

خدمتی کرده باشد او بمرض نرساند که تا باو آزار
یعنی تا دهر با و منصب یا که بخیالش شیره و مشار
یا چیو نشت و ترسد او از جنگ که عذر ها آورد چنین بسیار
یا که از عن که دهد در ده باشد شر چون نبوده در دو بار
داد پاسخ زبین بخود روح حضرت عقل بعد از آن کفتار
که صحت امتحان خود داده است سالها هست بر صغار و کبار
هیچ یک زاین خیال ها نیست در ذات صحت دینار
بلکه صحت هر آنچه میکرد نیست در دل تا شد در کار
چون پسندیده بود این فکر را رفا نیست نیز با او یار
شاه دادا از صلاح مکنتش ما مطیعیم گرو شه مختار
امر بر امرا امیر طوریت جنگ یا آشتی کنیم اقرار
کرد بر روح عرض عقل اسر بعد تحسین بگفت کی جبار
خود صحت رود نزد مرض دیگر نیا رود بجا اینکار
گفت البته صحت او لاست چه در این کار ها شناسا هست
روح فرمود شرط آنکه تو نیز بعد صحت شوی بفور سوار
سر شش در امور خود در کمک باشی او را هم مراقب کار

هشتم از امتیاز سلطنتی   نشود سرفراز جز دیندار
نهم از گفتگوی دیگر خود   رعیت و شه بود کم مختار
دهم او واجب الاطاعه بود   کار هم بر قرار اکرار
یازدهم پیروی به بار روح   هر که کو دیگر شود بیرون ز دیار
دوازده خواهشم ز شهوات   صلح کمال بجز و کند هموار
نکند جنگ تا تواند روح   خواهد با رعیت خود ز نهار
چون هر سو که کشته میگردد   سود از قتلشان بر از افیار
بر سیدن بجمع خود روح   چونکه در ذات صحت بیمار
امر شد تا که منتشر ادراک   در کسی از دوازده گفتار
بحافظه هر که منتقش را   بسپار دکه تا کند تکرار
تا بود قدر که روح فایخ باله   نجد جمله را کند تکرار
کرد صحت بار و بی تعظیم   گفت شاه او شده و رشاد
که مرض نیست در ممالک تن   از افراط و تفریط شده بیمار
یعنی از فرط جمله پر خون   کلو بره کل شده بیمار
دار زیاد کلیول قرمز   پر شده خون غلیظ و پر خوار
پر خطر انتهاب سوزش   هیجان تو ران در اوج کار

جمله از فرط اغذیه قویست   تا بتانی خواهد شتو کرار
بهر این معده مشکل دار   پر بیفزوده اهد و هموار
نصف امراض زان شود   نصف از کلبوه سفید از یار
کز تفریط اغذیه قوی   سستی و ضعف و شیوع بیمار
در تن افزاک شد کلبوه کم   بار زهر روح کار کردد زار
کلبوه سفید پر طغیان   کند و سرکشی کند این بار
اتش افروز در آن نا بروان   آب بار کند بکوشه کنار
ترشحات مرضی ظاهر   بینماید از بینی و بیمار
هیچه استسقا یا که سل تو بلیه   اسهال مفرط دارد شیاد
یا که تیمی دیر تا پای جسم   فتد از فرط آن بجون نا یار
پس که روح است بر همه جهد   تار حیات همه کند با جبار
خلق بر دین پادشاه هم به   بشنیدی که گفته از کجا
پس شه از آن دوازده خواهش   پس نهاد شر کند بعید و نار
سیزدهم احترام از خود   که نگردد بعهد خود بیمار
مرغ خواهم تبه همیشه به جنگ   از پیاده نظام با که سوار

ده کرد ده روح زار ضعیف   سر به پرده همچو بیمار
عرض کرد از فدای جان و سرت   کور کردم تن بیمت بیمار
دور باشد بلا ز حضرت شه   هر که باشد عدوت گردد خوار
نفعه هیچ گاه روحانی   دایما باشد او بجمع دچار
متصدی جمع در تب و تاب   باشد او تا که متصل انبار
یا ز روحانیان نگرد هیچ   هر نفسد بر و خرد و سرو کار
در باشد ز روح هر شمر   بود از روح دایما بیزار
دایما چنین برابر و خواب   باشد شر بهر دو هر مردار
نزد هیچ گاه دم از روح   یکدم از روح هم نگرد دیار
بهتر از این نه بنده ز افزون   منکرت روح از او شد بیزار
جان بقربان خاک پایت باد   تازه هست قصد از این احضار
عقد رحمت ز شه گرفته و آن   داد انکه بصحت افطار
که کلبوه سرخ در طغیان   آمده و پارکشته با اشرار
با کمک معاهده بسته   مرد از ضعف خواسته دادار
بسته در ضمن با مرض پیمان   که چو دارو نهد بفتنه و نهار

چون بر افکند سیف فتنه   هم ز فایح مرض شود رکار
در همه الیک روح هم سوکند   شده اندر بشر شرابخوار
از مرطبهای مختلف شکر   جمع کرد ند بهتر زنهار
روبرو تن کرده از غیاث و پنهان   وقت به وقتش هم بلیده و نهار
وسوسه در رعیت افکنده   زینت شه رانتر لزلی بیمار
زان تزلزل بهیجان باشد   شده پیر زودکی تهیه کار
هشت صحت بجز دست قوه   خواست از شه قبول هشت چها
این مطالب که آید اندر دست   شه در اجرایشان کند اصرار
که شه اول کند میان زور   علامت خویشتن بلید و نهار
دویم اسراف بعد از این نکند   در معاش و معاد امور و دار
سیم از صلح و از سلم منفک   نشود تا تواند از کار
چهارم از عفت و عفت اندر شر   خواهد از بهر کار ۴ طوار
پنج در خواهش طبیعت نفر   هر دو حق باشد بیزمار
ششم انا بیوه مختص عقب   باشد و حق هم به سالار
هفتم از رز نمان دلتنگ   هر دو البته یک جور اسرار

چو زانه فاک پا سرا تا شفا یابد از مرض بیمار
زین عجب تر شنو قصیصی هست در شهرها مشهور بسیار
که بیاید از آن بلد کافر در محالک برادرم تتار
هست آنجا کنیسه عالی دارد آن با اسم حافظ زنهار
شوم بهر آب آن کنیسه نصب شده با درو کو مشهور
بزیارت زرا اطهار ره سر روز رهبر کرده نصار
تو کنی آنچنین ببط بی سر نهاده خویشتن دیدار
سر پیچید دم بدم بر خود زاهد سخنها نیز هم چون مار
گفت جلاد زن بر ایچی راه تر سر زار چنین گفتار
بوسه بر سر زد ایچی رض باشد یا سلام گر گواه اظهار
بشهیدان کربلا واصل عاقبت گشت آن نکو کردار
لیک بی عدو شمر ملعون اینچنان میشود افکار
بلکه در چنین کند تدبیر دیدار بیدین بدین کند دیدار
کافر برادر کند مومن مومن را مرکز از کفار
نیک به بد نهاد آخر نیک هست قدرت نمای او را کار
پس بیابید از نو جانی رو بادا کریم لیث و نهار
[illegible]

[illegible]

خواست جام شراب با زیزید زد و با خیزران بشد در کار
بینی و سر لب حسین شهید کشد اطیبت در گفتار
که ندیده کسی بیرا گشتن بکنند سر کشته باز آزار
خواهد انگشته کند باشد و سبط احمد مختار
چون نصارا شنید نام گشت از خواب غفلت بیدار
داستان مرثیه بر خاطر آمد از آن سیم هوشیار
شد جسم جنجر خاب شبشر آن نبارا احمد مختار
که تو زدا خشیه خواهر شد بر بهشت برین شد از اعضار
گشت ... جانب زر از سر حق آن نکو کردار
پس پرسید از یزید کیست این سر با وقار پر انوار
گفت باشد سر حسین که شمع زهیچ انکار
کرد هم قطع سلسله ارحام که بدین ما جرا شده است دچار
مادرش گفت کیست گفت یزید فاطمه بنت احمد مختار
گفت اف بر تو مسلمانیت حز که از نسل او دم شمار
با که مرا زیاد از داود خاک پا مرا کرده نصار
از برای شفا رهتر سر پر زر جهت بیمار

خوشتن را کنیم با تسلیم زخاط و دل الله و کبار و صغار
راه کوسر در از جان جوئیم با آن ره هستی خود کنیم نثار
چون کبوتر زنیم دایم دم در چه و بر و دره و کهسار
تا که از چاه بر و دره و کوه او فتد ما ن براه راست گذار
بره راست چه آمد به یقین همه با هم شویم از جان یار
مینخواهیم بهر یکدیگر حصه و سود دو گیتی دو بار
تا که دایم بهم خوار و حلیم مثل این چند سال که کرد و کار
چون که جنگ و شر از میان برخاست بد گمان کم شویم پس بسیار
چه ز اعراض و غیض و غضب تا نوشتیم از جانشمار
همچنین میشویم ز حفظ الصحه مدت العمر خویشتن بر کار
خیر الدنیا یم و الا حره بر و دنیا بجان زدیم شرار

باز کردیم بر سر مطلب
قصه‌ای چون بنهایتی گفتار

روح گفتا بعقب چون معده چار سوق تن است از هشیار
کو بدارو غذا پر که بیاورد با حسبها الله بگوشه کنار
تا که با اغذیه مرض دخش نشود از درد من یکبار

دق او با فقیر جز این نیست کاو جمع آوری دارد اسرار
منهم از این به بعد ساز هیچ تا کسی کردم هیچ نه همکار
بهر انیسو داشت پخته تمام با پیم و زر ریم لیسه و نهار
فقرا را کنیم بهر سیخ چه اختیار اکه نیست با ملکار
سه شاهی گوشت پخکها را پیر کشایم چون نیم هیار
دیلبه شیادی پو لیتک شاه ملا تا نه چه گشته ام چار
شاه مردوده شاهی بیوه زن که بر جهت بی جنتا بیدار
در دو چون ملا حقی ان بکنند بما از در دو چون شوند دچار
بشیاد که جمله میسا سنه با طبادو هند پرتا چار
هر دو ا سازما بقره هند وصف دارم حاجت شود بعد
پس شه بیشتر شیار و جوهر هیچ بهر مطب دکها در امور کار
بعد ا فتنه ها ر نکار نک چند روز بعد در انتظار
بشکنند شیشه و بر در جوهر اشرر اف تا در از ان ر
کر هوا طب شوی شان جان از جواهر جز شیشه جنبار
قا صدو مطر فقط شکل ما هماز اندرو بهر در و دیوار
خستند ان دو جز کالم واضح است این سخن بهشیار

قوه شامیه که دارد و فضیلت هم صمیها شرع ضد اربار
کو بشامیه پیر نخواهد بعد اغذیه مختلف بسیر بسیار
که مبادا از اغذیه فریب شما از در دفا غذا و یکبار
که مرض با فزا کند تا کون دا خل معده میشوند کرار
گاه با میوه جات و حلویات با سبزیجات و سایر اشمار
پس که پرهیز را بکار کار داخل معده میشود س
کو برادر و غم پیر کابا پرهیز باشد روز و شب را بکار
پس که این پرهیز نیست مهر ارتقا حت شود کم بیمار
پر خور رحمت ما یه خوار است عزت است ارتفاعت ارزنده وار
بهر این بود که عیسی مریم قوت بود شرکیاه لیف ونهار
همچنین ابن عم پیغمبر و طا الله حیدر کرار
بعد قرص جو نیز با سرکه یا که شیر و نمک خورش بسیار
زاده مهر تابان فخر که شب نوزده بد ز ماه صیار
ام کلثوم بر دو افطار بهران شیر پیشه داد ار
نمک و سرکه شیر و قرص جوین تاکند افطار بزرگوار افطار
بام کلثوم گفت ار بابا که مرا نمانی خورش بر سه چهار

خوب اینجا علاف برای مانند که تا جر بند در م دیار
مردم شهر ما به جان قارون این یکی بار بشد و اندیگر انکار
مرشهیجواست هرکه خور دیگر در کره بود بوده دار
وصف هم را همه اندو بشنیده اتر بجان کشیده شرار
ضدهم اندو با کمر بستند تا شانه یکدیگر را خوار
بجا نیند ورشکست هم را اندو هوس مقصد مکار
همه بعض زنجار امروز
ضد شده اندو همه یه بهینه و نار
که بشهر قلعه دارم را کسب و کشتند خلق ان فجار
بار اندو پور کشتی خورش روز و شب را ایجا بزند بکار
زانکه القناعه لایحتاج هست خواهر بود به دردار
ان بخیلان بقدر یکدگر اتر یکشان بهر یکو شکار
پار تیان داشتند در هر ملک کمیته بودشان بکوچه کنار
جنسها را بهم یکدیگر کم نهد کهر و که بسیار
هیچ هم دو تا جر بیدین تر نزدند سجان خود کار
چه این یکی میفروخت ارزان میخرید مردم بازار
کمتر ان یک میفروخت ازرو با خود مقصد شد آنکار

زاده مهر یک خورش خوردم تا با نهیجوم بسیار
شیر را بعد میسیر فهود هست نهانی ره ا ار شیار
یعنی انیست خلق را شخی مله و دانی از صفا و کبار
تا که سالم بود و آسوده نشود در بیشود بیمار
کاز برادر دو اغذیه ص حتی فرصتی کنند نثار
بنده بنده خدا کرده همه بهر خارج او کند آزار
قوز بالا قوز یا بنه بنمای زجانان پر دار
تیر اسباب اد هیم بهفت بلکه اتر نیم مجنون وار
که و جمع نطفه شود کت یا بخیبه بهر حتی بیمار
یا که گیرم چه مطب فحشا در دشا دم بر شخی بسیار
کاستخوانی لا رهت فرخ نم نهصد و نود و نه کرد دهزار
چه خلاف دکتر است طبیونی و اند کرات پار کند فقدکار
و اینه یکی فیلو زاسته وانی یک راست سقف بیکار
این یکی صاحب سرو دکان و اندیگر است قیچی وبازار
من از انها چه چیز ز علم بکم برده بیم بهکلا سر ما بیدار
منکه بودم زجمله بکهر ضرر این دو را سنگ از بکه بسیار

بار دلم پر امید و حرص و طمع　　گشته وارد چه در دیار تجار
در سرای افتاده به زر و سیم　　معطل بهر پول چار یا دار
کو فتنه که خفته که ره یکسر　　گشته از ضرب راه هم بیمار
هر چه هر سو رسد از دکان فروش　　نشنود جز که او نشنود فرار
خانه اشرار طلب نمود روان　　شد بنا چار در همه تجار رفتار
تا رسید در حضور کی پا منزل　　اولاً گر در هو چیز کرد اظهار
که چه سختی رسیده ام در ره　　گشته ام بر چه مشکلات دچار
لیک شب و روز حاضر خدمتم　　حالیا مع طلب است یار پادار
هر جهت کرده ختم پول　　کی کرم تا که او در ویله کار
تا که از رعایت محبوب　　نمایم پر از فروختن بار
قهقهه خنده مرد تاجر زد　　که نه ممکن زینده یک دینار
چه رسد تا بپول ملکا ر　　آخر آید را جوان هشیار
مرد طامع این سخن چه شنید　　گشت از جان خویش بیزار
با فرو رفت را بر سر گرفت　　شد چه از خنده کشته بیدار
رفت در کار و انسرا پر زود　　مشت پول گرفت از تجار
داد پنهان بهر دو ملکا ر　　رفت در حجره ماند تاجر زار

تا جوان انبار آمد و شد　　شد چه بارش بدر فروختن تمام
آن همه بار هر که دید بگفت　　که بیاید چنین کسی بکنار
که کم و بیع بار بفروخت شد　　نتوان حرف زد با او زنهار
پیش او زین جهت نمود رجوع　　خویش را تاجران زهر دو دیار
مرد هم پیش عرضه نمود رفیق　　که طرف خواست بخرد ارزان
زانجهت او مراد او پول　　تا که هر پول کرم از تجار
چون به چند کا مرا پول　　نخرد هر چه کرد ارزان بار
پس با رزان الخدا و خود از من　　نزد او بار می برم ای یار
می برم پیش او دیگر باره　　هم بسازم براستی گفتار
کاین قدر بهر من تمام شد　　این قدر نفع کرم از سر کار
رفت نزد طرف دیگر باز　　ماجرا را تمام کرد اظهار
گفت اول شادی دیگران　　بجوید و خوشی خود مختار
رفته با در چه کرد حرف تمام　　پاسخ او بداد او ملکار
که شما کو بقیمت بیشه　　بفروشید هر سه صد هزار

اینجا زار آمد بفغان　　رو نهاد در جا بجهد بار
تشنج از آن قدم کرد دیدند　　کاین همه فاجر بما کنند از زار
فاجر نبینند تا جرش که　　قوت ما را بخمل از انبار
ففرار از کشته که گشتند　　الامان الامان از این فجار
یا نشاید قتل عام تمام　　یا کسی زین دفع این اشرار
شاه افغان همه را نمود شریک　　شاد گشتند رعیت از آن کار
دست بر بخش ما حفظ شنبه　　از دو سو زر و مقصود ملکار
این باقساط داد عهد اجنبی　　انابو عده فروخت جمله بار
این با هر یک تا ملخ　　داده بگرفت کاغذ بسیار
اسم شان را دو تو کرد دلاله　　چه علف خور سیم کرد نثار
از فاز دو بر هم یکدیگر　　نبود نه تهیه اسفار
این باهم فروختران بخورد　　این به بجود برادر کرد بیار
از شراکت هم باره سر فروز　　یکی ایران بخود یکی هم تتار
بود شان معامله بلکه بر　　ضد هم لیک سر پریشان کار
تا مرنه زیبق حمام این　　خواست روز را از دیگر ملکار
آن نوشتی که یک منات　　شتر سیم بود در زمینه هزار

را این گذشته ز شهر یکدیگر　　خواستند از این زمین بسیار
هست نه فلاس قدر فلان　　تا توانید بخر یکی انبار
پول از این پیشتر در اینجا نیست　　زود بفرست تا دهم دینار
کی حواله مرا نچه میخواهی　　حتی الامکان هم مختار
مختصر در تمام مراسلات　　قصه بود گشته بتکرار
تا طرفها از طمع آورد　　که طمع کند از دو آخر بار
گفت با خویش فاجر طامع　　که فرستم من اولاد سه بار
کرد کرانیه چه بهتر از این　　بار دیگر فرستم بسیار
ورهر کرو میشود معلوم　　از همان ده سه بار اول بار
زان هم سه بار پیشتر از هزار　　بفرستاد و کرد نفع زیاد
از طمع هر چه داشت بفروخت یافت　　بلکه در قرض نیز گشت دچار
خویش هم شد روانه با شخص　　کار طلبکار هم نشد فرار
الافان تجاران وشتهٔ کرمان　　که برایش نشد بود در کار
هر یکی را بوعده ده قسم　　مطمئن رفت تاجر فجار
تا بیرون ز فرع و زحمت بسیار　　که بنی بو قهاشکست بار

بهر این جان درد و حلق آنجا بعض نوع خود کنیم دعا
بر بخوانیم بهر نوع مدام خوب خوانیم بهر خود مردا
قیصر را ازین آتش تا دستها برت آید یار
نبود این وظیفه آدم نبود این مرام مردان را
زاد سر زاد دور باشد از خبر خوب نیست این رفتار
شریک دزد و یار قافله که شده تا حدی دلم بیزار
بنده را چون وظیفه بود مرشد العصر بودم اینگفتار
قول حافظ وظیفه تو دعا چونکه باشد بکو بیند و بهار
قول ملا دعا بهر دار د چونکه بهر برادر از دادار
این دعا کو دعا نخواهد بود با قبول نا قبولش مرا چکار
چون دعا کو نداشت طلب بنمایم براه نوع نثار
یک از جانش زبان فریخ نشود در برابر ظاهر یار
ظاهر و باطن بهر جهت نبود در شرار بهر نوع کرد اظهار
جان بابا تو هم در این زمان شود آفتاب کان دم پیدا
کی تو چرا ما منضر شده شود از شهر فش بر طرف دار

مرد خدمت بنوع نما از دل و جان شود یکی بیزار
بشهر بتلافی فر بفقیران مضطر چه عار
بر هر بهشت بن مجلس که معکوس آدم بیار
بلکه این نیم قوه شان باشد ما ندو کرم دل شود بکار
برای دو چه لقمه نان بر بانده بان بنی بیدار
متوجه شود از دل و جان تا صفش شود بلکه کبار
ورنه ایشان که ما گفتیم مردیم آیا یا چرا
نطفه نوع را بسر ازانیم یعنی با دوزخ و جهاد
که چنین میسد هیم بخیر دا خارج از قدر هر کار و صفار
دیلمه فاکونه پاریس چونکه هستیم ما و کامیار
هر که کو به بکفر ما کشک بد شک و شیه مزن پیش فشار
و ابر سال مردم امروز که یکسان شد نزد چار
زهر درمان و در کسی شود بسل ای دوا مام طبیب و بیمار
بود ای از علاج جهانی بشنوا کنون تو روح آزار

روسم چه درست و شکسته این کلید و شما و این انبار
کر شمارات فکر بالاتر مختاری اینی شان بار
باتغیر برادر بود نی مرد و بنهاد روسوی بازار
چند تنی جهان سرچار و بر دو شان بار ره بهر دو چار
رو به تیپه بلور فروشان کرد بر فروش مطلع کرد اظهار
چون کو دند بچاغ نمیدی مرد کرد در تعجب بیار
بعد گفتند نزد خویش آن بر چه بر دیشان بخوار از طرار
چه گفتند هر منی ده قران میخورد مان براین شیشه بکار
پوشان نیز رسید هم بفقط هفته چهار یا پنج بار
گشت طامع ما ت بر که دان هوش رفت از سر و جانش فرار
تف به پیر زور بر دو می آنکه گشت فقک گشتی فتاد چون دردار
هستی و فیستی رفت ازدست شد بهای کلاه و مطلوب او
این چنین استعادت کردن بنگر گشت کنبد دوار
وه چه خوش گفته بی خرما این حکایت چه کو شهوار
فلک ما ن نراز یک جام است
الای که هم میان سردار د مرضرا

هر شیر اکه دم بر سر گرفت چون غریزان حرمت دارد
کند شتاو از دیده خویش چون به چند کدم خود دارد
از شیر زمین کشور شعه خود دیر جا شود بر دار د
شیشها یکه ما بحکمه فرح
بهایم با دیگرا ابزار
بشکنند و شود یا ناصید کردشان هم نماند در کار
از عقب ما آه میوه زنان که طلا باردار از در دیوار
اندر اینجا برخ و در دو تعجب اندر اینجا اسیر کردم و مار
نو شیش ز آن ره برادر من هر یک از نو شیر از سر شد پیش
نیک و بد راعوض دم کردد و عوض باشد تقاضی بر دوار
هم در اینجا تقاضی و نمود دیده کردیده صد هزار از هزار
ابرار در بیا بجز خوب تا تو الله مکن تو در این ازار
چند شاهی به بوده زبهار ره بوی و سفر مکن بیدار
کافر الامر چه بچه ان تا جر از طمع جند و حرص کرد فرار
حضر الله دیر اکرت کرد در بر مرد و عارف هشیار
پس برادر در این روزگار خوش نباشد دلا کنیم آزار

اینچنین بود دو هشت صحت شد بغرفه شش زایج سوار
بهر آن زادن صحت از بند با سوار زهره یا نقد یار
نیز زانور شد جود عازم بکمینی مرض زکوشش کنار
با تلاء نیز خویشتن پنهان طبیبا سر به هدف آن شمار
بنهود کنج کاوید ها از کبد معده و معاود مزار
بشنو صحت تامرض چه بود چونکه بنهود از اغمی فرار
در شلول کبد مکان بگزید گشت مشغول کار آن بیکار
خویش را کرد شغول آن کرد تغیر شهر آن هیار
با سیلها یا بیلها همکرد نهان فراهم کرد تو بترلا بلا بشود دو بار
اب یار با سینه قیکر آیند رود و دوش کرد هیجانه رهار
ز آن رطوبات تا کنج کبد شد درو سست گشته شور زار
قوه ارتجاعیه آن ج گشت خاص که تا فتاد از کار
پر دان گشت نیز خاصه که نماند زیر رونق بازار
قمر آن به بر زدر شد گشت بان شهر شتر افبار
که هوا ر کبد شده محروم مرضی ایا در آن بنهود گذار
هفت خادم

هفت خادم که از آن بوده جاذبه را سر اند که سه فی
که در آن ملک هر که میاید آن کرفتیش هیچ نیز چکار
دومین قوه ماسکه تا چون جاذبه آنچه آورد به دیار
شیء را هاضمه نگذارد زود شر آرد به معرض کردار
سیمین قوه هضمه فعل کانچه یابد بهضم آن اصرار
کند و طبخ سازد شر فورا بشنو از قوه ممیزه چهار
فعل شر آنست چون غذا بپزد خلط از جوهر افکند یکبار
پنجمین قوه دافعه که کند خلط را دفع دفعتا ز دیار
ششمین قوه مصوره که آن اغذیه را بزنگ جم ارسال
کند و جم زان لطیف جمع شده کرده هیئه تو ولدار
هفتمین قوه مولده هستم که لطیف آنچه در تن است بکار
جمع سازد که شد از آن بجهان جسم خاصه کند تمام عیار
هشتمین قوه نامیه که کند بدن آباد و تعمیر دیار
هم طبیعت به تغذیه صور اعتماد شر آن بود هشیار
در جبین زرد کبد پیدا شد چه بر هشت قوه بیمار
چه نا که زجار رحشته در تجسس شده کوشش کار

که شده روحانی چنان در بند بی قید است آن کوشش که
یک طرف دام صحت اسلام با چه دل نیست در کنی چهار
با امامت نر قایع آن دیگر و آن یکی از نبوت مختار
با الوهیت اکتفا نکنند کو یدا نیز زحمت ابدیم با
رب الارباب گشته ام من ان از الوهیتم فزونی صد بار
کهنه گشت است زین سخن ها از جدید آن خوش زیست
و موکرات اعتقاد دادند انا رحمی با شو یکی شد او کار
کار با هم طرف دار رعیت بر تن رنج بر فتاده چه بار
باد رحمت بهار بیچاره کار هر زاد را کند یکبار
کند ادم تا شهر رعیت بس نیست به بعضی دو صد بار
عوض اتحاد اینهمه که دم رعیت کنند بام بار
نفاق انداز در رعیت فکنند انجا که هم تا خند هر زار
بر یکا کار میکنند از انکه کار بر کس نکرد شان گفتار
عوض اینهمه ریاضتها که نوشتند نثر یا اشعار
نثر قانون اگر نبوده هنوز بر یکی نامور اخبار
شده بود

شده بود نثر که متقنی طالب از زن و مرد که صغار و کبار
چه قانون نکوئی تا که نوشته شده است کن نثر و نظار
بنده قانون زنده را گویم که بمخلوق هست در گفتار
که بهر حرف او سلاح در آن بکسی خوار تا برار دور دار
مرده را زنده میکند خرمت بهوش را کند هشیار
خیر و شر را بما بفهماند که نمودیم تجربه بسیار
زانچه مو بمو خبر بدهد غلبت اروم یکی بود هر زار
باشد حرز شرم حصن بود باشد هم شر شعار رهبر و یار
باشد حلال مشکلات همه هر که کردد بپیرایه دچار
بنده را قانون القرآنست با قرانین پیشمار چکار
چون لکم دینکم ولی الدین گفته او بنده را چه باکفار
بنده هستم ز اهل این قانون کار من تو خواه یاد نیز آر
موضوع ابود دین بار
چه صحت سوم دیگر با
همچنانکه عقد فی مورده کم دو هشتر غذا شو بار
دم مرکز غذا زیاد کنند بار بعد از آن زیت بسیار

ضربه تا که از فراغت یافت — هست خاطر از آن که نیک آرا
دافعه را از آن نهو ضرر — که مرضی در کبد نهو که وزار
قوه هضم نهو دافعه جمع — پر او با صنعت هضم گشت سوار
رو فشاند ز هر طرف با جد — از پی جنگ مهیا و دیار
داد را پورت از مرضی تا بی — بقوه دافعه که بر سالار
دافعه چون رسید پیش مرض — بر بیاب الکبد را تبکار
بطریقی که کرده بمقاصد — کرد اسناج باب را با تار
که رسید پیش دافعه بر سر — کرد محصور شهر جهه بر شکار
خطر انجره گردان کشید — از کلیول سخ آن هشیار
خندقه پس پشت آن خط — نکند تا با سپید کمر بر کار
سنگر پست از کلیول جدید — در پر خندق آن نکو کردار
ز بهر اپر و پلا نها ز انساج — زیر سیم قوه عروق صفار
شست تیر شرح از اطراف — مرض اندر سر جاه بهار
از مسلسل جنگ هیچ — هر مرض آمدر ز کوه شکار
با تهیه ز دوا ز شست — آمد از راه مشاء و بر دار
از

از هیبت مهیبی جنگ معده کلبوله اکد ازیینی دیار
~~بطریقی که کرده بر خاصد بهر نهو وند کلبو لهها هوا~~
~~از زره شریان و رید بر منتشر شد بکوه و دشت و دیار~~
که مرضی در کبد نهو بهر — هست با دافعه جنگ و فرار
پست و بالا نگر نیات تایل — نهو وند کلبولات هوا
از زره شریان و رید بر — منتشر شد بکوه و دشت و دیار
که مرضی در کبد نهو ظهور — هست با دافعه جنگ و فرار
بر هید شر ملدکه تا صحت — برسد جنو از مزاج از یار
که چه برسید بر صحت بار
از پی جنگ و کوشش بسیار
دیده کرد دیده است زر دو ضعیف — حاکش افتاده وشده بیمار
دست و پا هیچ بار و قوت نماند — گشته بی‌بهره در نقش بزار
مرده مستی که بار — کرد بر ترک و دماغ سوار
رو بسر ره نهاد چون — تا رساند شربت هزدا بیمار
خود شرا خذیه قوی نمود — باده سه جام جنسیه کرد
باصدا شور و غریف و جنگ — با رفیقان و ملتمس خونخوار

مشت و بالچره بر زهف تشنک — تا بالذت شرب لیمو انار
از طبایع خنده قند کلام — بیقرار این دل شرح ده خند قرار
کند شرد لی قورز فلفل — شرب زعفاب لب کند بیار
بر هند شرف عروارید — هم ز دندانی لو لو شهوار
بر هرچه خرمت جاه و درا — ساز بیمار دار آن بیمار
وار کمان کما نچه ابرو — گاه طابتر گفت و که بیدار
گاه با سیب ضغبغان یار — بهر سر کرمیش دو هندا ابرار
گاه بهر شر ز بهور سیتان — بدلک وقرص آو ر بهر بار
گاه در چینی کیو ر چینی — بکهند افلکند شر هر بار
که ز دار چینی چیز ز عمه غزا — بکنند سلطو سر شا
گاه گاه شر نا مهیا نده سای — دلک بر هند تا شود بیدار
و از بلور بلم فراهم کرده — بر هند پر روز و شب تیمار
با کف دست و ساعد سیمین — ساق و ران ش هر دو هند ننار
تا قرا پیر قوی شود دست — وار سر عرق کرد دیم فرکار
دافعه بود کرم در زدو خورد
تا که صحت صحیح گشت سوار
باسواران

باسواران خویش شد عازم — بکبد رفت جهه پیر شکار
با مرضی گشت گرم در زدو خورد — با ملینی محلل بسیار
که مدر و که مسکن در — ضد میکرب قوی نهو دار
که یقین انقدر مختصر بخوراند — تا مرضی از کبد نهو فرار
دست از کار زار بکشید — کشته بود ز خسته چون بیار
خبر فتح چون رسید بروح — حکم شلیک داد در دربار
تو بهار ز یاد و خاطر شد — پر بیا تخت و شهر دو دیار
بکشید از هر طرف شیلان — بخیابان و کوچه و بازار
طرف روح پیر ایمزر — ز بهر تحت دل گرفت قرار
عقد را جان ابسولطرشنه — بعد از آن کلفتی که کردار
مرض اکنون که شد — اثر رفت زان کتون از آ
تو دماغ و مزاج پیر شده کم — خسته صحت شده است بیمار
تا مرضی بار نا شده — بر بنا ورده سر کوشه کنار
جلسه عقد را استوار کنیم — بهر پرهیز و صحت از شیار
دست برهشان بیر — تا شود بی زحمت بر خوردار

نشده قانع او ز زاریهای تا نکرده ز جان فدا برا /
بکف شیر گیر او بیشک نیز ما عاقبت شویم دچار /
لیک بپرهیز و صحت بایم از دل و جان شوند [illegible] /
میتوانند مدتی سالم بکنند پیشه مرض دردار /
تا فقط [illegible] برسد بعد از تو دایر دچار /
هم مرض وقت میکنند پیدا سر برارد برون اگر [illegible] /
چونکه [illegible] افتش [illegible] افکنند [illegible] /
زنده در جهان [illegible] فکنند خاصه از [illegible] /
که چو کرد ترک کند زان پیر نیز تقدیر داور قهار /
در جواب خطاب روح [illegible] عوض نبود از [illegible] /
ما همه بنده ایم و [illegible] پرهیز و [illegible] با کبار [illegible] /
هر چه خواهی [illegible] کن و کو تا کنیم خورد و کبار /
دختر عقد چو [illegible] بر عقد آمد آن [illegible] /
گفت بعد از سلام و [illegible] هر با داد ز حق [illegible] /
از سفر آمدی [illegible] فتح باد امبارک [illegible] /
کو

کو جگر دید عاقبت [illegible] کشته کشته اشتیاق [illegible] /
گر بود زنده خون [illegible] با قرار نه نمیشد دیار /
بر غیظ آمده آن سگ زهدار [illegible] /
کند از غیظ زهر خود [illegible] بی دندان که تا برقت [illegible] /
کار چه کرده است کردگار [illegible] حق هر دو زن [illegible] /
هم نمیکرد دوا آن آسوده نیز تا که ز هر [illegible] /
الحذر الحذر از این دشمن ار [illegible] الامان از این [illegible] /
زنده که کمان [illegible] باشد ور نه [illegible] /
زنده پیر تا که [illegible] جمله هستیم از [illegible] /
پسر که امروز روز شادی [illegible] وقت ماتم بود [illegible] /
در کجا است مرد [illegible] غیر دقتی که [illegible] /
داد پاسخ وزیر دانشمند نیست آگاه کس ز [illegible] /
حال که سر به نیست [illegible] مرض اسرار آن به حق [illegible] /
تا چه بر پیشتر از این پسر بچه گیرد قضا ز تا [illegible] /

چه کم از مرض [illegible] که صحت اگر کندم باره [illegible] /
اعتبار [illegible] در تقضی و قدر / نیست آگه کسی ز [illegible] /
از تو هر قدر [illegible] باشم چه کنم با مشیت قهار /
چون تعلق [illegible] گیرد تو [illegible] کرد [illegible] /
حفظ الصحه چه میکند [illegible] که دوا میکند [illegible] /
که تو از دقیقه [illegible] هر که [illegible] از خورد و کبار /
گر فلاطون [illegible] [illegible] از قضی که [illegible] /
هر چه انسان [illegible] اجل [illegible] لا [illegible] دچار /
نکند ساعتی اجل تاخیر جان ما گیرد [illegible] /
هست نزد [illegible] مرگ [illegible] /
پسر [illegible] به [illegible] [illegible] به کسی آزار /
دل [illegible] چه رسد بادم [illegible] /
تا [illegible] بهشت [illegible] دل [illegible] /
دایما در طواف کعبه دل بوده ما [illegible] /
هیچ

هیچ یکی [illegible] از ره خود [illegible] وحدت [illegible] /
دم ز [illegible] نفاق [illegible] [illegible] حرف [illegible] /
ذکر وصف [illegible] اکبر [illegible] روز و شب [illegible] /
باد [illegible] یا اتفاق و [illegible] /
از منافق [illegible] با موافق شویم [illegible] /
چون منافق [illegible] یکسره [illegible] /
هر که بوی نفاق آید از او الفرار الفرار [illegible] /
وانکه بوی نفاق [illegible] الوصال [illegible] /
[illegible] که منافق [illegible] /
چون مرض که بود [illegible] صحت کند [illegible] /
روح میگفت [illegible] [illegible] /
گفت روح این [illegible] /
از [illegible] برکف آن [illegible] /
[illegible] آخر از [illegible] /

چون ز پرهیز این کلام شنید عقل هشیار زود شد بیدار
گشت در بحر فکر غرق روز روشن به چشم شد تار
دست و پا زد به بحر فکر کنار نرسید هیچ ره به کنار
دست بگرفت و با علی ذکر برساند حیرانی تکرار
از طبیعت بیامدش یاد مادر روح که بود هشیار
رفت در دم بنزد زوجه خویش گفت با زوجه خود اسرار
دور بادا ز رخ تو گرد ملال داشتم اشتیاق تو بسیار
ضر و رنج چه در دیده تو خواستگار شد در این بار
بهر صحت صبیه را از من نزد پرهیز کرد اظهار
از مرض او مرا بترساند که بمیرد تا که [illegible]
نیست شایسته فکر شاد و عیش تا در سر هست زان دفعه زار
چون طبیعت شنید این گفتار گفت از روح عاقل هشیار
چون دم [illegible] جواب ضرور زانکه ترسم شود [illegible]
گفت عقل آگهم از این به تو تا بمانیم شور در ایام کار
شد

شد طبیعت غریق اندر فکر گفت بعد از تأمل بسیار
او به روح حد و صحت [illegible] اربعینی بده به وعده قرار
که در این مدت از مرض هم دست پرهیز [illegible] اسرار
نیز پرهیز هم شود خوشحال زدم در دمی شود سرشار
به شود هم صحت در این مدت مطلقا رفع گردد آزار
تا بنزدم بار ره از باد نکند سرد و گرم شود بیمار
اندر این حرف بگرد روح طلب عقل را کرد باز در دربار
چه از تلفون خبر بعقل رسید خواست مرکب بفور گشت سوار
خدمت روح رفت و گشت حاضر روح پرسید چونی ای دلدار
بوسه زد عقل بر زمین ادب عرض کرد ای شهنشه هشیار
کارها میشود ز صبر درست شهد از صبر میخورد [illegible]
خاصه این طور کارها که در آن صبر باید برو بسیار
باچنین شرط الخصوص که سر متهمان زان شود بیدار
اربعینی کرم نما مهلت را بدهید تا شود هم برخوردار

لیک از بهر پیش حضرت روح حکم کرده است بر صغار و کبار
بهر داماد در صحبت زن و مرد تا که حاضر شوند در دربار
گفته تا آورند از هر ملک لولیان مطربان شیرین کار
کرده دعوت ز هر ممالک [illegible] شاه و شهزادگان عیش شعار
گفته تا بزم سور یک سر ما چیده باشد بهر دم هر دیار
فقرا را کنند مستغنی اغنیا را کنند هم سرشار
حکما را کنند عزت بیشتر علما را کنند سیم نثار
بهر او پیر مطلق آزاد بر هنر کتاب و دفتر [illegible]
شعرا را صله زیاد دهند ده و صد اشرفی نه بلکه هزار
ظرفا را مطیع و بنده شوند اهل دل را کنند [illegible]
عذر من گفته کز مرض هم نیز [illegible] دفع کرد [illegible]
(صبیه) بپرهیز نام دخت فرد
دارد با شیخ به یاد سوی دیگر بار
که خدا است تو هم دل و هم جانی ور نه تا زر هست [illegible]
سر و جسم و بدن به قربانت تو سلیمانی و کمینه غبار
هر چه گویی و آنچه بنمایی بنده هستم مطیع و خدمتگار

سر که پیش خدمت استاد صید بر دور گهت [illegible]
کوشش بهتر ز مور ناقص تا که امرت شود به هر کار
چشم گشته تمام اعضایم تا اشاره بهم از سرکار
تو خدا و کمینه است بنده بنده را نیست هیچ قدرت گفتار
گر چه پرهیز و [illegible] بوده مطلقا پدر مختار
لیک عرض کمینه هم بشنو که تا بعد از این نگردد زار
مطمئن تا ز قلع و قمع مرض نشد [illegible] مکن پدر انکار
چه شود در جهان دم [illegible] به شود صحت برادر دچار
اندر آن دم چه میتوان کرد جا رفتن ز هم ز راه فرار
هر چه آن وقت میکنی اکنون بنما تا نگشته بیمار
چاره کن واقعه تو قبل وقوع تا نگشتی به دست دشمن خوار
چونکه گشتی دچار هیچ صحت خواهی آنگه کرد چاره کار
[illegible] شده چه از کوه آتش [illegible]
وارد هر جا شود کند ویران نگذارد ز [illegible] دیار

اندر این کار چون فدا ارزانی هست بر معده زنا مشتهی

و این معده رست ضعف صحت بعد از آن دفع کردن آشکار

که کمین کرده اندر هر سو تا که مشغول مانی گشتند بکار

سر برآورد گرم کار شود هر چه رنج افکنند تا به کار

زاین کره ای ست بیشتر از شر که مرض نمود هر که آشکار

زانکه بیتر سمی که نا محرم باشد از شاه معده در بار

مرض خوام نمود در خلوت زانکه خلوت جای هر اسرار

نکته را شه مکان سخن آگاهست نیست هر جا رسالت گفتار

حالیا امر امر شهنشاهست ما مطیعیم هر چه شه مختار

در جواب خرد بگفتار و جواب خود تو مختار باشی در این کار

گفت جمع عقل معده عروسی را بنما بعد دفع آن اضرار

عقل ران مهر را پیدا هم هم به در گفت تا رسد دار

باز خود شد بجستجوی مرض از زبان و از بول و صد دوا

از بهر دل و درون جسم نبض که ز نبضی و بطن دیگر فا

از عرق تا خضر و لب بر زبر از رگ و جلد رنج تا او تا

ز نبض اعضای خضم و حجم آن ز مو و جلد تا به سرا

با آلات ادوات خصوص که نه کار هیچ سید و نها

همچنین با مطابقت تفتیش نمود از یمین و یسا

مدتی با حواس ظاهر بود در تحقیق آن هیچ میسا

چونکه عاجز حواس ظاهر شد کرد شان با حواس باطن یار

بود با جد و جهد در تشخیص روز و شب با تفکر بسیار

وعده داد با صحیحه تا ز جان روز و شب نزند بکار

هر کجا که ز مرض نشان جوید نهند ز کنده و پاره قرار

گفت حقیقه نویسان نهان هم بباشند هوش گوشه کنار

بنگرند از مرض اثر هر جا از آن پیشتر کنند اظهار

طلب تا در کمین کنند شر منتشر هم نکرد آن ایم و جا

مختصر از جد تیه سوار از مرض تشتابه صبر و قرار

پارتیانی ترجمه رمید از او مرداد ز شراز ایام اظهار

آخر این بار از سر و پاد کاز دل و جان چنین نامه کار

بر تن و جان این چنین دشنو باد پیوسته رحمت ادا

جز از مرض پرا زد و خوار

بفرار از کبد چه شد ناچار

ریختند پاره در معده شد رطوبت از آن بسیار

بجهت معده پنهان شد کرد از بو و مضر دچار

گاه بیشتر نمود کاهلی معده از نفخ و ترش [illegible]

لمک معده مضطر گرد ز بر پرده سر چه بو تیجا

قوه غیر بهره شد از آن کم وان قبول طعام شد بیزار

سستی اندر جهاز افتاد لمک جسم زرد گشت بزار

قی دو اسهال گاه نیز فواق از طبیعت برد صبر و قرار

چونکه مرض معده استحکام افتاد در رو سیو بسیار

چونکه خون فاز شهر معده بحوات بهیجان آمد و خورد و کبار

قوه ضعف ز جابر جست با سواران خود چه شد شکار

کرد افواج خویشتن را جمع سان بدید و نمود بیکار

ضرا صحاب معده داد تلکرافی بعقل و عقل اظهار

کرد بر جمله قلمرو تن تا همه سرور شود سوا

از سران تا پیاده تا هی به سرحد و مرد از کلا و صغا

بنماید شورش ملی جانب معده از یمین و یسا

روز و شب رو کرد آن از همراه میگیرند هیچ جا ز قرار

تا رسند خویش بر معده پر شد از زبان ز کوشه کنار

اولا با لمهبهار شک آب پاشند بر در و دیوا

هم و باب و جدار از او شسته شود کامه صفا

پس دوای رضه عفونت کار سازی کنند چندین بار

کننده از ادویه مقویه قوه هضم را بسر و تما

پس غذایی همچون طفل کمک از غذا ریخته سرکوا

از قبیل کباب و جوجه تخم شیر و کم غذا کنند بسیا

کنیاک و شراب هم با آن جار این شرو و نمایند [illegible]

بعد از و وزش ملایم هم باز دارند همگی شر و در کار

نیز از آن هم خوش معطر تر شد   تند کرد که تا جهاز دوار
جذب اکسیژن ز نفع کاربن سهل   شد از این عمل چه بسیار
باز کرد و حرارت رفته   از این همه پس تا که دیگر بار
از زمین تا پر شده غیر مفتوح   ملک تحقیق کشف راه از آزار
مژده فتح هاضمه بخرد   داد دستور خواست دیگر بار
باز دستور تقویه و مسهل   بطبیعت بجا آن هشیار
از محرک چه سابقا ماثر   گفت تا هم از آن شود
بهر تسکین گرم و راحت   داد تریاق مطلق انابیا
تا بجد که گشت بهبود و فاق   بعد راحت شد او خورد و کبار
دافعه مژده برد هضم تمام   که را ما عارض کنیم کنار
میهمانان مستقیم هر که   مینا شد در آن چه جا ار
در پهلو به تحریک فارغ   بکنند شرح درون دیگر کار
که خورد ما که هان از راه سپید   خبر فتح ... نشنه کرد و ضیا
خبر فتح را بشاه بگفت   که مرض از بدن نمود فرار
با سپاه خبر چنان فرا زهد   مشتری به زیر دقت نگار
شکر

شکر لله که پاک گشت بدن   از پلید و بحران اشرار
پیخ تخم و تخم اثرا هم   شخم باید نمود پرز و یار
که مبادا نمو کند آن بیخ   پس نزا آورد بفصل بهار
باز ساز دم هلاک مسموم   کند آنکه چه زهر عقرب مار
از پس شخم تخم آن ناپاک   باید بکار ریشه و نهار
و نطفه برهد آن نهیم   انتر سپتیک کنیم پر ابرار
ابرا ... صحت حاج   کرد بایست بعد از آن بیمار
در حفظ الصحه ...   از آن دور تا صغار و کبار
تا ز اغذیه البسه حمام   نکنند آن به تن دم بار و کدار
تصفیه آبها خوش ... کنیم   هم هوا را جدید بار شعار
کارخانجات را ز شهر برون   ساخت باید ز جاده بکنار
چه که از بوی شوند مریض   سالم از بوی هم مخصوصه
مصالح مزاج خاص ایار
که بدین مضمون ... نیک   کز بو صد قرون شده بیمار
هم چنانکه ز بو روند ز هوش   یا که بیهوش ز بو شده هشیار

هم حماشی ... هر روزه   باب کرم خود ابر بارد و ما
گفت دستور عقل ... باش   تا که صحت رسد ز گوشه کنار
نیز گفته است اپیدمی طوری   در در اهر که آور در بار
سیم و زر امید ... تر ...   شهر ... بخش ... ز نثار
مملکت ما را با وبا هم   بنمایند شرح سپه سالار
این خبر چون رسید ...   مطلع چون شد خورد و کبار
اهل ملک بدن ز جا جستند   با امید زیاد رها ... شرار
شورشی شد به مملکت تن ها   که شد امروز گو کجا شب تار
بانک گیر و بند سواران   کرد کر گوش کنند دوار
زان طرف هم مرض طبیعت را
کرد از زره که خود نزار
مقلد رصف اینچنان گشته   که ز هم ملک همی شود دیدار
مردم چشم تار گشته چنانکه   ندهم فرق یار از اغیار
کهربا رنگ گشته چهره بدن   خاصه صلیبه و لب و رخسار
در سعد با بهچه بار ... تو   گوشها آب گشته هم ...

هر ز آب بدن نمود مرض   انچنان کار ز هیا ... ار
کرده سد راه نهر ا ب کبد   تا که چکه در آن نکرد گذار
هم رسید ... ابرا ... سا   العطش از کبد ز گوشه کنار
اب میرفت هر قدر به بدن   تشنه که کبد شد بسیار
چه که از کبد نمیرفت آب   نشر اوراق موج کرد و ... تار
دفع میگشت یا که از ...   چه که در معده اش نبود قرار
شد هم از عطش امور بدنی   برسید بعقب چه ایراد افتاد
کار عطش گشت چنانکه   شده از زردی که جهره بزار
اگر امروز گشت دفع مرض   ... ورنه ... کنند فرار
روضه کرچه کار کرد ...   از پی رفع شده ان هشیار
گشت دافعات نکرد ...   دیگر کرد دیده شده ... بیمار
امر تنقیه کرد از پایین   مرض اندر میانه گشته ...
از برون هم ... معروف ...   امروز معده ... تر ... بیا
از درون عطر ... بدر ...   داد تا ... معنا ... از کار

همچنان هم زبو شود مریض سالم از بو هم شده بیمار
بلکه بس هر زبو شده باعث یک وده صد نه بر فزون از هزار
مرده از کار جنوز آکیشرب زنده گردیده از بو دیگر بار
بو ز خوردن مهم تر است از آنکه شعد با تنفس دوا ر
تا ز معده دوا رسد بجگر از جگر تا کند بقلب گذار
از تنفس راست میرود ز قلب این چنین داده کرد کار قرار
بو ز خمرا از آنجهت تجدید کرده پیغمبران ما بسیار
روح بعد از بیانی گفت جمع آرز تا که در دربار
خلعت در پی بو خوش طیبه بخود داد و سردار و سالار
اب زن عطریات پاشیده عطر چون آب بر کنار و صفا
شد هوا بعد چون هوا آشت گشت عین الیقین کفتا
زنده باد حقت شد زجه بلند ساقیا نز انهو روح اعضا
گفت تا بر سلامتی خود مطرب نالگ کننده بربط و تار
بسلامتی خود نوشید روح اول پیاله دو رها
بعد

بعد کاب سلامتی خود بکشید ز باده کلنا ر
چون سر جمع کرم شد از بس روح فرمود رو بر عطار
کی سراف سینه و زیروه بر چهار طرف جمله از کلان و کبار
بکرم امتکار خیر بیشر که بصحت کنم خزینه نثار
او لا بعد ساز شر داماد تا که کردد بلطف ما سرشار
به بر هیز شد وهیم دست تا که کردد ز عمر بر خوردار
حقد رایز حق ادا سازم کردن ما چه ز دست حق بیار
خدمت خویش نیز کرده صحت برکشیده است از مرض آزار
که خدا سازم و مد مهد شر تا که کردد بکار خود هشیار
دست کیو زمام امر بدن بتمام تمام شهر مختار
پس مبارک بعد جان فزا شد بلند از لب همه صفا
پس رفت امیر طور روح قاضی ملک را نهو اعضا
کرد بر هیز را خبر ز خبر بلبه تا بر هزاران بر کسار
پس به بخشد بر رعیت خو شخراج کنون و بار دو

تا که شیلان کشند در بار
جنین بنا کرفت مهد عشرت در ضیا بانی و کوچه و بازار
مجلس عیش شد ز هر سو آمست ز هر طرف خواست بانگ بربط و تار
خلق آنکو به کرم عیش شد که اسیران ز حق هند ز ادار
از بعیر بعیش و نو خو بهار جمله خلق از صغار و کبار
خوف و غم یار چون ز دل رفتند فرح امید و حب بر فتن قرار
کاچه انسه پاریان مرض شهر حق گشت واد فکار
منعقد را بر سر گشت کا بنی شد ز خلف هرداه بار دوها
چون بیمار رایم سر بار صحت دست با حقت روح را هم یار
به عرض به مرض بزدار آن از دل و جان بنه شهر ما
صالحان را بهر یار و معین ضد ط مخ هر و در آن بیمار
عام عالمان ز بانه یا ور عاقلان بد آزار
امیر قانونه را ز جان طلب عاشق عمان با کرد و ا
یا در سخ بر بینکر ما بر امر صنعت بار ا
رعیت را امر اتحاد دنو فقرا را پناه غار ا جا

از سر صدق جان تا روح وطن مملکت را ز جان و دل معمار
بر ریا هر یکی بجا ست خود کرم کشته بشوق لیت و نهار
بهر تقی الغرض جنان همت تا با نروز نامدر سر کار
فرح وصت روح با امید بکمیون شد چهار شافی بیمار
در بکمیون امید گفت روح شاه باید همر بود بیشمار
دست گیرد زمام بهر امور هر بجه روز و شب دوود بار
با لباس جنگلی شهنشاه کرده از مجد در بازار
بنمای ملوک کرد هم با خواص خود شید حیدر بار
گاه با حقت و که فرح با جب کرد بر کوه و بحر و دیار
در حال جامع هم کرد هم بعمامه بر زن و زنار
بعد از آن گفت امر اشرف است مالطیع و شهر ما مختار
روح بعد از تفکر و حیرت ملک کشته زحاب فرهاد
شد ز عرض امید باز گفته بر چون سلطنت بر ار
بعد ز مهر من ایالات نو امید بودم از خوف حر بر خود کار
گشته امید وار از این خبر هم ز مهر امر شهر سپهدار
قمی
قف بر بهرام بچه کردم که هنرآوریم آین کفتار

مرض بیکبار چشا و رحم اسیر مرض یکدا اشتم ز روح ا

در تر قرارت شد فرو روح ... که مرض را چنین کرد اداد

از دماغ و منطق [illegible] بود که [illegible] ز دیار معده فراد

ورنه چون در درفت در معده سخت تر [illegible] میشود بار

زان سیما افلاطون و لقمان میشود پر شکلات جا

معده چون پیش [illegible] خواص کردد ران پیدا آغاز

درد [illegible] میشود از آن تو لیند کو باید [illegible] و بسیار

خواهد انکه طبیب عیسی دم دکتر پیر ز علم باید کار

تا که اول دهد مرض تشخیص چونکه بنا شد در ان [illegible]

ماه الاهتیاز از امراض معده را هم آورد با نظار

از علامات مخصوص امراض باید اول نماید استفسار

پس علامات نافو پرسد یک بیک با نظر از جا

از علامات مخصوص او را گشت دکتر چه یک بخود وا

پس علامات نافو رنگ خود بگیرد پرده از رخسار

مثلا چون زرد دیدی گشت [illegible] یقین گدا ... بیمار

مثما بشمارند طبیب ز عمل معده پرسد اول بار

ز عمل معده چونکه شد خبر بر یقین میرسد ز علم ابرار

خواهد او پس که مطمئن گردد معاینه پر کند ز بار ابار

میکند حکم امتلا انکار زانکه علامات آن نکورد

نظر با معده میکند ابدا میتماید به تنقیه اصرار

پرهیز از اغذیه ثقیله بود تا قوه هضم کرد دو شمار

میوه و اغذیه سریع الهضم از بنا شد اغذیه کو

تا که چون طفل [illegible] غذا دکتر عامر افکند بیمار

بار بار شد مراقب هضم تا که خوب ضعیف شد رکار

ورنه که غفلتی شود درهم بهر ضما شود مریض بیمار

پس که صحت است ار کند دوا باید دلا [illegible] هر شیا

چه اسهال که اتساع معده هم چنین سوء هضم [illegible]

میشود گر چه ترشی معده از غذا ضعف [illegible] کرار

زود میکرد بها یقینی دکتر میکند هر به پرده بار

انکه را بخاشود معده با هم چنین درد [illegible] ناهنجار

زانکه ترشی معده سالم هست ضعیف [illegible] صغار

روح و عقلت نیز هم قسم یاد کرده [illegible] ابرار افیا

بیش از این هم قسم شده ز بهم نیست [illegible] اگر ادرار

تا که صحت نیز کار گشته شد خود بخود گردد آنکه از اینکار

پس وضو ... فقد و بعد از آن باید ساخت جهد خود ستوار

که کار ما این کتاب و تاریخ بوده باشد [illegible]

چه اربع احمد ضرور شفا روح [illegible]

رونق یافته شهر ز تو بار [illegible] برتیمار

با امید و فتح جمعیت عقل ضرور روح چون زمان [illegible]

کرد این اتحاد امر کل از رحمت الاسباب [illegible]

تا سرود این بیان شد که مند تا که بوده است بوده [illegible]

میکند لعنت امر کل چونکه [illegible] زندگی [illegible]

فلسفه این سخن شود تاریخ کو که تاریخ بکرد [illegible]

هر چه دارد و رحمت [illegible] اما اسرار دانا بیان اسرار

بار آن فتح عهد [illegible] باد [illegible] دیار [illegible]

زان طرف هم [illegible] که شد و [illegible] دو کار

فتح افتاد بعد از آن در شهر جلوه فتح چهره [illegible] بار

ز چهره از آن فتح بر قفقاز کردنا همه [illegible]

مطربان این چنان بر قصیده که بر قصیده کنید [illegible]

بعد از آن خطبها بخواند خطیب در عروسی و [illegible] عهد بار

که [illegible] شد ز شوهر و زن [illegible] عروسی [illegible]

زان طرف فتح دشمن هوا که بکل میرسید [illegible]

ندا این [illegible] بخار با که دور این ملک گشته [illegible]

خطبه فتح را بجا آورد او که مرض چون ز [illegible]

خواست حق [illegible] که گرفتی از شهر [illegible]

اول استیلا کند معده بیمین شهر که گرفت [illegible]

خواص معده که گرفتی [illegible] بان گرفتی تمام شهر و دیار

چه که چار سوق مطلق معده قوه [illegible] مسکنه [illegible]

که درست مرض بر آن شهر [illegible]

یکبد ریه قلب تا آخر میشد [illegible]

[illegible] که ز [illegible] گرده [illegible]

خواست حق [illegible] ورنه [illegible] تمام [illegible]

بفرح با محبت و امید که بخلوت بزاد و کاه شکار
بود با حسن نام او است فرح نیز با عشق بر محبت یار
بود امید نیز طالب عقل کرم با همی بزد ایمه و نهار
لیک با حسن غایبانه فرح بر زاد و صاف روح در کفتار
حسن را کرده بود مایل روح آنقدر کار دلش بود دو قرار
تا بیاور دهر زبانی خود حسن که بهر یا خوت مراد و یار
لیک طوری که روح نشناسد تا رسم در حضور او هم سوار
تا چنینم در این همه روزه از رخش با نظر کمال نکار
داد پاسخ بحسن بعد فرح کاین بود ترا من بسی دخوار
چه که پیوسته عقد را در شرع باطن مشوب از عمکار
کفت تم و فقدورم هست کمتر بهانی ز لطف صغار
تا به پیدا حسن ندارد هیچ تا کنون کرد خش فنون صد بار
شوق حسن کسر زاین کلام فرح رو نهاد و مهر درد در بار
چون رسید نزد در یار بر حسن را خوش پیام شرح دیار

بست دل بر توطن آن ملک هر از افسون بروح کشتی یار
روح کرد بیاز نطافت حسن با آب و تاب جمیعه کرم شهوار
ناز و عشوه کرشمه غمزه که بر نظر حسن رهزن و خونخوار
در حواله دل دو کفتند ضمیمه هر کاه در میان دیار
با بر و چشم عله بستند قسمتی هم بقامت و رفتار
بر هر یک زلف و خم پیچ بستند بعض نهایا بعنبر شکر یار
الغرض حسن رونقی بروح داد در کر دخترش آب و تاب ویار
پس بهر کس که بر تو را افتد از کفتر دار بود صبر و قرار
بیخودش کرد و بیخبرش مجنون زد چه مجنون به بر بر کهسار
کرد بی اختیار شیدا چون من شد به مستان زخاک خود بیزار
کشت دیوانه وار از جان کرد از خلق این زمانه کنار
کشت حیران و مات همچون نقش از کر و کار خویش کرد فرار
این همه از فنون حسن بر که بر روح و خرد برد یکبار
چون محبت بدید حسن کفت ملک تن را تمام تا در بار
پا بر هنه دو یدر خدمت عشق داد ابرت زحسن نیز شکار

پیر شد از خوف معجزه باهر نزد منصف حکیم با کردار
که بجهه معجزه طایف ام امراض سرد و بیم بپیر است شمار
جان بقربان این چنین حکمی که اگر کنه دانی انکار
نشو بعد بنده دکتری من نکرد و بجز خود بیمار
چه از قناعت نکشته کیرنمای شده کر ز حرص شد درد ادا
بکه کفی خطیب حفظ الصحه کشت فاکوفته بزم سور ارکار
چون بپایان رسید خطبه فتح
خطبه حسن را نمود اظهار
که حمد بجد شنای بی پایان باد بر ذات این دهنا
که ز دیده است این عروسی تا بامروز کنید دو ا
که چهار روز و شب بعشرت در در خیابان و کوچه و بازار
از زن و مرد و عاطله درد از سیاه و سفید و خوردو کبار
بعد از آن خطبه و لای عهد با فصاحت نمود و تکرار
که صحت هست لایق شاهی خواصه در ملکت تن ای احضار
چه که تن بی صحت بود نا خوش با صحت تن بود خوش و شاد
جم

جم و صحت بواقع روح و تنند جم بی صحت است پر بیمار
نعمتان تو امان نکو کفته صحت است و امان بیرا هشیار
صحت ام بر امان سبق جسته پس صحت هست نعمت دو دار
شد صحت شاه حقیق دنیا پس بعالم دمید خورد و کبار
کرد ختم خطبه خطیب و نشست که شد اعلی بلند از حضار
آفرین آفرین مبارک باد بهمه بر شد از در و دیوار
بعد صرف شیرینی و میوه خورد بهم چه بعد از آن در بار
هر کسی رفت در پی کار ش کشت در بار خالی از افکار
روح ماند و خرد فراغ و صحت روح بر هیز را نمود احضار
اندرو رادست هم بر ادر بر فت غایبانه چند مراقب کار
مرحله بعد روز و شب در فکر که بود چون کند رفتار
مملکت دار شیر چگونه چه کند بعد با شیر وش یار
عیش شیر میشود با کمی میشود کمی عدو شیر با بیمار
مختصر روح کشت قارغ بال شد از آن بعد فرو در شمار

بوده کرم امور شی با عقل   وا زهیم هستی حسن کنار
حسن را عادو سینه فنون داند   یا که نقش کشیده بر دیوار
هوس دیده دیده هیچ هوس   دیده ابرو دیده زاهر واش
هست زعرفان حسن مطلق   میندازد حسن جز کفتار
حسن را چه عشق میشناسد و بس   ~~جز دو حسن را بعین~~
جز دو روح را بعین چکار
حسن را عشق میکند تعریف   حسن را عشق میکند اظهار
حسن را عشق میکند مشهور   حسن را عشق آورد بازار
حسن را عشق مینماید فاش   همچو خورشید از در و دیوار
حسن را عشق میکند ترجیح   حسن را عشق میکند اقرار
کفت یار بروح عشق دیر   که شهنشاه جهد خوردو کبار
حسن وادر ظل نوالهٔ هست   باهر دنیا نباشد شر سروکار
تا جدا از خود دنیا درکس   نکند در دیار حسن کذار
نکذرد تا ز جان خویش کسی   نکند تا که ماه خویش نثار
نکشد تا ملامت مردم   نشود تا ز خود بیزار
تا که درویشی اختیار نکرد   تا بانظاره نکرد دهار
نشود تا بان شب محتاج   تا که خود را نه چند او بزار
نشده

نشده تا که برضون مشهور   بر بلیات تا نکشته دچار
مرخوام شدن بر که حسن   عاشق مستعد اسرار
داد باغ بعشق عقد روح   که بیابان فنود جز بر کار
اینکه کفتی نصیحت بود آت   سود از سود کشت در بازار
ترکه صدق سخن حیاتکی   نشود هوت بر اظهار
این حکایت روح بباطل   بد و روغ است شیح این کفتار
عشق کفت نبوده دارم   امر کی تا رسا نشر باانظار
روح را چونکه بود غالب شوق   بود طالب حقیقت بیار
تمنا زبان کشود الحاح   کرد کش زود تر نما اظهار
داد عشق حقیقتش بر کت   آینه صاف روح بد زنکار
خواند افسون عاشقی و بکفت   بکر بین نوح بار کی دیدار
فارغ از خود چه روح دید که   عکس خود را بدید بی پندار
بیکر دید کو بیا از نور   دراز هر معانیه آثار
حسن از یکطرف کمند افکند   شعبده کرد عشق کوشه کنار
روح در بینی هرکه افتاد   از کفش رفت بیر جرو قرار
بنچه دارد آن همنشین جو عشق   کرچه دام شنیده ابیار

خیز و منشین بیا که حسن رسید   از که روح دیده دل یکبار
خیز و منشین بیا که حسن زده   بر تن و جان روح شرار
تاف تا قاف ملکش بکرفت   حسن طرار چابک عیار
چون محبت مهر بعشق رسید   جست از جا زخویش آن خونخوار
بهر غارت کمر بر بست   جست و چالاک آمد در بار
چون رسید عشق در برابر روح   دید مستر شد یکی بهزار
از محبت همانجه بشنیده   دید الحق قرو دل صد بار
روح قدر کشیده چون سر   ساخته زان قدر عالم را کار
بشکفته است همچو کل روی   او فکنده چهان ابر نار
کل کل کرده شرار افکنده   بر نباکو شرار نفر چون نار
برده از سنبل نفشه تر   رونق و اعتبار ان طرار
داده بر دست مست تیر کمان   زابرو و مژه تا زد بانظار
خط ز اخکر تر بصورت   بنوشته که کشته ریحان فار
بنهاده است روز ظلفان   جعدش تا شده کاه مرغ بیار
کرده

کرده ترکیب سیب ترنج   کاین بود عنبر زنجدان یار
نظم کرده ام رشته کوهر   واز زبان اشکار کرده جار
عشق کفتا شنیده ام جانی   چونکه دیدم زجان بر سر صد بار
عشق بر حسن بر شمع روی   مست ومحو کشت دیدار
پر زبان بر کشود و مدح نمود   زاهر اطوار روح خوش رفتار
بستود شر بو اجبر بر عشق   کفت جز روح نیست کس دیار
بست محکم کمر بطاعت   بنده که تر روح کرد اظهار
روح را صحبتش پسند افتاد   دل بداد و بعد بر کفتار
کرد از او سئول روز روح
که جهان کرد صاحب دیدار
کو کرفتار حسن نامی تو   که شنیده شد زکوشه کنار
آکه از او وصالت بد او   مر نکیر سریع جاری قرار
هر کجا حسن هست بجان   حسن باشد مقیم کرد نثار
کن حکایت زحسن و کیفیتش   تا زوصفش کنیم عیش از بار
هم هدایت کنم بعرفانش   حسن را از وجوه اسرار
عشق دانست ما فدر شرحی   روح بر بیقرار بوده اینها

بر پسند روح گفته عشق امر شد بر خیمه کان طرار
صورت حسن اقلیم بر [illegible] در عمارت شد در و دیوار
آینه پر مخازن ادراک گفت با مهر حسن بسیار
[illegible] بر خیمه قانع بود با این شهر قناعت او تا کار
زاین جهت عاقبت نیافت [illegible] نرسید بر مقصد از این کار
گفت عشق چیده ما ز مردم رفته از وصل حسن جور و قرار
داد پاسخ که راست [illegible] هم رسیدن بوصل او دشوار
روح ز مهر حسن [illegible] شد چاره کن شدم ز جان بیزار
پیش از این [illegible] تاب [illegible] شد سپید از این [illegible]
روح چون شد بقصد [illegible] طلب رهنمون عشق شد ز جان [illegible]
بغربت علم کشیده [illegible] بنهاد [illegible] اندرو [illegible]
[illegible] معشوق گشته [illegible] خوش که دیده [illegible]
پر بود از عاشق نهند [illegible] چند شهر و دیار
که و کهسار [illegible] سیر ساز [illegible] کوشه کنار
نقطه

چونکه سر ز آستین برون آرد شد پدید آید از هزار هزار
بنده بنده ایار [illegible] کند کار [illegible] تجربه کرار
هر کسی را که عشق جذب کند گر بیابد هزار سال سوار
[illegible] را آهنین [illegible] هر [illegible] صد اصرار
هر که کرد [illegible] عشق اسیر نیستش هیچ پر امید فرار
عشق را حسن دام و دانه بود که هر [illegible] بگوشه کنار
[illegible] دام کرده [illegible] صد [illegible] شکار
حسن را داده [illegible] تا که [illegible]
مختصر چه عشق [illegible] [illegible] یک بود [illegible]
وصف او [illegible] مختصر روح [illegible]
[illegible] اختیار [illegible] گشت گویا چه نقش بر دیوار
حیرت [illegible] جان [illegible] قدرت گفتار
گشت [illegible] مرشد [illegible]
روح در آینه نظر میکرد دایم و [illegible]
[illegible] با خود [illegible]
[illegible] که در آینه صورت [illegible] دیدار

نقطه [illegible] بگذارد [illegible]
[illegible] تمام [illegible] از زن و مرد تا صغار و کبار
رو نهاد [illegible] عشق و روح [illegible] تا رسید [illegible]
صاف [illegible] بلور و از دریا [illegible] بود [illegible]
چون بیا لا [illegible] بود [illegible] و [illegible]
[illegible] انجا مات میگشت [illegible]
داشتی [illegible] نام نامیش [illegible]
چون [illegible] انجا کو [illegible] بلور شد [illegible]
[illegible] انکوه که [illegible] صد [illegible]
هر چه [illegible] دم بدم [illegible]
تا رسید [illegible] موج [illegible] چون [illegible]
چونکه دید [illegible] که [illegible] بسیار
بود کرد [illegible] پیدا دایره ناف یافته بود [illegible]
چون [illegible] علف [illegible]

[illegible] عشق با خود [illegible] لیک واقف [illegible] اسرار
[illegible] غرق گشته [illegible] که [illegible] از یار
عشق چون دید [illegible] گفت [illegible] چهره [illegible]
داد [illegible] صورت [illegible] داد [illegible] معنی [illegible]
سلسله عقد [illegible] هستند [illegible]
[illegible] صورت افکنند [illegible] بسیار
[illegible] بلوح [illegible] تا [illegible] روح [illegible]
لوح را پر مخازن ادراک [illegible] روح [illegible] بسیار
[illegible] مهر [illegible] زودتر [illegible] کنار
سلسله عقد [illegible] تا [illegible]
هست [illegible] که عقد [illegible] آینه [illegible]
روح [illegible] هست [illegible]
پس [illegible] هست [illegible]
گفت [illegible] بکار [illegible]

طریق رحمت از ایشان مدار جو رکی دا مروت و هیار
کشته مشهور نزد خلق بجاه دشمن کفر و دین و صبر و قرار
اندرو سر کشته کافی واد روی سبچون بران زنگیان شده همجار
بند بر چیان سراسیمه که نهادند مرده نیز فرار
که شبیخون زدند بر ان ده در جهان شبه زنگ خونخوار
که بهر کس اندر دل نهادند بند بر جمله فرد شب تار
که بغایت عمیق بود آسیر بسته چه بر قرون ز هزار
نام اینجاه بود چاه زنخ جان آرام قلبهای فگار
در بر آن چاه ناله میکردند از دم دلداده جان بیزار
رسنی ناکهان عیان کردید حلقه بر چینی پیچیچ کو بیار
دل آشفته بهر حلقه آن چون دل عشق در رسن بود دچار
نزد بعض است نام آن گیسو بر سر خراست الف بیختار
کاکلش خوانده اند جمع دگر مختصر موشده رسن اینبار
خاسته هر کس که فهم خود کرده بر از از راوشه وگفتار

بود هموار انچنان کوته که سکندر نهاده آینه کار
نرسیده به پرده آنجا کاز غبار زنگ چو دان زنگار
عاد طرح ارم فکنده برو که شد شمع از آن بر انوار
فرق بودی بسی و را با نور خامه اینجا بماند از رفتار
نام نامیش را ز هر که سؤال کرد عاجز شد از گفتار
عشق هر زد بجامه ماه مهین ز عاجز و شو بکار
از بیا با ده که بچشم به بند سینه را شرح سازموی
گو در این سینه تخت طور بود که بود جای جلوه دلدار
طور ان قلب مؤمن عرش الله انشراحست جلوه دار
آتش عشق مو بره چه فشد نوران مرتزاود از دیوار
سینه کرد در نار نورانی آیه نور است نجم کفتار
نور عشق حقیقت است بره دل زجاجه استعداد کرهوار
روغن این چراغ از فلک است که کداز دنوع تن و دوار
قطره قطره بیاید اندر دل این بود زیت کاد از انجار
و از جامه

و از جامه اشاره بقلب است سینه باشد زجاج تا دانا
کوکب دری است نور الله منشرح صدر زو شود بدیار
که از ان نور چشمهای علوم میشود جاری از زبان کرار
چون گذشتند بار از سینه منزل دیگر رسیدند یار
بشنیدند بان و الحت ساعد گرد از بهانی و بیار
که بسی زور مند هست قوی که زمین برزده است کرد غبار
رستم زال کر سد اینجا بزمین میخورد بخوار زفار
نزده بر زمین کسی او را کر بگرد ره چه سام سوار
زود شد روح و عشق رزم منزل بنمودند در شبانه فرار
بقعه گشتش ازدور دیده در لطافت چه کوه مشهور
با ملقب بغبغب آن بقعه چو نگفتا اندر او ببقعه گذار
در از رنج راه اسوده رو نهادند راه دیگر بار
که بدیدند زنگیان سیاه یک ستم پیشه یک جفا کردار
یک هو که بچشمه حیوانی یکه مقیم است بر کنار

بافی رسنی عشق و روح بستند تا که از چاه آمدند کنار
چشمه ناکهان هویدا شد که بر سر آب صاف کوار
چشمه که سکندر از پی جست که بنوشد از آب شکر بار
تا شد زمرهٔ ابر شاید زانچه چشمه ای ز رحمت بسیار
همچنان خضر کرد از ان نوشیده بوده و هست و هم بود ادوار
چون رسیدند بر لب چشمه بوسها میزدند کوشه کنار
لب چشمه چه بود پر ز صفا خسته اندر راه هم بیمار
از صفای لب مدام چند بهر رفع تب اندر تب دار
تا که صفا بهاهم برخورد شد عیان در حجری در شهوار
درج مهر چند شاه بر آمد شد از آشفته که کم آمد بار
چشمان چو اوفتاد بر باغ که کرد آن باغ را نمودار
چونکه تحقیق نام ان کردند بود همشیره حدیقه رخسار
سرو بر دند مرد که در باغ از دم بیاع زیرکی هیار
ره بمنزل دیگر بردند چونکه گشته ره پر بسیار

تا کهکشان بقعه صبا دیده   که فرع بجز بهم انظار
سبزه یی ترنم بر لب خضر رستها   تیر ها دام عنبر بار
از لطافت بر وشاخ بید   یا مه نا سفته گوهر شهوار
بر بناگوش ترنم نام آن   جذب سازنده کبار و صفا
بکذشتند چونکه ازانجا   منظری پر فطرت دیدار
ساکنانش ترنم جادوگر   در فنی و حیله چون تیر عیار
نام از شهر نرگس شهلا   طور شرک جز خونخوار
قاتل جان و رهزن ایمان   که بهر لمحه کشند هزار
جمله ضبح [illegible] و دیر الکفن   همه چون شراره شرر وقت
پس ازانجا بمنظر رفتند   اسم معبد بود از آن اسرار
داشت محراب بهرام دفا   قاب قوسین از ساعی دیار
هم قمر عقرب چه بر هلال   سر بداده بهم از گوشه کنار
بر کتاب جمال سر دفتر   بود و یا بر کمان سام سوار
بود نام کرامیش ابرو   تا ز بدمالکش [illegible]

قتل یارکاید آنشه   از کرشمه بر سر از هزار
هم ازانجا بر صدر رفتند   دلکشا با صفا پر از انوار
صاف چون ساده چون دل درویش   یا که چون قلب عاشق [illegible]
زاده گه دید گرد دارش   شبنم از آن که شهر شعور دیدار
چون بر آینه بود دو طلعت   یا که بر صفحه قمر وار
سجده گاه بنات قانی   قبله گاه نظاره نظار
هم چراگاه آهوان خط   هم محل تجمع ابرار
نام نامیش شهر جبین   که ربوده ازو روح وحشی [illegible]
ساعتی روح وحشی کرده   اندر آن خفته چون [illegible]
پس بحسرت بر او کرد   گشت راهی چو تیر [illegible]
طرفه منزل بسی نمود   اندر دیار طریق [illegible]
از محلی پر خطر رفتند   برسیدند تا بکوچه یار
که بهر کوچه اش پریشانها   او فتاده صد هزار هزار
همه حیران و مات و دلدار   همه از خود گذشته مجنون وار
مختصر چنان که پیشتر گفت   نام نامیش زلف عنبر بار

ختم [illegible] از حسن و سیر ملک   غالب عشق راز رفت کنار
کاب القلم [illegible]
گفت بر [illegible] مر ازین طلعت   هیچ بجا هم بره از [illegible]
کفر آن تار میکند تا هم   مرشد ره زهیچ پیرا
نشناید عشق تا بکهنند   ز دو سر هیچ یا کیم فرا
کفر آن و رنه میکند کافر   صد چو تو یا شعیب هزار
خدا زچنگ کافر آن بیم   تا کرا زنور شمع قد نگار
تو نه جز غلط نا کراه   تو نه جز که جادوی مکار
کرد ی انقدر جام از تو   حیله کر عشق از ...ها دیار
رهبینه تسبیح و بجر ازرق   یا که بر دم از شیخ [illegible]
خاتم مقتدا [illegible]
همیا نیمیا و با یمیا   ترهیا بود یاد کیمیا سرا
رای چهار علم از علم اسرار
که نشود بکار رمز ازین   تا تصرف نمودیم دیدار
آگه ایم مر عبا ز سیاوش   نازش صنعت نبازم از عیار
زده از نیم اسکندر   که بیمار ز مر نقش هزار
که روت ز الماز حسرت   مهر بار زر و گرفته از اسرار
مقطع را

مقطع ایار چه نه ور طا   بار کلال عشق شیرین کار
مقتدی سکعت [illegible] خواب   مقتدی سکعت [illegible]
بادم پیر مکن بازی   با پلنگ انکلنگ مکن [illegible]
خودمیفکن بکام اژدرها   که گوان گشت بر نهنگ کار
پند او را نه داشتم   خود فکندم بکام [illegible] کار
اینقدر که دو ازهم بشد   نرسیدم بجز کنار
خسته کردیم عاقبت عشق   وه که نمودیم ز عشق پیدا
همه را وعده سلی داد   دیگرم نیست عشق جز [illegible]
چون بپایان رسید نحی   لب کشود عشق ز در گفتار
گر و باشد قلندرانه سخن   بعد بسم الله الکو کردار
اول کار چه بنام خدا   گفته و بر نعت احمد مختار
بعد ازان مدح اخی [illegible]   اسد الله حیدر کرار
قدرت الله جانشینه حق   انکه کرد اول عشق را اظهار
که فدا کرد خویش در ره حق   همچنین نیست غیر او در دو کیا
حق را تا نمود بر عالم   جلوه کرد همه فور از گوشه کنار
تا که حجت شود بخلق تمام   نکند حق را کسی انکار

جمله با چشم سر همی بینند معنی این کلام گوهربار
یار بی‌پرده از در و دیوار
در تجلی است یا اولی الابصار
دان تو ای غافل ز عرفان الله ای که گفتی جمله شهر و دیار
بر ره جلوه‌گاه حق تو هم دم به دم می‌نمود او رفتار
چون بدیدی ترا [illegible] میکنی حق را اکنون انکار
پس چه دانی که حق چیست [illegible] [illegible] فرق [illegible] از یار
دم از عشق گر که نظر حق را انگه [illegible] دیدار
گر تو خواهی که حق [illegible] [illegible] ادراک [illegible]
عشق گوید که حق را چند حق را [illegible] عشق [illegible]
خواه آیینه صفا را [illegible] آیینه [illegible]
[illegible] را [illegible] [illegible] یار را [illegible] اغیار
سوره عاشق بگیر در چشم تا که گردی ز عاشقان [illegible]
تا کنی چشم عاشق روشن [illegible] چشم پاک [illegible]
[illegible] علاج [illegible] [illegible] حق [illegible] دیار

نگذری تا ز شهر معشوقی وادی عاشقی [illegible] یار
بود وادی معشوقی اینها یک بیک [illegible]
بهر وادی عاشقی حاضر گرد [illegible] وادی دیگر بار
با اساس [illegible] که در این ملک [illegible]
[illegible] اساس [illegible] [illegible] هشیار
[illegible] و رندی و مستی عاشقان را باید [illegible]
[illegible] خواهی ز صدق و مهر و وفا زاد باید ز [illegible]
چند خواهی [illegible] [illegible] باید [illegible] اسرار
گنج خواهی [illegible] [illegible] خواهی از [illegible]
[illegible] باید [illegible] هم [illegible] اشعار
بنده‌وار [illegible] که [illegible] زلف نگار
[illegible] [illegible]
کرده [illegible] از خدمت [illegible] [illegible]
بند احرام [illegible] [illegible] طواف [illegible]
بهر خدمت [illegible] دایم استاده [illegible]
سر تسلیم [illegible] [illegible]

منتظر [illegible] معشوق حاضر آماده [illegible]
ساکت و صامت [illegible] از سر شوق خدمت [illegible]
[illegible] کرده از روی عشق [illegible]
کند [illegible] [illegible] تا [illegible] بسیار
[illegible] شده در چشم [illegible]
وادی عشق خواهی ای [illegible] مرد راهی [illegible] بیا و بیار
هر که این اساس [illegible] کرده [illegible] خوار
بادم [illegible] [illegible] مدار
[illegible] [illegible] انگشت [illegible]
[illegible] دم [illegible] بسیار
[illegible] [illegible]
[illegible] کند [illegible] جان [illegible]
پس [illegible] آماده این هوا و هوس [illegible]
روح [illegible] صحبت
عشق [illegible] گفتا
[illegible] عشق [illegible] [illegible] نور [illegible]
بر [illegible] تا [illegible]

[illegible] [illegible] بار
طالب [illegible] دائما [illegible] دیدار
گه شود [illegible] چشم گه زیارت [illegible]
گه شود [illegible] گه شود تا [illegible]
گه شود [illegible] [illegible] جان [illegible]
گه شود تا کشیم با هم گه شود تا شویم با هم یار
گه شود تا که [illegible] [illegible]
روح و [illegible] [illegible]
عشق و معشوق و عاشق [illegible] [illegible]
عشق چون یافت روح را [illegible]
[illegible] گفته [illegible]
مطلقا [illegible] خواهی [illegible] [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] [illegible] خاطر [illegible]
نیست [illegible] [illegible] دیار
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

کرده طغیانی ز حد بر صفرا که نخست زرد کمربیار
سرد بلغم چنان شد که در آن کار زقوه گر بوده جبر و قرار
ضعف قوت گرفته از رخی که صحت رفت به فکر کار
چه ز سودا ز بون شده صحت بنده زاین چهار دور کار
چار افلاط را این بخوریده کشته طغیان پدیر کوه کنار
پس این چهار او فتاده نزاع تنگ گشته است بر صورت انکار
در میان شان دعوی و قوا افتاد زاین سبب ضعف شده هم بیمار
شده ز افراط هیچ عقل و خرد زاهد حق زان ابر فته جبر و قرار
گفت سودا من عقد نباشد هستم و ماده همه انکار
هر که اقرار هستم وانقیاد نیست در ملک غیر او هم کار
گفت صفرا قوه اهل نظر منم مقامات را بوم بیار
هر که شکر حیات منم بر یار تنم سبب سالار
گفت خون تلخ کام سوخته نامه با توهم که از این گفتار
از یحیی العلاج تنه علوم حرف این لا فها حضور کار
واسطه زنده کالبد هستم به حقیقت منم به حق معمار
گفت بلغم تر اهل حاجت هست و وجه زمن شفقه بیار
ز این سبب گفته اگر بگفتگو در بدن از زینت اینجا
صحت

صحت از این قضیه بر محزون است نیست بر شفقه همچون ما
شده بیمار نصیحت او گفته در بروته بر خور دو کبار
همچنان اختلاف چهار است
که بار حق او شکنده اند شرار
هر که بر دند آتش حقد او فتاده از جان ام چهار
یک یک را چه کرکه در نزده میدان دو کرد همچون ما
باد رحمت بگرد کرد نزده چه کرد او یک نفر نادیدار
صد نفر صد نفر کند پاره بتر از کرکه آدم خونخوار
اسم خود هم نهاده (آدم) او عایش گرفته مرد دیار
ز تر قرقه بهبود ندر این چنین آدمانی نامه چهار
آدم از بهر معرفت صلح خلق فرموده حضرت دادار
کرده تبه صلح را جنگ معرفت را انحطاط انکار
اف بر این آدمانی بد همه دار بر جان شان الا بیم کردار
تو بدو صد کردن آمده نه کدار بهر فضل ار هشیار
در تمام کتاب بهار خدا با نشانه اگر کنی انظار
هر بیان همه را دو مطلب را که بجز صلح نیست نی گفتار
خواهد قرآن که اگر تو بگفت صلح را کرده بیشتر تکرار

میجهد چون سینه بر آتش میجهد کرد خویش همچون مار
پیرو وجهه تلبیت نیست غم خبر نشده زحق کار
گاه از اینسو بپیچد از انسو که بجهد همه آهو چه بیتار
که غزل خوان برقص شده گناه گاه گریان شوید از عشق نگار
گاه افتاده بیخود و مست گاه بنشسته دل فکر و دار
گاه چون کشته در وجد که چه پیر وطن بغرد زار
مختصر هیچ بغیر از حق نه بجا از کسی نه در انظار
بگرفتند بار از او نفر
دست هم راز پیر او در دار
رو از ملک معشوق کردند برد عاشقان دلبر ها
هر سیدند بوستان فراق دیده یار شفیق او دلدار
بزم هجر بر دیده و دران زکمال اشتیاق بر سر یار
بگذشتند چو که زانی واد بر دیار بلا شدند چار
رو بر شهر هجر بنهادند بود جا جز در آن هزار هزار
تا بشنید اند از او بنهادند دل بر او در بجا جز آن جا
پیر هجا در بگوشه هجران اندو گشتند باد دل افکار
که بپا به بزم هم آغوش گاه با گریه بر یار
همه پریشان

همه پریشان همه جز شیون بود دایم با آه شان سر و کار
چون از سر حد جبر بگذشتند بفکنده خرد در ملامت بار
هر طرف رو بر مهملاند در شده را انگشت نما خورد و کبار
نقد را بهر طاقت کردند که بر شد شب فی رسیده نهار
دست و پا جمع نا بهم کردند بنهاد نز زود رو دیدار
بعد انجام این سیاحتها
شد دیار رخشنده دیدار
عشق و روح از آن دیار رفتند خوب چو گشت بهار
شاد گردان بدیده روح گفت با عشق روح که تنها
برسیدیم بر دیار بدن از پس رنج و سفر بسیار
دیده کرده فرح و در گشته اهل شرع همه رفتار
صحبتها جمله گفته اند بر روش همه زلفی خنیم نگار
هم فرح با محبت دید کرده از ملک دل شاد
خود و پرهیز در مزاج کرده از صحت غریب کنار
کرده سودا اخراره روشنی که نزده از سبب بیقرار
خون بپا میخته با بلغم میرود همه جور از دیدار

حفض یا داد کر هیچ نماز کرده تاکید صبح بر دیدار
که بصباح سلام باید داد پنج نوبت بروز و شب یار
جان بقربان آن چنین کافر سر فدا چنین در شهوار
بکند کر کسی چنین عادت که کند دیگر آور آزار
هر که انصاف کر کسی برهم نکند این کتاب را انکار
بر کند چار روز جان در دست از سر شوق و ذوق دیدن یار
تا که کردد سلیم و صالح فرد بعد کند زده اقرار
شد چو یون هیچ بر در دشت کرد وا ز دیر وطن چرا
بکریز در ابهان بر کوه کند از اقربا خویش فرار
در بیابان بر هر دو در شهر کند از شهر بر فرار کنار
از جهان وجها بیان فکند سر بر و جهر خویش بر کهسار
که مبادا بود چه از خلق نماید وطن ز خود آزار
یا چه موسی که در بیابان اخلب با خدا بخیر سرکار
کرده بر شغل خویش چو بان دور باشد که تا ز خود و کنار
با خدا باشد و خدا گوید ای بیابان بر دید و نهار
بار از مطلبه فنا دم دور
روح جون کشت وا رد دیار
شد هر شان از اضلال فرا بکمود رز با چی کو هر بار

کفت این بود حق نحت معنی که وطن جهد را کند آزار
حق نعمت بجا بیاورید آفرین بر شما و قوف ز شمار
هر چه باشید باز از اسرار بلکه صحیه گمراز ز اسرار
چه بر کرد با فصاحت بشما کرد دیگر خوب کار
حق خوید مکرنه جز خوبی مرحبا بر شما و این کردار
چه برابر از این مثنی دو تو چه نتیجه رسد از این گفتار
چه که مرکتا از این حرف چه خبر بر بخدا این اشعار
جز که تخم نفاق پاشیده میشود در دل صفا و کبار
آنکه مسود نفاق از حی میشود هر غرض بسیار
مرش از نفاق شد پس زنده از آن یوفتد بربار
بسته آن تخم سبز میکردد پنجه را فکند یعنی ده بار
شصت کنه میتجها از دوف در دل مرد و زن کنار و صغار
عاقبت میرسد بخونریزی میشود یار از نفاق اغیار
میرود اتحاد بر ازینی میشود بسته دشمن خونخوار
همچنان که نفاق امروزه بکره او فتاده است دچار
جو رخون کشته جاری از هر سو بیمار فتاده خوار و کبار

قطره از یک طرف هجوم آور از دیگر سمت ناخوشی در کار
قتنه و غارت زیک طرف جاری به بلیات کار شده دچار
عقلا هم بجان صلح و سلم دامن همی بزنند بر این نار
قدمی بهر خیر میزنند بهر شر از کو کیا نا چار
اف بر این عقد ومقعد مودن که بیابد در این مضیقه بکار
مقعد و علم از برای صلح بود که معکوس بهر کشتی و غار
هم از این مقعد دوام اضعف رو بدیوانه که هم ناچار
بجهالت بهر روم از این علم از چنان عقد و علم اشم هار
مقعد که باشد آلت کشتی علم که جنگ را کند بسیار
از چنان علم و عقل مرضوع جهل از این علم به بود صد بار
هم از این مقعد و علم بیزارم حق و جدان اکر زنندم دار
هم دیوانه که کنم از این پس بعد از این چه سر اکنم اقرار
میروم چه قرار است مجنون تا ز جام جنون شوم سرشار
یادم آمد ز بیرون مجنون
چونکه در مرقدش نهاد جفا
ها کسی سرخیش کاین بر انجینه که همی کفت مکس دادار

کفت مجنون هم اخذ الله بجز از عشق لیلیم دیار
کفت مجنون بغیر لیلی نیست هر چه هم زکسی شنیده جفا
که از آن شنید باز بید که جز این حرف کر برز گفتار
از جنونش نه هر که شم هیچ میشود هم عقده پیش بسیار
ها خوش باشد او بلیلا خود مینباشد با وکسی را کار
پس شوم من فدا ز آن مجنون
که بر آدم پرستان هشیار
خالق آدم هم خوش آمد با چنان گفتگو تا هنجار
بلکه چه او نه بچه آدم هم بچه آدم احمد مختار
میبوده و نه بغیر آدم پس نیست هم قول چیند کردار
پس که آدم کشی و طن کشتی بلکه از او وطن شود اظهار
یا که هم او وطن شود آخر تو چه دانی ز قدرش دادار
عالم کشته آدم کر امست معنیش خدمت او لا انصار
عالم ز ذره کرده کر که کسی بکند زنده آدم در دار
بر کرفته است چشمها از خون خده دنیا زجنگ بی انکار
بر که هذا است چشمها از کو شرم هر کسی با این گفتار

کلها بسکه پر شده است ز شر شده دلها ز بسکه پر انکار
زود [illegible] بنظر و نشود [illegible] قلوب اقرار
کر شوند انبیا همه ظاهر با همه اولیا ز قید دیار
همه با آن کتب که بوده ز بهشت با آن صحیفها که بود [illegible]
با تمام کرامت و معجز که از انها عیان شده است هزار
ننماید اثر بر این مردم بسکه دلها شده است پر ز نکار
غافل از یاد حق شده ز ریب نکند حرف حق بر انها کار

جوهش بعد بسکه بر سر مطلب
روم و بگذرم از این گفتار

چه عتاب و خطاب با افلاک شد شهنشاه روح را بسیار
از سخنهای پر شدید و غلیظ کرد افتاد بر مواد شرار
بجز از آنچه از غلط بچیده از از شرم و [illegible]
پس ببستند عهد را [illegible] ابگشیدند خویش را یکبار
قهر کردند و گوشه رفتند مرز رفتند بعد از آن [illegible]
منتظر لیک هر وقت بر [illegible] کنند [illegible]
[illegible] نظر [illegible] که بر [illegible] داشتند [illegible]

کرده بودند از ترک وطن ز امر سلطان روح [illegible]
ره سرگشته که پر [illegible] شکوه کرد بر [illegible] اظهار
تا که با هم [illegible] صحت که بر [illegible] از [illegible]
عهد بستند و هم شده [illegible] تا صحت اکتند [illegible]
[illegible] کردند که نگرند هیچ جا [illegible]
تا بمقصود [illegible] بعد راحت کنند [illegible]
بر عداوت قبیله [illegible] راست [illegible] کینه [illegible]
خوف را [illegible] سر [illegible] و [illegible] خطر
[illegible] از کران تا کران [illegible]
بر بزرگان [illegible] حرمان [illegible] بر کردار
همه جا [illegible] همه را کرد [illegible] یار
باز تجدید عهد و پیمان شد جمله [illegible] کوشش [illegible]
ظاهر [illegible] صحت باشند باطنا [illegible]
تا که فرصت بیاورند [illegible] رو و [illegible] کنند [illegible]
کار صحت [illegible] کرم کار [illegible]
[illegible] بجز امید هر دام [illegible]
[illegible] روح [illegible] گفتار

[illegible] طبیعت هم از [illegible]
صحت [illegible] تنگ و تنها با این همه اشرار
[illegible] سکوت [illegible] دم [illegible] چون [illegible]
[illegible] گشته بود [illegible] ز بیم سبب [illegible]
گاه میخواست خویش را بکشد [illegible]
کار او این چنین بر [illegible] روح و [illegible] آمد [illegible]
روح افلاطن [illegible] بلکه بر [illegible] گفتار
باطنا [illegible] روح [illegible] [illegible]
[illegible] و خوف و عداوت هم [illegible] کرم بود [illegible]
تا که کار صحت تمام کنند [illegible] زمان [illegible]
روح هم [illegible] غافل [illegible] از این اخبار
چه آن میدان [illegible] تا کند [illegible]
مطلقا [illegible] در خلوت [illegible] روح [illegible]
تا کهان [illegible] گشت [illegible]
که [illegible] در دل [illegible] دیوار

[illegible] روح [illegible] کرد [illegible] کوشش [illegible]
جست از جا [illegible] مزاج [illegible] از [illegible]
چونکه از [illegible] غلطها [illegible] بود شان [illegible]
واقعه را [illegible] بطبیعت گذاشته [illegible]
روح بر سر کار رسید چون [illegible]
شد یقینش که [illegible] از [illegible]
شهر [illegible] با [illegible] بر [illegible]
چون [illegible] شد [illegible]
چون روح [illegible] سخت [illegible] گشت [illegible]
هر [illegible] بر عقل آمد دیگر بار
[illegible] اکنند چه [illegible]
دشمنان کار [illegible] روح کرد [illegible]
[illegible] روح [illegible] بود [illegible] دیار
[illegible] و خوف و عداوت [illegible] از شهنشاه روح [illegible]
خود بگو [illegible] دیگر [illegible]
چاره [illegible] تا [illegible] اشرار

~~در رجب که باز انگیزد فتنه دیگر عنقریب اظهار~~

در رجب که باز انگیزد فتنه دیگر عنقریب اظهار

ناگهان شد بلند واویلا از زمین و زمان بیامد بسیار

روح پرسید چیست گفت میگی برقان برتو داد فکند فرار

ره شد از نهاد روح برون گفت تف بر تو کنند و دار

که عسل کم نخورده زاین دکان تا نخورده [illegible] از [illegible] سر بار

کم خنیده رطب که نازنین نشده پاره پیکر فرزند خار

کم از این مار جهره نا برده نشده تا بهم مار و چار

کم خنیده است هیچ از این باغ تا نکشته ز خاران بیمار

کم از این خانه خورد لقمه نشده تا ز جان خود بیزار

مختصر کرد این جهان وطن نیست راحت در زن و زر و کار

هر دو بهر دل زیرکان قصه مر نیفتد به بند آن هشیار

نقش مالش بغیر از زن که شوم مرد طالب هر دار

جیفه را غیر سگ کز گیرد عاقلان را از آن همه است فرار

الحذر از بور بد ایم نقش فتند تا بر در کجا شو و جار

چه که از بور به شور نا خوش بنده کرده است شیر بسیار

بور عصبه

بور عصبه هر آورد عصبه دیده ام اینچه افزوده از خوار

هر عصه دان فقط تو اینجا تخم از بهر روز بعد بکار

نیست این تخم غیر خدمت ما تا توانی مکن بجز این کار

کعبه را چو نکرد رفت ابراهیم

این چنین گفت با خود بسحر

ای خدا خانه خدا ای رب زده سر از تو تر بن کردار

گشت حضرت همان بفرمود از خداوند قادر مختار

که بیمبر چه کرده اکر چنین میکنی تو بیشتر خود بسیار

چه کند و سنگ را و چه نرم بجز اینکار که نکرد در کار

هر کجا حاجت داشتم بر بیت بیت ما مراست بر نشار

چیست من که رفته و کعبه جستم چوب نیست یار از چار

خواهی ار بیت من بیت کجا مند در سر قرب کلوب نکار

پس که قلب شکسته آور کعبه قلب است ما بیمار

نجا یکی دل کرسنه تو بسیر حور تا نشر او ده چادر و شلوار

برای کفتنم بکر را پسوه از نهار زشت است او بیار

سیر کن کرسنه تو ابراهیم که مرا شاد میکنی هر بار

بره برور شکست سر او ده تا بکرد رطف خود بیزار

نرم شد زان سخن دوباره فزود گر چه او بخیه جز شهیده

کرد اطباع خویشتن را [illegible] ز شیخون مخبران بیقرار

بر ته دیر روح را از عین هم ز دل خویش را کشید کنار

چون برون شد ز دل علاو قیصر روح فرصت بیافت دیگر بار

خوف و غم را هم زد کرفته بهشت لیک عداوت نهاد کرد فرار

فتنه دیگر به هنوز بپا بود دانش چه مرد هم آزار

با همه طب بیسق همی بود بد طبعی چه که خوم جراز

نیش هر دو اکر چه بود در بند میرسید بر چه [illegible] ما

اقتضار طبیعت این بود آن دو فتنه ز راه کین آزار

انتریکی نمود در کار این کرد انشا بمردم کفار

اب کار نمود آنی بد اصل بهر ما هر مدام ایند و نهار

هر مرض بود بر زمین مرض بهر مرض شد براه بیر دچار

رو برو چون شد ابتدا هم کرد از جا بغیر [illegible]

همه کشتند جزم و خون خوردن پیدا بهم قرار و مدار

گفت خود این سپاه هر مرض تا بهمه تراب ام در بار

بکنم سر ز روح و ابتدا عزم خود و همی شیر ز هم بیدار

این توبه میران توبه میر لیک شب بشکر شد بکار

خوردم

خوردم آنی با رکوی فقر که نکشتم جهت نخار رفا

دیگر این بار زد هر مهلت کر بخیلم بیوفتنده بار

چونکه بشنیده بعد از قول که با خلاط هم نشد بیار

بر سیده است تا زه مکر از [illegible] چه رضا رجعه بروز

شده اندر فر روح از زره انتریکی میکنند کو آنکه

مرض از شوق باز از ره [illegible] گفت مرا است آگه در عداوت

میروم کار وصیله اخلاط بر آرم ز جان روح دوار

باز پرسید ورد بار ز جا متردد که کن مرا هشیار

ما بالاحتیاج اینجا چیست گفت باشد غذا که بیدار

متردد بود علت بر تن تا که معهود باشد و شمار

بهر من گفت این بیان چه بعد خود را رساند از بیمار

بغذا باز گفت وارد تن بود هر طور باز از ما ملکار

بر بانه خود بر صفا گشت با هم و حیله بار

گفت دکو هم نهد باصفا برقان را نخود تا که سوا

با سوار آن خود فرشا غم تا بگیرد تمام تن یکبار

زان طرف روح کرده خلق با بزرگان خویش خورده بار

از عداوت سخن در این بیان که گرچه است تا شدا

نکند تا که ظلم هر شاه بپا دارات متصد ادار
هر که با او ستیزه کی بکنند بکنند فیروز دادار
تا که در عدل همت شان دان زنجیر بسته بر خوار
ای شاه عالم اگر با و شوند نکنند یار او سرخار
مگر از عدل او بظلم نهند پیشه بکند شرع یقین تا جا
پس بیا و مکن تو ظلم بخود یار را کم فروش بازخیار
هم ز عدل انچه خاید و بابر گفت هاییا و در مختار
صحبت آمد برابر ترقان تا با آخر بگفت ان گفتار
تا بدان تیغ کلام ته تیز کرد از گفته ه شد یار
بعداوت نمود روز بگفت که نمک ناشناس کرد اد
بنده را نزد شهر یار بحیل بنمود در کشتن شاه ستمکار
بعداوت نمود مردان حمله چون گرسنه کاه شکار
بر وان شر ز حمله اول با مرتضی هر دو را برون از یار
زخم شمشیر جان ستانی نکند انچه زخم زبان تا یار
همه جا تیغ را نباشد فتح بشر جا زبان کند کردار
مرتضی

مرتضی با بفور دست به تیغ کرد مردی که هست پیدا اداد
با ید او کشید تیغ زبان بر شه فصل هست از گفتار
شده بر دشمنان ز گفتن که نمود جان طوی ستار
با چنان تیغ ذات صفدر ز حرف شیرین چنان شد او کار
که نمود بر چنان عداوت را با مرتضی هر دو در دیار
بعد آمد حضور حضرت روح کرد آن گه ستاد در دربار
بر جبین روح بوسه بر زد گفت آفرین بر تو را نکو کردار
خوب کردی که با چنان جنگ ه کردی ملک سلطان اصفیا
من یقین داشتم که تو از صدق با عداوت نکشته بودی یار
مگر از بهر خدمت سلطان مرحبا بر تو باد از هشیار
بر وان در دیار فوج نیک باشد از جان درد اسمکار
امر شد کار فرمه اثر رحمه خلعت و اصله زر بیار
بشنو از عداوت دو مرض
چونکه صد را برانداز شان ز دیار
هر دو با هم کینه میکردند دایما روز و شب بکوشه کنار
کرده بودند گاه در امعا صبح گاه بر سجده که برار
کرده

دست گیر را ابرو مند کن که تا ابرو نکرده نثار
چه که گر ابرو بریخت صوفی بگرفته بود داده دینار
پر که قیب بیان ز اتفاق تا که اجرت به او بر قرار
پر که دست آرد او تو ابرام تعبه سنگ و کهر طور دیدار
پیر که ما خلق بهر خدمت ام
شده ایم ای برادر دینار
نه که چون خدمت او بجا که مجالت گشتم خوار گفتار
بهر گفتن که ساختند جهان نه یکی ده نه صد و دو هزار
که کتاب بغیر از این خوام اسماز کنیم شمار
ای تاریخ قرن هشتم که تر قرا ستر ده آختیار
خوب دانند که چه طعام جمله کلا نگفته ایم اظهار
ای گفتم و بگفت دیگر هیچ گفتم چه دار ایر خیار
عقبه را خدا از بر چیز که نمود از صفا روزگار
الغرض خواست فرح صحت
گفت اختیار فیصله هست ای یار
کار عادت شده است با عطا خورده که عداوت ستمکار
پیر قامر اینچه سر کرده تا خبر ترقی نمود دیگر بار
ولوده

ولوده او فکنده از مرتضی او فکنده است از لاله بیار
تا خشا کرده یکه بر دل یک جهت رو نموده بر دیار
تا مسلط نگشته او به بر دل تا نکرده است جمله را ایجار
با سپاه طرف بر و بر جلو کن تو اتمام حجت اول بار
از زبان منشی ره وعده کشته ام در دیار از هر دو آ
بحشمت سیم و زر زیادار حلو هشت لها برون از شمار
باز هم چنین بما تو ده تقدیم ابرو بشیر ما ستت بسیار
چونکه تو یار و یار و ولیه نکشم تیغ بر خشمانه یار
چون عداوت تراز ره بر ره کند پیر و هم ما تا خار
یا در سر خود تراشیده تا بدان دست بستاید کار
گوکه او را هنوز نام گل از ننگ خاره که ما یاد ا
ما نه اخر هم با هم ت ما نه با هم بهم آخر یار
یاد آور ز عهد ها قدیم که خدا ز بهر خوشتن آزار
ور نه باشد هر که در افاق و ربفتد یقین بخار زار
چه که شد تا بر خدا باشد خواست حق است شد مختار

داد را بر شه بقرار خرد   بر سید بعقب چه اف اجبار
جهت از جا رو نیتی چون که   نشود بیچ جا رو قرار
که از حضور روح رسید   روح بنشسته بود در بار
بود سر کرم کار نفقه صلح   که عقل از ره رسید چو سوار
بر زمین زد کلاه و تیغ و بره   که امان از عداوت غدار
سلطنت را بباد خواهم داد   نفقه ور که ریخته این بار
نفقه را روح چون بگفت این   خواست مرکب بخواست شه سوار
با سواران زره که خنجر و نیزه   هادم شان و کبار
خنجر کشت شورش شه   از دل و جان نخندد
صحت و جمله سوار انش کفت   رو آور د سوار را
عقل را با تمام اتباعش کفت   باشند با ظرف کار
که ضد را بکفت در معده   باش با ضد خود نیتی بیدار
خون را او قوت دو دارت   کفته خبر باش و بیدار
خود بهر کز نشت با قرار   بود سر کرم نفقه بیدار
بر نفقه عداوت را   هیچ نوشتی بر داره سالار
ای برادر جنک علیم ز شما   حکم را او میبهرد دایم کار
نامه

نامه هم نوشت بر بلغم   از جرا سم ایر دجار
بعد نفت شاه و مجمع وطن   کرد از صلح اولا گفتار
چونکه ما بهر صلح آمده ایم   نه پی جنک اولا هشیار
نیست شایسته عاقلی که کند   پیروی عداوت خونخوار
نیست پایان یقین عداوت   نیست آخر شود بجز آزار
که عداوت شود شرار آتش   شعله خیزد بجاه و دیار
از عداوت بیاد بگذرا   متوحش ان مکر غدار
خویش را دیده چونکه او   دیده آخر یقین رود بر دار
بیشتر خود باید او از مرد   دیگرانرا همی کند آزار
بس شنیدی هراس خود چه   یاد دار این سخن کرده باشد بکار
بهر ضر گاه میشود عداوت   شد بصد از مان دیگر یار
کشته همچون شکار هر زن   به جهتان بلید مرد جار
خویش را به یکانه رازدم گرد   میدرد یار را هم اغیار
دست از جان خویش   شسته از زنده که همه بر از
زده بر بهر باکه خویش شد   یا کند آخر دبرون در خونخوار
پرکه با این ... پرو انشه یار خاقی و دنیا

گاه بود از فکر جنک و کریز   لیک از غلبه فکر زار
تا پر از گفتکو شور زیاد   رای شاه این چنین گرفت قرار
بهر بلغم و هنر در پرده   یکدم بار در شود بیار
میکند سنک را چه درهم   یار را میکند درهم ز اغیار
دشمنان را درهم نماید دوست   دشمن نهم از دنیا
جنک را صلح میکند درهم   صلح را جنک کرده اندیشا
الغرض چند بار از زر و سیم   بهر بلغم برفت بیشمار
تا که و جهوش بود بلغم از آن   تا عداوت نهد بترا صفا
چونکه آگاه بود ضرر روح   کرده در نجور ز خود فیتی ایچار
بر نامه بکفت من با روح   هستم از قلب دشمن خونخوار
از تو خواهم در این قضیه کمک   که مرض را بکنی تو با خود یار
هر دو از قصه جمع شوید   تا بخواهم کنید بیرون کار
متوقف شده یقین از روح   شه اینجا تو جهش بسیار
شما معده و کبد و قلب   ایم سخت میکنم یاری کار
بفشار ید کر شما قدمی   کار را ما هم با خود بیار ز ار
نفع

نفع دیدن جنک یکسان باشد   روح را چونکه نیست اعزاز
تا کنون با این سفیه قوی روح   چونکه دارد نکشته استوار
چه توانند کرد عقل و صحت   کنم اعلام چونکه ما در بار
روح بر جنک چه کنت   دیگر از خیر روح چه آید کار
کند بلغم شد خبر بوی زیان   همچنان خبر و زیر کوشش کار
اینچنان بود لب بوی خبر   که نبود بتر یار کفتار
به جلالت کنیم و فدیه نعم   تا که با ابروان نهد قرار
سکوت را همه صفا دیده   اندر اطراف هوز مکار
نفقه جنک باز کشته   در کمیته الم دیگر یار
شد با که پر خبر مرض بیرون   به قصه شبانه از هر کار
نیز عداوت ز معده از کبد   غفلتا خود بیفکند مردار
بلغم هم از هر طرف گفت خبر   آب یار کند از کوشه کار
کمک تا که کرد و استقا   بهر انجام جنک کشت سوار
تبخوار ز یار تیمان روح گه   از دل و جانها بر از انکار
داخل تن به زر کاه و کهر   خارج تن بر نهم بسیار
متحرک بنهم همچون چرخ   مرض خود نه کار ایشان
در که دید که تا که جان   شود در شانه کمیته اشرار

تا رهیت شود زاو درشار | تا که ملت بود زاو سرشار
تا دهاکو را و بود همه | جان نثار شر بود خوار و کیا
بر کار شر کنند از جا جنگ | بر سر جان رها کنند نثار
فتح پیش دم صبح بود با او | پیشرو فتح کند مدام کار
نظر فلق چو که برخاست | نظر خالق است یاد هم یار
یکه این شه را الحقی | جز صفو ختم کرد شد درآر
بهر اراده صفر کند کز او | غالب است سپاه و عطا ابرار

همچنان روح که بود نزاع
دشمنش را صفر نبود مهار

کو دشمن باز به نزاع از جنگ | یار شه پرده باز با کفار
امر اراده حق بحرف شهان | که نفوذ امر نکو را اظهار
توبه کرد الغرض زهر جهنم | چونکه از شاه داد از رفتار
دیدا الحق که حق بود با او | ز عداوت نباید اصلاح کار
جز که خود را امر کند رفته | میدود و یکه به ترک کار
شد نجم کمند لطف به بنه | شد ایر حب تو کردار
شد گرفتار فتح یکو را | منفعت گشت و شد خبر ما
خالصا

دوستی با چنین کسی نیز است | با چنین کز نکرد وفا قرار
در عیش را انتها نرسد | زانکه که یار که بود اختیار
هنروران بهتر از تو شنام | گفتمت عالیا خود مختار
ورنه دانشه جهد و دانه | نیست مار از جنگ هر کار
از عدالت که تمام حجت | تا نباشم مقصر جبار
ورنه از جنگ شدم حاضر جاری | که بر جان حق فکار
با برادر بود بی نیکان | کمتر از هیچکس نیز در کار
سست عنصر که بود بلخ شد | سست عنصر هم از ایشان کار
بوسه زد بر زمین برابر روح | گفت یاد م شدم از این کردار
واقعا هم حق بجانب بود | بالنسبه پاکی سکه عیار

بعد شرا و حیف این باشد
که بهر خواه خورد و کیار

نشو زعدل و داد و خافر هیچ | مرغان شه بکشتن احرار
چه کند تا توانا از صلح | باد امان و بکشتن اشرار
چه کار شرارنست آدم | بلکه بد تر بود زعقرب و مار
زهم

خالصا مخلصا خدا شد | بنده از صدق گشت دیگر بار
هرچه شر و فساد سر داشت | کرد از سر کتاب شد نثار
کرد از دل برون خیال نفاق | گشت از سعی فرض هشیار
از ره نیکو شد بجود آمد | همچنان شد زشه نکو کار
خویش را کرد خاص و مخلص | راحت دل زدود از زنگار
با پر اطهر روح از دل و جان | چون رضی دید گشت نیز یار
تیر هر کینه از شر تنگ آمد | کرد نا چار دل دیار قرار
ماند تنها عداوت مقصد | دید باید دیگر زدست کار
کار هر کس نباید از یکدست | بار یکدست میکند دو بار
خواه از بهر صلح خواه که جنگ | یک نفر پیش برده بدار
ده نفر کار کرده تا امروز | ده نفر پیش برد هر بار
بالباس مبدا الحاصل | از دیار برون کشید کار

روح اکبر بفرو فیروز
بار دیگر گشت دردبار

جا بر جا بر جای بنشستند | از دو ایران دم میر و شمار
ساقیان مر بکر شر آوردند | مطربان دست بر دف و تار
نو نیان کمر آمدند بر قص | شد مغنی بنا به نغمه هزار

رحم با ما است ظلم بر آدم | مرغ نا ید چه اد مان انکار
با رمان عدل و بر عزیز اظلم | شه بباید کند بلیس و نهار
تا توان با رمان نکند | بعد عدل و رحمت بسیار
نگذر دار شر همه نر کر | کز که اول اتباع شد شر یار
شه بباید بجنگها سهم | خون نفس بود مراقب کار
که مبادا شود آدم ظلم | باشد عدل نیستا با اثر
که شود از آدم مظلوم | بخطر سخت سخت دچار
همچنان از دعای مظلوم | حذر شه بباید شر تقرار
یکه باید شه ضرب باشد | خود مراقب بکار اینها
چه خدا داده سلطنت او | نه بهر و سه بدار و سالار
عدل و راست خداوندی | داد مختص الحق است ازدار
کار شاهی نباید از هیبت | هر نباید عدالت از هیبار
چه او لو الامر کرده شراست | دیگر انسان قدرت اینکار
کار بالا نباید از ما | فعل عیسی نباید از بیمار
شه بباید که همچو شیخ عیسی | خود بباشد بکار اینها

هر چه او مهوش بود فرمان   میدهایم جمله بر رفتار
سر نهیم پیش او فرشته هرگز   مطیع و بنده ایم خورده گاه
کار بی جدان خود قسم خوردند   نپرستند غیر شه دیار
بعد یزدان و انبیا و وطن   شه پرستند از کبار و صغار
دست شه را تمام بوسیدند   شه نواز شربت شاه بیا
در پی کار خویشتن رفتند   پیر ایشان همه بعد از آن دربار
در آنجا بدار این همه را   خبر از مرض چه کرد فرار
ضعف و زور از دور راه رسید   چون ایشان همه او فتاده جمله کار
گفت جمعیت ملکی تفرقی
چند از جنگ باز دست بدار
کار از بهار صحت برون آرم   پیشکش شه عنقریب دعا
مرد و زوج و صبی هر کرامت   جمله را ایستم چه کو کمها
آخر از درد یاری فکنم   میدهایم هم بر در بار
با ضعیفی کشم تهمتی را   جان با با چه پنج ابرار
گر که تر سیده تو از صحت   یا که از عقده ده آزار
بنشینی کو شه تماشا کنی   تا کدم یکسته تا ایم کار
مختصر شد مرض از ضعف دور   بعد اوت نمو یار ز غفار

تا لها کرتا ر دکو سرود اهل   کرد کرکو شر کشید دوار
سر یاران هم گشت کرم از سر   شد چه در بار رفاه الاخیار
طور روح گشت چون رحمت   لب شیرین گشاد بر گفتار
بعد بسم الله کرد حمد خدا   بعد از آن نعت احمد مختار
بعد از آن مدح ساقی کوثر   قدرت الله حیدر کرار
از سر لطف مرحمت فرمود   بعد از اینها بجمله حضار
شکر لله که فتح با ما شد   بعد سختی و زحمت بسیار
این همه رنج و سختی ها   بوده است از نفاق و رکیار
گر که ما را اتفاق بود با هم   بر بلیات که بوده ما چار
دائم اتحاد کرد با هم   باطنا و ظاهرا با هم یار
میشود مرض کی جرئت   تا کند در دیار هم کرار
چونکه ما را ام رنگ دیدیم   از یقین کرد جرئت اینکار
همه را او فکند در زحمت   از رعایا و شه ز خرد و کبار
کار این همه جنگها شد ایجاد   تا برادر ایشان همه گشت زار
او فکندیم از حمق و تدبیر   خویشتن را چنین بجوار سفار
چه جوانها که کشته شد ناحق   چه کسان که زدیم ناحق خوار

که چه جنگها شد از جا برخیز کرده   تا بکی ز جنگ کنار
پشت بر پشت ایشان داده   کو بکیان هم ور هستند سوار
هجوم از هر طرف بیاوردند   با سواران بسیار از هزار
این یکی از دست او آمد   و آن یکی از سمت استقلال
مطلقی بود از چیز که جنگ   شد تمام و شکست او اشرار
ناگهان بانگ گیر و دار بلند   شد ز ملک هر طرف در باشگار
روح دانست که مرد مرض   برسیده دست یکان دیار
جست از جا روز و شب و صحرا   کرد از خواب غفلت بیدار
گفت با عقده و رواج و همه   روا ساز و پیکر سوار
تیر سنگر کنند که چه دام   که ایم بر سر از خرد و کبار
ای بهار از نشسته بر خندق   تو بهار اکشته که حصار
پو بهار را تمام تخته کنند   سد کنند شام را وار
تا عداوت مرض به جوانه   بکشند از دیار با کنار
تنفس بر همه دیار کشته   بزه و مرو از کبار و صغار
روز و شب جلگه بیار ایشه   بلکه باشند متصد بیدار
هر کجا از دفیفه از خلیش   گیر اند بر کشته ۸ ۱ ۸
شد هجوم عام فتنه کشته تمام   الغرض در شبانه همه دیار

بشنود و هم چه کسان تعبید   چه قدر مان ز ملک کرد و دار
چه طور تا رسید بهر رحمت   چه بلیات بر کبار و صغار
دین همه هر شاه مدح و حشمت   از هم رحمت نموده رضا
پس بباید تا که با هم صلح   بکنیم و شویم با هم یار
قدم با هم از صف بزنیم   بر تا یک نفس کشیم بدار
این هم و تو بیک طرف بنهیم   از ره رنگ رهیم دیگر بار
مرض بیائیم طعنه هم دیگر   نکنائیم تنبیهم کفتار
بزدائیم بغض هم از دل   صحبت هم یاران دهیم قرار
ما مضی را مضی فرض کنیم   مرض نیم بعد از این اینجا
بعد از این هر که نام خیر برد   بکنیم یاد میشه را قرار
ذکر سازیم بته یا احباب   ورد سازیم بته یا ابرار
از محبت فقط سخن گوئیم   چه زبان داده بهر اظهار
تا که جبران کنیم ما ضرر را   تا توانیم یا اولوا الابصار
چون به اینجا رسید صبر و روح
گشت شوا هو شه حیدر آنگفتار
که کن داد لب بمدح و ثنا   بر شهنشاه جمله حضار
جمله گفتند بنده شاه ایم   که مطیعیم و هم بجا مختار

مرد اینجا کند بر ندان جنگ میکند اشکم اجابت یار
یا جنگد با فنی هم چو فخر بر درها که بهور اشرار
هم وطن نیستید باصحت میبود هم نمک کردار
بر هیچ شدان محبت دیار بکجا رفتان اخوت یار
که کرد از روح کشته اوعنین لطف او کرده بر شما بسیار
او بحق شما بغیر از مهر یا وفا که نبود دیگر کار
مختصر شما ر کردید چون بکفر مزاج اینها
نار غیرت بجانشان روشن شد و جستند چون سیل بخار
پشت بر پشت یک دیگر دادند بر کشیدند تیغ آتشبار
با سپاه خود اینچهار لشکر بزدند از چهار سو بافرار
داد مردی چنان برادر که فراموش گشت سام سوار
پشتهها ساختند از کشته از یکی حمله اندر آن شب تار
شد مرض را این قضیه چو گاه با حق کردان در جلد قرار
ضعف در راوه نهاده ز کمران بود در نهایت کار
الم را این جنگ شد هم آغوش گشت تسلیم حبیب سردار
بله از اتحاد کور با کس
خواهر اتحاد یار دو الابصار
اصفهانی

اصفهان را اتحاد ملت و سر کرده کردند عاقبت ترار
که تمام فلاسفه دانند که برادر کوه بخت ترا نگار
شیر را اتحاد مور روبهت بدر آورده تا بجلد دار
پیر را نیره دا اماره است بشنیدند عاملان بسیار
اتحاد میکارد در رعیت را چون را اشده گرا در دار
را اتحاد این علوم کشته پیدا را اتحاد این فنون شده بیدار
را اتحاد این جهان شده آباد را اتحاد استاین همه اسرار
را اتحاد است عزت اقوام را اتحاد است ثروت تجار
را اتحاد صحت و شد و الله ضعف عدو حفظ شده
العرض را اتحاد کرد در عهد
بو مسلم یکی بود را هزار
این خبر چون بگوش روح رسید سیم و زر بر ملای شهر نثار
جمله را داد خلعت و منصب کرد عزت فزون تر از شمار
تا چنان برادر چو لا رباد بر داران برادر شهر و دیار
چراغان شهر کمر چون نیز شیلان کشید در دربار
عده از او خود سلطان کشت شکر یه خیر رفتی کار
کرد از خوشی ره راست لطف کرد و مرحمت بسیار

عشق که چاره ساز صحت بود روح را بر طبیب هر آزار
چاره نایافت هر کرا این توه متحیر در خود حیران بار
صحها که معاونش بوده حو کشتند جمله کرانی کار
همه خوف و غم بکو شدتی بنشستند پی بخار هار
در فزونت برخ افدا شده بر سر بکار خونها چار
نیز و اما ز صحت از خدمت روح در آن قضیه کشت دچار
لیک چون خوف غم سیاه روح شهر در آن جیه قرار
خواست صحت ز شهر بار شب داد بر خود اساس جنگ قرار
گفت شاه رنا بهر نصرت دشمنانت ز جان کنم پیکار
متفقت شاه مرقوم مقام از بریور کورا اختیار
پس بر فرق مقابر لشکر بقضنی تیغ برادر دو زدها قرار
آنچنان جنگ رستمانه نمود که آفرین گفت که بندد دار
هر طرف کرد رو چه بر کفر ابر زمین میکند فرار
گاه میرفت تا بقلب سپاه به یمین گاه رو که بر یسار
مختصر هر طرف که را سیکرد مرد شهر او ز شهر بر گشتار
با نوکر

با نوکر چینی نهور جنگ مینمود چنانی زیر شعار
تا که روز سیاه بر کردید جمله کشتند متعدد فرار
کرد سلیم خویش را بمرض پاره کرد شکر ز تیغ آتشبار
بعداوت رسید از یک صحت نزو دران کعب
ضعف چون زور باز و صحت
ام صحت مزاج چه اشکار چون با خلاط بوش یک بار
خواست یار صحت از اینها که خواستم غم کار
گفت زاینچه اینهمه صحت در رهت از ترقی مرجار
کر شما جار یا ریش دید میشود تعقیب یا
پس هیبت بجو برادر هر روز در چه وقت است پر که کردار
نیست غیرت مکر شما را هیچ از فتوت که داده عار
همه بیشه درو وجود شما از مروت نبود این کار
کو نشنید این چنین یا که متعدد اینها برار
مرد باید که گشت کر جنگ یا شود کشته یا کند کشتار
خواهم چنانکه از برادر وطن باشد و یا برادر هر سیار
که چنین وقت که کسی یا کتب خشیند بود بیبی دهار

چهره روح اینجا عتاب آمیخته   عشق آمد باره در گفتار
گفت به از این تجری و صبر   مرشد طاقت از این بسیار
این شکایت که کیست این روح   افتقار است ای هشیار
صورتی که بزداد در آنست   خواه ساعت تا کند اظهار
مهر بردار از حقیقت آن   تا که خود تو کشف این اسرار
روح اشاره بجانب ادراک   کرد زاو کرد انصرام اظهار
مهر برداشت ز آئینه خانه   روح بکشود چون برفت ز ظلال
پیکری زرد در صورت داغ   کرد ز آئینه صفا دیدار
گفت عشق این باشد انصرام   که نشان دادیم تو دیگر بار
آن که مهر است این که با عشق   آن خود و سلام این هر بهار
گفت این روح آینه صفات   که از آن روا کرد اظهار
باشد این عکس تا از نظر   در از درون خویش را اسرار
لیک نشان عشق تو خود از او   که بجز تو در آن ببرد یار
تا رسید تو بر خود و که   چه خود بوده دو بسیار
مظهر عشق و را بود معشوق   بود لیک چشم ورشت تار

خلعت سرخ باز بر خون داد   نه بود شکوه جهان زد دار
تن پوش زرد داد بر صفرا   ساغر حاکم دیار رمار
هم بود ابر اجمه سیاه   جابجا اندر طبوع داد قرار
بلغم را داد خرقه ابیض   گفت هیبا شو در بدن بیار
گرد را ام مزاج را از خویش   هم چنین کرد طبع ار شمار
هر کسی جا بجا قرار گرفت   بعد از این هام باره در دیار
کار شور بجان روح دها   از درون بیرون و خورد و کار
مطربان ساز را نهوده ساز   که برقص آمد درو دیوار
ساقیان مهر بکردش آورده   مرکشید تا بر وقت نهار
سبزه باده کشت بر جیده   خان نهادند بعد گوش کنار
روح خلوت نمود که طلب   حق را اندر ظهور دیگر بار
گفت است عشق خانه ویران   اندر او در قلبها رکار
من چه کردم که این چنین گر   دم از یار رواج باد دیار
مملکت تازه گشته برد او   ادا تر فشانده بیکار
گشته بر تازه کار ها بهار   تازه اخبار میشود بکار
نماره میرفت خفته کرد   تازه اسرار مینمایند تازه

میا از کمک معرفت در چشم   بکشید تیر عشق بر شکار
داد شه آئینه صفا برد   گفت ز ما باید قطار ...
چون ماه باره نظر نمود در آن   مهر آمد چشم کار ما
به نیاز او صورت و معنی   بود با روح ها قدسی یار
باز شد ما و موصوف شد روح   گشت جز عشق از همه بیزار
چشم پوشید مطلق از دو جهان   نه بجز یار شد در نظر دیار
روح الارواح راشد همراه   با توجه بر تو دید و نهار
از وجود میرسید خبر دلم   خواه در خواب بود یا بیدار
دم بدم میشد تر کشف حجب   ای بانی شد چیز از ازار
شده بود اینچنین از خود بخود   که نهید او ذوق بجهان زیار
مرنهید دیر خود و مرکز   بند شد هم برشته و خود نگار
چه که پیوسته بر تخت چشم   جلوه یار از در و دیوار
وقت جز یاد دیدنش نمود   چه بدو ترشته یار بدار
گاه در رقص میشد بخود   کرد میکرد که چه ابر بهار

تازه بودیم بار حیث خوش   از طیالات دل بند بیمار
تازه دیگر بکرشمه بار حیث   شده بود ندو مهر عشق بیدار
بر بساط همه در سر ما   انجذار از تو عشق خوش کار
تو که تقصیر من چه بود تو   کردیم در بدر ز ملک و دیار
جز محبت چه کرده ام با تو   که بجز مهربان تو بودم کار
وعده سر در وصل تو چه بود   که شد در بیقین مهر یار
بود این حیله است چه الا کار   که بهمن کرد را این چنین قرار
چند در ملک معشوق بردیم   چند در شهر عاشقان اسرار
نکشا درد و روبروی تو بار   با چنین رنج در جهت بیمار
چه بلاها مختلف دیدیم   بچه سختی شدیم دچار
نا مد آخر بهر سبب   که شود مرهم دل بیمار
نه بجز من مرا فتاد نظر   بهر کجا که کشاد مژه دیدار
آبرو هم تمام بر در عشق   بر عقلم نمود آخر فار
وطن آواره ام نومید   که شداد آنکه بیم خراب دیار
در تنزل ما براه کم شده   ام الله الله زدستت اطوار
داد از این مکر تا بکجا   بود این رسم یار از رعیار

چونکه غایب بودم عاشق نشدم از نشانه دادن او کیستم
روی شب بعد بنمود از صبح که شبستان حقیقت [illegible]
از حروف عشق تو در دل بگو تا کنم ما از حروف شرح جو
گفت من عاشق نبودم ولی خدمت پیر بردم در [illegible]
روز جوانی باب اما دور آن هر به پیر خویش گفتم که [illegible]
گو که باشد این چو در چه مقام گفت اندر عشق بنهاده [illegible]
گفتم آیا حجاب عشق چیست گفت کی کردم چو در [illegible]
شد جوانی در آن درازم تو گفتم این حکایت دیگر را بگو
در جوابم گفت آن پیر این هر چه عاشق را صفت یقین
میشود باز شرح حجاب عشق را اندر این ره [illegible]
پیر را چون حرف در اینجا رسید باز از آب آن چشمانی آمد [illegible]
من شدم نزدیک وی رسیدم که چه شد [illegible]
گفت عشق تو چه چیز اندر بود که از من آمد این زمان اندر [illegible]
گفتم شرح عیب چیز تا چه حد گفت گفتم [illegible]
شد جانم پر چه نمایم آن باز از این نکته را [illegible]
بعد بر معرفت گفتند که [illegible] تو چه میکردی [illegible]

عشق میباشد سبب [illegible] بهر با خویش دایم در گفتار
دایما بر بجلوت وحدت بهر اکثر [illegible] فرار
گاه میگفت مور کاهی حق زیر هر پرده سر [illegible]
من نمیکفتم چشم عقل برو بر شرح طبع را [illegible]
راه آمد شد هوا [illegible] سد برا از [illegible]
من شناختی فراغ اصلا با صحت [illegible] مطلق [illegible]
آنچنان گشته بود [illegible] از وصل [illegible]
که نمیدادی فرق پا از سر [illegible]
هر بیدار عالم ناسوت نیز از خلق [illegible]
متوجه بعالم ملکوت بود تا بعد از آن [illegible]
خویش را عاقبت [illegible] ز عاشق و معشوق [illegible]
تا هم بیرون ز عالم وحدت وانچه [illegible] داد [illegible]
کهتری گفته گشت [illegible] بیش از این شد [illegible]
باز اینجا [illegible] کم
در دل گوشت پاک [illegible]

گفت سر این مقالات را [illegible] چونکه [illegible]
در لباس [illegible] عشق نیستی را [illegible] عشق
[illegible] آن که [illegible] است
نیستی را [illegible] عشق منزل است
از رموز عشق چون [illegible] بایزید را [illegible] شد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] بایزید که عشق [illegible]
تا کند [illegible] و عقل [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
بار گفتند [illegible]
[illegible]
گفت [illegible] در خزانه خاص [illegible]
[illegible] سر خود آدم [illegible]
عشق و آدم [illegible]
[illegible]
[illegible]

بعضی از نوشتهای [illegible] عطار که
تشریح و تفسیر کردم بطور نظم و از این [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق نامه بایزید علیه الرحمه را [illegible] تشریح و
و تفسیر [illegible] سوخته [illegible]
عشق [illegible] یا رب العالمین [illegible]
[illegible] بنده [illegible]
بعد [illegible] عشق [illegible] نعت احمد [illegible]
[illegible] از عشق نامه بایزید [illegible] احوال [illegible]
این شنیدستم که قطب الاولیا بایزید [illegible] عاشق [illegible]
بود [illegible]
[illegible] جنید و شبلی و معروف نیز که سخن از عشق [illegible]
[illegible] کلام که هر که بشنید [illegible]
هر کسی از عشق میگفت سخن [illegible]
خواستند از جنید [illegible] تا که [illegible] عشق [illegible]
گفت رسول [illegible] چون بگوید [illegible]
[illegible] جنید از [illegible]

چونکه بر عیسی مظهر او جمال شد [illegible]
کشت صوفی وار از عالم برسد [illegible]
در هر و از یار و ار اعتبار [illegible] از عالم [illegible]
عشق ار اجمال جهان [illegible] کار جهان و خلق ان [illegible]
شد ز مهر عشق [illegible] که ز سکر شد بچارم آسمان
آن چنان روح مجرد شد ز عشق که بر فتن [illegible]
از اسرار عاشقان [illegible] ز عشق بشکنند از هم این طلسم
[illegible] عاشق این طلسم جسم را ناشکسته [illegible]
در شب معراج [illegible] جمال [illegible]
که خطاب آمد [illegible] کفت [illegible] اثنا

کفت لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک

چون مقام عشق از کفتن برون [illegible]
[illegible] وصف عشق [illegible] کفته کرد [illegible]
[illegible] عشق کفت [illegible]
[illegible] شرح عشق اندر بیان [illegible]

بافت خود را [illegible] بعد شد [illegible]
[illegible] بحر عشق [illegible] آئینه [illegible]
تا که شاه عشق در صدر [illegible]
خواست آدم [illegible] کفت عشق [illegible]
در قلب [illegible]
چه آدم [illegible]
[illegible] کشت [illegible] عشق [illegible]
بعد از آدم کشت [illegible] جلوه [illegible] عشق [illegible]
عشق [illegible] طوفان [illegible]
جلوه کر [illegible] خلیل [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
در [illegible] عشق او [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
کفت [illegible] کرم صد بار [illegible]
در [illegible] عشق [illegible]

تا نکرد [illegible]
[illegible]
چون [illegible] عشق عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
نصف [illegible] نصف [illegible]
کفتم [illegible]
[illegible]
کفت [illegible]
[illegible] حق [illegible]
نصف [illegible]
[illegible] معراج [illegible]
[illegible]
[illegible]
بعد از [illegible] عشق [illegible]

در شب تاریک [illegible] روشنی [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
بعد [illegible] عشق [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جلوه [illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت یعقوب [illegible] عشق [illegible]
یوسف [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]

قلب و جان و عقل را یکسره بگسلد از نفس رکن بدیه
بعد از آن گیرد کند از نو بنا وضع سر زد بعد از آن و نیز
صدق را سر زد ز دو زیر هم نشئ عقل را سر زد خود آواره
خوف و غم را سر زد و صبر را اندر نهید ز عداوت در دل
بهر هوس زد صفا را بر در جمع سر زد باز یار [illegible]
عالم را زد و آدم خلق سر زد تا کند باد [illegible]
نیست اینجا عالم پیرا لعالم که بود نیست این آدم پیران آدم
صفت الله را آنکه معنی است این که بگیرد رنگ عشق ادم
کو چه ظاهر او بود چون ما و تو هست بعضی لیک در ما و تو
باطنا عشق است او ظاهر جز صفی است در وجود
بعد عبد عبد عشق او هست هست عاری از هوا و از
نیست اندر هیکل او بغیر عشق نیست کار دیگر او با کفور
دیم او عشق است و فقر عشق میور او دایم
گفت و گوی دیگر او را ز هست بکه با عشق خدا
ز هستی هر [illegible] گفته گو کن زبا طن پیر
که اگر هیچ آبادی زهست دو دمان هو [illegible] ابراهیم
ایمان

قوله هلا تا بر این جا گفتنی است ما بقی بگذار کان نهفتنی است
هرچه گویم عشق از آن برتر بود
عشق امیر المؤمنین حیدر بود
عشق از حیدر پیامبر در وجه کرد در ظاهر عین جا اینجا در
هرچه عشق اندر ظاهر جلوه کرد جلوه کرد آن عین بعد از آن
درود عشق بر هر که از عالمی دعی بدم مید بود او از
از شجاعت ار سخا و بر هدایت داد بر او بود او را یاد
خون عشق و این خون [illegible] کو را زمیدان فخار کند
یکشنبه قلب عالم ار تافت جمله بود و نبود خود بیافت
بعشق باز کرد قدرت اینجا که هیچ کجا بر تحریر و بیان
کرد نویسندی همه جن و بشر روز و شب را مرو زنامه
از کرور ملیون یکی ننوشته اند جز که هو از کجا بر زار
عشق عاشق گفت اسلام بو سر [illegible] نهار
چونکه ضجر بهار عشق حیا از بهر [illegible]
گفت شیخ در از کرد با که بعد از آن صحبت
چون حیا باشد چه تم اکنون که شور از کنیم تا

همچنان کا در ده سلطان شد عشق نامه که شد باشد
که تا شیخ ابوالحسن نور
هرچه او با سر عشق و شور
بوده بهر [illegible] نماز که از کرد گفت ما ذن اذن
چون ما ذن گفت قد قام الصلاة هیچ شیخ اندر فکر مات
بار قد قام الصلاة او بار گفت شیخ هیچون پیش ما گفت
پس با ذن ار ت بر کنیز که ما ذن بر کشید آه از [illegible]
زان صدا حضار کن ناظر هر سر سعی بیرون شد
یا فریسته او زان چون ما ت کرد بر از آن در جمع
در تعجب که قتی اینجا بود در هر [illegible] از او چه
کار هیچ مردن کفتا کسی نا بره چو ابوالحسن اینجا
هر سر سعی هر چه آمده شیخ هیبت از چه او [illegible]
یک یکسر از شیخ میکرد سوال دم بدم هیئت [illegible]
شیخ هم از نفکر بود بار بود با عشق فقط از [illegible]
که شنیده را هر که این را هر که دارد [illegible] از
این چنین چند سر از نفی که تا بدحث را این [illegible]

شعر را اند ستور بر مقصد شهود از عشق را و [illegible]
ده چو خود در عهد بی معنور
در کتاب جز جامع عشق
عشق از اول سر کش و خونی بود تا گریزد آنکه بیرونی بود
خود و عشق از ازل چونی شد عاشقان را ز وصلا از
از دم کوی و حشرت بود که شهریار عشق زد جان
گفت سر با زان کوی غیر را با یدا ول بگذرد
پس سعی بنده از عشق تنگ منصف کرد دیر از
بگذرد از نو خروش و جهان هم ز اقرار و ز انکار
تیشه اندر ریشه هستی زند تیغ مهر اینه و ان از
هر که را باشد سر مهر نگار دیگر شد با مهرا و
که بهشت و دوزخ آید از نظر که غیب غضب عشق
که بود در فکر عاشق دو لو خلق یا بود در قید
با پدر از خلق عاشق بگسلد هر چه غیر از باشد و
تا نخوش نیسته در گاه عشق جلوه کرد در دقلب عشق
چون نویسد عشق با تا تلیم مثال سر زد از آن اقلیم اول پا

موی تو اقبال آن تو هو تو اجزای آن میبوده و نیست ار بلا که بود کی
در ملکوت که شود اضطرابی تا نروند پی در راه عالم بی
ملکوت عیسی در طریق فرزند کی جزا زان ملکوت در عالم کجا
مرد میخواهم بهر چو تو شناسد تا شناسد شهر را او به لباس
قول ملائکه بر او کو بهر   اثر مان ویر ز عشق بود بر

باز این گفته آید به بیان
درد که انگه که دارد نور جان

بار دیگر عشق میگوید که کو حقیقیانه ز عشق بر رشته و نکو
جان من تا این تو که از نو برون تا رود باشی که در هیچ و چون
شو برون از این که در شرح نامه مقصد که در برون آمد ز نو
تا شوی محض صفات جوهر عشق بار یابد و رسی بر حد منتشر
هست دار الملک او بر خوشتر بار اندران واد ز فوا از راه
لیک از در دان فانی شو از رحیب و شید نشان عاشق هشو
کو ل ربیرو کیوان ز بر خور مکذار از عشق قریب در خور
دزد هر دم با لباس دیگری پشت آید تا که کو او دور بر
تو بدان که عشق را بهر لباس دز دور از جا میم الوان کی
چونکه

چونکه عشق از دو هم بار بشد بر حد هم بهر دو دم تا شیر بر
پی بود شد هر که دل زنگ زنگ مقصد سرای زنگ دار دو بر
عشق را با رشته و عمامه کار میبوده هم بخواهد بود یار
از حصیر و از زر دارد و کر هم چنین از سبحه و سجاده نیز
عشق را زنهار شو بوده هست که یکی بهر با این را خوب چرک سبب
عشق را کلفوت بود که تن عشق را خلعت بهر خلق
عشق را اصلا به هیچ رنگ عشق را هم به عالم پر رنگ رنگ
عشق را باشد مکان در لا مکان که بهر یکی پر رحمت ایمان
مرد تا بیرون نیاید زین دو بیت تا ز ادب لب که تا مر سکوت
تا نگردد دست جام بیخودی تا نگردد حوض این خوب شود بر
تا نگردد مات و حیران جمع تا نشد رسوا حضور صحبت عام
تا نگردد بیزار از خویشتن تا به جنون بیرهن اندر دو بر تن
تا ز اموش نگردد کفر و دین تا بر شر یکسان نگردد مهر و کین
تا نگردد مست و شر او نیک تا نگردد هر شر او نیک
تا یکی چشم خرج چند صد هزار تا به چند خویش را باد دار

شیخ خود آمد چه از ذکر دهد ع خان گفتند او را که شیخ
این سیاست بهر از تو بر حجب که چنین معنی را کرد راز
گفت شیخ من بعد از میان کاین سیاست تا شود او ز عشق
غیرت عشق این سیاست را نهد ور نه ما را با کسی کاری نبود
هر که اندر حضرت عاشق را بار دارد باشد اندیشه سرا
چونکه عاشق مطلق از خود فانی است پس ز عشق مولا الموالات
پس به عاشق هر چه فی وجود کنند چشم و پشم ان بر خود کنند
چه عاشق اندر عشق چو خود مستقیم میشه مع شوق پیوستن
همچنان کاینه دارد عشق و عشق هم آینه خواهد از نکو
حسن که به آینه کرد عیان حسن را او عشق ز آینه برای
آینه مشاطه حسن است و بر رو به هر رو حسن پیوسته نشر
اثر گیرد آینه و با هم یقین این مصدران دان ناظر
پر نگردد این دو تا از هم جدا که عشق و آینه هستند جدا
بلکه حکم ترشها این اتحاد دم به دم از امروز تا یوم المعاد
هر که خواهد بنگرد معشوق را تا قوام بنگرد مع شوق را
معشوق و با شوق به هوش عارفان از خود در این مطلب
بوالحسن

بوالحسن چو دید از ذکر تو که زد از اندر حق معشوق
چونکه بود بوالحسن اندر میان عشق زد معنی اکثر بیان
عشق را این بیان کرده حکمت دم بدم این کار کرده عشق کند
مرغ یار وصف عشق مرکب گفت رفع عرفان از این عشق
شور و شوق عشق هم اینجا رسید پرده بر در این معنی کشید
گفت کو هم هر قدر شرح و بیان چون به معنی آیم خجل گردم از آن
چون قلم در وصف این حالت رسید هم قلم بشکست هم کاغذ درید
عقد در شرح خود کمر گفت
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
مرد باید از آن اندر همت خویش که کند تا کرد دین
بگذرد از نام و ننگ جاه هم چنین از کبر و از طامات
هم ز هر چه میزد و از دین بگذرد هر چه باشد بیجان
بر صفات نزد او خود را کند دل ز خواهشهای نفسانی
از شهود اشیاء جا دادن در طریقت تا که بگذرد هم
میکند هر دم جا و اندر در هر حال ز حقیقت
در حقیقت چون حقیقت بعد از انها در فنا

ما بقی در بادیه چند از هلاک [illegible] باز کردید و کردید خاک
چون بهر کو عشق بنماید جمال [illegible] بیخودی میسازد و [illegible]
چون بجو آمد [illegible] [illegible] حجاب [illegible]
[illegible] لیک [illegible]
سر حق [illegible] که گفتن [illegible]
هر کرا اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند
آنچه گفتم تا اینجا گفتنی است ما بقی بگذار [illegible]
از نشان عاشقان بشنو سخن
[illegible]
عاشق آن باشد که [illegible]
عاشق آن باشد [illegible] جهان [illegible]
عاشق آن باشد که چون [illegible] میکند [illegible]
عاشقان اگر [illegible] کنند [illegible]
عاشق آن باشد که باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
عاشقا

عاشق [illegible]
عاشق [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
چون شد [illegible] عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دوست [illegible] لیکن [illegible]
تا که [illegible]
[illegible]
روز و شب [illegible]
[illegible]
[illegible]
یا که [illegible]
تا که [illegible]
[illegible]

[illegible] که [illegible]
[illegible]
عشق [illegible]
عشق را [illegible] عاشقان [illegible]
عشق را با دراک [illegible]
یا [illegible]
عشق [illegible]
[illegible] تا [illegible] فنا
یا [illegible] خام [illegible]
یا [illegible]
[illegible]
[illegible] که مدام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عشق [illegible]
[illegible] تا [illegible]
[illegible] نقاب [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
چون [illegible] عشق [illegible]
[illegible] جلوه [illegible]
از جهان جلوه [illegible]
از جهان جلوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نه ضیعی نام دارد نه که تنک نه هوای صلح دارد نه که جنک
بیشتر ذکر سر خدمت خلق نه سروکار شر بجلق و دل تو خلق
روز و شب از بهر خدمتکاری ایشان که عقلا این خود فرق که
میکند خدمت بخلق از جان خویش نه چه ما از بهر سیم و آب و کل
جانی نثار میکند بعد از و او میکشد از بهر مردم بسته از هر
سنک خارا از راه مردم بر میکند در راه رفیق این فیوض
مختصر حاجز از وصف و آنچه کفتم ذره میدانم از کجو
بار قول مثنوی معنوی که چه خوش فرموده که خوش شود
تا هم عالم عشق را بیکاره
از ره هفتاد و دو زولانه
شد زنام حرف باز از کف برفت بکه بنوشتیم از عشق و جنون
طالب عاشق تمام نام تمام بهر طالب باز کردم بیان کلام
فانه عاشق چه شرط طالبش ای همچه پروانه بسوزد باهمه سر
چو خود سوزد بهر پای صبر شمع بالا میکند از بهر شمع
در هر جا بکند بر در زمین سازد با شعله خوشتر
هم از زور بیچند تر کند تا بحق خوش با نیز کند
باکمنه

باکمنه جذبه عشق جانان میکشد تا ما زد سر شر زیادی
میدهد در عشق او ساختیم تاکه آماده اند تا کند بهر وصف
پرورش چه حال در دو بهر که نه و از آتش چون رفع شد که پیوند
حاضر شر از بهر قربانی کند تا منتظر حالت و دل کند
روز و شب با عارفان از ذکر آن در حالها شوند تر زبان
دایم از پروانه و عشق کتاب آنو فیه در این شیخ و شاب
چونکه پروانه ز جان پروا نکرد جز برای سوختن پروا نکرد
زان همه بوده همت بود آواز او در جهان تا این جهان هست
هست چون پروانه هر نافع صور چه عاشق بر سوخته هست
دهر هر شب ویست باشد جاودان در زبان عاشقان هست جان
همچنین راه طالب ذکر را چون شود عاشق ز جان مشتاق
دم بدم کردد تعشق ان زیاد تا تمام حالات ان رود مطلق
چون تمام عالم رفت از یاد او که خود در زبان دیگر شد
چون رود از یاد آدم زنده که نیست کار او دیگر چنانچه
تا شود مشت خدا بی مثل در صفت ذات نفتی
متصفه به صفات انه شد از همه کرد و بیان اکه شود

کی چه کوید فیکرد کردد یقین این سخن را نیست منکر اهل دین
بعاشقان حق شود اصلاح چنانکه همچنانی معنی است
اینها چون کشتند در رفع ثالث اینها و همه جوبه شان
پر صفات موصوف اینها مرتبه جوهر ذات هو
نا یب حقند اینها و متحد همچنان بوده و همه هم تا
کر چه این همه هستند هر یک نیست بهر از این گفتار یک
هم بقول مثنوی یک نام که بر اور جهت زحق بار امر
نه فقط کفتم که نایب با منوب
که پیدا است قبیح آمد نه خوب
این بود مختصر از معرفت انسان جهان دوری
که منظور ما کو عرض شد بطور مقدمه حال مطلب
مطلب در بیان لا یتخلف الا یمکنه کالامر جه
که اشراب سر طلب است حالا مقدمه بر ان
کنم تا بمطلب برسیم بنا بفرموده حضرت افلاطون
الهی که علم حکمت کلا خدا داشت با این معنی که از خدا
عالم بحضرت آدم و از او بهیفده پشت
فاصله بحضرت ایشان رسیده که شانزده سال نه
در

در حکایت نوشته اند که از افلاطون بزرگوار پرسیده شد
که نزد حکما کدام امر صعب است از همه سخنی
که ان را نتوانیم کفت و نتوانیم نهفت زیرا
اکر بکوییم دوستان برنجند و اکر نکوییم ناموس
شریعت نقصان یابد
سر بسته این سینه که کفتن نتوانیم کفتن نتوانیم نهفتن نتوانیم
حالا میخواهیم که معنی این کلام که الکلام الملوک ملوک
الکلام است بفهمیم که نتوانیم کفت در چه
موارد و با چه وقت و کفت در چه از و چه سخنان
نتوانیم کفت باعتقاد بنده قدر تا وقتی است
که دوستان در دوستی باقی هستند یعنی هیچ
وجه و هیچ قسم اسباب تصدیع خواطر دوستان را
فراهم نکنند و نتوانیم نهفت هنگامی است
که دوستان بدون جهت و سبب ایذا و آزار
و آبرو و قدر و ناموس و حد را در ان و تمام
کردن سرمایه زنده کانی دوستان هستند
در این صورت نهفتن نتوانیم پس به خاطر ضا

میکوییم مطلع تو خواه از سخنم پند کیر خواه ملال
که ای برادر نوعی تو خود بیش خود بیاد سخن کلاه
خود اقا هر کی و هیچ روز را از امروز سخت تر
از برای برادر نوعی تو هست پر تو خدمت
بنوع را از برای هر روز کذاشته اند بیت
مراد وقت جهت یار باید و کر نه وقت شد یار بسیار
ایا خدمت بنوع را آدم میتوانه منکر کردد
نه والله چکونه میشود منکر بود با وجودیکه چرا
منکر خدمت بادم نیستند چنانچه مردم که
چکونه خدمت بعالم ادمیت میکنند چه
عبادت بجز خدمت خلق نیست اکر چه قیمتی دارد
که کوشش اکر کو خرقه و تاج اکر نیاند
انکه البته بجاه نر سد او از است
و اما انچه شرط بلاغ است با تو میکویم بار
حرف سد کردن عذر ها سر بر تر از کناه که
نکوید ما قوه دستکیر وهم امر را از ایام
خود

علم
خودمان هم کرفتاریم میکوییم بقول میرزا کو
خان طریق خدمت بنوع سه قسم است (۱)
طریق تربیت (۲) طریق تقویه (۳) طریق
مساعدت تربیت یعنی ترویج آدمیت
بزبان تقویت یعنی ترویج آدمیت بجان
مساعدت یعنی ترویج آدمیت بجان ادم
کاهی بطلبه آدمیت خود را در هر یک از این
سه طریق بعضی ها در دوم هر کاه نتوانند
در این هر سه طریق قدم زنند باید در یکی
از انها تمام تر قدم بمانند باید اما حاله
یا ساعد باشند یا مقوی با مربی یا دانا
هر سه مقام کسیکه نتوانند در هیچ یک از این
سه مقام ادمیت خدمت بکنند او قابل ادمیت
نیست و ۳۶ جا کجا باید دا خل در
بقول مر کب چراکه همه جانی پیش کرفته ام

قدم شما از زبان یعنی نصیحت کردن هم مضائقه
آدم باید در هر موقع زبان و قلم و حقیقت
خود را صرف خدمت آدمیت بازد بالاخره
از مطلب بجای رفتم گفتم که چون در شمائی
در پی آزار رسانی باشند باید حتی القوه
ابتدا در صدد منصرف کردن شان از آزار
رسانیدن باکمال خوشخوئی و زبان
ملایم و نقلها در ضرر و بکیابات [illegible]
هر اهل اگر اثر کرد فبها المراد و الا باکمال حقیقت
و تدبیر در رسد حفظ و جهت از جمیع احتیاجات
هر اهل و محافظت کرد صحت و تندرستی را از هر
از هر گونه ایذا موذی و غذای نامناسب و هوای
متعفن و سمی و امثالها چه این نکته هم از
خدمت بمردمان آدمیت است و حفظ صحه
منوط و مربوط به نکات مذکور است [illegible]

که اجرا این نیز یکی از وظایف مهمه اطبا
حاذق مقتدر و حکمای نامدار و علماء و شعرای
شیرین گفتار است که آنها نیاسایند و لحظه
بیکار نمانند بهر حرف و عمل بهر کوشش و سعی که
که چه سرفرمایند بلیغ با بلیغان آئینه [illegible]
ای بغیر یاد سکوت نکنند و خاموشی اختیار
نفرمایند تا آنکه بوظیفه خود عمل فرموده باشند
قول شیخ علیه الرحمه دو چیز تیره عقل است دم فرو بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
و عوام الناس را از راه کوشش دانا و بینا فرمایند
که تا ضرر و نفع خود را دیده و شناخته و از روی
بصیرت جلب منافع و دفع مضار صحی کنند
که شاید از خوردن که گذشته اطفال شان را
بطیب خاطر بمدرسه فرستند تا آنها تربیت
شوند و علم و صنعت در مملکت رواج یابد
و مملکت رو بآبادی گذارد به تلافی ما فات [illegible]

چون میدانم که بعضی از مغزکمها یگانه فقط
علم را در وزیر ساعت [illegible] منحصر [illegible]
کردن) دانسته و ذات را [illegible] کرامات را
انگاشته و صنعت و هنر را بهر خود [illegible]
شده کرد که [illegible] و خوردن و خوراندن
پنداشته این موسیو در [illegible]
[illegible] از یهودی کهنه [illegible]
و یا شیره خانها و یا مهمانخانه ها و یا بزرگ
بوده است که [illegible] میوه مقلد [illegible]
کهنه یهودی بهارستان [illegible]
و قارون طبیعت بت پرست که [illegible]
و [illegible] بلکه [illegible]
یعنی از میفروشند موسیو های [illegible]
آن کهنه یهودی [illegible] که اسم حیوانات
بار هم و مروت را که بیمار دیده [illegible]

موسیو را [illegible] که [illegible]
[illegible] بلکه حتی القوه در پی احیاء دوستی
و دشمن با شوره هستند [illegible] کرده [illegible]
کننده [illegible] خواهم گفت این [illegible]
کهنه شده است یا این سخنها جزو هوا است
دور [illegible] در [illegible] دکان [illegible]
[illegible] یک [illegible] تازه [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] تازه [illegible]
نجات و [illegible] متدین بودن [illegible]
چه در [illegible] از کتب [illegible] اسمانی هم
[illegible]
و دروغ [illegible]
و خدمت به بندگان خدا و [illegible]
[illegible] نزاع [illegible]
[illegible] این کلام حق [illegible]
که [illegible] متدین باشند [illegible]

تمام انبیا بر حقند و دیگر اینکه [illegible]
و [illegible] را [illegible] تا [illegible] هر روز
[illegible] از حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال [illegible]
که این فتوای [illegible] خدا [illegible]
[illegible] نابود کردن این بنده [illegible]
و [illegible] یک [illegible]
[illegible] برادر [illegible]
[illegible] از روی جهالت
و تعصب [illegible] این معالجه [illegible]
ثانیا بفرموده بقراط [illegible] که [illegible]
حکیم از زمان آدم [illegible] بعد است [illegible]
که آن بزرگوار [illegible] علم حکمت [illegible]
وارثند و معاصر [illegible] اسفندیار بوده و [illegible]
واضع علم طب است و اول کسی که [illegible]
[illegible] و چهار صد و شصت [illegible]
[illegible] و ابتدا و بنا [illegible] نهاده است
آن بزرگوار از فقرا اجرت [illegible]

یکی از [illegible] شرط معالجه [illegible]
یا اکلیل یا سوار [illegible] از طلا و [illegible]
در حفظ [illegible] میگرفتند فاعتبروا
یا اولی الابصار) و نصیحت [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و دوا [illegible]
[illegible] و [illegible] حفظ [illegible]
الصحة است چیزیکه موافق [illegible] باشد
و رفع مرض است چیزیکه ضد آن باشد
و دوا [illegible] از عقاقیر و گیاه است
که در مملکت او است زیرا که طبیعت مطبوع
بهوا [illegible] و غذا [illegible] ملک چنانکه فرموده
[illegible]
[illegible] قبول میکند که اگر در مملکتی [illegible]
دوا و غذا اینکه معتاد بوده اند [illegible] دوا
و غذا اینکه غیر عادت است [illegible]

و هوا معالجه مینماید چنانکه هزار بار دیده شده
چنانچه حصبه ایرانیها را اگر بطریقه اروپا علاج
علاج معکوس میشود و بمعالجات خود ایرانیان
علاج کامل میشود چنانکه مکرر به تجربه رسیده
از اطبا رسیده چه اروپا و چه ایرانی پس یکی
از خدمات و وظایف اطبا بر عالیمقدار
بنوع خود شان اینست که هر کسی را بعادت
و رفتار در مملکت خودش معالجه نماید که باعث
رفع مریض و شکسته را محافظت کرده باشند
باین معنی که معالجه ایرانیها را در فرنگ بهمان
آداب و رفتاری که در مملکتش یعنی ایران و
و معالجه فرنگی را بهیئت و رفتاری که
در فرنگ داشته در ایران نماید شاهد این مقال
که خود حقیقت نقد همه ماست [illegible] حکایت
دیگر است که از بازار مطریات خودشان
مفلتا افتاده بیهوش گردید هر چند فلق علم
جلو

جلو [illegible] و رفتند بر [illegible] تا در این حجره با غریبه
چون او را بانحات [illegible] نمیخورد [illegible]
به پیش [illegible] گرفته [illegible] آمد [illegible]
ایراد [illegible] که چگونه میشود معالجات طبی [illegible]
هر مملکتی را مفید نیفتد بر معکوس مضر گردد و
این تجارب جدید چگونه متمسک [illegible]
غویم جواب میدهم چنانچه [illegible]
این تجارب را [illegible] در رساله [illegible] از جمله تجربه
دکتر [illegible] است در مخزن الفواید صفحه ۷۱
جلد ثانی از فصل ثالث در بیان [illegible]
مثانه [illegible] بعد از [illegible] در روز [illegible]
از جا [illegible] بواسطه [illegible] بودن جراحت [illegible]
[illegible] پس از [illegible] و [illegible] از جراحت [illegible]
و در فرنگستان پس از سه هفته و در ایران پس از ده [illegible]
نصف [illegible] از [illegible] و نصف [illegible] جراحت [illegible]
و در فرنگستان پس از یکماه و در ایران پس از بیست
روز بالمره التیام یابد انتها این دلیل قاطع آنکه

عادت میشود و ترک عادت هم هر کس میداند
که موجب مرض میشود و تولید مرض ثانوی میکند
زیرا که العادت کالطبیعة الثانویة است و چه
و چه خوش گفته است جالینوس آنچه عادت شد بیمار را
آن را در رفع و دفع مرض شود مثلا کسیکه تریاکی
چون مبتلا با سهال گردد ترک تریاک دهند
و بجوای غیر تریاک خواهند که اسهال را [illegible]
دارند چه خواهد شد یقینا شهید ترک تریاک شود
و نیز همچنین استعادت بغذا مثلا اگر شیخی
و مانند آن را بروغن مقدمه بنان گندم و
و غیره بند چه میشود محقق طول نمیکشد که
با سهال دچار شده پس از چند روز یاد کرده
تلف شود و همچنین گندم و جو خوار را چون به
برنج بر بند همینطور خواهد شد چنانچه در
در [illegible] جا هر [illegible] کردم [illegible] آورد
باد آورد و صدمه خورد که اینجا بسیار شاهد
نهوهم

نهوم پس معالجه مرضی بر علت شود در صورتیکه
بر خلاف عادت دوا و غذا بدهند چنانکه
بر تمام حکما مشهور است که بیشتر مهیا ترا
در ایران با نزله جات و ماست و ترشی و
و کشک و کشکاب و ملینات دوا مینمایند
و امثال اینها علاج مینمایند در صورتیکه
اروپائیها خواص مینویسند و اگر این
در هندوستان بهم بیاورند یقینا نتیجه که
خواهد بخشید چاره نه بلکه صدمه هم وارد آورد
و نیز طریق ادرار ایرانیها در اروپا
و غیره در رقت و [illegible] رقیق خونی چکیده
کاسنی با سکنجبین و یا شیره با [illegible]
و [illegible] جدا [illegible] بر هنه [illegible] تلف [illegible]
دیگر نمیکنند با غذا [illegible] و نخود آب جو [illegible]
و ما ایرانیها بر عادت و اختلاف [illegible]

ملکان که شرط اختلاف مزاج است و لاگر دلیل
عملی و دیگر و تجربه اقامه کردم که تا راه چرا ایکال
که استعداد و وراثت با استعداد مزاج یعنی قبول
مزاج مقدار دیگر را اثر و داد در مزاج مربوط
با اختلاف مزاج آن مریض است ~~بشود~~
که بنا بتجارب اطبا نهاده روی تفاوت التیام
یا فتق جراحات است حاصل هست داوار
و دواها و غذاها را بر سلیقه و وجدان و
ذوق محقق منصف به عرض و امیکذارم
(بنا بر اهمیت اینجا ده مطالب)
ایضاً خانم بر مرحله مذکور در کتاب مذکور
در صفحه ۱۳۰ مینویسد فصل شانزدهم از زیاد
عضو را اعضا و لاگر و مملکت زیاد از غیر
تا میرسد بدماغ را مینویسد این حقیقت که عارض
شده شد زبان جنون را ببینیم که او لاگر در یک سمت
دماغ انها ضربه بظهور رسید و در موضع دیگر
واسطه کوشش را دید بشکل دماغ برود اگر چه شفا

که قطع ان ممکن باشد اما از انجاییکه دیده شده است
که بیمار قطع مریض را سیلان خون شدید نمود
از موضع بریده بهم رسیده که سیلان هیچ
مسدود نگردد که اینهم از اختلاف ماهای است
که تاریخ ایران و سایر ممالک شاید نوشته
که از زمان جمشید که جمشید زینت جهانستان
بوده و هست که در ایران شراب را یر ممالک کرد
که حکمای یونان نوشته اند که اول کسیکه
با شراب برد جهانا خود جمشید است که جمعی
از انها نقل است که چوپانان انگور را یاد آورد
بعد بار خوردن اتفاقا انگور زیاد را چوپان
در ظرف ریخته زیر کاه پنهان کرد مدتی گذشت
روزی با چوپان صبور شد در انجا که انگور خورده
بعد افتاد با امید انگور بسر انگور که رفته
که آب صاف است تعجب کرد که انگور چه شده
بار دیگر از ان قدری خورد دید از آن حق فاخر خوش
شده باره نوشید بعد رقص کنان گرفت بطلبان

گله‌های چوپان بر خواست هرچند چشم انداخت
گله را ندید وقت هم گذشته بود بشهر آمد و صاحب
گله را آگاه ساخت صاحب گله او را نزد جمشید
برد جمشید از تجسس از چوپان دریافت که چوپان
مقصر نیست فوراً امر کرد رفته باقی مانده آب انگور
انگور را آورده صدق صحت چوپان در حضور او
چوپان ظاهر امر کرد که با قرابه انگور را بحرم
برد کنیزی داشت که مدتی بود رنجور بود و
اطبا معالجه کرده بودند بهتر نشده بود بلکه
روز بروز بدتر میشد چنانچه از حرکت و غذا افتاده
افتاده بود تا از زور مرض کنیز از جان بیزار
شده بود و در صدد هلاک خود بود تا بخاطرش
افتاد که سم چوپان در خزینه است خود را
خبر داد و جامی از ان سم پر کرده بنیت کشتن
خود سر کشید انروز را هرچه منتظر مرگ بود نمرد
بلکه معکوس رنگ تر و بر غذا اشتها خود را
هر روز مشاهده کرد فهمید که از اثر ان سم است
بار دیگر چند روز را از ان خورده وار از رنجوری نجات

یافت جمشید چون از وی اطلاعات شهد دیر امر
از مردن در او غیب با وجود یکه اطبا را اصطلاح
متفقا مایوس از مداوا ساخته بودند و جمشید
گفته بودند که مرض کنیز لا علاج است جمشید
کنیز را خواسته پرسید که کدام طبیب ترا علاج
نموده کنیز متفکر شد که چه بگوید جمشید دریافت
که طبیبی او را علاج نکرده است بنابر سخت کنیز را
گذاشت که باید بگوید که چکار کرده خوب شده
و اگر راست نگوید ترا اعدام سخت کنم
کنیز قبله عالم قسم یاد بفرمایید که مرا نکشد
کف جمشید قسم یاد کرد دیگر سرگذشت را تقریر کرد
جمشید امر با اطبا کرد تا انرا در موارد مختلف
امتحانات جمشید در نزد اطبا بجا رسید
که اسم انرا ماء الحیات و طلا گذاشته
در قانون هم باین اسم است یعنی همانطور که درا
حدود طلاق کرده بودند که پیر را جوان کند
زنده نماید همینطور جمشید گفته خوب انکار کند

بگفتار آمد که رفیق امشب برای خود الکه فراز
برنج طبخ کنی که برنج زده شدیم میزبان تهیه دلمه
کردشبانه چون رفیق طعام را دید خوشحال شد
که امشب طعام به برنج داریم چون بر کنار پا بود
همان برنج با قیمه همه شب را دید بریان گذاشت
بزبانی آمد که اسب قیمه امشب با چادر به جای
امشب با چادر آمد بار اول حکمران با قضای
پولتیک مذهبی و عرض جدید و قدیمی بهانه یکی
که کار او کرسنه نا چار از دهان نا نوا برداشته
به شوق از حکومت برای تلکه او را گرفته چند نوا
قرائت نداشت که فراش های حکمران را راضی کند
نا روزانی مجبور شده که او را ابزار الحکومه برد
برده امروز را در حبس سر برده فردا با چهار نفر
دست بریده مهار شده کوشش بسیار که برده
خر با مهر دیگر در بازار و محله های همدان در گردش
بود با اضافه سر بریدن و شقه کردن این بود
شکر حضرت حکمران که معروف بجام مقصد گریه
قصاید که وقتی شهرت داشت که نصف اهل
شهر را چپو و راست کرد تا خوب شهر را کنف
همه کشید آنوقت بنا ردغد و غارت را گذاشت
ارزانی قانه یومیه بود اشت لذا نان کران و کم شد
بعد از آن خود شروع چنانکه رسم حکام قبل بود
انبار داری را گذاشت که یکی از راه های دفع حکام
و امام جمعه ها و حجة الاسلام ها و اعیان بود
اینجا بهانه برای پایان شده تلگراف های محض
شده برای خرابه بعلاوه را معزول نمودند چگونه
که نا گفتنم بهتر است بر سر موضوع رویم این همه
دستها یکی هم کار حکمران از نرخ (برنج) بریده
یکی از آنها که فقار تفرع دائر گشت که مخلص
جدا از آنها را دیده اینست اختلاف اما کی
بهین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
الاحرام کلاهیته بر سر کاظم میرزا بخیم که دیگر
مذکور در کتاب کامل خود شرح صحیح آن نموده
که احراحی چیتم در بعضی بلاد دریا کنار آقاونه

حاصل جشید را از جانان اوانا با بحر رفته
جشن تمام که ایران بهم و در عرض چندین هزار
سال هم طرف با این افراط ایرانیان در شراب
هنوز از بیرون شاربنی نشنیده و ندیده ایم که یک نفر
از دایم الخمرها سرایرانیه دار از درد دماغ باشد
پس بنا بجهت خود اروپاییان که اختلاف اماکن
از شرب آب انگور دماغ را ایجاد کند سایر ممالک
معالجات جارجهد دارد
میان ما هم نامه کردن تفاوت از زمین تا آسمانست
ایضاً در صفحه ۱۷ اش نوید اما قطع نظر از نرخ
(برنج) ممنوع و متروک التجارات بواسطه گذشته
هر گاه جراحتی بران موضع وارد آید در مورد
تفرع دائم کرده خود فانی و اما مسهل
عکس آن را دیده اند بخصوص در همدان بودم
که مظفر الملک زمانی مظفر الدین شاه قاجار
حاکم همدان شد بواسطه عرض مذهبی جدید
و قدیم که همان نفاق جاهلانه قدیم که حیدری
و نعمتی و شیخی و بالاسری بعضی کتابم للاحلوه
کرده بود اگرچه خارج از موضوع ماست لیکن حقیقت
مطلب را اینجا نگارم در حقیقت شرح حال ماست (ادان)
عرض میکنم که تا برادر با برادر اثر و بشر و آخر
و روشنی تر شوم که چقدر مانع بشر است غفلت
احاطه کرده است که با این همه دلاور و فزایند و
و قتل و غارت تهاجر سبب هنوز هم منور است
جدا از نشدیم که انگشت خارج که هر قرن و دقایق
پیکار جدیده میکند که جدید میشود تا رفته باز
جدید قدیم شده که بر بخانه باز جدید شد از روی
بلباس های بیست هزار اهل بود دانا که آمده و ملک
مخروطه و مستبد تقویم را گرفتن ها تصمیم
حکایتی در این موضوع بنظرم آمد که به مناسبت
ندیدم در اینجا عرض هر چند اسرار این سود بمختصر
نویسی تجار بمنت التجارات چون این حکایت
لی میشد از تجار بمنت بطور مختصر و عرض میکنم
شخص رفیق عزیزی داشت او را بهتر از برده
کاسب و خدمت اینجا آورده چنانچه همه
خبر بجنگ شد تا کار بجایی رسید که میهمان

هنوز از شرح ماهیت چنانچه موسیو ... نگارد
در انگلیس و در مرکز اعصاب ۳ طحال که از کره ...
بر ده یافته ذکر کرده‌اند در ... تا ... کلی
شرح راشا ... تعصب تا در اسباب مرض ...
این مرض کا ... و ... عارض شده چنانچه ...
قبل از این در یک از قرار ... ملاحظه ...
با اینکه در ایران کره ... و باعث شده ...
رقص و هذیان جنون را که در المان ... کرده
و ایضاً در اختلاف امکنه و امزجه دلیل است ... مرض
در روشن و واضح که در صفحه ... کتاب مذکور ...
در ملا ۸ ... و انقضا نفر که بعضی از مرض ...
در بلاد متعدده حالتی ... شده موسیو ...
بطور عموم میکرده هوای غلیظ رطب ...
اینکه در بلاد مصطحه و کنار رود ... و نهر ...
عظیم استنشاق با ... جهت مبتلا ...
با این مرض ... بهتر و موافق ... است و موسیو
فلوایه

فلوایه بالتکرر مشاهده منفعت را در هوای
خشک دانسته که از هوای رطبه ...
خصوصاً که در وقتیکه با ابر و میغ باشد و
و عجیب‌تر از اینها معاینه کرده است که ...
... مبتلا به این مرض را که در یک ... و یک
مزاج بودند وقتیکه ... به ... میگشت ...
و منتشر در ... میگشت ... از اینها را ...
و نزدیک جمع شدن میشد و دیگری راحت بود
ایضاً که دیده قاطع دو واقع از جهه ادلا ...
... ذکر بوده ظهور داء الافق است که ...
... کریتف که ... روز ... تمام ... ...
ذکر میکند که در وقتی که ... در ... یا ...
سپتامبر ماه ... ۱۷۸۷ میلادی که مطابق ...
صدو ... هجریه بریاست ...
... از کار دیگر روانه گشت ... ۲۴ ...
... منتشر شد ملاحظه

تابع این معلومات که دیده‌ام ... میت
ترجمه ... اعراض ... که ...
با ... مطلع ... انشویم ... اینها ...
... و ابتنی من الامراض و بعد از ...
... را ... بار ... یادگار دارند
حاصل کرده ... در ...
بلکه ... از اطراف ...
پس از چند ... بواسطه هوا از آنجا مبتلا میشد
ایضاً در صفحه ۱۲۷ امراض عصبانی ...
... رحمة الله در تاریخ مینویسد که ...
... یونانی و بمعنی ... تا میتوان
که این مرض ابتدا ... عصبانی رقصی که در قرن
یازدهم و ۱۲ که در المان ... شده بود
... که هذیان شده عارض شد که ...
از هر دو زن و اطفال که ... میامدند و ...
... قصید ... و متفق الکلمه هذیان میگفتند
که

که ضعف ... متوسط میشد که خود را ...
... در ... و اطراف ...
و این قسم از جنون است که ...
یعنی جنون رقصی و یا ... یعنی جنون
... از مقدسین ...
... که این مرض ...
جهت استشفا ... این مرض که ...
که ... این اسم مرض که در ...
... داشته باشد اما ... در این ایام ...
و ... دارد و ... با موسیو ...
متفق شده که میگوید که این ایام ...
کرده ... و ... حالت ...
کرده ... بعلت اینکه ...
... و ... چنانچه علامت ...
... و ... داده ... در
تشریح مینویسد در ... عضله ...

که نصف صحت حفظ اینکه در سفر سابق انجا گرفته
بود مرده بودند و ما بقی که ۶۰ نفر مرد بودند تماماً
مبتلا بکوفت شده بودند تا من دیدم که بر بعضی بود
و بلادی هم موجب در صدد امراض بر اشخاصیکه
قائم هستند با نکه امید کوفت از امریکا نشر آمده
اند و صد دلیپ بشر هست که شنکر زم در انگلیس
در امریکا شایع است و قفند بسیار کم در اطراف وقتیکه
ایشان در بر خلاف انکه سخت که در اعراض ادوار
و در انگلیس هم از امریکا در است بهو جب
تجارب فرق هوا و بالیان اختلاف انکه
و امزجه غالب و معالجه امر است دهی با
بعادت طبیعت با دویه و اغذیه که معمول
آبا و اجداد ایشان بوده چون ابر ... شده
دکر چه بیکه در طبقه هستند) انها از آنجا غذا
و دوا اینکه عادت شان بوده بعمل آمده بر
علاج هر مریضیکه مبتلا میشوند از همان ادویه
و اغذیه

و اغذیه نیست که عادت آبا و اجداد او بوده
میباشد در فایده اگر کرات یک حرف
توضیح اینکه ثابت گشته معالجه امر است هر مملکتی
با ادویه و اغذیه که در ان مملکت بعمل میآید
مجرب و مطلوب تر است تا ادویه که در غیر انملک
بعمل میآید چرا که لطف از هر دوا و غذا اینکه
عادت کرده بان غذا و دوا از ه ... دارد تا انچه
ترک غذا و دوای عادیه کنند که این ترک کنان
موجب مرض و از ما نشر باعث ... مرض
و به اعتقاد ... یا نفهمید فقط این یک نکته
بسیار بسیار کوچک اسباب هلاکت مریض کرد
دیگر آنکه بر هر حاذقی پوشیده نیست که طبع
هر مریض ایرانی هندی چینی رومی متمایل
به ادویه و اغذیه وطنی و ... و ... و ...
و اغذیه اجنبی ... که ... کهنه کرده
و حقا ... دیده شده که ... تا ... بخند

و قسم دیگر ... کذا بعضی از جوهریات که در
مرضی ایرانی چه نتایج ناگوار که نبخشیدا ما با ...
دانسته کاهی ... مگر جوهریات نیستم بلکه
هستم بر آوردن نوع دواهای وطنی را در استعمال آنها
و ... در چه صورت و چه وقت نه بر اثر شرب ...
یوم که بیشتر چهار ساعت هضم نخورد علاج
حقن و تنقیه و ... کردن چنانکه عادت ...
است و ... در ادوا ... فرم ...
... و بر مریض ... کردن چند ... جوهر
ضعیف یا مسکن یا محرک ترکیب کرده بریضی
از خود میخورد که قوه هضم تا مدد روز دو از ... طبیعت
در حالت ... با هیچ چیز لطیف ... از ...
با این ادویه پر زور در خواص خود که میخواهد
امر خود را با سرعت سیر یا منتها رسانند طبیعت را
در ان حالت ... تشتت ... غیر راست
در ماده

در ماده وقته را اکثر لنگ منتظر جوهر است
این قبیل جوهریات متفاوت الاثر و الخواص
تجویز میفرمایند طبیعت ... و ماده بیچاره را
... چار رم ... طریقه ... که ... یکروز
با مرض و دیگر ... چندین ادویه مختلف
الفعل ... میکنند طبیعت را ... راه
راه مقصود را از تجربه و تفکر بدارد که تا رقشه تجربه
و تفکر کند که مرض خود چه ... درست چابک ... ببار
از کوششهایکه بر راه طبیعت ... و متفکر را
غالب میشود در این وقت تنکو باریک اخلاق
و صدق طبیب حاذق با تجربه بسیار میخواهد
تا بر خورد با این دقایق و لطایف و دراختیار
طبیعت را از مهم بلطیم خود که جنگ با مرض ...
از این مقوله ادویه منفک و منصرف شده از
بر قوه ... را و را با اغذیه لطیفه قوی و ادویه
معتاده مقویه تقویت کنند که تا خود صحیح
بیار طبیعت از عهده طرد و دفع مرض بر آید

شما از معالجه طبیب نتیجه نگیرد گفت کار
قفت کار او ماه میدهد معالج تا شرایا میرود دیوار
با این معنی که طبیعت آن بالا رود بضعف مرض
ثانیه ثمانیه رو بقوت است چنانچه شدت
امراض مسری وغیره در مدت این تغیر معالجه
دارا بیران دلیل است محکم بر عکس شده
مریم نکته اهم که اهمیتش از نکات قبلی
مرجعیت طبیب دماغ است که بزبان
مرضی واقف و عارف باشد زیرا که طبیعت
حکیم است یعنی شخص است هر الله والم را
که درکی است وجه وقت شدت وضعف بهر سا
و فلان دوا و غذا اسا اثر دارد که میورزد
و فلان دوا و غذا اسا زش دارد که میوزد
به تراست چنانکه مریض بحکیم عارج
کرد و گفت سوزه دارم و فلان که میورم نوره
پیشتر

پیشتر میشه طبیب دوا سوزنک میدهم یا
سوزه ع رکاملا حل میکند هرچه معالجه میکند
مرض شدید تر میشه ناچار ترک معالجه معالج
را کرده بطبیب دیگر رجوع کند این طبیب
آشنا بزبان و اصطلاح است را شناخت
بنا بتحقیق امیکذارد که تا مریض میگوید سوزه
دارم فورا میگوید که بفرما چند سوزه در طب داریم
شما کدام یک از اینها را میگوئید سوزه
سوز نیست که دائما پیدا است
و یا با حرارت است و سوز نیست که هیچ فلق
میسوزد کدام یک از این سوزه ها را
میگوید مریض میگوید حلقم میسوزد
هر میسوزد و هر روز دوا بنا بر اثر امیکذارد
اینست مقاصد طبیب حاذق
و اما حذاقت علاج باشد که از ایجاد
بمرض بهر طبیب اول معالجه اثر

بار راست دانه بوالده ضعف که بعد مبتلا
شده بعد دکتر بیرثری مقدار یک گرم انتوزخ
داد بالاخره از فرط ضعف و عرق مفرط
مفرط هلاک شد و بارز دیدم که طبیبی
به بچه یکساله دو خورده صبح یک مثقال
داده بود و عصر سه چهار تا جوهر
و مضحف و مرده بود عصر بچه را
چه مغز عاقبت تلف شد با جوهر
وقتی باید بکار کرد که کار از معالجه غذا
گذشته باشد ثانیا با ادویه جزو مناسب
مرض جلو گرفته باشد اتفاق
انهم بدستور علم قیاسی و سلیقه که
معین و وقت معلوم انهم تا مرض مرکب
دوا را آسان آسان ترکیب کنند
بنا بر علم طب تجربه است و طبیب
ناقص

ناقص باشد چگونه علاج امراض
مثلا فنا سیتین و انتی پیرین یا کاهش
و پیرامیدن و کره ان را ترکیبا مریض
تب دار نوشتیم از کجا میشه فهمید که کدام تب را
قطع کرده اند مگر دوا مفرد بدهیم در صورتیکه
مرض مفرد باشد تا نتیجه بگیریم که فلان دوا
مقدار تب را قطع کرد و الا هر چند
و نتیجه که افاضه و استفاضه است
و ما علی الرسول الا البلاغ) هم اینچه
پر اینجا یکه تقویت طبیعت از ابراز
مرض یکی از وظایف مهم طبیب است
خود را باید خادم طبیعت بداند
که از ابراز و دفع امراض مقدم و مهم تر است
از همه تقریر بروز حاجات طبیعت
و منصف صادق واجب تر این امور
چنانکه در این امر واجب غفلت

بان خاک است که تا همه عبره مرتو مسم که نام
بوده یعنی وجه تسمیه حکمای ایران وضع نفرموده
وفقط باصطلاح خودشان که کلمه شقر گویند
مصطلح سایر بلاد ایران وغیره شده است
تاکنون هیچ یک از برو فسورها یاد کتابها سایر
اسم خاصی برای آن کلمه شقر تعیین نفرموده اند
خلاص آن مرض را عصبانی دانسته از اینجاییکه
موضوع امراض جلدیست (از میک) پزشک
ضمن کشف مرض مجهول هم که خود کاشف قبلا
بوده است و با اختلاف اینکه علاج شد
حکیم آنست که بر شر آگاه باشد شده باشد
باصطلاح فقط کسیست که شقر یعنی کلافه
زیرا اهل اینجا تا اینجا فرموده اند از خیلی
عصبانی و متعصب حد برون چنانچه
حالا نیست مگر خارج از اعتدال چنانچه
با شاه طرح میشود و گاهی با عالم د حوال
بنابقول حکیمی که سلطان و را بعیاد تش رفت
از شهر کنار دریا طلبید حکیم چون چند روز کشتی
افتاد از رفیق در کشتی اباکرد نوکران شاه خبر
بشاه دادند که حکیم از آمدن ابا دارد حکم شد که
دست و پای حکیم را بسته در کشتی انداخته بیاورند
حکیم را چنانکه کردند آرام شد سبب پرسید
جواب داد که اگر باختیار خود در کشتی در حرکت
حکما مرا دیوانه میدانستند که چرا بپای خود
به هلاکت رفته (ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه)
پس در جائی یا کاری که بیم هلاکت داشته باشد
هر کس رفت کند این حالتیست خارج از
اعتدال و این حالت هم مثلا از اختلاف
مکان چنانکه بیرون از شهر دیگر بود
این حالت معتدل میشود
اگر بحث شقا اینجا از خط جهالت و جهل است
جواب گوییم که از علامات شقر هم حرفی این جا
قبیحه حرکات مشاهده شده است مثلا

از قضیه سرکه را که انبیائی صفرا رود شیر بادام فقط مشهور
وهم گفته ام که ترکیب جهت زود در علاج جربه ها
ترا فهمیده و زود در علاج نهه حکیم اهم بعد بعلت
از بعضی و در شوره کردن مریض بسهولت ریافت
دیروز نوشتم غذای این طبابت که در ایران کرده
این عبارت نیست و ایران کرده که پر فهمیدی
چون بهار است سر ز خواب گفته است الله اعلم بالصواب
و شاید این مرض را هم از کتب معلمین بزرگ
و اساتید شرک زیاد دارم و چون بنا بر این اوراق
پاره بر اختصار است لذا یک دلیل واضح
که همه تمام اطبا تصدیق کرده دیده اند اکتفا کرد
در باره الحکمه کتر یولاک در فصل خاص
در حرکت و سکون مینویسد که از اصول
معالجه رجوع بطبیعت است خصوصا
فی مسایله اعتماد که از معتقد بودن معالج
در نزد علیل اکثر امراض عظیم انتفا میابد

بدون اینکه ادویه قوی بکار برد از بر رفته اند
اگر چه فرنگیها هر چیز خواه نوع شرکه بحق
بار مصدع نخوم سر موضوع روم که اصطلاح
(تخلف لا یمکنه کالامر جه) است یکی از براهین اطهر
الظهر من الشمس واظهر من الامس اعتراف دکتر
غیره در خفا لیکه را اطبا تصدیق سر نجات است
خصوص تحقیق تخم آن در علاج ورم ریه
افسوس است تا مینویسید که این دوا در انگلیسها
بسیار با فایده است بطوریکه اطبا رایج انرا
دوا مخصوص این مرض دانسته مشترک میکنند در طول
وجبر در کوچ و در سایر بلاد و این امر اکثر
بلکه معکوس شده از دیار مرض مخصوص انها
(ادلات) ما حصل از اختلاف ادویه بتوسط
(تخلف لا یمکنه) و انها مستند انجمه از اختلاف
اختلاف دارد منوط تغیر (کالامر جه)
بعد از این از اختلاف دارد بر تبدیل و لا معطل
مقطع الامر که نام چون جدا است مرضی که مخصوص

ظاهر شده و شناخته میشود بقرمواد سیاه و نزف
و نزف الدمها و رنگ زرد شاید در جلد تا در این
مینویسد که ترتب آن مخصوص به بعضی ممالک گرمسیر
اگر چه در سایر بلاد نیز دیده شده و طاعون
در انتشار آن زده و از اینجا در اسپانیا و ایتالیا
و در اطراف عربیا و نیز قافلها میکردد و اقتصاص
دارد به هیئا یعنی از زمین و هوا که بواسطه
کشتی که از حدود آن گذشته بود بار و با سرایت کرده
آ مینویسد که جنس سفید را بیشتر از سیاه و مرد را
بیشتر از زنان و جوانان را بیشتر از اطفال و اشخاص
قوی را بیشتر از ضعفا مبتلا میسازد
ایضاً در تحفة الامکنه عرق گز که طاعون
مرضی است وبائی و مسری که شناخته میشود
عرق متصدو و ثبوت و نیز که بط غیر ثابت است
تا در اسباب مینویسد عرق گز اپیدمیک
اختصاص بتمام عجم که ارو پا دارد و چند
مرتبه در مواضع مختلف واقعه ظهور داد
چکار در

چکار در و دوره ها از ظاهر شده و بصورت
واز میکرد در بعضی که اپیدمیک شده بود
با قرماده
ایضا در (تحفة الامکنه) که تب که بیشتر
نامیده شده در اسباب مینویسد که عنوان
و هر چند که مخصوص عرق و مرکز ارو پا است
بعض مواقع منتشر گشته اهمیت بهم جهت
و در این صفحات ترماتو با باشد و طاعون
در واقع خصوصا پاریس تاریخ که
که این امراض در ایران که وطن مقدس
اصید و عجب و بطرف صبح و ام من
الفطو بواسطه این صفات حضرت
ترجم و معه نادر است بلکه النادر کالمعدوم
چنانچه قریب به جهت تب هیچکس
در سواد اعظم از آن شغوه به طبابت
و مریض تا هفتاد و هشتاد هم دیده ام در روز
و از مرضی مختلف الامراض و در این

آقای مجتهد انجا پیشخدمت عزالدوله حکیم
در مشهد در باره امر مجدان
میکوید که حکم میکند روز در بازار
میکنند و چون میان ایران بلطف
حرکات چه از آن و سایرین بروز کرده
پر ثابت شد که این حالت عموم اهل اینجا
نه مخصوص به یک باشد انتها
پر اینحالت افراط شجاعت است و فرط شجاعت
نیز از اعتدال خارج است بهعالجه اخلاقیه
دوا محتاج بر مرض بودن ان خارج
در طبیعی محقق و در انصورت اسم میتوان بر
اشجع مناسبت اشجع مرضی است بدر
دار مسکن مثل سالک طهران و جرب گیلان
و شیراز و داء الفیل یونان
ایضاً از ادلات (تحفة الامکنه) بروز مرض
و باست از هندوستان که در سایر بلاد
دیگر

دیگر بوده مگر بطور انتقالی که در تعریف آن
دکتر ابو الحسن خان مینویسد در اوراق جلد
ایضاً از ادلات (تحفة الامکنه) در اسباب طاعون
مینویسد که طاعون بطور اپیدمیک واز میکرد
و اپیدمیک در مصر و سوریه و آسیای صغیر
ظاهر میشد مختلف و زیاد کرده اگر چه
فراموش شده و طاعون اقلا مرطوب در حال ماده
آمینویسد که قصد از مرض نظر باختلاف و امکنه
در ترکستان قریب به پنجاه تا بستان
تا ده و پنج یا بیشتر بوده و در هندوستان در ماه
یا بیشتر انتشار گشته و گشتار شدید شده و در مصر
موعد زود تر است به این اختلاف اماکن چقدر
چقدر است اعتبروا یا اولی الابصار
ایضاً یک از ادلات (تحفة الامکنه) تب زرد
که در تعریف آن مینویسد تب زرد که علت
صیام و تیفوس زرد و قی سیاه و غیره نامیده
مرضی است که بطور اپیدمیک
مخصوصا در جزایر و اطراف ینگه دنیا

با اخر صد یکه در سایر اشخاص داریم ظاهر میسازد
ایضاً گر در تخلف لا امکنه در معرفت الامراض [illegible]
ابواحسن خان در معرفت الامراض نوشته که بلاهت
و حماقت در بعض ممالک از مملکت بلدی که در بعض
بر حسب ظاهر مرض جنین و مخصوصاً استسقاء
دماغ یا مرض شبیه بدانست ازاین تعریف
سبب مرض بلاهت و حماقت که از اختلاف
امکنه است معلوم و در سایر بر حسب ظاهر عرض
مرض جنین است مجهول و بعبارت دیگر سبب
از اختلاف امکنه یقیناً و از عرض مرض جنین
قیاس گر شد

پس نباید بر قیاس هیچ اعتنا کرد چنان از دکتر نیکو نهاد
چونکه هر کس را قیاس دیگر است این یک مقاله شرح داده
مدعا را هر که داند قدر فهم بر شرح چون محقق کرده ام
هر کار اعتقاد اول داشتم در صحت فرمود رب العالمین
یک هزارم اعتقاد شنیده که زده مهر و کم گشته شد
که بغیر از حد مستدل غیر صحیح که مطلق هم نزد
با بر دیگر

با وجود یکه نباشد کار بر حد میزند یقینی خود بود نهو کر
که شود از یک نظام دیگر یک قول ملا بر نسبت میکند
تعرف الاشیاء باضدادها گفته بر تا خوب شناسیم ما
طاهر مراه صالح رفته شود و شر در جهان اندر فته
اکرم آوردد و شیطان بدیده تا که گردد در جهان آدم فره
جهت شعر ما شعرها شناسا تا که علم احمد گردد شعار
کرده باشید در معالم هر حاکم شیعیان کرد از ما جد شعار
شعر را بر شرح مطلق چنین میدهم نصرت برای حفظ ما
در شعر نظر گنکر دل این کار را شعر میباید که با ایم باز را
پس رد این که هر چه نظام شد همه خوانیم بی شک با وضع
از قیاس است این نظر نسبت که کیهان نوشت بخت نامه است
کاهر علم جامع کتاب جهت که کسی به ذره رو دکارها پر راه
پس قیاس و ظن گمان دیگر این چنین است که مکند در کار گرفته
از قیاس و ظن گمان بکذر که شخص مفهوم است اسرار دروه
پس نشاید بر قیاسات اعتماد
کرد چندانی دکتر نیکو نهاد

که هیچ الا بغیر از تیرخان معمول ایران نزد به آنان مردود
کرد یا طاعون انگلیسی رویت نکرده ام و هم ما کلا
بیشتر امراض خود را هم بدیده بفضل و رحمت
حضرت یزدان و لاوتها اختلاف امکنه که تقویم
قدما ایران از اقلیم رابعه است و معتدل الهوا
ایضاً از اختلاف امکنه است که دکتر می گوید در ایران
فلج و خناق که قلاع و برفک بچه از انها است میشود
که دکتر تارد چنین حکایت میکند که شخصی چند بعد
مبتلا به برفک بعد که گاهی بچه خفته گاه اتفاق
می افتد با وجودیکه در طهران از این مرض خیلی
و سریع العلاج شریست که خود ما کسار هم را از
ایضاً اگر از اولات بزرگ که به تخلف الامکنه است
که در ایران با عدم حفظ الصحه زنان ایرانی
طفل مبتلا باستسقاء دماغ هم بود را انقدر کم
که دکتر هم نرم تا دیده شد صحه بر دعای گو به
و هوش و جن زده که و عز میکنند بعکس این
یا بر سر انقدر فراوانست که دکتر فلانکه در ایمن
حکایت میکنند که زنانی دیده اند که هم مستغرق در بار
و طفل

از طفل مبتلا به این مرض دیده در تمام این مدت شیر سبب
که سبب بعضی استسقاء دماغ جنین بر این شیره که
بود در عرض تبیر و کردن جلا معصیت باشد
که در باره نیزه طور مرحریت کرده معلوم گشت
که شوهر اصحاب طاریزه که بسته از جنین زنها
باشد هم از جنین طفل العقده دیده شد
ایضاً که در اختلاف امکنه یک مرض اثر بیم اختناق رحم
که در اسباب ان دکتر مینویسد و در مردان بیشتر
از زنها میشود و بروز نمیکند مگر چرا از بیجاه سال
و در ممالک سرد و مرطوب مانند انگلیس زیاد
و استعداد مزاجی در رقبه این علت معلوم
در اختلاف امر چه در علاج اختناق رحم
دکتر مینویسد ضد تشنجات قوی چون سنبل الطیب
و انغوزه و مشک و مخدرات بمقدار زیاد
که دوا مخصوص دانسته و جلادی که بهتر
از حالات غایته شستن و رفیق آب سرد
و حمام نیم گرم یا سرد و طوق ابا متعدد ما
انها گاهی بواسطه حالت شخص مخصوص اتفاق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صفراوی و یا دموی و یا بلغمی و یا سوداوی هست
که ادویه و اغذیه موافق مزاج و طبیعت تعیین فرماید
و نگذارد که این چهار طبع مخالف سرکشی طغیان و سرکشی
نماید که تا طغیان و سرکشی نشوند با اغذیه و ادویه
جلوگیری و اصلاح نماید که بنا بفرموده شیخ سعدی علیه الرحمه
چهار طبع مخالف سرکش چند روزی بوند با هم
هر یکی از این چهار شد غالب جان شیرین برآید از قالب
لاجرم مرد کامل و عاقل نه نهد بر حیات دنیا دل
پس از مقدمه بر سر تعریف طبیعت روم در معنی طبیعت
بنا بر قول بقراط علیه الرحمه عبارت از قوه مدبره
بر جسمیه است بدون اراده و شعور یعنی آنچه نزد او است
تدبیر حفظ بدنست از آن بلا اختیار رعیان میکند
یعنی در آن تردد و تفکر در افعال خود و طبیعت
با مرو احد است
ایضاً در معنی و تعریف طبیعت بنا بفرموده افلاطون
طبیعت قوه ایست الهیه که مصالح بدن یعنی
آنچه صالح و لایق بدنست از آن بظهور میآید
و نیز گفته اند که طبیعت مبداء اولست جهت حرکت
وسکون

وسکون چیزی که در آنست بالذات که مراد جسم
طبیعی باشد
ایضاً بقول دیگر طبیعت آنچیزی را گویند که ذات
مبداء اول باشد مر حرکت و سکون آنچیز را که ذات
طبیعت در آن حاصل باشد یعنی اجسام طبیعی را
از بسایط فلکی و عنصری و مرکبات استقصات (عناصر اربعه)
(عناصر اربعه)
اما حرکت و سکون تعریف حرکت اما حرکت
یا جسم اجسام غیر ذیروح بالطبع غیر متحرک کند
و لاختیکه در آنهاست اینست که هر گاه آنها
حرکت دهیم و هم آن جسم مواضع مختلفه
از فضا را متصرف میشود که از حرکت کرده ایم و این
در حال عدم اختیار در سکون و حرکت را جبر
نامیم پس از این تعریف حرکت چنین استفاده
میشود که منشاء و علت تام الهیه و حرکات
عالم مکانیکی است (جزو تقیب) چنانچه حرکت
و ریت این جسم صغیر (دم) از حرکت

مکانیکی دوران دم است که تاکنون علمای اسلام
از آن بی خبر بودند و جرم صغیر مثل انظور عالم الاکبر و جولانگاه
خون یکی است که بازه خون از قلب
بجمیع اجزاء بدن میرود بازه از جمیع اجزا
مرقومه بقلب عود مینماید و این حرکت از فعلها
قلب و شرایینها حاصل میشود یعنی هر وقت که قلب
منقبض میشود جوانب و دیوارهای بطنهای آن
بیکدیگر نزدیک میگردند للاخون از غرفه بطرف
قلب رفع میکند و خونیکه بر این وجه را دفع
میشود سامات مثلث را مسدود میکند و سامات
قمریه را مفتوح مینماید که این طریق ضد امر را
کرده جولان دم میرا بایین طریق که ذکر شده در قلب
نجویکه گفتیم هر یکی از آنها یکی قدر را از خون جبر اداکن
میکنند که در این جا چند سطر از تشریح علما الرحمه بنا به مناسبت
جبر مذکور عرض کنم محض تبرک و زینت این اوراق
دست نا چیره اقل بنی فیض کد اسب در جولان دم چند سطر
تا میشود
تا هیچ حرفی و خبر علم صحیح را زیاد با شد دم برام
صحیح آن از باد دوانیده که خالی جان فدا را که نا سیاه است
که مقدار

که مقدار خون مزبور که جبر اگر اخذ شده با مقدار
آن خونیکه باز قلب از ورید اجوف تام اخذ میکند
مساویست زیرا که آن خونی که قلب آن را از بطن ایسر
خالی میکند همان خونست که سابقاً در بطن ایمن
موجود بود پس این خون بشریان کبیر آورطه نام (یا)
(ام الشرایین) مندفع میشود که شعبه های بسیار ضدو قابل
از آن نقصان و تفرع کرده که جمیع اجزاء بدن
منشعب و منقسم شده اند و این شریانها کوچک
نیز شعبه های بسیار کوچکتر از آنها منشعب
کذالک منتشر و منقسم شده اند که این شعبه ها کوچک
و عیه لیمفاتیقیه و شرایین شعریه گویند و آنها
نیز باین طرف و آن طرف با شعبه های مختلف و با
ضیه های گوناگون پراکنده شده میروند که رفته
رفته در اطراف کهها کوچک مور مانند اند که عروق
شعریه نامند اتصال پیدا میکنند و تو کهها را شرایین
شعریه بعد و قهار شعریه منتهی میشوند حاصل کلام
عروق ساکنه گویا که از امتداد شریانها ساخته
شده اند و با شریانها معاً همانا طریق واحد
عروق شعریه مذکوره آن شعبه های قریبه

ترشح خالی میشوند که آنها نیز میروند که رفته رفته
بعروق اجوف خالی میشوند و عرق اجوف نیز خون
را دیگر بار باذن ایمن قلب بر گردانیده
خالی میکند و خون از اذن ایمن به بطن ایمن
و از بطن ایمن باز از ایمن شریان ریوی
میرود و شریان مذکور نیز خون را بجگر سفید
تقسیم میکند و از آنجا نیز با عرق ریوی خون
با ذن ایسر و از آنجا به بطن ایسر داخل میشود و همینکه
تکرار اً به بطن مزبور رسید باز همان طریق که
که مذکور شد بعینه از نو شروع میکند
تا بایام حق که استوا
و اما تعریف سکون بدانکه آن عدم حرکت است
مثل ظلمت که عدم نور و سرما که عدم گرما است
و سکون مشتق از مسکوت است که فعلها
سلب حرکت از متحرک میشود چنانچه سکته
قلب و دیگر سکتات که بدن و نوم اقامت
نیز سکون گویند مستریح مسکون
و اما اجسام طبیعیه

و اما تعریف اجسام طبیعیه مفعولات و معلومات
و مفاعیب طبیعیه بنا بر قول معلم معروف اسحق
نیوطن که از حکمای بزرگ انگلیس است که از
معلومات و مفعولات طبیعی باید به حقیقت
علل برد و ترقیات علمی حاصل
نمیشود مگر از مفاعیت طبیعی و بر وجه اطلاق
فیلسوف نمیتواند تعیین علت کند مادام
که حقیقت از امر معین نکرده باشد یا
یا به برهان عقلی و یا باختیار حسی الحاصل
از تغیر اجسام طبیعیه از بسایط فلکی و عنصری
و مرکبات استقصات موالید ثلاث تغیر
پذیر شوند و از تغیرات آنها امراض اند میکند
و طبیبان و غیره گویند که ابتداء مواد اربعه تشریحیه
(خون و صفرا بلغم و سودا) متغیر گشته که از
تغیرات آنها ابدان مبتلا بامراض گوناگون
که در اینحالت هر هشیار بقوه ابصار
از رنگ رخسار هر مریض و بعلامات و آثار جه

بلی رنگ رخساره خبر میدهد از سر ضمیر
چه رسد تا بدر کاتیر پرکار
که بتوجه این بزرگان برخورده تا بقدر تار و پود به پر
بار چون ... ایم به ... اوراق بیا ... ر اقتصار
چنانچه یک ... از بعض ... کار ... را ...
این مختصر از اجسام طبیعیه و تعریف سکون و
حرکت و طبیعت که راجع به تشخیص امراض
بود عرض شد
(۳) وظیفه طبیب برای تکمیل تشخیص
مطالعه کتب طبیه است اتصالاً نه آنکه ...
آنکه عمر شراریه گذشت دیگر ابداً کتاب را
باز نکند و فقط و فقط دنیا گیر کرد و فکر ...
و اساس البیت بالاتر شده و بارک ...
و امثالها متصب باشد و آنچه هم که سابق معلومات
داشت از دست برود از مطالعه نکردن
فقط کتابها را که دکتر گاه گاهی می بیند
اینهم

اینهم برای آنکه بمقدار ادویه ها علم داشته باشد
که مبادا دوا ساز شرح از اندازه قوه معلومات
را مطلع شده ... پیش مریض ...
و یا آنکه بواسطه اختلاف مقادیر خطا ...
متوجه گردد که سکته بر غلط وارد ...
فرمود که کتاب خواص الادویه را که الان ...
البادرکا المعدوم که باز میکرد باز نمیکرد
دیگر تحقیق کلینیک کردن
(۴) وظیفه طبیب حذاقت کلینیک (تحقیقات طبی
سر بالین مریض با طبیب دیگر یا چند تا طبیب دیگر)
کردن با مجربین است لاینقطع تا همواره بر
معلومات افزوده گردد نه آنکه اصحاب تجارب
هم که میخواهند با او ملاطفت و مرافقت کنند
تنفر ... العلم ... العلم ... و ... تکبر
و نخوت کند و خود را طوری وانمود کند که دیگر
مستغنی از جمیع علوم و فنون است خواصه علم

خواصه علوم و فنون طبیه چنانچه جناب سلام
... چه حضرت والا بجای تعظیم که لایق شان او را
داشته سلام داده اند پر خوب ... به چینی دکتر
طبیعی بسیار ... گفت که دکتر
علم کار تو ترا نه بتماند ... از علم به ...
تو چطور دکتر هستی با آنکه دکتر خالق اخلاق ...
از خوش اخلاقی گذشته تو از تکبر خدا را بنده هستی
چه رسد به بندگان خدا با آنکه تو چون عالم بعلم
ابدان باید بنده بنده خدا باشی دیگر التفات ...
(۵) وظیفه طبیب بزرگ التفات کردن به تجارب
مردمانست (هذا العلم من افواه الرجال) چه مردم
و چه زنان عموماً چه کار آنها را برای هر طبیب مجرب
پیش آمده است که خودش هر چه علم و تجربه
داشته بکار برده اثر نکرده پیره زن یا پیره
مردی در آن مرض دستوری داشته بکار برده
نتیجه بخشیده مشعوف شده مکرر دیده ام ...
سلاق ... را برده بود چنانچه چون بندیه ...

یک نفر از اطبای معروف این شهر مرحوم شده
بود چون بنده دیده بود طبیب مذکور با ...
رجوع ... بنده دو از دم بنده آمد باز لطف ...
در خواب حرکت عصبی کرده بودم باره ...
باز شده بود پیره زنی آمده بود با این دوا
خون را بند آورده بود صدف سوخته نیم سوخته
نبات سوخته مخلوط کرده روی زخم پاشیده بود
خون ایستاد که ایستاد بلی مبانی طب تجربه چنانچه
کتاب طب العجایز هم گفتار است و امثال
این تجارب بسیار اطبای ... بمقدار دیده اند
بر طبیب ... همواره این نکته مهم
... کلام ... را منظور داشته
و خواهد داشت هر حکیم طبیب ...
که ... است ...
کبر و عجب و غرور این نکته دقیق را بنظر نگرفته
و نخواهد گرفت که در اینجا زبان حال ... میگوید
که بگذار تا بماند در ... انیست که از قدیم

بعکس ما ... بجا ... احتیاج محتاج را
با نواع حیله ... چه همواره نظر
همکاران ... یارک ... داشته
هستیم بدا و یک نفر طبیب بعد ما یک نفر طبیب
هستیم به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمانست
یا میان ... حکیم ... فقط فرق ... از ...
پس طبیب ... شیب حضرت سولون انقدر ...
انقدر ... کار ... از ...
با ... و اقوام ...
او بشریت ...
یا بقول رضوان علیه الرحمه
هر کس که نه پوشیده ...
...
پس هر که هستی ...
...
هر کمند عمارت ...
حکایتی بمناسبت ...

مقصود غلام ... که ...
و سایر ... میشد ...
و ... چون ... و مردمان ...
میشد دایم غلام را تشویق ...
و غلام ... تشویق و تحریک باتفاق ...
به غلام میگفت که ... تمام ...
هستم با ... و احترام ...
که ... و ...
باز ... روزه و نماز و صوم قرآن ...
و ... جنازه ... را ...
که ... یکی ... جان ...
بهشت ... کتاب ... تا ...
عالم ... کرده تا آخر ... عزت و احترام ...
در ... و محترم و معزز ... الا ...
... که در اینجا ... و ...
... غلام در جواب این ... را ...
... و ... غلام و ...
... و ...

و قسم این قسم از اطبا شفا شده و در بلکه از ان در کمال انفکاک
(۶) وظیفه طبیب معالج است که در هر مذهب و
و مسلک است رحم و مروت را فراموش نکند چه چه بسی
بواسطه رحم امراض سخت را علاج کرد باین دلیل
پس از انکه طبیب با قدر ما یقنع قناعت کرد مریض
فقیر هم میتواند از عهده حق طبیب و دوا بر آید و
مداومت کند تا قلع و قمع مرض خود نماید یا
یا اقلا از شدت و پیشرفت مرض جلوگیری کند
و بر خلاف رحم و مروت ظلم و بی انصافی چه
جلوگیری از مرض یا قلع ان انکا فانا مرض را
شدید تر و با علاج را به علاج تر خواهد نمود
چه از ابراز علاج امراض جید جزو رجوع طبیب
دستور کار دهد و طمع از اظهار حق و زیرکی
خود زیاد کند قوز بالای قوز مریض نهد یعنی
معنی که درد خود یک طرف و درد دیگر که نمیتواند
از زیر بار رجالت معالجش بر آید یک طرف
للاازد

للااز جان سیر شده تن بمرگ میدهد و در دل بقضی
میزند که چه بسا از مرضی غیر از عصبانی مزاج
چنان از غصه بیخود میشوند که بلا اراده ترک زن
و بچه و اقربا و زنده کرده رو به بیابان
دیوانه وار نهاده تا کجا از عدم توجه دوا
و غذا از دست برود از جلو فنای طبیب مروت
رضی قست ناس متعدد اگر قدری (از جمعی)
نقیبه در این وظیفه طبیب خوب است که هم سبک
با سو لون جدا در سر افلاطون که مرید افلاطون
تا ید که بزرگوار که از صفات حسنه اشراقی بود
که از صبح تا ظهر که طبابت سیف میکرد
او بود خارج شهر را که ارمیکذاشت تا او را
انفاق مینمود و از ظهر تا شب که کار میکرد
بار میخواست تا احتیاج شب خود را کار میکرد تا
ما بقی را انفاق در راه خدا میکرد حقیقت
چه متاق اساس میکرده نیکو نهاده ا
وضعرا کرا نو نه نهد جا ... دیگر

چون شب شد منتظر جواب حی الا بود چه برخورد
که از رباعی الا چون ذوق خبر نداشت فیفیر برد
الا بر سبیل عادت که میهمان در راه براه انکه عمر
بعیش گذرانیده باشد دایر کرده بود امر کرد تا غلام
چراغ را روشن کند مهمان زودتر از قفای آن شب
در راه بازده که شده بر سند که گذار و معابر را
آب احاطه کرد غلام جلو الا عقب میرفتند
تا بجائی رسیدند که راه عبور از آب را نمیدیدند
غلام پا کشید تا الا رسید دید که تا چشم کار میکند
ابیت غلام هم با آرام چراغ را از عقب میاورد
الا بر اشفت که چراغ را جلو باید برد چراغ را
جلو بر که تا در راه عبور از آب پیدا کرد
غلام تبسم کرد عرض کرد جناب الا شما پس عمر
میخواهید با چراغ پشت سر از پل صراط
بگذرید با ان تفاصیلیکه شنیده اید که روز گفتید
که من دولت را ابرار و ارث میبرم تا او خیرات نماید
باوجودیکه

باوجودیکه یقینی نداریم که دارائی بما نزد صورت
ماند دارائی مطمئن از جهت کرد او وارث بوصیت
نیستیم پس در صورت جهت کردن وارث بر وصیت
خود هم جمع از مقبول شدن خیرات پس از خود
در درگاه حضرت احدیت نمیتوان بود چه
خود ما که بوسیده هست خود انفاق کردن بهر از
انبار خود ما هست که پس از خود دیگران انفاق نمایند
(۷) وظیفه طبیب سجاد امیت که تا حد
با میسر یقین در صورتیکه ضرر از زیان ندارد
همراهی نماید اولا همراهی مریض است در استعمال
ادویه که حق القوه طبیب دوائی بکار برد که
رغبت و رضایت و خوشنودی مریض هم در استعمال
ان باشد که در این صورت سرعت اثر ادویه
بیشتر نتیجه و سلامتی بیشتر و زودتر است چنانکه
مکرر در مطب دیده ایم که بمریض روغن کرچک
میدهیم انکار مینماید اصرار میکنیم ناچار

در صورت اضطرار میخورد فردا در عوض سبک
شدن سنگینی میشود که زبان شکایت میگشاید
که نگفتم گرم است و جگر من هم گرم است این روغن
جگر مرا میسوزاند شما مرا مجبور کردید مرا کشتید
مرا آب لازم کردید در صورتیکه مریض شاید
و مرده از ان کردن از دکتر دیده باشد و شاید
مریض باشد اینطور که دوا را بوقتی مریض غریب
بحکمه دیگر رود و بنای تکذیب گذارد که هم کار
بر بید القاص لا یجب القصاص کمک باو میکند
همین یک عاقبت وخیم برای طبیب به تجربه
نکشید دیده ام و برای مریض نیز خصوصا اگر
باشد یا عصبانی مزاج که در اینصورت انفعال
نفسانی و اضطراب و خیالات واهی افتاده
مدت متمادی در مریض است پس در اینصورت طبیب
طبیب هر چه رعایت حال مریض را نماید
و خواطر

و خواطر او را بدست بیاورد بهبود زودتر
چنانکه مریض بخار تر دهد و یا بعضی از مرضی متعصب
که از شرب جوهریات انکار دارند و طبیب
او را مجبور مینماید و چون میداند خصوصا
وقتی که او را صحت حال ظاهر برای اثر بهبودی
در این وقت که مریض خیالات خیال تر
میکند که دیدی جگرم گرم و استخوانم سرد
جوهر کار خودش را کرد جگرم را پاره پاره نمود
هر چه باین طبیب گفتم فلان شده گفتم که جوهر
بمن نخورد لا امر کار خودش را کرد و مرا با این
جوهریات ذبح کشت آخ داد و بیداد
و همسایگان هم در عوض اینکه از این طبیب
متشکر شوند بیشتر بجیالات مرافزایند
این یکی گوید که کسی که بجای این مرض از این دوا
خورده بیهوش یکی که به یک چشم در بکتر خطور
رارد شده است آنکه ظاهر حالش دوا از این مرض

در اینصورت طبیب اول بنام وکله ادم کشی
روسیاه مانده وطبیب ثانی از شاطبی میمار
زمان کرده و افلاطون زمان شده بعینه شبیه
ان ملاکه در نجف اشرف تحصیلاتش را باتمام
مامور شده زیر آباد شده همینکه وارد شد
با احترام زیاد از او پذیرائی نمود آخوند سابق
انجا شنیده بدون آخوند لاحق آمد با عده
از مردم برای ملاقات وروی باز دید آخوند
قدیم از آخوند جدید حضور جهت امتحان
خواهش کرد که تا یک کلمه مار بنویسید آخوند جدید
پس از شنیدن که آخوند قلم برداشت یک میم
الف آورد نوشت داد دست آخوند قدیم آخوند
بکد صدا و ضابطه او یار و سایرین [illegible]
و پرسید که این مار است تمام اهل [illegible] کرد
و جبار رهارت [illegible] انها به گفتند خیر آخوند
قدیم قلم برداشت و یک صورت مار [illegible] کشید

فقط روزی چند از انه حساب با شرفت است
که جگر ش خشک کرد و نه این جوهر یات که جگر را
پاره پاره کند برو به فلانی حکیم را که رفیق [illegible]
قائم است بیاور بد که هر چه دوا میدهد [illegible]
میدهد من بچه ام را بردم پیش این فلان فلان
شده او انقدر جوهریات داد که نزدیک بود
که جگر بچه ام پاره پاره شود نزدیک مرگ رفت
خدا رحم کرد که بردم پیش این حکیم او دوای چند
جوشانیده خشک داد مشروب که روانش [illegible]
فوراً آتشش خاموش شد تا هم خوشت این [illegible]
پیش او بردم که از لقمان گذشته و از افلاطون
پیش افتاده و از مسیحا در مرده زنده کردن گو
سبقت رده چهار نفر دیگر اطرافش [illegible]
نشین هم راست میگوید بابا راست میگوید
بابا بابا او افتاد فوراً مریض را [illegible]
طبیب

و شبیه یکان یکان نشان داد که این مار است یا
انکه اینها نوشتند همه گفتند این مار [illegible]
و آن که جناب آخوند نوشت مار کج [illegible]
کرم هم نیست چون این رنگ را آخوند جدید
دید دلتنگ شد از آن آباد بیرون رفت
حالا ببینید دقتی که طبیب با تجربه کار
یک بچه مریض از هم کار خود بهتر [illegible]
بازیها که کند که اگر بخواهد طبیب علم [illegible]
بجای سیاه هیچ یک کار نمیتواند
اعوذ بالله الرحیم من شر [illegible] رجیم
امیدست که همکاران عصر ما نیست
و فن ترقی او پست این طور ها نباشند
و زبان بغیبت هم نگشایند که الغیبت [illegible]
از این گذشته اطبا خوب میدانند که وضع [illegible]
جیست و ضیغه زبان فقط و فقط [illegible]
و خوش گفتاریست باید صاحب زبان خوش [illegible]

فلانی همکار را به انصاف [illegible] را با عرض [illegible]
برده طبیب ثانی هم بیچاره انکه [illegible]
هر را من میخورد از تعریف خود تکذیب هم کار
مریض هم میشود در حقیقت باعث آزار [illegible]
باعث میشود در دو دقیقه بر دقیقه بر خیالاتش
افزوده خوب حکایت آخوند ها نباشد را
تا بر میده هند طبیب ثانی همین قدر تو
قلب مریض میدهد ترس غصه خوراک [illegible]
زود در وجه خوراک [illegible] چند قلم جوشانیده [illegible]
که اینها که نوشتم پر حد کافور [illegible] یک
از دو دل [illegible] رشک بکردش [illegible] میدهم
که از این ادویه خشک تر از کافور [illegible]
بلند میکنم از خدا هر چه خدا [illegible]
که کان مریض بلند میماند مختصر [illegible]
که مریض زیر دست طبیب ثانی رو به راه میکرد

وچه خواهد کردن طبیب بیچاره را تنبیهت
و یا سنک سار خواهند نهد پیر درهم هیچ ظهر
با اینهم سه نادان که جهان دارآنند از کبر که دارار جهان نه
خر باشد که این حماقت را نظر هر کونه طرات کاه در شیمه آنند
علا الخصوص که مریض عصبانی باشد بجز اینکه
از کسی ویا خصوصا طبیبی بکوید کای چرا ترشی داده
دیگر مشهر بعضی از اطبا نکوید که طبیب قبلی مریض را
کشته ومرا بعیادت مرده اورده این همینقدر که
شنیدند چرا ترشی داده کفایت است برای دیوانه
شدن او حتی از زور خیال مردن او پیر درد از عصر
طبیب در اینوقت باید از سلیقه چشم پوشیده
علی الخصوص باید سلیقه این دانی (حاشیه حقیقی) کار کنند
(۱۷) وظیفه طبیب حرب اینست که اولا کامل
بمقدمات احوالات مریض بوده باشد تا
تا صحت بزودی زود حاصل کردد وجهت
باین مقصود باید تفتیش از حالات سابقه مریض
کرده که مریض مرض العهد دچار چه امراض

حصوصا عالم باشد خیال مخصوص که عالم بعلم
ابدان باشد جز حرف حاشی وکفتار
و بغیر از قربان و تصدق و جانم جمله وار
دار اینمقوله سخنی دیگر اینها و گفتگوی دیگر
در اجع بمعاشره و معاده حرفی دیگر نزند تا الطور
زبان عادت بکر فیر نماید و از گفتگوی
شرانگیز تا تواند اجتناب نماید باری موضوع
راجع بر فتار کردن طبیب یک اندازه محدود
به بیمار مریض بود که بانتیجه نیست چنانچه خود
نتیجه گرفته ام چنانچه مریضه عصبه را عیادت
کردم اصرار داشت که بمن کردن کناه قدر
مینر با هر روز معرفی ترکیب دادم مریضه تنکیم
بر خورد که کردن کنا خوارده بر دم مرکب رفت
بعیادت خواستند مریضه تا چشمش بانجا
افتاد بنا آه و ناله و اعراض که اکرا داشت
تکلم که جو هریات بمن نکره بمن نمیساز دادر

کشته ووالدین او به مرض دچار بوده زرویا
تلف شده اند از قبیل کوفت وسل وخنازیر
و مفاصل و صرع و جذام و امثال اینها بوده زیرا
زانکه بلا تفحص و تجسس معالجه نماید که پیرا
چندی مداوا چون بهتر نشد پیر از خواب بعد
سر حساب میشود که مریض دارای مرض میراثی است
یا ارثی که در اینصورت معالجه را تغییر داده
از سر نو طرح مداوای دیگر میریزد غافل از اینکه
خانه مور شبنمی خراب است بیچاره مریض ضایع
شده دیگر آه ندارد که با ناله سودا کند نه روی
و نه دواو فتی نه راه امید بجا که در اینصورت
آیه انا لله وانا الیه راجعون راه خواند
دل بهر که وقتی نقصی نهاده مایوس نه نیست
بعد او او رو بنا پرهیز کرده تا که تلف شود
ویا ناقص بماند یا که در قدرت ناقدرت کرده
در وشر دوا خود بی دوا و غذا کرده

در اکثر اصحاب که علاج نمایم بکو تا ترشی بمن
بدهند و با آب سرد ام اب تنی برهنه فقیر بخود آکم
که ترشی میرسد داست و آب سرد هم شرع ایضا
امر کردم ترشی دادند و با آب سرد شستشو کردند
از آب بیرون آورد زیر رخت خواب خانه
بیرون از سا فتی مریضه عرق کرد حالت مرکت
و اخما بحال بصحت کشت چنانچه کسانی که عصبی
داشتند این حال اعارض عادت تصور کردی
دو له باید دانست که در حالت سام حصبه ترشی
جایز نیست هر چند اینهم یکی از عوارض
حصبه است و در شدت تب در اینجا
میرد لازم و لهذا از اینجا که از عوارض خطر
چون مریض اطوار شواهد اینها حیط از وط
بعلم مشفقا حسب ضبط وحفظ طبیب
خواهند نمود اکر یک مهلکه است هم بعیادت
که پناه سر بردم بجدا که چه خواهم کفت

اینجاست که فرموده اند (الطبیب ضامن و [illegible]
حاذق) یعنی طبیب ضامن [illegible] و نا [illegible] مردم
بلکه محرم اسرار صغار و کبار است فافهم
نه هر کس لاف از حکمت توان گفتن [illegible]
که [illegible] شده [illegible] تا آنکه لقمان شد

(۸) وظیفه طبیب حاذق است که تحمل مریض را
در مقدار استعمال [illegible] اعتنی القوه [illegible]
چه شده است که دو قطره بوده [illegible] که اگر ربع [illegible]
داشته باشد باعث تلف شدن جنین [illegible]
[illegible] مادر [illegible] گشته که [illegible] تا ۳۰ قطره هم
چند روز زیاده [illegible] که هیچ محذوری نداشته و [illegible]
[illegible] دوا [illegible] بر طبیب حاذق [illegible]
ادویه [illegible] را [illegible] وقت [illegible]
شروع کرده تا [illegible] مزاج مریض را [illegible]
شده [illegible] مقدار [illegible] تا مزاج [illegible] کرده

کرده مرض هم رفع گردد خلاف [illegible] دیدم
که طبیبی [illegible] سولیمه بکوفتی [illegible]
کشیده که مریض مسموم شد حقیر را بعیادت
خواستند چند نفر دیگر از همکاران [illegible]
آوردند بالاخره [illegible] سه روز تلف شد
با آنکه مقدار سولیمه تا [illegible] مقابل [illegible]
[illegible] قوه [illegible]
را انداخت و بر عکس این مریض دیدم [illegible]
[illegible] شده بود [illegible] سولیمه [illegible]
و [illegible] بکسی هم اظهار [illegible] روز قبل [illegible]
که [illegible] سولیمه باشد [illegible] سوم [illegible]
[illegible] چند روز [illegible] رفع شد [illegible]
[illegible] سوم [illegible] چهار بود
بر طرف [illegible] دیدم [illegible]
از دست [illegible] تریاک خورده بود

[illegible] که چهار [illegible] هم بر طرف شد [illegible]
اگر کسی [illegible] کند که [illegible]
[illegible] از [illegible] بعد [illegible]
مدت [illegible] حاضر بودم
[illegible]
[illegible]
[illegible] سبب [illegible]
[illegible] طبیب [illegible] مرض [illegible]
[illegible] استعمال [illegible]
باشد که [illegible] مرض [illegible] علاج [illegible]
بتوسط استعمال [illegible] مزاج مریض [illegible]
یا بتدریج [illegible]
[illegible] چنانکه دیدم طبیبی [illegible]
شروع کرده بود و طبیبی دیگر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] مریض [illegible]
[illegible] ادویه [illegible]

[illegible] در این حالت
هست که زبان حال مریض [illegible]
به طبیبش [illegible]
[illegible] چه حاصل که [illegible]
از [illegible] سهراب چه حاصل [illegible]
[illegible]
چرا [illegible] کند [illegible]
در اینجا [illegible] نظر آمد که [illegible] از کتب طبیه
متاخرین [illegible] بمناسبت [illegible]
در معالجه [illegible] که [illegible]
حفظ الصحه و عموما در خصوص [illegible]
[illegible] و حقیقتا میتوان گفت که [illegible]
نمودن مریض اکثر اوقات استعمال ادویه [illegible]
بر طبیب لازم نیست زیرا که قوه دافعه طبیعت
در دفع مرض اکثر اقوی است از قوه ادویه
و فی الحقیقه ادویه قویه تاثیر [illegible] معالج
[illegible]

(۹) وظیفه طبیب [illegible] است که استعداد
شخص را در معالجه بسیار مراعات کند چنانکه
بعض مرضی [illegible] تا ۳ مثقال [illegible]
خورده چندان زکام شدید نداشته بعکس
دیگر از خوردن [illegible] زکام شدید شده که او را
از [illegible] خوردن باز داشته یا پاره اشخاص
هستند که چون اسم بعض ادویه بلکه اسم [illegible]
از اغذیه هم که میشنوند [illegible]
میروند که بی اختیار [illegible] کنند بلکه [illegible]
میشوند که از فیض [illegible]
مجروح مینمایند بلکه بعض اشخاص [illegible]
[illegible] که [illegible] مینمایند [illegible]
[illegible] دیوانگان یا پاره از
مردم هستند که محض دیدن بعض اشیا [illegible]
[illegible] یا طبیب با اختلاف [illegible]
میشوند

میشوند [illegible] این مردمان طبیب
طبیب باید [illegible] رفتار نماید چنانکه
سلطان مریض بود و دوا نمیخورد که مرض هم
مهلک است [illegible] است که من خود را طعمه
ماهیان دریا نمایم طبیبی [illegible] معالجه
سلطان شد طبیب را [illegible] حضور [illegible]
میکند [illegible] قبله عالم دوا میل نمیکنند جواب
حکیم باشی در دیگر [illegible] علاج [illegible]
تلخ و بد مزه [illegible] یکباره من خود را
طعمه ماهیان دریا کنم بهتر است چون طبیب
این کلام را شنید [illegible] افتاد و [illegible]
بقربانت گردم قبله عالم چون [illegible]
خدا [illegible] نموده [illegible] ضعیف
گردیده ماهیان دریا [illegible]
[illegible] اشخاص [illegible] را میخورند
[illegible] قبله عالم [illegible]

که گوشت بریان خورا خیر ماهیان دریا نفوره

پرهیز بشت مقدمتاً غذا مقوی یا ادویه مقویه

و چای سیاه نفط [illegible] تا زودتر حیات شود [illegible] تا مقصود

بمقصود زودتر رسید سلطان [illegible] امرا و طبیب را

اجابت فرمود [illegible] زودتر بمقصود رسیدن [illegible]

بدوا [illegible] و غذا اگر دوا از سر سبیل شغول معالجه [illegible]

(۱۰) وظیفه طبیب دانا است که اختلاط ادویه

مراعات کند چه اغلب اوقات طبیب دوا

کاهی لازم است که مناسب مزاج مریض و در

استعداد شخص او بعد در میان عقاقیر محصول

از مواد ثلاث بدست نمیاورد در بردوی علاج

گاه لازم میشود که بر قوه دوا بیفزاید و یا از

ان بکاهد و اثرات التعدیل نماید و مناسب مزاج

مریض گرداند در اینصورت مجبور میگردد

که از عناصر این سه مولود ترکیبی ترتیب دهد

و دوا

و دوا از ترکیبها حاصل نماید که دوا را با اغراض مخصوصه

بعد و چنین ترکیبی را اختلاط ادویه گویند و

و از این اختلاط نتایج ذیل حاصل میشود

اولاً اثر و قوت دوا مشترک و فزون حاصل

پوست کنه که در مطبوخ پوست کنه که ثانیاً

نقصان اثر تخمیر بعض ادویه و یا برطرف نمودن

آنها اثر مثل اختلاط صبر با سقمونیا یا صابون

ثالثاً دفع بعض معایب از یکی و اینها مثل اختلاط

حصول اینها [illegible] ورابعاً حصول

آثار مختلف در زمان واحد مثل اختلاط [illegible]

[illegible] فاماً حصول بعضها [illegible]

که از شرب جداگانه هر یک از آن دوا [illegible]

نمیاید مثل اختلاط [illegible] و تریاک در [illegible]

پس هرگاه طبیب ملاحظه این نکات را نکرده

[illegible] تصور کرده اضافه برانکه شفا بر قلم

و قدم او نیست مخاطرات نیز گاه گاه در معالجه

ندارند مگر اینکه در رفع مرض و اخراج آن از بدن

بدوا کمک بر قوه طبیعی نماید و در معالجه چیزی

انفع از امساک نمودن در غذا نیست که آلات

تغذیه را باستراحت گذارد [illegible] یا رسول الله

که فرموده از رسی صد و [illegible] قیمت [illegible]

علم در تاریکی [illegible] المعده بیت [illegible] الداء و دوا

و الحمیه راس کل دوا [illegible]

اظهار تمام قلم و اوراق تمام کاغذ و دریای

همه مرکب و جن و انس و ملک کاتب [illegible]

یک از صد هزار کمالات [illegible] معنی نتوانند

و نوشت چه رسد تمام عبارت را) و باعتقاد

ابقراط بهترین طبیب کسی است که بهترین ادویه

معالجه امراض کلیه نماید (اعتقاد [illegible]

در هر کار آدم کامل میانه روی را از دست نمیدهد

خیر الامور اوسطها یا بنا بر قول عارف

میانه چون صراط المستقیم است ز ره چون منحرف گردی جهنم است

و میانه

و میانه روی در هر کار مستحسن است مثلاً مخصوص

در احیاء نفر که نوبت [illegible] را بگذارد [illegible]

و یا دوا بکند همانطور در حالت ضرر باشد تا تلف

[illegible] انقدر که کار نکنند تا تلف شود در اینصورت

فوراً حجامت که لازم است بلکه واجب [illegible]

و از افراط حجامت ترسی نیست مثلاً [illegible]

[illegible]

[illegible]

امر کردم که از راه جلد جذب گردد [illegible]

طرف مریض را [illegible]

مرده حرکت کرد و یا در اسهال [illegible] انقدر تریاک

دهند که تا از افراط اسهال و خون کم شده در

مریض از دست برود و یا در کوفت چندان

از جیوه احتیاط نماید تا مریض کور و کر و شل گردد

و همچنین در رفع [illegible] الدم [illegible]

عدم الدم گردد و غیره و غیره

عامه سیکام عیب دیگری ندارد و ملاحظات
این قسم اجزا ضیا هم است و شخص عامی در
اختلاطات ادویه با نهایت دقت اجزا باید مراعات
نماید زیرا در صورت عدم مراعات مورث بروز
خطرناکی خواهد شد و مریض بیچاره را در معرض
هلاکت اندازد و این قسم اجزا که باسم [illegible]
معروف است چون خیلی اهمیت دارد در فهرست
بطرز فهرست در اینجا یادداشت مینمایم با ترکیب
با تریاقات بعضی از ادویه سمی تا کاملین را
[illegible] کار و ناقصین را چون خود مخلص یادگار
باشد و الا معذرت میخواهم که دم و سر وظایف
مذکوره را این پزشک بی نظیر صاحب پزشک دلپذیر
جالینوس کبیر [illegible] اشارو [illegible]
دوران افلاطون اوان لقمان زمان ناظم [illegible]
خادم الفقرا سید الاطبا [illegible] خان
خان معروف مرحوم که خداوند درجاتش را
که

که عالمانت متعالیه بکرد از که حق استاد
بکردن این چاکر بتمام اطبای ایران [illegible]
تالیف پزشک دارد که الحق در آن کتاب داد
حکمت و معرفت هر دو را داده هر کس آن کتاب
[illegible] هر چه تمام تر بخواند فوقت میداند که
خاکسار متعلقان تعریف ایشان را [illegible]
انشاءالله و نخواهم نوشت
قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری
در این پزشک بطور اجمال [illegible] فرموده [illegible]
آن کتاب مستطاب که الحق والانصاف [illegible]
گرانبها بلکه [illegible] ملو از لولوء لالا
دست هر طبیب و دواساز باید [illegible]
بصفحه از صفحات آن کتاب ملو از اکسیر
و کیمیا یا خزینه مشحون از جواهرات [illegible]
بواسطه کم بودن [illegible] چون [illegible]
نشده و [illegible] هم [illegible]
مردم [illegible] میرزا [illegible] خان [illegible] حقیقتا

در معالجه او رسوخ میدهم مثلا اینکه در نقصان
اثر [illegible] از مصلح [illegible]
و اشتهای [illegible] معده و معا
تا [illegible] سخت [illegible]
پس طبیب برای [illegible] شده نه برای رضا
خدا [illegible] بعضی از اطبا در عوض [illegible]
شناسی پس از تحقیق علامات طبیعیه و [illegible]
و امیدوارم [illegible] هذا را الوقت [illegible]
هر قدر این دقایق را منظور بگیرد در معالجه
امراض مسلط تر است پس هر مریض [illegible]
هم که باشد خواهد معالجه [illegible]
خود [illegible] میدهم
(۱۱) وظیفه طبیب [illegible] بقول
صاحب پزشک که در نسخه نوشتن عدم تناسب
مواد مختلفه را منظور داشته باشد چه که اختلاط
دو دوا یا چندین دوا با یکدیگر حکمی اختلاط که

مخلوط ناقص یا مورث بعضی عوارض [illegible]
[illegible] که این عدم تناسب را [illegible]
تقسیم کرده اولا عدم تناسب فزیکی یا [illegible]
یعنی که هر گاه [illegible] دوا [illegible]
کفایت استعمال [illegible] باشند [illegible]
ترکیب عدم تناسب فزیکی موجود است
ثانیا عدم تناسب دوا سازی مثلا [illegible]
[illegible] وجوه [illegible] باشند [illegible]
مفوض [illegible] عدم تناسب
دواسازی موجود است ثانیا عدم تناسب
[illegible] استعمال [illegible]
[illegible] است [illegible] دوا [illegible]
[illegible] هر یک
متضاد با دیگری است رابعا عدم تناسب
کیمیائی در اختلاط ادویه هر گاه [illegible]
را مراعات نکنند [illegible] شخص

که نقطه‌ارث حجة الاسلام زاده کاشانی شده است
که اگر فلک‌زده هم از حق بگذرد به قرآن نخواهد
جامع المقدمات را با قدری فقه و اصول و کمی منطق
منطق و کلام و لغت و تفسیر جهت فهم کلام الله
که قانون مذهبی و عمومی است نه مخصوص حجة
الاسلام زاده کاشانی چند طور سخت که هم ابتدا
ابتدای تحصیل آن‌ها نرا میکنند که یک قدم
برای این کار خیر جلو نگذاشته کاش تنها نیز
عقب عقب نرفته حق اگر هم سوال از
مقوله کسی از آقایان نماید جواب مید هند
بتمام این مسائل ما نه شما فقط دایم بشک و سهو
به پر دارید یعنی در شک و سهو مانده تا روز قیامت
که امروز هم اگر سوال شما نیز از غم از روز شک
و سهو جواب بدهید علم طب هم اکنون از
طبیب و طبیب‌زاده کاشی شده غافل از اینکه
این هم علم طب‌خوابان واد... بزرگ

که لایتناهی که کوه گران بهاء هستند که
که از الطاف خدا پایان خداوند تبارک و تعالی
با آدم هم مرحمت شد و از آدم هم بتمام اولاد
او رسیده عنایت خواهد شد العلم نور یقذفه الله فی
فی القلب من یشاء پس از طبعی و جدلی هر که
البته مطلوب خواهد رسید خواه سید و قرشی
غلام حبشی در صورت اول بشر را چه هم لطف باد
تو بر پیغمبر هم میمانه بکو در صورت دوم
گرم پرتو به صفا صف از فضل خداوند او ... حاصل
بدو مرد وای گرفت جان برادر که کار کرد
این علم چون مهم‌ترین علوم طبی است که
امروز در ایران مسموع گشته که در روز زمینت
که چند نفر از عدم آن تلف نشوند چه از حیث
مسموم شدن هم معده و یا ... و چه از حیث مسموم
شدن هم حیوانات موذی که از بی‌اطلاعی
هم و کتاب آن تلف میشوند برخلاف ممالک

در این کار خیر بزرگ که کرده در حق خورد و کلان
ایران باعث رابطه تکرار چاپ آن گردد از
آنجائیکه فدوی ارادت مند این طور بزرگوار آن
به تقدیم محض ترتیب این اوراق تا قافیه بیچاره
از نسخه جات مفیده آن کتاب مستطاب را از
نتیجه گرفتن شیخ و شاب یادداشت نمایم امیدوارم
که مطابق طبایع مطالعه کننده کان افتد
دیده و صفه طبیب کامل است که علم سموم را
کاملاً دایم در خاطر داشته باشد که اگر مریض
با شتباه مالیدنی را خورد و خوردنی را مالید مثل آنکه
هیدرم لت ابادر مرحوم یا مشروب خود فاطمه که ... بخواه
جب نوشته بودم که مریض روزی سه دانه بیست کند
مریض تمام را تا شب بهر در خورده بود که خبر
مشرف مرگ شد تا بچه قدر یافت تریاق داده
و شست و شوی معده کردن نجات یافت چنانکه
مکرر اتفاق برای هم کاران محترم افتاده است پس
بر طبیب باید علم سموم را حق التقوه ملکه داشته
باشد

باشد که وقتیکه تفاقی از برای خود یا دیگران افتد
فوراً تریاق را بنظر داشته بدهد نه برای مردن همراه
بهوش دارو بدهد یا این معنی که تا بخواهد رجوع باین
کتاب و آن کتاب کند و تریاق بدست آرد مریض
از دست میرود آی دریغ وافسوس که این علم شریف
شریف تذکره کننده نعوذ در بین اطبا این شریف
خصوصاً ایرانی قدر و قیمت است چه رسد در دوا
سازان و دوا فروشان که از آن اصول رسمی نیست
لذا این گرفتار روزگار با عدم وقت برخود واجب
دانسته که دستور کلی معالجه سموم را بنویسم که تا
به نوعان بطبیب حاذق بر سند از دست رفته
باشند اقلاً علاج نکنند جلوگیر از کار شدن
سم نمایند انشاء الله تعالی چه که این علم نیز مثل
تشریح و معرفت الانسان و حفظ الصحه و
کیمیا و حکمت طبیعی عمومی است هر چند ایران
در این اوان این علوم را مثل علوم ادبیات

متمدنه که در هر خانه و کتاب خانه کتب متعدده
در این فن جدو فراوانست از اینست که تلفات
انها نسبت بسایر ممالک کمتر است همه روزه
مرده مسموم بهم نمیرسد چه اولاً عالم العلوم
مراتب انسانی و حامی ترقیات اجتماعی
روحانی هستند چه بران مملکت را ارباب تربیت
که زیادتر از انند کیست انها دانسته اند که پیش
خدا زیادتر از انبیا و پیرا انبیا زیادتر اولیا
و پیرا انها و بیان ثانی عرفا و حکما و علما بعقد
و اطبای حاذق دینا است لذا پیوسته
حتی القوه مجاهدت با انها باکمال وقت و حقوق
و خضوع مینمایند و کتب ایشان را از سر شوق و
ذوق و عشق دائماً میخوانند چه کار انها امکان
مانع از تحصیل و مرور اینگونه کتب و علوم نیست
بلکه مشوق هم هستند نه مثل ایران که هر کجا طالب
ایم

اینگونه از علوم باشد فوراً بزعم پاره اشخاص
بیخبران ادم صوفی یا دهری است اینست که دو سه
هزار خواطر بیصفر جزو بیرستان نادانی که خود را
دانا میپندارند اکثر علوم و فنون قدیمه ایران که در
این چند هزار سال بسیار مشهور و در ایام ارتقا
بدرجه اعلا رسیده بود بنا بمنع از تحصیل انها
رفته رفته بنا و بنیان منهدم گردید و بمرور زمان
ویران شد از اینجهت است که تا هر چه بود هم
هویدا شده است میفرماید
با این هم سر نادانی که جهان دارا هستند
از کبر که دارا بجهانی ننند
خر باشد که اینجا هست از خط خرکی
هر کس خر است کافرش میدانند
این بود که حکما و عرفا و علمای حقیقی و طوائف …
اطبا پراکنده و آواره هر شهر و دیار برای تحصیل
و تکمیل اینگونه علوم عامه مقدار میشدند
بعضی بهندوستان برخی بعربستان عده بترکستان
مهاجرت اختیار مینمودند تا هر کجا که اهل هنر

که اهل هنر میسافتند در انجا رحل اقامت
میانداختند ولی معکوس در سایر ممالک اگر
اینگونه علوم و فنون رواج است که اطفال
دبستانی انها را در این علوم بیانات دقیقی
و خطابات روح افزا است چه رسد بجوانان
که در جلوگیری از امراض و معالجه کمتر بیک
حکیم محتاج مگر فقط بعض صورتهای …
چه رسد بمعالجه مسموم که از هم بسلامت …
نوع بترتیب بعض احیا و نفوس چه هر کرده
که در هر خانه جانوران موذی از قبیل حشرات
و حیات و افعی و غیره و غیره یافت میشود
و ادویه سمی از قبیل دفلی (خرزهره) وجوز
ماثل و تاتوره و امثال انها زیاد است پس
این کتابچه قدر را هر کس حفظ و حرز کند امیدوار
از غرور کافرانیم تبارک و تعالی که از خیال …

بلیات غرور ساده محفوظ بماند انشاالله
اولاً شروع مینمایم بمعالجه جراحات سمیه
که بیشتر دچار میشوند توسط نیش عقارب و غیره
اتفاق میافتد ابتدا بالای نیش را در جائیکه ممکن
بندند بعد بسیقه جانشان جای نیش را شرط
(تیغ زدن) کنند که خون بیرون آید بعد جای …
چه در اینصورت زهر بر میگردد و ثانیاً توسط
خون جاری زهر هم شسته و شو میکند
واگر جائی باشد که بستن ممکن نباشد بالای
نیش را محکم بگیرند انوقت تیغ بزنند و پس از تیغ
زدن با اهن سرخ شده داغ کنند …
دوا داغ است در هر مکان لدغ حیوانات موذی
بعد از جائیکه ممکن است بادکش کنند ده دقیقه
و جائیکه ممکن نیست بادکش کنند با دهن الوده
(بشرط سالم بودن)
بروغن بادام … بزنند تا خوب سم خارج
کرده این طریق معالجه از چند جهت از معالجه

دواها تفوق دارد اولاً از حیث پول فقرا
و ضعفای این مملکت که توسط اسراف که رنجبر میخوابند
از اجحاف سر شام زمین گذاشته که نصف
شب جانور موذی ام اورا زده صاحب با عدم …
چطور به طبیب شب نیمه پول داده دست …
که ضیاع شعر است سلطنت که نیشی در …
حتی که برسد حق و یزیت را از کجا نصف شب
پیدا کند کدام پول دار امروزه بکرو … مقابل
پول به برادر … الاتم که دارم چه …
در هر حال پول طبیب را از ام کرد دوا فروش
امروزه با مروت بارحم … اکرم
مرتضی … بیچه وسیله قانع …
در صورتیکه از خواب مستی بر خیزد و …
چه قدر طول بدهد تا بیاید دوا خانه را باز کند
و با آن تفتیش و فرخ که … بنام …

هست نسخه را بهر قدر که دلش میخواهد …
به پیچد انوقت این بیچاره بمنزل مراجعت کند
و مشغول بعملیات گردد انهم با اما ثیکه …
زمان دقایق در که فقط از اثر اما ثیکه …
اسم محض باقر است با بعض سمهای حیوانات
موذی دهشت عقرب جراره و امثالها که مثل
برق پیش میروند چه خواهد کرد
سوم … راجع بعد
یقیناً با این معطل و این دوا مسموم تلف شود
این حرف شهرتیست که مسمومین … طبیب …
لازم است چه رسد … عقارب …
هم خبر است پناه … حافظ و حفیظ
این تفوق و برتری این دستور نسبت بدوا
دیگر اینکه گاه میشود که دوا توده مدافعه با سم
ندارد و سم برق طاری میکند که دوا تا حد …
شود سم کار خود را کرده … مغلوب

چون تصاعد ان بخار موقوف شد قدری دیگر اسید
اسید نیتریک بر یزند و همچنین تکرار کنند تا دیگر
بخار نکند بگذارند سرد شود پس ۳ تا ۵ سم مقابل
وزن آن آب بیفزایند بعد بواسطه افزودن ا
اما نیاک بقدر زیاد اکسید آهن را راسب کنند
و رسوب را که قرمز سرشی است با آب زیاد بشویند
و آب را دور ریزند مکرر کنند تا آب طعم و بوی
امانیاک را نداشته باشد پس محصول را روی صافی
ریزند بگذارند تا آب آن تقطیر شود و مرهم تازه
ساخته باشند چون ترابت اکراین تریاق ممکن
نایاب آن کربنات آهن فرخالص است چه اثرات
همان اثرات (زعفران الحدید) وطن تا و کرم
باید داد هر تا ۸ کرم وقتی که سم جذب شده باشد
نیز دو کرنبات آهن را که مکلس شده باشد
که فوا یز زیاد دارند و یا زهر بیار خوب هستند
اقلا از مخاطرات سو هو کیر رسیکند و سواخ ناکو
سم را

سم را به طریق رفع نماینده او لا فصد و بیمار
استعمال دیر مقویه سیما ادویه مدره و مرطبه
از این که طریق بوقوع خود شان ممکن است
بر دیگر ترجیح داشته باشند چنانچه مرکاه
عمل انعکاسی دیر ظاهر شود و هنگام برودت
و ضعف بطون انجا مرو واضح است که باید ادویه
مقویه و محرکه از قبیل قهوه و بنج باید داد و اگر
معکوس عمل انعکاسی بطور شدت بروز کند باید
فصد نمود تا ماده سمی را که کم از بدن خارج
میکرد دو زیاد خارج شود و برطرف کند هوا ازین
نتیجه اثر او مکثر وقتی است که فصد موافق
نماید و دادن ادویه مدره ممد الطبیعت را به
بر خارج کردن سم از راه کلیه اگرچه اینها بطور
کلی نیست چه در انجام در سایر سموم طبیب
خود باید متصرف باشد
اما طریق کلی در علاج خوردن سموم او لا
شست و شوی معده با معده شوی و یا بادادن
قدر که بخورانند دوا کرم مفرط هر هنه بقدر که

لا اقل تا بیست مرتبه آب کرم نوشد تا قدری که
معده پر شود و خالط کردد بعد بعد اگر آن زهر
تریاق پیدا کرده تریاق تر را به هنه و چون در
در ایران تریاک خوردن معمول تر از سایر
سموم است للاد ستور علاج ان را چنانچه نزدیک
چستو بیجا است که خود اکواره تجربه کرده و
و معالجه نموده که قریب صد مسموم به خطر علاج
کردم و از این عده ۹ نفر از انجا یکه هفت یا هشت
ساعت از خوردن تریاک گذشته بعد
در حالت نزع بود ند که بنده رسیدم چاره نشد الا
تمام انها خوب چاره شدند مفصلا می نویسم تا
مشهور اثر کار و مبتدی را یادگار باشد او لا بقدر
اکرم پر منگنات دو بیاسر بام کاسه اسکرم
میدادم ۸ ار قاب کرم هر قدر که قی کند آب کرم
با فا طمه پر اشته و شوی معده برای خفی کردن
بقیه سم از کیون امیا کرمی سولفات هم از بعد
میکردم

بعد از ان برای قوت قلب ۱۰ قطره سپیرات هم کاهی
و هو یدی کامفره از و بعد از ان جهت سکون
اعصاب را ۱ مثقال بر ومور سترکنین هر چهار ساعت
چهار ساعت جهت تحریک اعصاب و در حالت
و قلب سموم را راحت بیکذا شتم از استنشاق
امانیاک و دادن قدری قهوه برای تقویت قلب
در عوض غذا میدادم با این طریق بیرا از چند
سموم از انها بیرون آمده و طبیب باید دانست که از
ابتدای معالجه تا آخر هیچ وقت مریض را راحت نکذارد
از دوا یا دادن و خواباندن و امثال انها
(۱۳) و ظیفه طبیب شافی و کافی دانستن علم
کیمیا است با ندازه کفایت طبی که احتیاج
دارد او لا برای تجربه ادرار و شیر و امثال انها
چه ممکن است که طبیب را با یادت بزرگ
دوا سازی رقابت که عمل تجزیه را کامل برا
از وقت مریض هم مبتلا با امراض کلیوی باشد
طبیب را در این صورت بجه وصله تشخیص کامل میسر

اگر خود شخص از علم و عمل تجزیه نباشد یا محتاج
بجوهریات تا رنگ شود از کجا فهم کند پس در اینصورت
باید طبیب علم و عمل کیمیا کری را دارا باشد که در
احتیاج خود شخص بتوان رفع حاجت خود کند که
شام قضیه چند عدد در اینجا یاد داشت مینمایم از
اما برای تجزیه ادرار اگرچه تمام است برای تشخیص
کلیوی طبیب باید براز که او لا ادرار دارای
یا القلا است یا نه ثانیا صاف است یا کدر ثالثا
کدورت از چه که و یا از املاح است رابعا ماده
سفیده تخم مرغ دارا است یا نه اگر هست بچه مقدار
خامسا قند دارد یا خیر اگر دارد در هر چاره که چقدر
سابعا اگر ادرار محتوی املاح یا مواد ملونه صفرا
یا خیر ثامنا محتوی خونست یا خیر و ادرار
طبیعی محتوی املاح معدنی و فضلات مواد
ازته بدن است و جهت تجزیه ادرار
چند کیلا سیکه طرف فارجران بتقسیم
کرم تقسیم شده باشد که لا اقل سه هزار از
انها

از انها لازم است که یکی از ۵ اکرم تا پنجاه
و دیگری تا ۲۵۰ کرم و سیمی تا ۳۰۰ کرم مایع بگیرد
قبل از امتحان مریض همیشه باید ادرار او
تجربه کرد چه بکن مریض چند سال مبتلا به
دیابیطوس (قند داشتن ادرار) باشد و دیگر
چند سال معالجه کند و در اینحالت دیر پیدا کند
از تشخیص که هیچ نبوده جز اینکه قند ادرار
کم یا زیاد میشده پس با امتحان چون دیابیطوس
شناخت و دوا کرد طول نمیکشد که مریض
روز بروز حالت صحت را بهتر از رو پیش
صرمینماید پس طبیب حاذق با عدم این علم
از علاج اغلب امراض خصوصا امراض
کلیوی عاری و برییت اضافه از داشتن علم
و عمل تجزیه اسباب تجزیه را داشتن هم بر
واجب است چه بدون این اسباب نمیتوان
امراض کلیه را شناخته پس با ضافه کیلا

مذکور یک تا دو تا شیشه لوله شکل که سطح فقط خارج آن ۲۰ تا ۳۰ گرم که هر گرم به ده اقسمت منقسم شده باشد و در قسمت تحتانی شیشه لوله الاستیک وصل کرده باشند که انحراف که میدهند بواسطه اسباب مخصوص که هوکه آن شیشه لوله یک شیشه دیگر وصل میکنند که از آن قطره چکانیده شود و یک لوله مخصوص است جهت ظرف مایعات که دارای تقسیمات باشد و چند عدد لیوان های چینی که کنار آن یک لبه داشته باشد و یک گیلاس مخروطی و دو عدد قیف بلور و یک چراغ الکل و عدد لوله امتحان و یک عدد اوره متر (اسباب امتحان اوره در ادرار) و مقدار کاغذ صافی و بعض مواد که از برای تجزیه و جوشاندن لازم است از قبیل مواد ذیل (۱) کاغذ تورنسل

(۲)

(۲) جوهر شوره (۳) جوهر سرکه (۴) پیکو رمقلیین (۵) پراکین اسید reactinde (۶) هیپوکلرور دوسود (۷) سوالستاسم تیار (۸) سولفات دو مزرو (۹) سولفات دو سود (۱۰) آب مقطر (۱۱) سوز و پنا (۱۲) الکیفر

در تجزیه مواد بعضاً از قبیل قند و غیره تا پر تستعمله در ثابت کردن وجود قند در ادرار (۱) تبخیر ادرار به درجه حرارت ۱۰۰ درجه تقریباً و منعقد شدن قند (۲) ظاهر ساختن آن با افزودن مقدار مایع فقاع (۳) با معرف شیمیائی که محلول غلیظ از تیار یا سود باشد که با بول گرم نمایند تا بحد جوش رسد در این حال هرقدر قند بول بیشتر باشد رنگ محلول تیره تر گردد (۴) محلول ترکیب پتاس محرق و سولفات دو کویور در بول قند دار اثر حرارت موجب تولید اکسید

دو کویور میگردد که بصورت پر توی اکسید زرد سرخ فام راسب میگردد (۵) رنگ سیاه از افزودن سو نیترات دو بیسموت مخلوط از کربنات دو سود با پتاس محرق از اختلاط با ادرار قند دار میگردد

اما تجزیه چربی که در مواد بعضاً از قبیل ضعف در سوء المزاج ریمی در ادرار در سوزاک و دمامیل ریمی پیشانی در شرو غیره بتوسط معرف شیمیائی اما نیاک و با اسباب یکه ذره بین است در مرض برنت که شش ختنی اینها منوط به تجزیه ادرار است

یکه دو ب (دیابطوس) و دیگر البومین ادرار اما دولاب شخص تشنه بفرط بول و بیوا شدن اجزاء لحمیه در ان و اما البومین (ماده سفیده) تخم مرغ شخص تشنه بزیاد شدن ماده سفیده تخم مرغ در ادرار و شناخته میشود از آنکه ادرار را بجوشانند یا بحرارت اسید کرید بوتیک در آن بریزند اگر ادرار منجمد شد دال بر البومین است و اگر نشد نه و اما

و اما تجزیه ادرار یرقانی که دارای صفرا است غیر کو گرد کو بیده را در ادرار بریزند اگر کو گرد ته نشست هست یعنی دارای صفرا است و اگر ته نشست نیست و سالیسیلات دو سود ادرار ادرار بتوسط پرکلرور دو فرمیتوان یافت

در بوی ادرار اگر مریض مارچوبه خورده باشد ادرار بوی کو گرددهد و اگر اسانس ترمانتین خورده باشد بوی بنفشه کند

در رنگ ادرار اگر رنگ ادرار نارنجی است ریوند خورده و اگر ادرار سیاه باشد باید بفکر ملامت در رطوبت افتاد و اگر سبز است رنگ آن بلوره قیصلین خورده و اگر سبز سفید باشد از شرب آب زیاد است و مشروب غیر ضیاء و غیره است و تیراز میکرنی اورل هم هست و بوی ادرار طبیعی شبیه است ببوی بادام و این بواسطه اسید کاربونیک که در ادرار وجود دارند و چون ادرار بوی آنرا بگند علامت عفونت

۱۵۱

مثانه است و یا کلیه و اگر بوی مردار کند اوریم
در درجه حیات است
ادراریکه کم و یا زیاد اسیدیت دارد و کدر چون ارو
آتش بگیریم کدورت اگر رفع شد معلوم میشود که ادرار
اوره است و اگر رفع نشد آن وقت باید از اباد
دید زیرا که دارای چرک است
رنگ طبیعی ادرار زرد کهربائیست که این رنگ از شرب
آب زیاد کم میشود و معکوس بواسطه امراض شدید
ادرار رنگین میشود که این رنگ بواسطه پیگمان اوره
و اگر ادرار کبود یا قرمز رنگ باشد یقینا محتوی خون
یا هموگلوبولین (ماده عامله خون) است و اگر رنگ
ادرار زرد و مایل به سبز باشد دارای ادرولیین (ماده عامله اوره)
که تلخ است در ادرار است
طریق تجزیه ادرار مقدار ادرار در ۲۴ ساعت
باید بدست آورد و در شیشه در تنگ ریخت و در آن
گرفت که هوا تصرف نکند میکروب و غیره نگیرد
و مقدار طبیعی ۲۴ ساعت ادرار مرد ۱۵۰۰ و زن

ممکن است مقدار ادرار زیاد شود مثلا در مرض
دیابت زیاد شود (قند داشتن ادرار) و کم میشود از
عرق مفرط و نیز در تب و استعمال سموم و نیز در
نقاهت و دفع مرض زیاد میشود هر قدر مقدار ادرار
کمتر باشد اهمیت آن زیادتر است
منظر طبیعی ادرار صاف است ولی ممکن است که ادرار
و تیره باشد بواسطه سرد شدن و ته نشستن آن
در حالت طبیعی بواسطه اسید اوریک رسوب دارد
ادراریکه در وقت دفع شدن کدر باشد
یا از املاح یا از وجود قلیا یا ناشی از قبیل
اورات و فسفات است که بواسطه گرم کردن صاف
میشود اگر نشد بواسطه چند قطره محلول اسید
صاف میکردد و قتیکه مقدار ادرار کم است ممکن
قدری آب افزود و امتحان کرد یعنی تجزیه نمود
و قتیکه ادرار مریض چرکین باشد طبیب حدس
میزند که مریض مبتلا به سل مجاری بول است
آن وقت باید هر طور که ممکن شود قلیائیت ادرار
۱.۸ جوشت کند در ذخیره بصورت میتوان

باسیدگک (میکروب سوزنک) را پیدا کند هر چند
امتحان مزبور راجع بعلم و جهت شیمیائی مستوجب
و لیکن از نقطه نظر طبی میتوان اینها را از یکدیگر
تمیز داد چنانچه بعضی از ادرار ۲ چرک آن نیز
ته نشین میشود و صاف میگردد و برعکس
پس از ته نشستن چرک مقدار چرک در ادرار
ادرار موجود است در او نیز مرض در
عضو مثانه موجود و در دیگری مرض در
کلیه و لکن لازم است پس با ملاحظات مذکوره
فهمید که عفونت بواسطه صدمه کلیه است
مبتلا کرده
ادرار ۲ غالبا بواسطه سکون صاف میگردد
اغلب بعد و غیره خارج میکردند ۳ تا ۵
این کثرت بول را (پیوریا) میگویند
که کلیه مرحله بیشتر نزدیک میشود
میکند مجموع علامات فوق که متعلق بادرار
چرکین

چرکین ناصاف بوده است از زیادتی
که در اختلال ادرار پیدا شده است و علاوه
حتی اختلال چهار کلیه است که کلیه هم مریض
که تولید چرک میکند
اما طعم ادرار شور است که بواسطه مقدار زیادی
نمک طعام است که در ۲۴ ساعت ۱۳ گرم خارج
و مواد مهمه ادرار از قرار ذیل است اوره
اسید اوریک ۰.۵ گرم فسفاتها ۳ گرم نمک
۱۳ گرم سولفاتها ۲ گرم
اگر حیوانی را چندین ساعت چیزی نخورانید
بازدر ادرار آن اوره یافت شود زیرا اوره
از عناصر اساسی و مهم ادرار است و مقدار
اوره را باید با دادن اوره تعیین کرد
تعیین کرد و اوره وقتیکه با محلول هیپوکلریت
مخلوط کنند مقدار ازت پیدا میشود که ازت
و آهن تیره در ادرار هست
reaction
تقاطر ادرار تقاطر ادرار بواسطه اسید که
که مخلوط با فسفاتها بوده است و این زیاد است

تقاطر ادرار یعنی جوشیدن ادرار بواسطه کا
نور نمک معین میشود اگر رنگ آن کم است ترشی
ادرار کم و اگر زیاد است زیاد و ترشی ادرار
کم میشود بواسطه استحمام و یا بواسطه خوردن
بعضی از میوه جات از قبیل انگور و سیب
و غیره و نیز کم میشود از خوردن مواد ازت
و نیز روزه داشتن
تقاطر ادرار ممکن است که قلیائی و یا کم
باشد بعضی ادرار دارای حالت استحاله
یعنی کاغذ آبی را قرمز و قرمز را آبی نماید این
تقاطر از آنست که فسفات منیزی و غیره دارد
علامت امونیاک ادرار این قلیائیت امونیاک
دائم بواسطه مرض است و این قلیائیت بواسطه
تخمیر و تجزیه اوره به کربنات امونیاک
در تابستان باید تقاطر ادرار فوری معین کرد
و تخمیر امونیاک ادرار را بزودی مشخص
ادرار را

ادرار ادر بوده بطور هیدرومتر و از ادرار چراغ
الکل میگیریم بعد روی لوله قطعه از کاغذ تورنسل
میگیریم که بواسطه تصاعد بخار کاغذ آبی میشود
تعیین وزن مخصوص ادرار هر قسم است
که با اورمتر که اسباب مخصوص این کار است
که اولا ادرار را در ظرف کلاس افلا پر و ثانیا
اورومتر بعد از او در آب گرم که ۱۵ درجه حرارت
دارد انداخته پر اوره متر ادرار میافکنیم
و در نیکه از ۱۸ زیادتر باشد در نظر میگیریم
و نیز قلت ادرار وقتیکه وزن ادرار ۱۰۱۰ باشد
میتوان گفت آن دو یک hypo…… حالت
و وقتیکه وزن ۱۰۰۵ باشد یا ……
و وقتیکه وزن ادرار کم شده باشد ممکن است
علت احتباس اوره باشد و وقتیکه درجه
باشد باید گفت دیابت insuline است
هر ۸ گرم قند یک درجه ادرار باشد ۱۰۰۵ ادرار
ادرار را زیاد میکند مثلا در دیابت هر گرم قند

دفع میکند ۴ عوض [illegible] میباشد [illegible]
و در کم بودن ادرار ممکن است یک درد یا یک
مرضی را مریض حس کند که از قلیا [illegible] ادرار
و مرض موضعی است
ادراریکه کدورت دارد [illegible] در گیلاس [illegible]
ته‌نشین کرده که رسوب آن از ادرار [illegible]
داشته باشد ادرار زیاده [illegible]
تا [illegible] چرک است که در صورت یا در قلیا
دست میدهد که در این قسم ادرار چرک [illegible]
[illegible] گلبولهای سفید و [illegible]
و میکروبها موجود است زیر ذره بین در [illegible]
این میکروبها [illegible] میکروب مهم است [illegible]
[illegible] و دیگر باسیل کخ است و در ادرار [illegible]
قلیائی بطریق اولی در ادراریکه ته‌نشین [illegible]
داشته باشد هیچکدام از عناصر مذکوره را [illegible]
زیرا که رسوب ادرار چرک [illegible]
[illegible] میچسبد [illegible] زیر ذره بین [illegible]
۵۱

این بود مختصر از علم تجزیه ادرار [illegible] از بیمار
که [illegible] مقدار کم [illegible]
[illegible] این مقدار جهت یادگار عرض شد
و تجزیه [illegible] در مواد [illegible] را از قبیل [illegible]
در سوء المزاج [illegible]
بتوسط معرف شیمیائی (آمونیاک) [illegible]
دستور [illegible] در شیمی [illegible] اجسام
ترکیبات بکار میروند بطور [illegible] دو طریق [illegible]
اول طریق خشک دویم طریق مرطوب اول [illegible]
عبارت است از [illegible] حرارت بر روی اجسام
به تنهائی یا بطور مخلوط و [illegible] این طریقه [illegible]
جسم را معلوم [illegible] و نسبت ترکیب جسم [illegible]
[illegible] معین میشود امتحان این طریقه [illegible]
بتوسط جریان هوا [illegible]
کوچکی از جسم را [illegible] و تغییراتی که [illegible]
یا خود جسم پیدا میشود ملاحظه مینمائیم طریق

طریق ثانی عبارت است از بعضی از اعمال
بر روی اجسام محلول یا که [illegible] این طریق طریق
مرطوب است [illegible] عمل میباشد اولا اعمالیکه
بتوسط آن مواد را حل میکنند ثانیا [illegible]
[illegible] آن محلول یعنی ابتدا آن جسم را [illegible]
و در [illegible] که [illegible] شیمیائی بر روی [illegible] جسم را
حل میکنند ثانیا [illegible] آن محلول
با معرفهای شیمیائی [illegible] جوهر گوگرد و جوهر نوشادر
و جوهر نمک [illegible] و ملاحظه [illegible]
[illegible] تغییراتیکه حاصل میشود
از قبیل [illegible] و تغییر رنگ [illegible]
و بدین طریق میتوان [illegible] را در ترکیب [illegible]
و بعد مقدار آن جسم را تعیین نمود و طریق [illegible]
از قرار ذیل است
تجزیه [illegible] طریق مرطوب [illegible] که مقصود
از تعیین [illegible] است ابتدا با کمال دقت [illegible]
نموده

نموده و خواص ظاهر آن [illegible] را از قبیل بو
و رنگ و طعم و قوام وغیره بخاطر سپرده و بعد اگر
جامد باشد [illegible] و با آب مقطر سرد
و یا [illegible] کرده مشغول تجسس [illegible]
میشویم و باز بتوسط چندین امتحان [illegible]
امتحان مینمائیم اگر یکی از این امتحانات
نتیجه [illegible] امتحان دویم را بعمل میآوریم و [illegible]
طریق امتحانات را مکرر مینمائیم تا آنکه نتیجه
بدست آید و معرفین عمده ما که در امتحانات
بکار میروند عبارت از جوهر نمک و [illegible]
و آمونیاک است انتها ۲ تجزیه فوری
ایضا [illegible] که دانستن آن مهم است خاصه اطبا
تجزیه فوری عبارت از استخراج اجسام از ترکیبات
مختلط است برای این [illegible] دستور [illegible]
طبیعت جسم میباشد که در اینجا ذکر [illegible]
قناعت میکنیم اول استخراج نشاسته [illegible]
که آرد را با آب خمیر کرده بتوسط جریان آب

اینکه بر روی خمیر نشاسته در آب حل شده مایع [illegible]
[illegible] باقی میماند [illegible]
و [illegible] را گرفته و شیره را با [illegible] اشباع کرده
بعد با آب گرم شسته سیطرات دو کلسیوم [illegible]
کرده بعد [illegible] جوهر گوگرد رقیق داخل کرده
بواسطه جذب [illegible] اسید سیطریک خالص [illegible]
[illegible] را در [illegible] که دارای [illegible] باشد
گرفته در ظرف ریخته و در آن ظرف جریانی از
آب یا بخار آب عبور میدهیم که این بخار آب
در عبور خود از بالای [illegible] جوهر [illegible]
باقی است برداشته در میان ظرفی که بواسطه
آب سرد یا یخ سرد شده بشکل [illegible]
بعد [illegible] باقی یعنی بر روی آب [illegible]
باین وسیله [illegible] از آب جدا میکنیم این چند
[illegible] آوردم از شیمی تا دانسته شود که طبیب
حاذق حاجت به دانستن علم شیمی دارد
(والسلام)

(۱۰۲) وظیفه طبیب بصیر است دانستن مواد
[illegible] که اگر [illegible] شفا در دست
نیست بلکه افساد کرده هم بواسطه جمع کردن
بعضی از ادویه ضد یکدیگر در بدن ضعیف [illegible]
مریض میکند [illegible] مریض دل
شکسته درد کشیده [illegible]
مینهد [illegible] ذهن مبتدی را باز کند و
[illegible] را از یاد [illegible] چند دوا [illegible]
مینویسیم
مثلا جمع مابین کلهور [illegible] و عقار کیلاسی [illegible]
بادام تلخ و سیانور [illegible] در معده تولید سیانور
مرکور میکند که آن یکی از سموم قوی است
و نیز جمع کلهور با نمک بتوسط اسید کلریدریک
معده تولید [illegible] مرکور [illegible] میکند
که آنهم یکی از سموم [illegible] است [illegible] انصاف
داد که اگر مریض بطبیب غیر حاذق رجوع نکند

بهتراست چه بطور حتم قوه دافعه جهت رفع دفع
مرض از سستی وتنبلی نینماید تا یا طالب بمرض
شود که اثرا با لم یا به پتیک کشی گیرد که از فاتق
قوه دافعه مرد میگیرد زمین زده کت بسته بقهر
وغلبه از ملک بدن بیرون نماید چنانکه غالب
اهرد ئات و ایلیات است که انسان اسان فراد
و بطبیب مراجعه نمیکنند وجود طبیعت کار
مینماید و از استعمال ادویه قویه مسهله و جزء
طبیعت را خسته و بد قوه نمینماید و یا بر عکس از
از ده نفر یک نفر اکر اهم از بیمها بالا دو بد
مراقبتی و هم هوا مختلفه خوردن که از صفرا
مریض شدم ترشحی نجوم در حالی که نوبه عشر دارد
یا ضعف قلب عصبانی که پرواز خورد و تا ترشح
بجنشهار مکرر انجام و طبیعت را ضعیف
مرض قوه میگیرد یا تب حصبه و مطبقه دارد
خادم خانم باجر میگویم من این طور بودم خودم
با صد

با صد چاق کردم مریض هم که شرب میزاد
که تیزاین حرفها را برم المریض حریص
میخور د طبیعت را کلافه میکند مرض چیره میشود
باز در این حالتها اکثر تفاق میافتد که طبیعت
بجای مغلوب مرض گردد چه که هر چه باشد
ان ترشحی و حمد غذا از عادت طبیعت است
طبیعت چندان دو قرباینها نمیگذارد مشغول
بدفاع و نزاع خود است اما امان از استعمال
ادویه قویه در امراض ضعیفه که طبیعت
غیر عادت چیزی حادو حار در میابد که داخل
بدن شده بخیه میافتد که دوستی قوی بود
مرض آمده متوجه بجذب و دفع آن میشود
که مرض از طرف دیگر غفلتاً هجوم بر طبیعت
مینماید تا طبیعت باز متوجه بمرض میگردد
دوا سیر از دور قوه را زور و قوت میکند که تغیر
در اوضاع بر هر که طبیعت باز بفشار ان

ان بر میخورد از مرض سلب توجه میکند که در
بین این زد و خورد ئه رضد غفلت کرده دچار
مرض میگردد که در اینجا دچار و مغلوب مرض
میشود پس در صورتیکه طبیعت را اجر خود کرد از
و مواظبت غذا که بنزد قورخانه است طبیعت
نماینده هر است بهتر است تا بکار بردن ادویه قوی
از برای رفع امراض جزویه که در این صورت طبیعت
در کم کنند و خاصیتنا نمینه که نتواند بکار خود در
یعنی جنگ با مرض را از روی نقشه و در سبیلین
نظام خود شرط یا ئیست که تلفات اهرد ئه
و ایلیات از اهستر متوسط کمتر بوده و حق
بر طبیب حاذق که خادم طبیعت است کمک
کند تا بتواند او در رفع امراض را بحفظ الصحه
که ما حصل حفظ الصحه نیست جز استعمال سته
ضروریه بحد اعتدال که میباشند شکر و امیر شکران
دلاور ارشد مر طبیعت را در عکس از خود که
سته

سته ضروریه میشوند شکر و امیر شکران دلاور
ارشد مرض را (فاعتبروا یا اولوالابصار)
از این گذشته طبیب باید تا بتواند مراعات
اغذیه و اشربه مریض را نماید حتی القوه
که مریض از غذا نیفتد که قوه طبیعت کم شود
از انجهت مرض آن با قوی تر گردد
و ضعف که اول دار شد سپه سالار مرض است
دقیقه بدقیقه تسلط بر ملک وجود بیشتر از
از پیش کرده تا جائی برسد که خود به تنهائی
بی کمک مرض طبیعت را منکوب و مغلوب
و مقهور گرداند پس در این صورت طبیب
حاذق باکمال حذاقت و جدیت مریض را
باید مایه کرداند با کمال و شرب جهت
پیشرفت اینکار شراب کهنه خوب در نقاهتها
نقاهتها و در امراض بارده مرطوبه کیمیا که

در رفع امراض جزئی و کلی طبیب دخالت دارد
حتی مرض ارائی مهلک تر باشد مشت سال و اشتها
که این دسایس مذکور هر یک بجای خود مرده را زنده
و پیر را جوان سازد و ضعیف را قوی نماید
مریض را سالم کند این است که نوشته شد حتی القدر
و الاستطاعه است مریض دارا آنچه میخواهد که
حبیب شده طبیب با انصاف و دخیل
بعضی دواسازان خلاف اشناس رایه ر کنند حتی القوه
صرف اینکه اسباب معالجه مریض هم نباشد
این سخن ادم با وجدان انصاف خواهد داد
که بجا را دو یه قوی سیئه که بقول حکما
مفید است عضو را اعضا انسان را او مضر
عضو را اعضا انسان ی ر ا انهم خصوص
که پیرایه بروبستند که با مواد مانند هیچ
استعمال کردند چنانکه گذشت مثل کلیه و خیم
و کلهه و عرق فار کیلاسی و محصول با دام سیاه
چون

دیچون و عده چند نسخه مواد مانند هیچ برار
ترکار مشهور و یادگار معتبر دادم و فاو عده نمایم
با تریاقات انها که در وضیفه یازدهم
امیدوار شده ام
جمع ماچی براتس کهو اسید که دکارور
و نیترات و پتاسیم نباید کرد
تریاق انها او که با مقرات را از معده خارج
کرده و ما بقی را با آب یره خالص سه نور
در اباطر ای خشخاش و سوانح عارضه
با تریاک و قهوه و چای رفع کند
جمع اسید حضر صاف اسید اکالیک جوهر
با شیر و کربنات قلیاها و قلیاییات باید
تریاق اسید حضر صاف الکالیک املاح آهک
جمع ماچی املاح آهن و رو و سرب با افسنتین
تریاق آهن پر دوا قرار آهن را باشد که
باید دانست که بهترین پادزهر که در هضم
پروی مقرر دوم با اکرم یه خالص و کدم آب

و در امراض حاده و حاره مبرد است ملایم
مقوی از قبیل شربت به لیمو و نارنج و زرشک
و ریباس و البالو و اشتها انها اگر
از انهارا در ظرف ظریف و لطیف بلور
در سینی بلور کمی و یا چینی معطر زده بدست
جوان خوش منظر خلیق بشاش خوش لباس که
که از خود مریض باشد از نظر مریض بگذرانند
بتانی و آهسته که به این وسیله اتصال تحریک
اشتهای مریض نماید که باشد در جلوه انها
مریض بطوع و رغبه بیاید انها هر سا حتی
میسر کند و دیگر مکان و هوا و حالا در مریض
باید با کمال سلیقه خوش و پاکیزه حتی القوه
و معطر در گرما خنک و در سرما گرم جدا اعتدال
نگاه دارند و نیز البسه او را نرم و نازک و ظریف
و لطیف و خوشبو و پاکیزه دارند و دستان
قابر

قابر ولایتی و پرستاران خوشبو و خوش رو و
و خوش خو و شیرین کلام دایم بحکایات شیرین
و قصه های نمکین و گاهی با شعار نیکو و نقل
دلجو دلجویی از مریض نموده بوعده های دلپذیر
که چون امروز حال شما بهتر از دیروز است ما بیشتر
و خوشحال مینماییم با اینکه اول با آن تریاک
چه که ممکن است که مرضهای بزرگ از ضعیف
خوب شوند و از خیال مرضهای جزئی کوچک
کاو بزرگ کردند خصوصا در اشخاص عصبانی
و دیگر اینکه مریض را در باغچه نگذارند که بفکر
و خواطر نگه بواسطه صوتهای ملایم نارونی
و رقصهای آهسته و آرام و موزون توجه
مریض را بخود نماینده و از خوف و در فکر
باز شدارند و اگر بتوانند گردش ملایم داد کرد
نتوانند با اسباب نقاله حرکت دهند اگر صورت
متعذر بعذر نباشد چه که گردش و تغیر آب و هوا

جمع ما بین امانیاک و اسید و املاح اسید... ممنوعست
تریاق جوهر کوکرد اول آمیزش با جوهر شیرین آب
جمع ما بین اسید استیک و صابون و عصاره ها و اجسام شبیه
مشتمل بر شوره و پوست که کهنه و املاح اسیدها و قلیا
و کربوناتها و سولفات و قلیاها نباید کرد
و شربت جمع و اب اهک و کتیرا با شوره زیاد از...
تریاق اسید استیک مطبوخ پوست که کهنه ماز و ... و
مواد مانعه اجمع سلاسه ید و کلروفرم است
جمع ما بین تنن و کلروفرم و سایر مواد مانعه اجمع
الکلوئیدها با شربت نباید کرد
جمع ما بین سولفورها و محلول و کرمسر و کوکرد
با محصولات مسموت نباید نمود
جمع ما بین تیزاب و الکتو کاربوم با قلیاییات نباید کرد
جمع ما بین کارالیمیلات با قلیاییات و کربوناتهای قلیایی
جمع ما بین قلیاییات آهک و اسیدهای معدنی
و کربوناتها

و کربوناتها و ایبوپین و فنلایتی و املاح فلزی
خصوصا آهن و لیمون و شیره بادام نباید کرد
جمع ما بین سولفورها و املاح سرب و مغلیات
قابض و بوره و قلیاییات و کربوناتهای آنها
با سولفات مس نباید کرد
تریاق املاحات مس ابتدا مقی بعد سفیده تخم
مرغ و آهن احیا شده بواسطه صدروژن زیاد
مواد مانعه اجمع کلا مانند الکلیها و تنن است
تریاق سولفورها و قلیاها و نیز کلرور و محلول
رقیق سولفات و لعابیات بمقدار زیاد
جمع ما بین سقزها و صمغ سقز و مشک با کافور
نباید کرد
یادم هر جیوه آب البومین و آهن احیا شده
بتوسط هیدروژن و یا مخلوط از یک جزء براده آهن
و یک جزء دوره بر سولفور از است
جمع ما بین اسیدها و یدورها با سیانورها نباید کرد
و نیز جمع قلیاییات و کربوناتهای قلیایی و املاح

و املاح سرب و تنن و مواد نباتی که دارای تنن است
نباید نمود
تریاق سولفات روی کربنات سود است
جمع ما بین کلرورها و املاح خصوصا کربوناتها
که تجزیه شده تولید املاح غیر محلول نماید
جمع ما بین آهک و استیک و مطبوخات قابضه
قابضه بار یونز و محصولات آن نباید کرد
جمع ما بین قلیاییات و کربوناتهای آنها نباید کرد
جمع ما بین قلیاییات و املاح با حنظل نباید نمود
جمع ما بین املاح آهن و نقره سرب و مقلیات
قابضه با دیژیتال نباید کرد
تریاق محصولات سرب اول از همه استفراغ
مشترک اینکه در کارخانجات سرب کار میکنند
باشد یا فوری یا زیاد خورده باشد از مقدار دو
اینست که اب کوکرد و زاج سفید و سولفور سدیم
آهن بدهند
جمع ما بین سرب و اسید سولفوریک و اسید فنیک
و اسید

و اسید کلرهیدریک و املاح محلول ای اسید
و بوره و تنن و صبر و شیره یدورها و قلیاها نباید
جمع ما بین املاح فلزی و کلرور و سولفور
و اکسیدها با اسید سیانیدریک نباید کرد
تریاق اسید سیانیدریک کربنات سود و امونیاک
و بوییدن بخار کلرور و شراب سرد در طول
تمام بهرها خصوصا مهرها کرد
که این هر دو اسطه بقدری موثر اند که در حیوانی
مسموم در بروز حالت نیم میتوان بواسطه
اینها حیات را رجعت داد و نیز بوییدن امونیاک
جمع ما بین قلیاییات و عصیرهای نباتی و اسیدها
و اقسام قند و پر تواکسید فوسفر و کلرات
با کلرور طلا و همچنین سدیم طلا نباید کرد
جمع ما بین املاح آهک و املاح سرب و املاح
آهن و قلیاییات و کربوناتهای آنها با اسید فنیک
نباید کرد
تریاق اسید فنیک ... ۳ ... سرب ...

اسانس ... ۲ نخود کتیرا ۱۲ نخود مخلوط
کرده ساعتی ۴ مرتبه بدهند
جمع ما بین اسیدها و یدورها و املاح آهن و
جیوه با سیانور پتاسیم نباید کرد
جمع ما بین اسیدهای معدنی و سولفات آهن
و کوکرد و کلرور و نیترات دارژان و یدورها
و اکسیدهای جیوه و کلرات با محصولات بادام تلخ نباید
جمع ما بین وراترین جوهر گندم و مرفین نباید
کرد چه که متضاد اند و همچنین با دیژیتال نباید نمود
جمع ما بین کلرورها و برومورها و یدورها و بی کلرور دو
و الکل و شکر سرب با صمغ نباید کرد
تریاق کاستیک اول مقی و بعد اب ... است
بر حکما صاحب نظر و علما اهل دانش مخفی نماند
که قبل از شروع به مواد مانعة الجمع راجع بحفظ
قوای مریض اشاره شد که بچاره کردن طبیب
با انصاف و دخیره و افزودن خدا شناس

اصلاح

اصلاح سته ضروریه مریض را که ما حصل
الصحه نیست جز اشتغال سته ضروریه بحد اقتدار
غرض نه انکار طبیب ورد ادویه را کرده باشم
بلکه خدا گواه و وجدان شاهد است که اصلاح
و ابدا غرضی نیست از این زحمات لیلگرد نهار
جز خدمت بنوع از انجاییکه بعضی عبادت
بجز خدمت خلق نیست رسیدم حضوصا که مکارم
که چقدر ارادتمندم بحضور مبارک شان از
از آن وجهه مقدسها گذشته بروا سازان زحمت
کز درست کار که حیات بنوع از اطبا رجوع
گذشته بکف کفایت درست کار را انهاست
که اگر آنکه درستی را از دست بدهند نفعی را
سازد پس طبیب با انصاف ان عطار کهنه
پوده پرست پدیانت است که همه گونه همکاری
و چه بیمار ندیده نه فقط برای پول عطا
پیدا نشد مگار را از روی چند نسخه طبیب که به جیوه

و از مرضی تحقیق نمیکند که چه مرض دارد ضبط کرده
طبابت میکند آن طبیب و از آن معقود اطبا
درو غرضی انصاف را عرض کردم نه اطبا زحمت
کشیده با علم و ستدین منصف را کفته اصول
آن طور اطبا را با وجدان خادم نوع انسان
را هر کز از دل و جان خالصاً مخلصاً تنا خوان
و جان نثار است و همچنین از آن اطبا که زحمت
دواسازان با ایمان زحمت کشیده برای خدمت
نوعان را قدردوست پیش از ادویه صادق
دعاگو و مدح خوان بوده و میباشیم بد
قدر را زر کرشته شد قدر کو هر کو هر
و نیز پوشیده نباشد که بهها منکر حقوقی از مخلوق
خدا نبوده و نیستم چه رسد بجوهریات کرانبها
که هر یک از انها هزاران هزار بنده کان خدا
احیا کرده و میکنند باشم و مرام و نیتم اینکه
جهت رفع امراض جزوی مثل

بیست و چهار ساعت بالطبیعه خود بخود رفع میشود
بامراقبت اما که بعرهیز ادویه کلیه مثل معرقات
قویه مثل انتی پرین و اسپرین و امثال آنها و یا جوان
نه کند چندین خود بخود تا چند هفته تریاقی نسخه
و یا برای شریک بزرک دوا فروش نسخه را مفصل
مفصل نکنند و نیز در امراض عصبانی که از خیال
عارض شد و از ضعف طرف کرد دروز چندین
ضعف مثل سموات زیاد نه هفته که روز بروز
ضعف طبیعت را زیاد نماید و قوت مرض را اضافه
نماید بی جهت هم کاران بخوبی ضعف که امراض
میکرو بها را جز دوا رضد میکروب چاره نکنند
نو به فتر اکر جو هر که کنه زیاد کار نکنند
وجدان و خداوند عالمیان میباشند و یا کو
اکر جیوه نه عوارضات کوفتی و خیالات
نوع بشر را متزلزل میکند پس عاقت هیچوقت
انکار بدیهیات نکند فقط مقصود اینکه
با نفر و فاقه بهر امروزه ایرانیان ظلم است

که طبیب تهیه نان و نیز ضعفا و فقرا که اهم تر
کرده اند بر دوا فروش بدیانت و دول بی مروت
بهم برای آنکه از دوا فروش منظور شرعا صحت خود بیاره
از اطبای متدین متمدن که در این نقطه کار میکنند
برای اینکه خیلی میکنند اکر یک دوا در نسخه برای یک
مرض بنویسند خلق آزار و را طبیب نمیدانند
نسخه سازی دستور دراز کند پس طبیب با ایمان
با وجدان باید این ملاحظات را بکند فقط و فقط
در وقت قلم روی کاغذ بردن خدا را حاضر و ناظر دانسته
و وجدان خود را از دست نداده برای یک مرض یک دوا
و برای دو مرض دو دوا و برای سه مرض سه دوا و همچنین
زیاد تر زیاد تر و کمتر کمتر بنویسد که در این صورت هم
هم خدمت یعنی هم عبادت نموده برای خود و یکجهت
دیکران چطور روا که تجربه خود را که تا اکنون زیاد و
و کامل کشته شده است چه که تا بحال میشود که در فلان
مزاج فلان قدر دوا اثر اضافه شده مثلاً طفل سه ساله
نوبه را سوء هضم که کنه خوراکه نوبه یا مد مطلق میشود

که این مقدار برای این سن و مزاج کافی لازم است
چون مکرر کردیم تحقیقی حاصل میکند در خود شرکه معالج است
اینجا در مقام حق الیقینی است اما حالا میخواهم
برای نسخه سازی چند دوا در هم کرده به بیماری
مریض خوب شد فردا میداند معجزات است که کدام
از این ادویه کار کرده ناچار است که دلیل آن
را دید و تجربه غلط را اشعار کند البته
غلط کار اول منهدم معالجه تا ثریا میرود دیوار کج
و جان که چندین هزار سال است که دراز نویسی
و نسخه سازی بین اطبا در عالم رواج بوده است
این نتیجه خدمت بخود شد اما باید بین چون در
حسب نباید باشد برای اینکه احیا و نفوس میشود
اکرچه هنوز که هنوز است در اطبای یونانی و ایران
این جنس قرار و استوار است با اینکه همه
مد عیت قرآن مستند یک دوائی را که بجهت یک
بیمار کرده اند مخصوص کرده و نمینویسند بار یک
خدمت دیکر که بخلق است اینست که مریض فقیر

که چه دوا و چه مقدار در دش را دوا کرد و دفعه دیکر
که مبتلا بهمان مرض کردد جا یکه دست رسی بطبیب
ندارد فوراً همان دوا را بهمان مقدار استعمال بکند
رفع مرضش میکردد مثلاً بعضی نوبه را بارها هم
میاوردم جوانی مبتلا بنوبه بود و خدمت طبیب حاذق
و متدین و متمدن رفت و تشخیص مرضش داده شد
نوبه بی پیر و نقیه مزاج روزی سه کرم تا سه کرم
کنه که خورد علاج شد این جوان در این مرض
تجربه پیدا کرد که فلان مقدار کنه که رفع این
میکند هرکاه جایکه طبیب نباشد خود معالجه دیکر
یا دیکری اکر کرفتار این مرض دید میتواند موقتی
جلو عوارض نوبه را بسته فقرو غربا را بکند تا
تا بطبیب برسد این هم خدمت دیکر که بخلق
پس طبیب حاذق همواره مراقب این نکته باشد
از مراجعه اکثر این کلام ادق بوده است
حصه برای این طریق قیاس باید کرد تمام امراض را
پس

پس در دکه کجا باشد دوا باید معلوم باشد و در صورت
ترکیب در دو دوا هم مرکب میکردم تا مرض باشد
هم دوا است تا مرض باشد سه دوا انشتغه ها سلیقه
طبیب حاذق در نسخه نوشتن و الا چرا این نسخه
شارلاتان و دکان دار و نسخه ساز است طبیب حاذق
بقول استاد رحمت الله بکم نام نصیحت میفرمود
شبی یک نفر پدر مهربان بفرزند خرد و فرزند چون
میخواهی نسخه بنویسی این نصیحت را بخاطر آور
اولا تا در را نشناخته دوا ننویس مثلو که فلق
و خالق خلق خود را مکن چون دردکه شناخته شد
در عوض ساعت باعث بهتر حالی مریض دقیقه
به دقیقه بهتر میشود چه که دوا در مرض هر مرض رسید
که علاج یا بهتر نماید پس ناچار مریض بیچاره ناکزیر است
که رجوع بطبیب دیکر نماید چون بطبیب دیکر مراجعه
آن طبیب بیچاره بیعلم نانخواهد برد اکر آن طبیب
خیلی مسلمان باشد و رو برو مریض حفظ شئونات
نرا کند هیچ نکوید در غیاب حرام کفت که فلان
کر علم به تشخیص امراض ندارد و دوا الا بسر مریض

بنا بر گفتگو را میگذارد که مرض را فلان گرفته
و دوا داده است در دوا نیست که ان فهمیده و دوا
ایجا نیست که نوشته اینست که من نوشتم و مریض هم که
دوا را میخورد و خاطر جمع میشود یقینی بصدق آن
طبیب میکند از تو اعتقاد خود سلب شده بسمت
طبیب دیگر میرود اینست که عاقبت کار تو بخود
نیست پس مواظب باش که تا تشخیص مرض نداده نسخه
ننویس که باعث ندامت و ندامت خصوصاً که
که دید مریض بدتر شد و رجوع بطبیب دیگر کرد
و طبیب دیگر بگوید که طبیب خودت هم بیاور که
مرده بعیادت حاضر کرده اند آنوقت چقدر پیش طبیب
دیگر خجل و شرمسار میگردی پیش نفر خود اگرچه آن طبیب
از روی علم اغماض نماید باز تو نزد وجدان خفیف
خواهی شد چه رسد که آن طبیب گذشت نکند و بر تو
بیاورد که چه مرض تشخیص داده ای که این نسخه را
نوشته ای آنوقت که در آتش خجلت و انفعال خواهی
سوخت حالت انتقام خالق که جاری خود دارد
که هر وقت باشد تقاص خواهد فرمود چه
ممکن است از تشخیص نادرست نفر مریض

از دست برود مثلاً مریض را دیدی که شش هفت
روز است که تب بند دارد و در عرض این مدت
تب بهیچوجه قطع نشده است و علامات دیگر
تو یقینی بحصبه نمائی مبردات به بردار روز بروز
تب شدیدتر گردد خیال کنی به حصبه روز بروز
شدیدتر میشود تا بحران نیاید دست از تشخیص و
معالجه خود بر نخواهی داشت در این بین که مریض
فقط نباید باز توان خود را از شدت تب داشته
اعتنا نکنی و همانطور که سابق مبردات بکار
ببری باز در این بین که مزاجیم عارض مریض شده
شدیدتر از اول باز از تشخیص خود صرف نظر
نکنی که حصبه خیلی شدید طولانی ندارد تا مریض را
دار فانی بزبان آمده که کو حکیم باشی این خبر
که مریض ما نبود بهتر میماند اینجا خود در آنجا
که مبادا دارا است بگوید آنوقت معالجه را تغییر
میدهی بمعالجه نوبه ... مریض دارد از دار فانی
حالت مریض ساعت بساعت بر دقیقه بدقیقه
حالش بهتر میشد پس تعجب میکنی که اگر دیرتر

آمده بودم مریض از دست رفته بود پیر طبیب حاذق
حاذق کسیستکه تا تشخیص نداده نسخه ننویسد
که هم مسئول خلق و هم خالق است چه که ان مریض
دوا اضافه بر اینکه مالش هدر میرود جانش در خطر
دیم نصیحت استاد این بود که چون دیدی که مرض مفرد
است دوا را نیز مفرد بنویس چه که هم اینها مریض
شده است و هم از زیادتی دوا کاسب طبیعتش شده
طبیعت بتر بمرض رسیده و دیگر اینکه هم کار بها
برای ایراد ندارد که این همه دوا یک مرض میخواهد
چکند و هم خدا را منظور کرده
سیم فرمایش استاد این بود که گوشت را
از بغداد ... لاغر مردنی یعنی از اشخاصی که
دستشان به هیچ نمیرسد توقع داشته باش
نه از فقیر ... بلکه تا بتوانی سعی کنی که بفقرا
از حیث دوا و غذا کمک کرده باشی که هم خلق
و هم خالق را خوشنود کرده باشی مثل بقراط حکیم
را قلیس که از فقرا اجرت نمیگرفت و از اغنیا
یکی از سه چیز شرط معالجه او بود یا طوق یا اکلیل یا
سوار

یا سوار از طلا یا شمعدان ... علیه السلام جد مادری
افلاطون که افلاطون تربیت شده آن بزرگوار است
عالم مقدار بعد از صبح تا ظهر هرچه عاید برداشت
ما یحتاج خود را بقدر اقتصادی یقنع برداشته مابقی را
در راه خدا انفاق میفرمود همینطور از ظهر تا شب
کار که میکرد خرج شام را کنار میگذاشت و البته
بفقرا و مساکین انفاق میفرمود چنان بقربان
چنین بزرگوار مردان ... در نسخه نوشتن ...
استاد میفرمود بخاطر دارم تا خیره دنیا ...
(۱۵) وظیفه طبیب حاذق است که هر دوا
مجربی را که مستعمل چند این ... خودش است
و یا تجربه برای رفع مرضی از خودش بروز کرده
و یا معالجه بسلیقه و ذوق خودش در علاج مرضی
پیدا کرده باشد و یا انکشافی در طب فرموده باشد
که برادر نوع خودش بجو رد مثل حکمای قدیم که کرده
و نوشته اند برای او اسم آنچه که دارد واضح و آشکار
و عامه فهم بنویسد چه که همه میدانند که مبنای

طب بر تجربه است از تجربه پیرمرد کهنه روز ...
کار طبابت تا باینجا رسیده که می بینید پس هر کس که ...
و آنچه دارد بجا که بر دانشمندی جنت که مقام و ...
و مکان آدمیت است خواهد شد (الجنة ...)
و از آن آدم نما (اینکه میز خلاف آدم است
نیست این آدم خلاف آدم است) بر تمرد در عالم
چه که آدمی خلق شده است برای افاضه و استفاضه
غیر از این کند هر آدمی او آدم نیست چنانچه گذشت
خلاف آدم است خود طریق انسانیت خادم آدم حقیقی
اینجا که رسیدیم که هرچه هست خدمت بانسان است
با خدا شناسیدیم که رنج و زحمت و ریاضت و تجربه
تقریباً بیست و پنج سال را از بیست ... و بجا که ...
پس از این تجربیات چه الهیات و چه طبیعیات
فی الجمله که امروز بسیار ... در هم وطنان و هم ...
میخورد بزبان متداول امروز ایشان در ...
معالجه امراض اخلاقی و مزاجی شافی برشته تحریر
که تا یادگاری به نوجوانان باشد چه نوشته ...

نویسنده را نیست فردا امید بار از خدا خواستم
به تجاربیکه در حصبه که مرض عمومی بلد شده ...
بایدانست که این مرض که یکی از امراض حمیات
متصله و معروف به تیفوئید (حصبه) است که در
معرفة الامراض دکتر ابو الحسن خان مرحوم رحمة الله
علیه با این طریق معرفی شده است که قدما ...
و تعفن و ضعف و سایر و حرقه نامیده اند ...
ورم معده و روده گفته و بلغم و سرسام ورم روده
و ماساریقا شمرده و برخی دیگر روده نامیده
و برخی تیفوئید را ورم روده و ماساریقا دانسته و
و بعض از مصنفین دیگر بورم غدد روده موسوم
ساخته اند چنانچه است متصف که در تشریح شناخته
میشود بورم و تغیر دانهای متفرقه یا مجتمعه جزو دوم
از امعاء دقاق تا بر نوید خلاصه از اطباء و تجارب
حکمای بزرگ معلوم شده است که علت تشریح ثابت
و مخصوص که عبارت از تغیر غدد متفرقه و مجتمعه
جزو دوم امعاء دقاق است باشد با حمیات متصله
متصله غلط قدما همراه بلکه مایه اختصاص
آنها است بر تمام این امراض یک مرض که با اسم تیفوئید
نوشته میشود

تفصیت صبر تیفوئید مانند سایر حمیات رفتار منظمی
دارد که پس از زمان مقدمه مدتش را به هنگام تقسیم
نموده اند
مقدمات و آغاز مرض صبر تیفوئید هرگز بغتةً ابتدا
نکرده و حالت کسالتی غالباً بر آن مقدم بوده که
بنده در عرض این بیست و پنج ساله بر خلاف تیفوئید
تیفوئید بهار را غیر از عنوانی مشاهده دیدیم که مقدمات
و آغاز مرض بغتةً ابتدا کرده و کسالتی بر آن مقدم
نبوده یعنی در حال سلامتی و تندرستی که کاسب بوده
و یکبارگی مشغول کسب عارض شده که به پشت
یا زیر بازوش را گرفته به منزل آورده […]
که اینها کسالت احساس نکرده اند جواب میدهم که خود
خاکسار مبتلا شده ام (حکیم آنست که بر سر آمده باشد)
و بعضی را که در اثنای بودند عیادت کرده ام اگر
بحث کنند که چگونه تشخیص داده شده که اینها
تیفوئید گرفته باشند شاید چون ابتدا تب بوده
ممکن است تیفوئید نبوده ابتدا نوبه یا تب های
دیگر بوده اشتباهاً تیفوئید تشخیص داده باشند
جواب

جواب عرض میکنم که اولاً وقتی بود که تیفوئید بود
و عمومی بود شما یا پس از چند روز که عیادت شد سایر
علائم تیفوئید بهوره مشاهده شده است پس بنا بر تجربه
تیفوئید ایرانی بی مقدمه و آغاز است (نظیر تخلف
الامکنه کالامزجه) تیفوئید را که دکتر مذکور با مقدمه
نوشته از تیفوئید پاریس است نه طهران دیگر اینکه
نظر به (تخلف الامکنه کالامزجه) تیفوئید در هر نقطه
از نقاط عالم بصورتی دیگر بروز مینماید بلکه در
طهران بصورت مخصوص و در قم بهیئتی معلوم
و در جاهای دیگر بطور دیگر بروز خواهد کرد چنانچه
در بعضی شهرها رعاف نیست و در شهر دیگر رعاف دارد
مگر بطور ندرت و در بعضی شهرها سرسام مگر بطور
ندرت و در پاره شهرها با سرسام است یعنی اکثر
مرضی سرسام دارند و در اغلب شهرها بالکه قرمز
کک مک دیده کمتر و در بعضی شهرها بلکه قرمز
مگر بطور قلیل و امثالها بار […] انجا […]
بضعف تدریجی و بی آرامی مبهم و نقصان اشتها

و ضربان بعضی دیگر و اسهال اختیار کرده و بعد از
مدتی بر طولانی مرض ابتدا میکند عموماً صبح بصداع
شدید و تغییر خطوط سیما و ضعف قوی و لغزش پا در
در وقت راه رفتن باشد که قی شدید (سرسام شدید)
شد و طولانی بر تب مقدم شده و غالباً رعاف
در ابتدای مرض ظاهر شده و اسهال بادرد شکم و گاهی
یبوست طبع در این جاها دیده میشود
اولاً ضعف تدریجی و بی آرامی مبهم و اسهال
اختیار کرده و بعد از مدتی بر طولانی مرض ابتدا
نه ضعف بلکه معکوس و نیز بی آرامی عضو است در روز
و اسهال مطلقاً در مقدمه و آغاز مرض دیده نشد
بلکه بعکس در انجام مرض اسهال بروز میکند و اما
مرض ابتدا میکند عموماً صبح بصداع شدید این
نیز بر خلاف است که کمتر دیده شد صبح سبکی بود
از جهت تب و صداع شب صداع شدید و تب
تند بود اما تغییر خطوط سیما هم در آغاز مرض دیده
مگر رفته در اواسط بلکه غالبا در اواخر و ضعف
قوی نیز مقدمتاً و آغازاً نبود مگر پس از هفته اول
و نیز لغزش پا در وقت راه رفتن که از هفته اول
به بعد

به بعد دیده میشد باشد که قی شدید شدید و طولانی
بر تب مقدم میشد به چنین است که مرقوم فرموده
غالبا مشاهده شد و غالب رعاف در ابتدای مرض
ظاهر گشته دیده نشد مگر از هفته اول به بعد و یا نادر
بین هفته اول اسهال با درد شکم هیچ در ابتدای مرض
دیده نشد و دیگر اینکه در مقدمه مرض مخصوص است
بطبقه که شخص مطبقه از حصبه است چنانچه
مرحوم دکتر محمد خان کرمانشاهی در امراض اطفال
در توضیح امتیاز مطبقه از حصبه مرقوم میفرماید
که مطبقه مقدمتاً و آغازاً با اسهال […] بروز
بروز میکند معکوس حصبه که با یبوست تا دکتر ابوالحسن
خان مرقوم […] که گاهی یبوست طبع در اینجا دیده
میشود که بنده دکاتیر بزرگ ایران بر خلاف معتقد
بودند چنانکه حضار استادان کرام در مجلس
حضرت والاشاهزاده یحیی میرزا دکتر […]
در حوضه درس […] شنیدم که […] حصبه با […] با انضمام […]
[…] میدهم و تا حال بچه مریض تیفوئید را داشتم […]
[…]اده ام دکتر ابوالحسن خان هنگام اول مرض

مزبور را امر نموده در بیمار مریض حالت حاقت
مخصوص ظاهر شده و افسرده به پشت افتاده
صداع تا آخر هفته اول متصل بوده و دوار هم
از نشانیدن ظاهر میشود واضح است دو دوار […]
پدید گشته و رعاف تکرار یابد مکرر را گاه گاهی مکرر
و نزریا ابتدا کند صحیح است و این علامات در
در اطفال چون […] مقایسه کنند
با جوانان قریب بدان امر […] از احلام مضطرب بعضی
عریض و سریع و غالباً صلب و متواتر جلد گرم و
و بخار دار دهن برهنه و مذاق غلیظ و زبان
از ابتدا بار دار با باره مخاطی و گاهی از ابتدا سر
در کنارها و نقطه زبان ظاهر شده با اشتها و دوام
و نزر تا تهوع و قی از مواد کدر صفراوی و این قی ابتدا
نادر است در شبان و شایع است در اطفال […]
[…] شدید بیاد روی شکم درد دار و شکم در دوار
بار نادر بعد و اسهال که در این وقت ظاهر شده با
ثبوت یافته این علامت نیز در مرضی مکرر بود
در هفته اول و لا درد […] شایع و گاهی در […]

در دکلو شکایت دارد و بنده این علامت را
فقط در هزار متجاوز حصبه در دو نفر دیدم که […]
[…] اگر دانم تصور کردم که چون لوزه […]
بوده از شدت تب لوزه متورم شده بعد و […]
در هیچیک از مرضی ندیدم و رطوبت مخاط […]
جاری گرفته و از سینه را […] (صوت […])
که گاه گاه با سرفه همراه است این علامت را […]
کتاب دیده و در مرضی ندیده ام و قریب باخر این
هفته تغییرات چهره در حالت بعضی بهم رسیده حالت
بهت تبدیل شده و هیجان حالت تبدیل به ضعف
و انکسار یافته زبان بکلی سرخ و دهن خشک
و لب سوزان و درفشان و شکم منتفخ این علامات
هم معکوس بود یعنی شکم به پشت چسبیده بود […]
که این امتحان در اغنیا و در اشخاص فربه شده
باشد نه در فقرا و ضعیفان البته این امتحان
یا از دکاتیر بزرگ اروپاست که اینها با فقرا
سر و کار ندارند که ببینند چطور شکم به پشت
میچسبد و یا از مترجم است که این هیچینی با […]

مرجعیتی نداشت فقط طبیب عده (از اطبا بود) که
تا که کرارا مراجعه صباح از روی کمان چشم از شب تا بصباح
طبیب فقرا و ضعفا دارد که حصبه که غذا نمیخورد
بخورد هم خود ابله بزور با شیر که بعد مه نه شد اشتها
که آنا فانا نشخوار مینماید چنانچه در تی درستی هم
از سینه های سرشان رد شده دیده میشود که مریض هم
طبع هم خشک کرده آن غذاهای بیشتر است که در
معده باقیمانده که کاملا هضم و دفع نشده است
پس از شکم منتفخ مینماید ادرار کم در حصبه تب
از سورت ادرار کمتر از صحت است و میزنید
با وجود شدت علامات رسیدن مرک در این هنگام
رسیدن مرک که از هفته اول بیگذرد نادر است
اما هنگام دوم از روز هفتم تا نهم بثورات زود
و غالبا در زیر پوست شکم و سینه و گاهی در اطراف
لکههای عدسی گلی رنگ تا نخودی مانند …
که برجسته که ۸ یا ۱۰ عدد از روی جلد
بنظر آمده ظاهر شده و از فشار با انگشت زایل
گردیده شکم نرم و ظریف ندارد و نیز …

باشد این بثورات لازم مرض نیست چنانچه
بعقیده بعضی ربع مرضی دیده نمیشود و چون
ظاهر گردید از علامات تشخیص است نمونه
بثورات مرض منوب و بواسطه معالجه زائل ممکن
و بتدریج ظاهر میشود در مدت مختلف از ده تا سه
تا چهارده روز بر این بثور در اطفال و جوانان
شایع و نیز در سطح بدن … این علت
و نیز یکنوع لکههای شفاف که از سطح جلد برآمده و …
رطوبت سرخ رنگ باشد دیده میشود این
بثورات عرق گز عموماً متعدد اند در اطراف
و زیر بغل و کشاله ران و گاهی در تمام بدن ظاهر
میگردد و بعقیده بوشار و بارت … بقلت
و کثرت عرق ندارد ولی بو … در اینجا نیز مثل
امراض حاده بثورات عرق گز را منسوب بکثرت
عرق میدانند و بثورات در این هنگام لکههای حصبه
که در حصبات یوم مذکور داشتیم بروز کرده و در
بروز نشانهای جدید علامات مختلف هنگام اول
اشتداد میابند ولی در حالت جودت و خفت مرض

صداع برطرف گشته و شهر مضطرب بجانب راحت
تهدید شده و همان قلت تب و علامات تیفوئید
باقیمانده و در صورت رداءت مرض ضعف بیشتر از
پیش گشته و مریض بی حرکت به پشت افتاده و قوه
قبض عضلات تغییر یافته گاهی در عضلات
اطراف و مفاصل درد شدید متصل
و بدون حرارت و ورم احساس میشود که دکتر …
صورت مفصلی نامیده … بواسطه ضعف
عضلات با اجتماع رطوبت مخاط در اقاصی
حلق یا علت یکی شکم و بهت افزوده شده
مریض در اغمای عمیق فرو رفته هذیان بطور
انقصای … در شب باشد ترشحات مخاطی
و نیز بیرون از گوشها خصوصا در اطفال جاری
شده این علامات نیز نادر قریب به ثبات
در ضربان و در چشمها حمرت ظاهر میشود که
که ابقراط نیز در حصبات خطرناک ذکر نموده
نبض ضعیف و صغیر و دایم سریع است بقسمی
که در هر دقیقه ۱۰۰ تا ۱۳۰ دفعه و بیشتر از این

در اطفال نیز زود ولی نبض اطفال در این وقت
بثورات مختلف نیز زود و مثل علامت مخصوص
این هنگام شمرده اند تواتر نبض و مطرقی بودن
ولی این تغییر در قرعات قلب سرعت …
شدت یافته و لب … خشک شده جلد خشک و …
و درجه حرارت نیز زیاد شده چنانچه تا چهل
و پنج درجه سانتیگراد میرسد زبان خشک و از
دو … باره سیاه فام پوشیده میگردد و از
باره برو … دندانها و لب رسوب دوده ظاهر
گشته تنفس بوی تعفن مخصوص گرفته و درد شکم قریب
بغیر محسوس است اما نفخ شکم افزوده و اسهال
باقیمانده و استفراغات غالبا بدون اراده مریض
مایع کدر زرد فام خیلی متعفن و گاهی دارای
خون است و این علامات بعید نیست که در …
و تنگ نفس یا نزف الدم ریوی دیده شود
که از نزف الدم روده که غالبا نادر در اطفال
و خطر و لهابا مهلک در شبان حاصل میشود

و در مرضا … گوارده حصر بول بطور شیوع
دست داده و سبب ورم کلیه میگردد و نیز این
مرض بدون حصر بول در تیفوئید شایع است
ولی از فرط ضعف و بهت مریض غالبا …
فهمیده نمیشود است کم شده (اسید …)
ادرار در تب تیفوئید میشود نتیجه ورم کلیه
و در هنگام آخر مرض گاهی بدون ورم کلیه …
میگردد و منع تنفس افزوده شده ولی سینه
بهمان حالت سابق است سرفه در این وقت
مرض شایع و چون شدید گردد بر … سیلان
افزوده گردد و گاهی … سوکرتیا و …
(صداهای مختلف ریه) که مشترک …
اثر صدا کند در جزو خلفی ریه نزد اخص …
اطفال ظاهر میشود … نقرا …
باسامد در نقاط متعدد … و فشار بدن …
بجز و مرفق و پاشنه پا و … رسیده و در
مواضع بدن هم که از … یا …

تحریک پذیرفته باشند میتوانند ظاهر شوند …
بروز خشکی … گاهی … یا … و گاهی …
اکثر … که دکتر اندرال …
… تیفوئید … ظاهر میگردد و …
بثورات … دیده شد تقریباً در صد …
اختلالات عصبانی نیز در آخر این هنگام زیاد
تر شده و … عضلات …
… و مدام غالبا مهلک که در اطفال
که در اطفال ظاهر … خطر …
آمده بالاخره در … انها که بهلاکت میرسد
رسیدن مرک از روز هشتم تا پانزدهم است
و گاهی در اواسط این هنگام دوم و در
صور … یکنوع تخفیف در علامات
هم میرسد که بکمان جودت انتهار …
هنگام سیم این هنگام که طریقه انتهای مرض
در آنهم معلوم میشود شروع در زمان مختلف
و عموما از روز پانزدهم تا سی ام …

زود تر و گاهی دیر تر تا نزدیک چهارده روز

در صورت خوب انتها شدت علامات کم و

رایل گشته مریض از اغما بیرون آمده و حرکات

ارادی و غیر ارادی منظم شده دهان مرطوب

گشته زبان پاک و اسهال که در ایران نادر است

بلکه موقوف گشته و حرارت جلد کم گشته نبض

سرعت کمتر شده و لکه ضعفان باقی و جلد

سخت است و لکه برون نا هموار و غالبا

قوی از ان میریزد خاصه در مواضعی که

عرق کرده ان ظاهر شده باشد

رایل گشته قروح اصلاح پذیرفته و لکه التیام

طول میکشد نفس آزاد تر و سرفه موقوف گشته

و در این وقت که تخفیف حالت مریض

سیما حالت طبیعی برگشته و لکه لاغر معلوم

شده و در اشخاصیکه هنوز در نمو باشند

هشت طفل و جوانان در قد کشیدن ترقی

میمانید و غالب انکه مو سقوط یابد

بشدت بر گردد که طاقت گرسنه که هیچ نباشد

نقاهت بر انجا رسیده و غالبا مدت

از یک تا ماه بزین حالت مانده و در این

بعض از اتفاقات از قبیل عروق و دمامیل که

از قدیم مانند جوان پیدا شده بودند باقی است

و نفخ در اطراف منتهی رسیده و

از حالت بلا دلیل که داشته بیرون نیامده

مایل حقیقت و موقتی ملاحظه میشود

موضعی یا عمومی با طرف عضلات و

یا برون انها هم رسد و چون انتها هلاکت

حالت عمومی بتر از پیشتر شده نبض ضعیف

و مختلف و لین و غیر محسوس گشته جلد

از عرق لزج و سرد و گاهی لکههای صغار

ظاهر گشته اغمای عمیق و تنفس ممنوع زبان و دندان

سیاه دهان و منخرین غبار گرفته مجاری هوا

از رطوبت مخاط و گاهی خون آلوده باشد

شده و در بعض از مرضی خصوصا در اطفال

اقسام تشنجات هم مرگ مقدم افتد در این هنگام

گاهی ظهور در صورت یا در اطراف عارض شده

اگر همیشه مهلک نباشد ولی خطر است از

ایم علامت دیده شده خلاصه دمامیل

نشانه پدید شدن مزاحمند و انتهای تب حصبه

و خطر شدید ظاهر میشود مگر بعد از نقاهت

و باشد که در مدت رفتار مرض یا در هنگام

سیم یا در حین نقاهت که خطر مرض در

کم تر نا پدید گشته در درد شدید در یک نقطه

بهم رسیده بزودی عمومیت پذیرفته

و قروح معای نازک ورم حاد صفاقی ظاهر

گردد و بروز این ورم بواسطه سوراخ شدن

روده است که در تب حصبه خاصه در جوانان

شایع است و در چند موضع یکمرتبه ظاهر شده

و میل به سوراخ شدن روده عموما بزودی

بهلاکت انجامد و گاهی تا چند روز باقی باشد

و باشد که مریض از این مهلکه نجات یابد در

ایام نقاهت باعتقاد از ورم صفاقی

حاصله در مدت رفتار تب حصبه که دفعتا بروز

شدن مجاری تغذیه نداشته بسبب معلوم

انبساط و ورم از تنفس و مخاط معا و انتشار صفاقی

اینها ظاهر شده باشد ذکر کرده اند

انفصال مرکز اعصاب نخاعی و فلج عرضی بواسطه

دخول ورم منعقد در حوالی موضع و جوار

فقرات دیده شده و نیز در بعض حالات ورم

در موضع غده باکو شروع هم رسیده

[illegible] که در این اطوار معلوم شده است

با تب حصبه ترکیب یافته و یا منتهی شده

غضروف حلقوم موجب نفخ گلوی گشته

و لزوم عملی تنفس مصنوعی میشود این علامت

و المنه در مرضی طهران دیده شده است الا انکه

در یک نفر بر سیده که درد در ان گوش و

کار رسیده باشد که اینهم بزودی عمل کردم خوب شد

علاج مخصوص تیفوئید در طبیعت تدابیر مختلفه که در

رفع تب حصبه بکار رفته و برای شان داد

معالجه لازم است شناختن رفتار طبیعی مرض

پس بدانکه چون این مرض را حدی نیست

در صورت جودت بشفا و در صورت رداءت

در ثلث مرضی بهلاکت می انجامد

تهیه در صورت جودت بشفا باین معنی که مرضی را

در رختخواب خوابانیده و نگذارند که حرکت کنند و

اطاق مریض جمیع اشخاص و هوای منزل را

ادویه جات رافع العفونه تجدید کرده و دیگر

صدا در اطاق نباشد که از صدا و همهمه سرسام

عارض مریض گردد خصوصا در مرضی جبون که

زود تر دچار سرسام شوند و بعضی مردم

که پیش مریض میگویند این مرض است و یا علاج

پذیر نیست از این مقوله حرفها برای مریض زهر قاتل است

و یا میگویند که فلان کس چنین شده حالش چنان است

که اینگونه حرفها مریض را بخیالات می اندازد

مریض جنس را خود ممنوع کند

خصوص که بیماری را متصل بینند

پس مریض باید یا تنها باشد و یا یک نفر پرستار دانا

که در اداره امر مریض که فلان بهتر از تو معالجه

حکیم با این دواجات معالجه کرده بزودی خوب شد

و فعلا خوب است بلکه مریضهای مصلحتی چند نفر

از نظر بگذرانند که اینها بهتر از تو بودند و این

حکیم اینها را علاج کرده بزودی چه که تقویت قلب

مریض و اطمینان به حکیم خیلی دخیل در معالجه است

بلکه میتوان گفت تقویت حکمای مغناطیسی

اساس معالجه همین یک نکته است و برعکس

عدم اطمینان مریض به حکیم و دوا مانع از علاج

و اثر دوا است اگرچه حکیم افلاطون زمان باشد

و در صورت اول دوا مرض ممکن است علاج

گردد با اطمینان و قوت قلب مریض اگرچه

پیرزن معالج باشد این بود اول نکته مدار

در این مرض و سایر امراض

[illegible] تعلیم کن اگر [illegible]

[illegible] در خانه اگر [illegible]

ثانیاً باید بتوانند سر مریض را جهت تسلی قلب بگیاید
بزرگان سلف که چگونه امراض شاقه را با انواع
دوا و چیزی علاج میکردند کرم دارند و تار و نی و
آواز خوانان که با صوت ملایم زیر و بم هموار و
آهسته پیش مریض مشغول باشند و طور وارد
کننده پیش مریض که یعنی ما از خوشی و بهتری تو بیشتر
و شادی مشغولیم که بتوسط اینها تصفیه حواس
مریض نماید و غالب مریض را از یاد درد راحت کننده
چه موسیقی در امراض بقدری دخالت دارد که میتوان
گفت مریض شرف بهرکه را از نو میکند خالی از خصوص
مریض گور شعر از او بیاید که در اینجا لازم و غالب
و همچنین در حالت ضعف پیاله شراب کهنه خوردن
نیز جایز است جهت تقویت و دل از سر غالب
و راحتی او که این دستور در واقع روح تازه
و ظهور قوه جدید بمریض بخشد
ثالثاً دستور اغذیه لایقه مناسب است که در

هر جا که باشد بمقتضای حکم غذا در مرتبه اول
دوا اهمیتش بیشتر است زیرا بعد از اینکه غذا
مطابق میل و سلیقه مریض نباشد و مریض را
باجبار بخورانند همان غذا را اجبار بر خلاف
با طبیعت مریض کرده و طبیعت را از توجه
بمرض باز میدارد در مرض وقت بدست آورده
از راه دیگر کار بر طبیعت دشوار مینماید مثلاً
مریض که از شدت تب میوز دو اتفاقاً هم
خیالی توجه اش بمزورات غذائیت که عادت
طبیعتش بوده یک مرتبه ترک عادت شده اش بمزاج
گوارا نمی خورد اگر بدل بکار سهار جوشانده
ارکو ناکونی اینهم صبح ناشتا که آدم سالم کرده
باکراه میخورد شده یکهم روز کاسه جوشانده
بعد یک کاسه فلوس و جارشیر تبهار کوارا اگر مریض
در صحت و تندرستی به بد میل کاهی میاشامیده
حالا هرروز چهار جوشانده (خوراک حیوانات)
هر دو بار شده که هر چه فریاد میکند و چو خر میزند

و تعرض مینماید که چیزی دوا و غذا را شربه باجبار
دادن با این جوش و جلال از بسکه فریاد میکند نیز
بیشتر باعث سرسام و امراض عصبانی مریض میشود
اسم عوارض مرض گذاشته شده است و موشکافی نمو
که اینها از موادی را حس کند تا که از اکبر خودش را از
لازم این حس کند خلاصه با دشنام و زجر و
و غریب متداول امروز و تحدید و تزریق سازی
مردمان زحمتکش که خصوصاً گلی را برداشته
مریض باز میدارند که مریض در سلامتی از او
شفر و فرار بوده که مریض بیچاره از ترس او
دوا و غذا را بزور میخورد هر لحظه میترسد اگر
مجبورا نبوشد و بخورد قوه شعور گفتارش را از وی
اینها کرده اند این عادت نیست و اگر کرده اند
ابر السمع سر مشو بگوش کوفته دیر دو جلد
حب الامر مشترک شده حکیم استعمال بخورد مریض
بر هم جلکه تکاسه را هم باید پاک کند چه
اصطلاح است که شفا به تکاسه است

چه منعی دارد که مریض را چادر دود کاه چادر
چادر دمیدار خود مخلص مبتلا بودم طبیبی معالج
میفرمود چنانچه گذشت هر چه بنده التماس میکردم
که هندوانه ضرر ندارد دیگر بچاره ام از آن بره
برخی پنداری میفرمود میوه برای تب است تا روز دیگر
از دوستان با خواهش هندوانه آورد خفا که
میدانستم ضرر ندارد بلکه نافع است فانه هم
خاطر از خیلی بود نصف هندوانه را سیر خوردم
همان ساعت حالم خوب شد چنانچه از خانه
با تفاق از آن است بخواب رفتم خوب خوب شدم
باری خود ترک عادت موجب مرض دیگر هم میشود
یعنی چه خوش فرموده جالینوس هر چه عادت ندارد بیمار اشتر
طبیب نا آگه که داب و عادات مرضی را نداند
من چندی سلیقه خفیف خفه تقلید اگر چاره مزاج
گوارا و در صورت ضعف مقویات در شدت تب
حرارت را زور بمقویات اب جوجه و کباب
و امثال آن میاورد و در صورت ضعف باید

و امثال آن آورد یاک مریض را از غذا
انداخته مرض را از ضعف بدغذا مسلط کرده
تا بجود آید که چه کرده کار از کار گذشته یعنی
مریض بهبودات را با التماس میطلبید منع کنند
غافل از اینکه قوه دافعه از برای دفع مرض
بهبود حاجت پیدا کرده نه نگذارد مرض غالب
گردد آن وقت که نه هند و منع نمایند قوه دافعه
از خواهش مایوس گشته تن بهرکه میدهد این
که انا فانا مرض متولی میشود و با قدمهای بلند
جلو میرود بار روبتا اطبای مقلد لا از تقلید
از اروپائیها تقلید میکنند که خوب تقلید کنند
یعنی همچنانکه اروپائیان در شدت تب لیمو
جلو گیری نمیکنند اینها هم جلوگیری نکنند چنانچه
حتی در تب حصبه جو سرکه با آب میدهند و گر
که هیچ اهم خوب تشخیص نمودن جوع بمریض کنند
و یا اگر از ایرانیها تقلید مینمایند که اینجا هم

حتی در دردهای اینطور مرضی هر چه هم
و انواع را ساقط کرده چنانچه در نسخه کوی
اینها مکرر دیده ام و در اغذیه اینها اب
انار این فرموده اند و شربت ریباس و آلو
و بهداده اند زیرا که مقلد اینها دوا
تب دار و غذای اینها و اگر محقق که محقق
بخوبی میدانند که تبرید در تب مشترک است
روی آتش زیر تو بقبال غریب حالت مقلد تو نماید
و بهتر است که غذای با جبار سالم چه برسد
از اغذیه دیگر هم تنفر میکند چنانچه هر چه
میپرسند از مریض بیچاره که به چه غذا است
مایلی از ترس نخود آب بازهم نخود آب بیار هم
نخود آب که هر روز با جبار خورده از ترس نخود
آب که باز نه هند جواب میدهم هیچ چیز میل
ندارم زیرا که هر غذا اینکه در مریض خورده
باجبار خورده از نیست که از سایر اغذیه هم

نهر جبر کردن که حالی که از اول مریض را
غذا از زره نکنند بایں طریق که چندین غذای
مناسب حال مریض بیان کنند و مریض کو از
ان اغذیه تجویز کنند تا خود مریض به رغبت خود
یکی از اغذیه را که شمرده اند اختیار کند البته دران
حالت غذا را به رغبت میخورد و چون غذا را به رغبت
خورد البته معده مریض نیز به سهولت آسانی آن
غذا را که به رغبت خورده شده را هضم مینماید و
و غذا چون به سهل هضم گشت دیگر بار بر معده
نشیخ که مرده بر علت کردد یعنی درد دل و
و قولنج و سده نشیخ بلکه غذای ملین بر رغبت
خوردن خواهش بهتر و سریع تر از دوای ملین
با کراه و جبر خوردن است چه که طبیعت مجبور
عادت مسبوق و مطلع بر افعال آن غذا
عادیست پس تا حوائج باد دوا این سابقه اطلاع
پیدا کند پیمان مصداق این بیت میگردد

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی این ره که تو میروی بترکستانست
پس در این مدت متمادی بسیار عادت بانی دوا مرض
وقت و فرصت پیدا کرده قلعه و برج و بارو
ملک دل را مسخر کرده درا ینوقت
سهراب را از دارو رستم چه منفعت
راجع نبد قتل کشیدن چه فایده
است مثلا در یبوست مزاج و شدت تب
اگر الو بخارا را با شکر خوب جوش نموده
بعد کنار یخ خنک کرده در لیوان بلور ریخته
مزین بطهارت رنگارنگ حضور مریض نهند
مریض به بهیمه رغبت برداشته میخورد بجای
و اگر هم حیا مانع شود باشاره و کنایه بهار
خود حالی کرده که از آن میخواهم یا اغذیه تر
مثل نخ درهشت باشد سته به پنج قدر ریخته
بهار ظروف زرکنان بزنند در ظرف بلور ریخته
بنظر مریض رسانند یا هیچ که نمیخورد بیشتر
گوناگون و رنگ برنگ یا لوده جات مختلف

حضور مریض گذرا تصاحب این مقوله اغذیه
و اشربه گوناگون رنگ برنگ را بنظر مریض
رسانند هر چه را رغبت بغذا باشد باز چو سر کرده
یکی از آنها میل میکند میخورد و میباشد هر قسم
جهت تغذیه باز شروع بکار کرده بهر و مریض بغذا
میل افتد و طبع اجابت میکند بر خلاف آنکه
اغذیه دوا که چون کاسه فلوس یا جوشانده
ناشتا بدست مریض بدهند و با خیره جبر
بخورد مریض خواهی نخواهی با گریه و ناله بتوسط
که مریض از او عمر سردار در میخواهد که عزرائیل را به بیند
و در آن حینه مسلما اینطور دوا خوردن در عوض تلیین
و افتتاح یبوست و سده و سیر و رق تولید میکرد
چنانکه مکرر مشاهده کرده که یک کاسه فلوس بنرخ
اینگونه مرضی هیچ اجابت که نکرد
هم سد کرده روغن بادام خشک کردید بار
یک روز چنانچه گذشت یالوده و بستنی
از این مقوله اغذیه را بنظر مریض

فایده که این چیست و آن چیست روز دیگر میوه
جات در صورت تب میوه جات سرد
از قبیل لیمو و هلو و انار ملس هر کدام در آن فصل
که باشد نباشد خشک آنها را خیسانیده چنانچه
گذشت بطور ظرافت و نزاکت و لطافت
بنظر مریض رسانند و در ضعف میوه جات
مقوی از قبیل انگور و خربوزه خوب و نارنج
و سیب و گلابی و امثال اینها را اطراف مریض
بچینند که مریض از هر طرف که میغلطد چشمش
بچندین قسم میوه جات گوناگون و اغذیه مختلف
بیفتد و مریض معرفت دار اینها و خواص آنها را
جهت مریض بچرب و نرم زبانی کنند که این
میوه را فلان دکتر شناخته و آن غذا را
فلان حبوب خانگی کرده
آنها هم شده از هریک از آنها قدری میل کند
خوبست و مریضی که از شدت حرارت تب

و کام و دهان خشکیده بلکه بریان و برشته گشته
که زبان آینه معده است که شش سیوم که معده
از شدت تب عصبه اینطور کباب بلکه سوخته
که اگر از این مقوله اغذیه و میوه جات سرد
از شدت کباب شده که سوخته و متلاشی میکردد
البته در اینحالت مریض کو از غذا چه میخواهد
با تماشای اینها مثل که گذشت اگر مریض دارد
با این دستور بر دقیقه بدقیقه مریض دهن تازه کند
و معده را شستشو کند تا شدت حرارت بتوسط
مبردات غذایی برطرف گردد برای تنزل حرارت
جهت تقویت کباب های نازک از گوشت جوجه و بره
و زرده تخم مرغ نیم بند و اغذیه سرد و ابگوشت های
غلیظ چاشنی ملایم از قبیل قیمه و الو بخارا
و امثال اینها ضعف را تقویت نماید
سریع الهضم کردن این اغذیه قوه
با نهار و پیاله با شام برهنه چون اینگونه مراتب

غذای مریض باشند بدو اطبع مریض با الطبع
نرم خواهد شد و اجابت در روز خواهد کرد و اگر
هر آینه طبع چنان عاصی باشد باز با دوای غذائی
مناسب رفع یبوست کردن اولی تر است تا
تا دوا خصوصا ادویه قویه چنانکه عرض شد طبیعت
از توجه بمرض و راه چاره دفع و رفع آن منصرف
میگرداند چه طبیعت میخورد که چیزی بر خلاف
عادت غریبا و جدید آگاه رسوب طلب
کرده بجنگ لینکه مبادا مدد مرض
متوجه بان میشود از کم و کیف متحضر کردد اگر
چیزی مفید طبیعت باشد که باز از آن منصرف شده
بچاره دفع مرض میپردازد و هر آینه بر عکس
که با کمال جد تیشه تمام ترد رصد دفع
پس در هر صورت مدتی از مرض منفک میکردد
و منفک شدن طبیعت یک نفر که
میکردد وقت که بیرون میکنند

تهیه سازد و هر چند باز داخل عملیات با تاره نفی
متوجه طبیعت وقت تفرقه کرده خسته که دو سه که
جنگ‌های درونی نرفته اتصال مشغول بوده
تا دوباره بتوسط کمک و قوه اغذیه قویه و ادویه مناسب
قوی که از عادیات طبیعت به قوت یکی دیگر
اتصال مرض در دو طور باشد تا که طبیب که خادم
طبیعت است چه کند اگر همانطور که گذشت با کمال
حذاقت و جدیت اتصال سوا طبیب و مراقب حفظ
قوه و قدرت طبیعت باشد بتوسط اغذیه و ادویه
قویه مناسب حال طبیعت که طبیعت با کمال
قوت و قدرت پیر مرض بر ده دست فیار مرض
کم میکند که مرض چون قوت و قدرت و شوکت
طبیعت را چنان در دید ناچار و ناگزیر از گریز
گاه راه فرار برقرار اختیار میکند اما بر فرض
اگر خادم طبیعت به تجربه و علم باشد چنین خدمتی
که خدمتی بطبیعت کند در بیوست به مقدمه
مهلات در استیلای (اول) میدهد این تهیه مهلات

آشوب و انقلاب در مملکت تن احداث میکند
که جهت کند طبیعت هر چند که دو اندست آن انقلاب
و آشوب بر نهیدار ز متوجه بر دفع آن میکردد
که مرض چون طبیعت را مشغول هر چند ضعف
ظاهر کرده با سپاه خود شکستی و بهمی را سردار
و سالار کرده غفلتاً شبیخون بملک بدن ریخته
مرض از طرفی و ضعف از سمتی دامن در داده
سخت محصور و چار مضیقه نماید در اینجا اگر
خادم طبیعت (طبیب) به تجربه و علم را از کار قطع
کرده چاره آن طبیب حاذق عالم با تجربه بر بند
و او چنانچه گذشت با اغذیه و ادویه مناسب
قوی نماید چون اثر دوا آرام گیرد دیگر انقلاب
و آشوب نکند طبیعت که در ملک از انقلاب و آشوب
بقدر آرام شده و سرحدات منتظر از ضعف و مرض
خوب بتوسط جاسوسان (اعصاب) تجسس [illegible]
مهیا در دو نظر که دو فرقه از کار مسهل قوی
شد که دیگر از کار افتاد بخاطر جمهور از حصار دل

دل که پایتخت مملکت بدن است بیرون آمده با کمال
سستی و کند بر کنار کار را میکند اما در حقیقت کار
بهیئت و همراهی عقب یاره شروع بعملیات
میکند آهسته آهسته با چقدر از جهت و حرارت از
از مرض و ضعف جلوگیری میکند باقی بقیت
و کار را خود را تمام مقصد طبیب حاذق باعلم
دوباره شروع بعملیات مینماید چون از جهت
مسهل قوی بعد از آن خشکی بیشتر از پیش عارض
مریض شده از اینجهت باز از غذا افتاده
حرارت شدید شده از خادم خود (طبیب حاذق)
استعانت میطلبد که این خادم با تجربه پرورانت
برای رفع خسته که در یبوست شقیه است بر که
چقدر میسر باشد برای تنقیه طبع بر راحتی حمل
کرده به انقلاب و آشوب و بلا آنکه پیر از
اجابت طبع با خشک و بسر کرده چه که دوا
غذا که بهبود و طبیعت مطلع و معتاد و دوا شا
بان

بان بعد این بهبود که به آشوب و انقلاب کار
صورت داد مملکت بدن آرام شد و طبیعت تشفی
کرده خسته که دوا بسوی از کوی را بیرون آورده
از حضرت امیر المؤمنین روح که خلعت گرانبها
مزین بدر و شرد بلوازمات و الماس و فکر
و زبرجد تا شرور یاقوت جهره فیروزه سکون
و زمرد کیاست برتن طبیب حاذق مقصد
پوشانیده و صلای عیش و آسایش را حتی
و خوشی در ممالک بدن صلا در داد در
و در بار حضرت را از زینت و آرایش کرده مردم
از بزرگان کشوری و لشکری جا بر جا بر قرار
و آرام گرفتند بر حضرت امیر طور زبان از
حمد و ثنای حضرت حکیم علی الاطلاق که او
وظیفه هر ذی روحی است پس از حمد و ثنای حضرت
و دود زبان در دو به حمد و معدود پروردگار
خالق وجود یعنی احمد و محمود از درود صلوات

پس از آن بمدح داماد و ابن عم و حبیب پیغمبر یعنی
صاحب تیغ دو سر لقب و انتهایش قاتل عمرو و مرحب
و جهر یان آئینه مذهب اثنا عشر و ملکار فاتح
حضرت داور سر شیر و مشار پیغمبر درگاه و اره قادر
کننده ایچنان در از قلعه خیبر شیعیان فقیر را
پیغمبران و رسولان از ابرار در غالب کل غالب
مظهر العجائب حضرت حیدر صفدر حضرت
روح بخشیده زبان و بلیغ بیان کرده ماحصل مدح
مصداق لا فتی و حقیقت آنت منزله
و علی لکل قوم هاد و هویت مرتضی یعنی علی
اعلا را باین بیت فاتحه داد بقول شاعر زبان
زبان من و مدح تو ریشه ست شکسته قلم که نویسد
پس از آن زبان تشکر از طبیب دانا و پزشک بینا
حکیم حاذق با صفا گشوده فرمود الحق که طبیعت را
خادم است مهربان و خدمت کاری است از دل و جان
پس از این شاهنشاه مملکت بدن حضرت شهریار روح
روح میمنت تن تکذیب طبیب به علم و تجربه

دکم و قوت خود تجربه دخل را شخص که اگر باز و قوت
و تدبیر آن طبیب حاذق با علم و تجربه و تجربه
شهود که آئینه از مملکت اثر سرور از روح
ظاهر شد این زنده کانی جدید که فعلاً به بیت
از زحمات بی‌نهایات حضرت طبیب حاذق
که کرو نقش تازه و طراوت به اندازه یافته است
که در این صدا بهور او زنده باد طبیب حاذق
و پاینده باد روح بازق از شهر بشهر آوازه
رسید که اینست بهترین علاج تب حصبه در صورت
جید بودن و اما در علاج حصبه در صورت اول
که دکتر ابو الحسن خان مرحوم مینویسد در شش
مرضی بهلاکت می‌انجامد با این حصبه فرنگی
با معالجات فرنگ و اما حصبه ایرانی با معالجات
علمای ایرانی نه تقلید غیر علمی صد یک اتفاق
تلفات ندارند چنانکه خود آرو با بنیکه در ایران
هستند بتجربه مشاهده کرده اند مشرانیکه خود دقاق

قریب به هزار عصبه ادر چاله میدان طهران
خصوصا خیابان حاجی اسمعیل بزاز که چیز از
اینها معالجه شده اند زنده هستند و از این قریب
هزار نفر ده نفر تلفات داشته ام که هیچ یک باز از عصبه
تلف نشدند بلکه شهید راه تریاک گشتند که یک نفر
از آن ده نفر میگفت نتوانست که بکند بعد از
از کشیدن تلف شد و دیگری هم میخورد وقتیکه خیابان
کردم پرسیدم تریاک خورده گفتند سه روز است
خورده مقدار خوراک تریاک او در چار صد چند
قاشق چای که از کلوتریا پائین رفت تلف شد که هر
اینها باز از نرسیدن تریاک بها تلف شدند
نه از عصبه بر عصبه ایران معالجه خود شان که
که قریب به هفت هزار سال تجارب حاصل کرده اند
تلفات هزار یک نداشته و ندارند که راه علاج
صادق درا سیتی باشد فقط هستند که میگویم میان
از عهده برون امتحان میبایند با این طور
کرده ده نفر عصبه با اینها بدهند و ده نفر با روپائی

هر که ام زود تر و بهتر علاج شده در این فن او
مقدم است بدیهی است که کار نیکو کردن از پر کردن است
بلکه تجارب هفت هزار ساله تقریبا با هفتاد
ساله فقط فرقی که دارد تفاوت از زمین تا آسمان
و اما معالجه از طریقهای مستعمله بنا بتجارب
این راه را که تا از قدیم تا کنون بهترین تدبیر
عصبه دانسته و بیقین چون در هنگام اول
معمول دارند رفتار مرض را تغییر داده و بروز اتفاقات
خطیره سرسامی و محرقه را منع کرده و دوده شدن
زبان و دهان را کم نموده و بثورات و لکهها
کم نمایند بلکه جلوگیری کرده و بدین واسطه دوام مرض
مختصر تر و عدد مرده کان را کمتر نماید طریقه
دوم است که نزدیک بهم و قدر کفاف باشد
معلم کاملی بود بکار میداشته فصد طریقه
مخصوص نمو الدبیعه وقتی که مانند تجربه
بکار رفته از ابتدای مرض تا به آخر غالب باشد
و منتها این طریقه عبارت است از فصد

ظهور و موضع و بادکشهای با تیغ زدن بر روی شکم
که در روز سیم اول بفاصله کم تکرار یابد چنانچه
دو فصد ظهور و یک فصد موضعی در هم سه رفت
اول مرض در مدت هفته اول و گاهی زیاد
از آن بنا بر درجه قوت مریض و سن و جنس و
و هنگام مرض و شدت آن نماینده بود تا روید
این دو نفر حکیم تدابیر ملحقه باین تدابیر اساسی
و اشربه مبرده و انیمون بمقدار منقول و اما
و اما تنهای ملین یا مرکب و ضماد و استعمال
و کذاشتن یخ بر سر و روی شکم و وضع خردل
یا شمع بر اطراف یا روغن گل و خوابانیدن
مشک و ذغال و کلورید است طریقه مسهل
دالارک بکار میداشت عبارت است از خوراندن
مسهلات ملح یا دهنی که همه روزه در تمام
اوقات مرض داده شود و ملاحظه شدت
تب و اسهال نماینده اینجانب بجای مسهلات

دکتر دالارک همه روزه شقیقه ملین و یا ترکیب از
که باسم مرکبه با معجون شربت سلطانی
میدادم و گاهی خبر داشتم که با معجون میدادم
و گاهی کلمهای دستور استاد میدادم و نتیجه خوب
میگرفتم و ابتدا بروز سقوط مسهل را به از مرض
نماینده و تا وقتیکه زبان باردار است تجدید مقرر
و استعمال که بمقدار زیاد است حقنه کم طریقه
قرار داده اند اما این طریقه قیاسی نفعی بر اطفال
و جوانان ندارد بلکه مضر تشخیص داده ام (
طریقه مخصوص رفع علامات چنانچه ابتدا در صورت
ورم فصد کرده و در صورت صفراوی مسهل
خورانده و در رفع ضعف مقویات و در رفع علامات
عصبانی تریاک و مصرفات و آب سلت و
و کلورید مخلوط با شربت مبرده و ابر استحمام
و هر علامتی را به مخصوص خود رفع نمایند
طریقه شهد است دکتر ها با هم مستند بر این
که در اینها از استعمال دهات فوق نیست

طریقه ترتیب داده که عبارت از پاشیدن
آب سرد بر تمام بدن یعنی سطح جلد و ایم مصنف
از این طریقه خواص تقویت و رفع افسردگی عصب
دیده و بدین واسطه در بعض هنگام حاد ابتدا
و قبل از انحطاط مرض که مقویات شایسته
باشند بکار رفته است هر یک از صور مخصوص مرض
داعی بر انتخاب بعضی از آنها چنانکه فصد
در صورت دوری نسبت جلوگیری ترکیبات و
و منع تبدیل صورت مرض بسرسامی یا محرقه
و در صورت خاصه چون تا نوبا شد مقویات
که در قدیم پوست که را بر همه ترجیح میداد
و در این ایام شراب و الکوشت را بهتر میداند
صورت خطرناک سرسامی مقتضی استحمام
مصرفات و یخ و ضد تشنجات مرباشد لکن
باید با هتمام طبیب باشد و احتیاط
بخصوص در امر تغذیه مریض دارند و تعجیل

بر شکستن پرهیز موجب اتفاقات خطر
ناک و شفا خاطر جمع میخواه قرار داد
در شرایط نیکو حفظ الصحه و مخصوصا
تغییر آب و هوا و تغذیه تدریجا از اغذیه مقوی
اتفاقات و ترکیبات مقتضی طریقه مخصوص
چنانکه تزف الدم های بطنی بحرارت آن از
خارج و داخل سرد و مهاد قابضات رفع
و خشکی زبان و دهان فانقرابا از شستن
با عرق کافور جلوگیری شده و چون با
با شمع دیاخلیون به بند دوام ورم
از استعمال تدابیر ضد ورم و مصفا
و طلا کهای و استعمال مسهلات
از ابتدا مانع از بروز این ترکیبات
با دلائل ورم صفاق حاصل از سوراخ
روده که بطور لزوم مهلک است
تریاک رفع غم یا ستوقف کرده بهتر تریاک داد

این بعد تجارب اروپائیان در حصه ادویه

آنچه که خادم آدم در این مرض در مدت بیست و پنج
سال تجربه کرده ام اینست که در تیفوئید با قید
آن دستورات قسمت غذائی که گذشت در ضمن قرب
نضج و معرقی و در رفع طبع ملین یا مسهل کو چک
میدادم تا شب بحران یا غوی بهار ... تجویز
مینمودم بسیار خوب و زود در مرض تخفیف حاصل
منتهی میگشت و اما در تیفوئید گر بر در ابتدا
ملینات نسخ با نضمام ریوند چینی و سکن و مسهل
میدادم هشت ساله بر این با نضمام ...
بحران یا شوربه میدادم و زنوبه پشت کو شهات
میکردم خصوصاً در سرسامها و کیسه یخ بر سر میکردم
و بر موارات استعمال مینمودم با این دستور قریب
مریض در قطره و بادرود چاله میدادن خصوص
خیابان خاجر اسمعیل خان و اطراف آن معالج
و از شب بحران به بعد مقویات از قبیل طب
پوست کنه و عصاره پوست کنه و تنطورات
ترکیب از دستگاه و خطیان و کلاو اشال ...

و چهارصد و اند از قریب به هزار مریض صحه
نفر بلکه یک نفر هم از آن یک دیگر چند روز بعد
معالجه میکردم وقتی که کار از کار گذشته بود بعد
رجوع شد و اما نهم بیمار از ابتدای مرض رجوع بنفع
بعد و خوب شد از نقاهت هم بیرون آمد یک روز خبر
آوردند فلانه حاشر بسیار بد است زود برسید چون
رسیدم از زبان اقتلاه بعد و نبض نزدیک بسقوط بود
از سابقه اشر میبوق بودم که تریاک میخورد از خوردن
تریاک پرسیدم گفتند سه روز نخورده فراموش شده
الهم یقین که از حصبه نمرده از بیتریاکی مرده و مریض
و اما هم از نکشیدن تریاک با سهال افتاد و نتوانست
کشید تا مرد الهم باز میتوان گفت که از حصبه نمرد
و از اسهال نکشیدن تریاک مرد و اما بقریب
بهزار نفر بهبود آسانی با دستور شرقی الا
از این مرض که با عتقاد حکمای اروپ و تجارب
بی منتها را نهاد در هر کار خصوصاً در تشخیص
که در صورت جمیع این مرض را چون بطبع واگذار
شفا و در صورت رد ایل ثلث مرضی بهلاکت میرسند

همه حکما میدانند که در دایت تیفوئید قطره طور بود
که بعضی از هفته اول نه یکدفعه شنیدند سه روز و چهار و
پنج روزه تکفیر میشدند

این بعضی از هزار معلومات و تجاربات تیفوئید
که محض یادگار و خیلی با اختصار مختصر از بسیار
برای تذکار بابنوعان از کبار و صغار از قلم این
تحریر یافت

تمام شد پانزده وظایف اطبا بحمدالله و المنه

از این به بعد چون از روح و عقل و طبیعت در هم
اوراق پاره مجملاً بیانات شد به مناسبت انسته
که از نفس هم مختصر برای معرفت برادران نوع
خاصاً توجه اله بیان شود از فرمایشات بزرگان
عالم چون از هزار ها بزرگان سلف رحمتها
کشیده بجهه مرارت علوم و فنون بی منتها بیش
و مدون کرده و رفته اند ما هم چون فرزندان خلف
آن بزرگانیم باید که نعمت بعضی ها را یاران بر
نهیم بمصداق (الولد سر ابیه)
بر گرد ... تا دنبال ... خوانم ...

پس حق القوه والاستطاعه هر کس هر چه که دارد
باید از روی عشق و شوق و شعف بر ضا و رغبت در
طبق محبت نوع خود نهاده خاصاً توجهاً لله نثار
قدوم نوع انسان نماید تا نزد خالق و خلق و وجدان
مسئول نباشد که چرا بو حنیفه ... (کاتم
العلم ... العلم) علم را انجا که ... پس باید دانست که
نفس باصطلاح حکما عبارت از امریست که قوه
و تصرف آن در بدن بواسطه ارواح و قوی
و جوارح و اعضا باشد که اطبا از روح حیوانی
گویند اما باصطلاح اهل معرفت و طریق بخار
لطیف که منشا آن صورت ... روح حیوانی
و آن منشاء جمیع صفات ذمیمه است و موضع
و موضع آن در جمیع اجزاء قالب انسانی
محیط است چون روغن که در اجزاء وجود
تعبیه است و نفس را فنا نیست چه از عالم بقا
چاشنی خورده و بقا بر دو قسم است یکی آنست که
دایم بوده باشد و این بقاء خداوند است
نبوده باشد و باشد یا بقاء حق و آن بقاء ارواح

و ملکوت و عالم ز ... است پس بقا و نفس از هم بقا و غنی
خورده اند بقا امر حق وقت تخمیر طینت هم تعلق
ارواح وقت ازدواج روح بقالب بتصرف تعلق
فیه تعبیه افتاد خفی نیست که مرد در وقت جفت شود
هر زن اگر آن در فرج پس زن ... مادر و ماده ... مادر
هم چنین از ازدواج روح بقالب هم زن ... نفس
پدید آمد اما ... پس بود که پدر روح و مادر
و نفس دختر بود که بقالب خاک که ... مادر
ماند در وی همه صفات حمیده علوی روحانی
و در نفس همه صفات ذمیمه سفلی و لیکن چون
زاده روح و قالب بود ... از صفت خلق
و بعضی از صفات حمیده که تعلق بروحانیت
دارد بود پس نفس انسانی بقا از این جهت یافت
بخلاف نفوس حیوانات که زاده عناصر و افلاک
و از روحانیت چاشنی ندارند چون ... مادر
اکنون چون مجملاً معرفت نفس را دانستی بدان که
تزکیت و تربیت او چگونه است اول بدانکه
او را صفت ذاتیست که از مادر آورده

و باقی صفات ذمیمه که او را صفات خلقت
از این هم اصل ... میکند و آن هم صفت ...
هوا و غضب است و این هم از خواص عناصر
اربعه است که مادر نفس است هوا ما یسفل آن
(انجذاب ادامه هوا) و قصد کردن بجهت از خاصیت
آب و خاک است اما غضب ترفع تکبر و تغلب
و این صفت باد و آتش است پس این دو صفت
از آن است که از عناصر و ... و ... اما
هم صفت نفس را ... تا بصفت هوا جلب
منافع کند و بصفت غضب رفع مضرات نماید
تا که در عالم کون و فساد وجود او باقی ماند و چون
نماید اما این دو را باعتدال نگاه باید داشت چه
که نقصان این دو نقصان نفس و بدن است و زیادتی
آنها سبب نقصان ایمان پس تزکیه و تربیت
اعتدال این دو صفت و میزان این معنی در
قانون شریعت است تا هم نفس و بدن سالم باشد
و هم عقل و ایمان در ترقی بوده ...

در موضع خویش هر یک را بفرمان شرع استعمال نماید
چه که شرع میزانیست که جمله صفات را بحد اعتدال
نگاه دارد تا بعضی طالب نشوند و بر بعضی مغلوب
چون هوا معتدل گردد روی بعلو آرد همه عشق و
محبت گردد و غضب همه غیرت و همت
پس نفس بعشق و محبت روی بحضرت نهد بغیرت و همت
در هیچ جای توقف نکند و التفات ننماید جز
بحضرت عزت
حدیث عشق نگویم مگر بحضرت دوست که آشنا سخن آشنا نگه دارد
و روح را اینده و آلت تمام ترو صیقلی است در
وصول بحضرت و او بیش از این در عالم ارواح
این آلت را داشت چون ملایکه بمقام خود
شده بود از شمع جمال احدیت بنور و ضو
قانع شده بود و جرئت نداشت که از آن مقام
قدم پیشتر نهد چون جبرئیل که میگفت
اگر یک سر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم
ولی چون روح با عناصر صحبت گرفت از ذوق
ایشان

ریشانه در زمان نفس و ده پدید آمد نفس را باده
داد ذوق از نفس و از زمان هوا و غضب پدید آمد هوا
جهول بود غضب ظلوم تا روح نفس بود اینده و
او را بهایم میانداختند و روح ایشان بود
جمله که هلاک میشدند چون توفیق رفیق گشت و بکمند
جذبه ارجعی الی ربک نفس را بصفت انعام
و صفت عزت خواندند روح که سوار بود تا بچه
چون بمقام قرب معلوم خویش رسید خواست
وار همان بازگشت نفس بصفت چون پروانه
بود پیر ظلومی و جهولی هوا و غضب خود را بر شمع جلال
احدیت زد ترک وجود مجازی خود گفت و دست بر گردن
وصال شمع زد تا شمع وجود مجازی پروانه را بسوخت و
بحقیقت شمع خویش متصل کرد از نجم الدوله ارزنده
از آنکه نشنیدی بر این شمع قانع گشته خوش است خوشا از حضرت شمع
پروانه صفت خیمه بجان بگذاشت تا بر تو کی کند دست بر گردن شمع
تا نفس را این مقام از دست کاری ظلومی و جهولی خویش را
بکمال رساند نفس را انمودن شناخت یعنی هر که
نفس را به پروانه نشناخت صفت را
شمع بازداند
محض تبرک و زینت این اوراق نا قابل

خود از آن آگاهی که در تفسیر این نور که در مصابیح
شیخ نجم الدین رازی علیه الرحمه است لازم دارد
جهت یادگاری یادداشت کنم
بدانکه چون روح که جان مقدس است چون
بخشنده است آن مقدس روح گفته اند و همچنین
مقدس انسان که بهشت و عرش الله دانسته این
در غایت لطافت است جز این عکس تجلی صفات
الوهیت میتواند و ملائکه و جنی و حیوانات را
در کاینات بجای آن مقدس و رواج روح مقدس که
که بدان ادراک انوار تجلیات تجلی صفات
الوهیت کند پس حکمت بی نهایت و قدرت بی غایت
اقتضا کرد که در وقت تخمیر طینت آدم بید قدرت
در باطن آدم که گنجینه خانه غیب بود از جاجه
باز دکیفر در غایت صفا و از در مشکوة جسد کثیف
کثیف کرد و نهد و در میان زجاجه دل مصباح ساز که مصباح
در زجاجه که از آسر گوید که فتیله خفی در آن مصباح
پر روغن روح را که از شجره مبارکه من روحی گرفته است
که نه شرقی عالم ملکوت بود نه غربی عالم ملک در
زجاجه دل کرد و روغن در غایت صفا و نورانی
بود

بود و میخواست تا ضوء مصباح در درج منور
نار بروغن پیوسته بود یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه
نار از غایت نورانیت روغن زجاجه دل بتمامی
نورانیت از زجاجه کانها کوکب دری رسید عکس
آن نورانیت از زجاجه بر هوا از اندرون مشکوة
افتاد و منور کرد که عبارت از آن نورانیت عقل
آمد هوا اندرون مشکوة را که قابل عکس نورانیت
زجاجه بود قوای بشریت گفتند پرتوی که از اندرون
مشکوة بیرون نهاد مشکوة بیرون آمد از حواس
خمسه خواندند و تا این اسباب و آلات موجود
بر این وجه بکمال نرسید سر کنت کنزا مخفیا
آشکارا نشد که آدم عبارت از اوست جسد او را
مشکوة گردد دل او را زجاجه و سر او را مصباح
و خفی او را فتیله و روح او را روغن ساخته
از این در عالم که آدم یعنی ظهور الله را این مصباح
بر این آلات و اسباب حرارتی و تا این مصباح
نجعل اگرچه اثر نار آله محیط در اشتعال
بعد الا انه بکل شیء محیط اما سر مکنون

کنت کنزا مخفیا مخفی بود و ظهور نوران نار را از این
مصباح با این آلات میبایست چون در عالم ارواح
روغن روحانیت مجرد بود قابل نورانیت نار
نبود و نیز در عالم حیوانیت مشکوة و زجاجه بود
اما این مصباح و روغن و فتیله نبود هم قابل
نورانیت نار نبود لهذا مجموعه ساخت از این دو عالم
که آدم عبارت از اوست پس در حقیقت نار
نور الله بود آن مشکوة بر آن مصباح تجلی کرد
بقول بعضی که ان الله خلق آدم و تجلی فیه در شرح
تجلی آیه الله نور تا اینجا که فرمود نور علی نور یهدی الله
منور و هر نیا و یعنی نور مصباح از نور الله است
علی نور یعنی پرتو نور روغن بهر راه نور او میز
یعنی بنور الله منور کند مصباح آنکه خواهد اشارتست
مصباح و مشکوة هر شخص را اما صاحب دل را
نور الله هر مصباحی رایت هر مصباحی بنور روغن
روح منور است و زجاجه هر که از آن نورا
نورانیت ضوء دارد که آن ضوء حقیقت و
عکس

و عکس آن نورانیت اندرون و بیرون مشکوة
را بقوای بشری و حواس بیکبارگی منور کرده
و طایفه محرومان سرگشته که اعتقاد ایشان
بعقل و معقولات است پنداشته اند که مصباح
ایشان بنور حقیقی مطلق منور است ندانسته
که هر نورانیت که یکاد زیتها یضیء یعنی یکاد
آن باشد که خواست تا روشن کند و نکرد مصباح
آن نورانیت که از خود میابند از عکس نور روغن
روح است و آن نورانیت مجازی طایفه از
نار نور الله منطفی هستند و ایشان از جز حیرت
زیرا که این خبر کسی را باشد که وقتی مصباح او
بنور حقیقی روشن بوده باشد و از ذوق آن
یافته باشد تا چون منطفی شود در آن حیرت افتد
از آن طایفه که مصباح ایشان از آن نور
محروم است که او من کان میتا فاحییناه و
وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله
فی الظلمات لیس بخارج منها این بود شرح
معرفت شهودی آنچه در عبارت گنجد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ناطقه است مقامیست که از معرفت خدای تعالی
جه بهره است این عقل است که پادشاه روز
این عقل است که بر روی زمین انهار روان کند و هم
و مر زمهاسازد و باغ و بستان پیدا کند و در
دریا کشتیها روان کند و در رفت مشرق بمغرب
و در رفت مغرب بمشرق و مانند اینها بسیار
این عقل است که عبارت از عقل معاش است
اما عقل دیگر است که انسان موحد دارد که سایر
آدمیان ندارند چه رسد حیوانات و آن
مقامیست که حضرت نبوی فرمودست العقل
نور فی القلب یفرق بین الحق والباطل
این عقل عبارت جاودانی کند و آن عقل معاد
عبارت آب و گل و آدمیان تا بروح انسانی
نرسند باین عقل نرسند و روح انسانی از روح
اضافی گویند برای تقرب تعالی روح انسانی را
جزو اضافت کرده اذا سویته ونفخت فیه من روحی

و این روح اضافی اسامی بسیار دارد در حقیقت
اول قلم اول روح اعظم روح محمدی و مانند آن
پس آدمی تا از مرتبه بهیمیه و مرتبه شیطانی و مرتبه
ملکی نگذرد به مرتبه انسانی نرسد چون به مرتبه انسانی
رسد تا استعداد حاصل نکنند باین روح اضافی
زنده نشود و استعداد آنست که از اوصاف
ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شود
و باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام
آراسته گردد و آنگاه مستعد قبول روح اضافی
شود و بروح اضافی زنده شود و اینها یکباری
بروح رسیده نه بعضی در بیست سالگی و بعضی در
سی سالگی و پاره در چهل سالگی و بعضی در شصت
سالگی رسیده سن را اعتبار نیست با استعداد
موقوف است هرگاه که استعداد پیدا کرد هم
باین روح زنده شود فاذا سویته ونفخت فیه من روحی
تسویه عبارت از استعداد است و نفخ روح عبارت
از قبول روح است باین روح زنده شدن موقوف
موقوف است بدو شرط شرط اول اینکه بمرتبه

انسانی رسند دوم اینکه استعداد حاصل کنند
هرگاه که این دو کار کردند مسلمان و مؤمن باشند
و بروح زنده شوند
ای آدم اگر میخواهی بدانی که تو در کدام مرتبه
بدانکه اگر میخوری و میخسپی و شهوت میکنی و کار دیگر
نمیکنی و چیزی دیگر نمیطلبی از بهایمی و اگر با وجود
آنکه میخوری و میخسپی و شهوت میکنی و آزار نیز
بخلق میرسانی و مکر و غیبت میکنی و دروغ
میگویی بلکه با همه کبر است گفتار و راستی از
ایشان بلکه اگر از اینها گذشته میکنی و اگر با وجود
آنکه میخوری و میخسپی و شهوت میکنی و طعام میکنی
و با مردم جنگ میسازی و آزار میرسانی از سباع
بلکه اگر اینها گذشته نیکی و بااضافه طلب
علم و معرفتی تا خود را شناسی و خدا را بدانی
از آدمیانی اکنون وقت آنست که استعداد
پیدا کنی و بروح اضافی زنده شوی و کفیتی
که استعداد آنست که از اوصاف ذمیمه و اخلاق
ناپسندیده

ناپسندیده تمام پاک شوی و باوصاف حمیده
و اخلاق پسندیده تمام آراسته گردی و چون
کردی طهارت رفتی و چون باوصاف حمیده
و اخلاق پسندیده تمام آراسته گشتی نماز گذاردی
و چون نماز گذاردی بروح اضافی زنده شدی
و باقی گشتی چه که آدمی نیست الا در تخلقوا
باخلاق الله و بقای آدمی نیست الا در تخلقوا
باخلاق الله و چون بروح اضافی زنده گشتی
باقی گشتی و زنده جاوید شدی این گفته
که آدمی را ابتدا دارد و انتها ندارد و چون
زنده شدی اگر در کار باشی و عمر خود ضایع نکنی
زود باشد که بنور خاص هم برسی یهدی الله
لنوره من یشاء و چون بنور خاص رسیدی
عروج را تمام کردی و هرکس باین نور نرسید
الا پاک بازی جان نثار وجود تمام افلاک
حضرت نبوی میفرماید اهل زاد نفذ را الحق
و خود هر که با من بیعت کرد با خدا بیعت کرد

بدانکه در جزو تقریرات ره از معنی و تقریر این نور
در این جزو واضح و روشن تر بیان میشود جهت
استفاده اخوان تو عزیز بفرمایش شیخ عزیز نسفی
پس بدان این روشن نور با ظلمت در اول بهم
که روغن در شیر و اجرام صفات نور ظاهر نیستند
میباید که نور با ظلمت پنهان شود که مصباح
در مشکوة تا صفات نور ظاهر شوند نور چون
میباید و بدماغ میرسد چنان میشود که مصباح
در مشکوة و این مصباح روح نفسانیست که در
دماغ است و این روح را جمله حیوانات دارند
و آدمیان دارند اما آن جمله ضعیف و مکدر
آدمیان میباید که این مصباح را قوی و صافی
گردانند تا روغن روح انسانی شود و قوت صفات
این مصباح تبرک و عزلت است کم گفتن
و کم خفتن و کم خوردن است تا بمرتبه انسانی
رسیده و از اوصاف ذمیمه و اخلاق نا
ناپسندیده تمام پاک شود و باوصاف حمیده
و اخلاق

و اخلاق پسندیده تمام آراسته گردد تا روح
نفسانی که در دماغ است شایسته آن شود که روح
انسانی گردد یکی از اینها یکی و دوم همه
نیست روح نفسانیست که در دماغ است
قالب انسانی بمشابه زجاج است و روح حیوانی
که در دل است بمشابه فتیله و روح نفسانی که در دماغ
بمنزله روغن است و روح انسانی بمشابه نار
مصباح تمام شد کار سالکان که این مصباح
تمام کنند تا بجهت خود رسند چون این مقدمه
معلوم شد اکنون بدانکه روح نفسانی که در دماغ
و بمشابه روغن است میخواست که از روی
روشنی کند تا چیزها را چنانکه چیزهاست بداند
و هر چند اگر چه نار نور پیوسته نبود یعنی اگر چه
روح انسانی که روح اضافیست بروح نفسانی
پیوسته نبود چون روح انسانی بروح نفسانی
پیوست نور علی نور آنگاه میفرماید یهدی الله
لنوره من یشاء این لنوره نور خاص است و نور
خاص ذات خدایست تعالی و تقدس اگر کسی را

اینده لت دست دهد و بذات خدا رسد بکمال
انسانی رسیده و دایره قوس صعود اتمام کرده
(منه بدا و الیه یعود) اینجا حق تعالی در وجود آدم
ظهور نمود (کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف)
اینجا آشکار شد و شناخته گشت و جمیع اسما
و صفات و اسرار و افعال و حکمتهای خود را
مشاهده کرد واضح تر بگوییم بدان که بدن
بمثابه مشکاة است و روح نباتی که در کبد است
بمنزله زجاجه است و روح حیوانی که در قلب است
بمنزله فتیله است و روح نفسانی که در سر است
بمنزله روغن است و روح انسانی که از عالم
علویت یعنی جنس ملکوتیست و آن روح
دیگر از عالم سفلی [illegible] و خلاصه غذا
این روح انسانی بمثابه نور است و روح قدسی
که از روح مقدس حضرت احدیت که روح الاعظم
که مخصوص بخاصان مثل انبیا پس اولیا پس
پس شعرا پس حکما پس علما پس زهاد و عباد
پس

پس مومنینی که روح اضافی روح اعظم و روح
محمدی و روح امر گفته میشود این روح بمثابه
نور علی نور است این بود مجملی از تفسیر آیه نور بدانکه
بدانکه بعضی میگویند هر آدمی که هست دو روح
روح بشریت اما آن یک روح مراتب دارد
و در هر مرتبه نامی دارد و از بسیاری نام مردم
می پندارند که مگر روح بسیار است و نه چنین است
و روح یکی است و جسم یکی اما جسم هم مراتب دارد
و در هر مرتبه نامی دارد و جسم با روح و روح با جسم
ملک بی ملکوت و ملکوت بی ملک نیست هر دو
با همند و از یکدیگر جدا نیستند و جسم و روح
هر دو در عروج اند و بمراتب بر میآیند تا بکمال خود
رسند و هر چند تربیت و پرورش بیشتر یابند صفات
که در ذات ایشان مکنون است ظاهر میشود
تا بحد خود برسند و چون بحد خود رسیدند باز روی
نقصان آیند هر چیز که زیر فلک قمر است از حد
و چون بآنجا رسید دیگر ترقی عروج ممکن نیست

و حد استوا که نه عروج و نه نزول هم حد دارد
هر چه در زیر فلک قمر است عروج دارد و این عروج
حد و مقداری معلوم است و در میان عروج و نزول
استوایی دارد و این را هم حد و مقداری معلوم است
که بسا اوقات که چندین گاه بالا میآید
و این مراتب هر روز از فلک قمر کشیده که
معروف است بر این مراتب بعضی فرو رود [illegible]
و بر [illegible] و [illegible] و هر که از این [illegible]
از [illegible] گذشت و به بهشت رسید [illegible]
و [illegible] در [illegible] از بهشت میآیند و باز به بهشت
میروند (انا لله و انا الیه راجعون) که این بهشت
حق است [illegible] بعد حق باری کلام دراز شد غرض
ما اینست که روح یک بشریت و جسم یکی
اما هر کدام از جسم و روح مراتب دارند و در هر مرتبه
نامی دارند و این سخن وقتی بر تو روشن شود که بدانی
که مبدا جسم چیست و از چه پیدا [illegible]
و منبع روح چیست و از چه پیدا آمد
[illegible] آب و خاک و هوا و آتش (عناصر اربعه)
[illegible] و هر یکی صورتی دارند و معنی دارند
صورت

صورت خاک را عنصر خاک و معنی خاک را
طبیعت خاک گویند و در چهار چنین پیدا
صورت هر یکی را عنصر و معنی هر یکی را طبیعت
میخوانند پس چهار عنصر آمد و چهار طبیعت
هر گاه این چهار چیز با هم بیامیزند چنانچه
شرط آنست هر آینه از این میان چیزی
متشابه الاجزا پیدا آید که این مراتب
و مزاج را از امتزاج گرفته اند چون این مقدمه
معلوم شد اکنون بدانکه چون این چهار چیز
با هم بیامیزند از صورت هر چهار چیز جسم پیدا
آید متشابه الاجزا پیدا آید که از اجسام نام
و از معنی هر چهار چیز متشابه الاجزا پیدا
آید که آن را روح میخوانند پس تا مادام که
مفرد بودند عناصر و طبایع میگفتند و چون با هم
بیامیختند و مزاج پیدا آمد جسم و روح میخوانند
اگر چه عناصر همانند اجسام بسیطند و عروج
و نزول ندارند اکنون این جسم است که بمراتب
بر میآید و در هر مرتبه نامی میگیرد و دیگر حقیقت

حقیقت جسم و حقیقت روح و حقیقت مزاج
اینست که گفته شد جسم از عالم خلق است و روح
از عالم ملکوت و ملک بی ملکوت امکان ندارد
که باشد و ملکوت بی ملک هم امکانی ندارد که باشد
هر دو با همند و از هم جدا نیستند هر دو [illegible]
دارند و چون بکمال خود رسند باز هر دو [illegible]
(انا لله منه بدا و الیه یعود) پیدا آمد [illegible]
این روح حیوانیست و تربیت و پرورش
خصوصیت تکرار و مجاهده و اذکار بمراتب
میآید و در هر مرتبه نامی میگیرد سخن دراز شد
مقصود اینکه روح یکی بشریت و جسم با روح
و روح با جسم است و از هم جدا نیستند
افراد موجودات هر یکی آنچه ما لا بد است
با خود دارند و از خود دارند و روح از جانب
نمیآید و بجانب نمیرود و روح نور است
ما لا بد این نور است و این نور است که جان
عالم است و این نور است که [illegible]
در مرتبه

در مرتبه نبات بالطبع و در مرتبه حیوان
بالاختیار و در مرتبه انسان بالفعل چنانچه
گفته اند
رو دیده بدست آر که هر ذره خاک
جامیست جهان نما تا در نگری
ای درویش این نور را در مرتبه طبیعت میگویند و
و در مرتبه روح و در مرتبه عقل و در مرتبه نور مطلق
میگویند و خلق عالم جمله طالب این نور اند و
نور را از بیرون خود میطلبند هر چند بیشتر میطلبند
دورتر میشوند ای درویش چند گرد عالم روی و هر روز
سفر کنی و چند بیش این روزگار دور و دراز
ضایع کردن حاجت باینها نیست و چندین
ریاضات و مجاهدات احتیاج نیست و چندین
نکتهای باریک حد کردن و بحث مناظره حاجت
بطلب کردن نیست چیزی را باید طلب کرد
که نداشت
ای در طلب گره گشایی مرده با وصل بزاده و ز جدایی مرده
ای بر لب بحر تشنه بر خاک شده ای بر سر گنج از گدایی مرده
ای درویش کار صحبت دانا دارد هر چه میطلبی

واگر این اجزا بسبب انقطاع تاثیر شعاع
بطبقهٔ بارده رسد طبقهٔ زمهریر بیرون بخار
مجتمع شود و متکاثف گردد اگر سرما قوی نباشد
ازان باران آید واگر سرما قوی باشد خاله ازان
نیست کیا باجزاء سحاب قبل از اجتماع اجزا میرسد
یا پیش از اجتماع اگر قبل از اجتماع باجزاء سحاب
میرسد اجزاء صغار منعقد گشته و بعض با بعضی
منتظم گردد و همچون پنبه حلاجی کرده نازل شود برف
واگر پس از اجتماع رسید منجمد گردد و به تسخین
حرکت شدید زوایا آن منحنی شده مستدیر
نزول کند (تگرگ) واگر بطبقهٔ بارده رسد از
قلت حرارت و مادون طبقهٔ بارده درو
آن بخار منعقد گردد و سحاب ظاهر گردد برای آنکه
هوائی که مجاور ما و ارض است بکیفیت سرد
از مجاورت ما و ارض است واگر مادون طبقهٔ
بارده بر این منوال سرد نباشد بخار منعقد نشود
ضباب گردد واگر بخار اندک باشد و سرما پر
فاما منعقد نگردد از لطافت که بنفع ظاهر

واگر سرما منعقد گردد از اصفیح جوا منزجب
نازل شود بر شبه ثلج
در اسباب تولید ادخنه چون آفتاب بتابد برا
یا به تحلیل کند از اینها اجزا ناریه و مخالط
ان شود اجزاء ارضیه که متمیز نباشد در صعود چون
گردد از دخان کوینده و دخان هر گاه که مختلط
گردد به بخار سحاب گردد و متصاعد شود
تا بطبقهٔ بارده پس منعقد شود بخار سحاب گردد
و دخان در سحاب محتبس شود و طلب خروج کند
به تمزیق عنیف پس از تمزیق آن رعد حادث
گردد و اگر مشتعل گردد از شدت حرکت برق حادث
واگر بخار غلیظ بود منطفی شود در هوا چکه
آید در اسفل چون سحاب ثقیل شود بسبب
استقلال بر دهان منع گردد باسفل و هوا
متموج گردد و ازان تموج باد حادث شود
و باد از حرکت فلکی نیز حادث گردد در جهات مختلف
پس متموج گرداند هوا را و میشاید که باد حادث گردد
بسبب انبساط هوا به تحلیل در جهتی و انضغاط

وان بسبب تموج هوا باشد دیده باد
واگر سیاه نماید یا سبز و تیره باران آید واگر کواکب
کبار از ثوابت بزرگتر ازان نماید که هستند باد
اگر بوقت غروب و طلوع آفتاب در هوا ابر
سرخ طولانی پدید آید باد جهد اما ثوابت نجوم
ان ستاره گانی باشند که بزیر فلک قمر پدید آیند
اکثر آنند که روز نماید گردند انهارا شهب
خوانند و بعضی را بقائی بود با شکال مختلفه مثل
سر یا ریش یا چون قرص آفتاب یا چون قندیل
آویخته یا مانند گیسوی یا دم یا پدید آید ازان
جمله بغایت مخرب و موثر آنکه شعاع ان
بسمت آسمان بود از ذوذنابه خوانند
(گیسودار) و دیگر آنکه شعاع آن بسمت زمین بود
از ذوذنب خوانند (دم دار) دیدن وقت
و خرابی و قحط و قتل و فقد اعاظم و اشراف
و تاراج و بیماریها و بالا و کم آبی
و فساد نباتات و احراق مواضع و انواع شداید

و محن باشد و اخت مرلوات ان بر حسب باشد که
جرم درو پدید آید و ان ملکتی که بر سمت را کر
ایشان باشد و سبب این علامات ماده دخان که
ماده دخان سبب یبوست هوا و یبوست هوا
سبب خشکی مزاجها و خشکی مزاجها سبب غلبه
خشم بر طبعها و استیلاء امراض در بدنها و غلبه
خشم سبب فتنه و آشوب و استیلاء امراض سبب
هلاکت و فوت خلایق است و نقصان ابها سبب
نقصان نبات است و آفت نباتات است که
باعث قحط میشود و اگر شکل دیگر ظاهر گردد
ورود نابدید شود ازان ناحیه که دیده باشند
هالهٔ و ورود و فرو رفته پیدا شود
اسباب تولید بخار چون حرارت آفتاب در
و اراضی رطبه تاثیر کند از انها اجزای هوائیه
ممزوج باجزاء مائیه که محسوس نباشند تحلیل
کند و چون مرکب شوند ازان بخار گویند و چون متصاعد
گردد اگر چنانچه ازان اجزاء مائیه بسبب
شعاع شمس تحلیل یا به منقلب گردد هوا

از صحبت دانا طلب و چون یافتی عزلت و قناعت
پیشه کن تا از باقی عمر خود در باشی کار رهبرار
عزلت و قناعت نیست دنیا و آخرت بانی نیز
که تو یک ساعت متفرق و پراکنده خاطر باشی
هر که عزلت و قناعت پیشه گرفت پادشاه شد
وانکه عزلت و قناعت ندارد بنده است و از بنده
تا پادشاه فرق بسیار است
ایضا در تفسیر آیه نور عطار فرماید الهی عطر
الا ای جان و دل را درد دارد و توان نور کرم همه
ز روز بهار مشکوة مشبک نشیمن کرده برشاخ مبارک
تو در مشکوة تن مصباح جانی زنزدیکی که هستی در
زجاجه تنگی زیتست فروزی بنور کوکبی دراک
ترا مشرق و مغرب چکار است
که نور آسمانها کرده حصار است
در تکوین جواهرات معدنیه آنکه معادن
میگردند از ابخره و ادخنه که محتبس میشود در باطن
جبال و زمین و قتیکه بسیار نباشند و مختلط شوند
بنوعی از اختلاط مختلف در کیفیت و کمیت بسبب
اختلاف

اختلاف امکنه و فصول سنه پس متکون شود
از این امور مذکوره اجساد معدنیه و چون غالب
باشد بخار بر دخان ازان جواهر غیر منطرقه
حاصل شود چون یاقوت و نیلم و بلور و زبرجد
واگر غالب نباشد بلکه امتزاج بخار و دخان
امتزاجی باشد اقرب باعتدال ازان جواهر
منطرقه حاصل شود چون رصاص و سرب
و غیرها واگر دخان بر بخار غالب باشد مثل
زاج و نوشادر و کبریت و امثالها متولد
گردد و مخفی نماند بود ازین علم معدن شناسی
در شرح اختلاف هوا از نار و رفتار هوا
اما قوس قزح (قوس یعنی کمان و قزح نام دیو)
که آن عکس شعاع آفتاب باشد که بر هوا تر و
لطیف افتد و همیشه بر عکس جانب آفتاب
دیده شود که هوا نم دارد و اگر بینند که ماه
صاف و درخشانست دیدن صحو هوا است
واگر سرخ بود یا چنانی نماید که حرکت میکند

و ضرر اندواینچه از باد ها بعض سموم محرق باشد
بجهت احتراق است بسبب بقیه ماده شهاب
که در وی ماده ببسب مرور بر زمینی که حرارت در ان
غالب است
حضن تبرک و شرین مطلب این کتاب تفسیر
آیه اوانزلنا الحدید را فقط تمهه ان قرار داده پس از
شروع بخاتمه خود کتاب که نفحات عدیده و
و عملیات پسندیده است مینمایم انشاءالله تعالی
از انجاییکه ما اهل اسلام فقط امروزه به تحت لفظ
قران اکتفا کرده نظر بقول بعض از علما و عالم نما
که خود شان از معنی قران بیخبر نا مسلمانه معنی
آیه را از انها سئوال کرده که بفهمد چون جواب
نداشته که بدهد زود جواب داده که شما فقط با صورت
قران کار داشته باشید بمعنی چه کار دارید چنانکه
این داستان سرخود مخلص آمده هر چه حرف کردم
پس معنی هر ان چه مخلوق خلق شده که از اشرف
المخلوقات بالاتر است جواب میداد که شما
بمعنی دار ید فقط با صورت کار داشته باشید
لذا از معانی نهان عمده باطنی ان یعنی در راه و کشور
جمهوران بهره و رنگشته ایم با وجودیکه ذکر ما ان لا
(لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین) است در
اینصورت جهت ادویه جات محتاج بفلان
مملکت و برای تعلیمین علوم و ایسب تجدد فنون
مجبور با آوردن اهل همان مملکت باشیم
چه که بعض از خیال دران محض پیشرفت مقاصد
که وحشه در سر و بخشنان دایما کرم و شام دنیا ...
چرب و نرم باشد پیوسته این آیه را در زبان
و حرز جان کرده که ما معانی کلام الله را نفهمیده
و نفهمیده ایم فقط ما مامور بظاهر آن بگیم
و صحیح یا تمان صحیح و قرائت بلیغ و صحیح
باشد و معانی قران را کسی نفهمد جز انبیا
و ائمه هدی چنانکه فرمود خدا است (لا یعلم
تاویله الا الله والراسخون فی العلم) و راسخون
فی العلم پس از انبیا و اولیا هستند و پس علما ابرار
حلم ظاهر کتاب و هر کسی هم غیر از این برا ...
او را کسی نباید کرد زیرا که او بر عقیده دینی
گذار است و هر چه بگوید کذاب است عوام را
هم که بهتنی نیست تقلید آنها بیقدر که از قران اکتفا
کرده کورکورانه صندوق قران میشود مدت العمر
مشغول شده آخرش هم یک حمد و سوره را کامل
یعنی کما هو حقه از انجاییکه بعضی زبانش عربی نیست
حرفی را هم یکی از مخرج خود ادا نکرده همواره
نماز را بشک ادا کرده چه که همه متوجه بخارج
و حرف زدن میشود که آیا قرائت صحیح بود یا
اینکه تا در این عالم است بشکیات مشکوک
و از این عالم هم نماز اخیر را بشک و از ده
بمصداق آیه مبارکه (من کان فی الدنیا اعمی فهو
فی الاخرة
فی الاخرة اعمی) میشود
عجب
عجب نیست که از قران نصیبت نیست جز حرفی
که از خورشید جز کرمی نبینند چشم نابینا
برای اینکه برانند که منکر صورت نیستیم بلکه
به (الشریعة اقوالی) و بگویند فلان فلان شد
عرض میکنم جهان چون زلف و خط و خال و ابرو است
که هر چیزی بجای خویش نیکو است میگویم شریعت
طریقتی هم دارد و (الطریقة افعالی) ما نه چون هم
بخواهیم اینطور که اعتقاد بعض از عالم نماها
صورت را درست کنیم که یک عمر نوح باصلاح
کوشید از کوشهای شریعت (صوت) بپیرسد
پس کدام یک از عمر عزیز این عمر را بطریقت
(سیرت) که افعالست بپرسیم حالی چه رسد به
(الحقیقة احوالی) که حال پیدا کنیم پس
با اعتقاد ان علما فقط در این عالم با صورت
شریعت به پردازیم و طریقت فعل و حقیقت
حال را در ان عالم درست کنیم اینطور از
دین مقدس اسلام کسی میتواند نتیجه بگیرد و الله
پس خوب است که چندی صورت را تکمیل کنیم
حتی القوه والاستعداد (لا نکلف الله نفسا الا وسعها)
پس از ان بسیرت به پردازیم که از دیانت سماوی
بعمل آمده باشد چه شریعت بی طریقت ناقص و طریقت بی
شریعت فاسد چنانکه چنانکه مولا وحدی در
مهدی و قطب و سید این درویش مسکین میفرماید
شریعت پوست مغز آمد طریقت میان این دو آمد
مثنوی ... حقیقت
ناقص ... بعینه که اگر پوست نباشد مغز
فاسد میگردد و اگر مغز نباشد گردد و خراب
پس شریعت و طریقت لازم و ملزوم هم هستند
انکار هر کدام چه ضرر است
پس از انکه فقیر را با تقصیر منکر شکی صورت قرائت
باشم و بگویم اینها لازم نیست لازم است
و لی باندازه که بطریقت هم برسیم (خیر الامور
اوسطها) خوبست این باندازه خود آن باندازه خود مشغول
بعض از صوفیه را دیده که منکر نماز و روزه و سایر
احکام شریعة مقدسه هستند و میگویند فقط بنا
هست و نیست طریقت است چنانچه میگویند
نماز را بگذار و نماز را بردار هزار لعنت حق بر کرتار
همانطور که بعضی از عالم نماها شریعت را از دست
افتاده بر طرز ابنام کشند بگو نام چند هم صوفیه
صوفیه را دیده از این طرف پرت شده اند پس میانه
روی راه سلامت است که پیصراط است بیت
میانه چون صراط المستقیم از ره چون مخف کر برای
چه که بر بهرام است که بخیه بخیه عرفی بچه خواهم اکثر اهالی
اگر عمری در عربستان زنده بماند یا از زبانش عرب
و در امشناسند که اصلا و بمحیط بی عقیده
که قرائت صحیح و بی غلط شد صحیح و بی غلط است
بلکه کر بچه لفظش بیمعنی بهتر انکه لفظ مقبول خداست
دیگر انکه قران را هفتاد بطن است تا هفت بطن
بقوه ریاضت توان رسید و لی تا هفتاد بطن را
راسخون فی العلم رسیده اند مثلا یکی از آیات
قران را تاویل کنیم از تو صحبت لایت مطلقه کا
سر شق سایرین و کلمه مقدمتا باید دانست که معنی
و تاویل مختلف ابتدا را اجع ترقیات علما است

بعد ترقیات ملکوتی از آنجائیکه معاش را مقدم
بر معاد فرموده اند (من لا معاش له لا معاد له) باری
باری بر سر مطلب روم و آیه را که (وانزلنا الحدید فیه
بأس شدید و منافع للناس) یکمعنی این آیه شریف
اینست که فرود آوردیم آهن را و در آن مجادله
سخت است و نافع است مردمان را و این معنی آنکه
آهن تخته که از آسمان بیفتاده است تا کسی بچشم ندیده
پس و از اما که شیخ همه بعطا این معنی مطابق با
علم معدن شناسی (مینرالوژی) که اسپوان نزول
از جهتی در شعله و فرح که مها تمکین کرده بهر رو
و در هر شب بتوسط سردی ماه و روز بواسطه گرمای آفتاب
لاینقطع در تبخیر و تصعید است و تحلیلات
تا بالاخره پس از مدت هزار سال از شدت غلظت
بهم ساختند و از صورت مایعیت از قدرت قضا و قدر
بصورت زیبق که ام المعادن است بیرون میاید
و این ام المعادن نیز روزها روز از حرارت شمس
و شب از برودت قمر در صعود و نزول است و در
این حالت صعود و نزول علی الدوام ...

بوجه میرساند یعنی قوه آهنی که یکی از ترکیبات
که هوا هم مرکب از اکسیژن و هیدروژن و ازت
و کاربن و آیرن (آهن است) بهمراه خود از بالا
بهمراه از هر جهت بیرون میافکند و آن قدر از آنجائیکه
بسیار نرم است و هم ذائقه ذرات است که مجذوب
شمس باشند کم قوه از شمس اقتباس کرده که دارای
حرارت میشوند در اینصورت زیبق از بخار میشود
در این جهت است که زیبق را فرار نیز گفته اند چونکه
از حرارت فراریست و قسم مولدات زیبق نیز از
کبریت اعتنا با هم سفلی کمتر کرده بشتراب علو را
که خورشید است تعاقب نموده و روز و شب دائما در صعود
و در نزول است و بهر دو کبریت نزول کرده مخفف
شده کبریت گفته که باصطلاح علمای علم معادن
اب المعادن باشد از این اب و ام کلیه معدنیات
بوجود آمده که یکی از آنها آهن است که بواسطه فعل
و انفعال کیمیاوی و عقد طبیعی و سیت کیمی
دهر پدید آورده دهر و طبیعت از جیوه زیبق
و کبریت بعمل آورده در اینموضوع کم
استاد کیمیا خواسته که سازد ...

با قعار ض فرموده اینقدر بود و تار حکمت شمس نموده
از افلاک خاسته چه هر گردیده کیمیا در تاجه معادن جواهر
پس انقدر جواهر در قابجه بیاراست کاز حد وصف انها مات است
هر یک بشکل خاص و نقشی خوش که از شکل بنده
دانشوران عالم حیران همه از این فیلسوفها همه تا زان
حرجه کمترینه انهایکی است کاکنون نهر داران از
کار عالم و زد او از عالم و آفاق در دام احتیاج ان گرفتار
بر جا و بیکار از روم گشته بمشکوه در دست جان تیغ
بار و دار عالم بر محور حدید است کار و روز رفته رفته گفته است آسمان
با این ترقی امروز نازل بکرات بهر کلو اصغر شد از صفا
آهن بدست خاصه متفرقات مفضلها
بردست مر مصلح بایست مناب
این مختصراتی بود از انزلنا الحدید کنایه که ایکلام
انکه در واقع حدیدا نهادت که در لغت یعنی بر نده تیز
آمده است لذا در این آیه مبارکه که اگر آهن تیغه معنی
کنیم معنی میبخشد چه که ذو الفقار نیز در جنگ احد
بتوسط جبرئیل نازل شد بالافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
و فیه بحث شدید این بود که بتوسط زور بازو و شمشیر

شیر یزدان حیدر دلدل سوار اسلام از کفر جدا
و معلوم میگشت (منافع للناس) این بود که در دنیا
که بدست حضرت اسلام میاوردند در این دنیا سالم
و در شرو سرافراز و محترم زنده که میکردند در آن دنیا
هم که بهشت جاویدان اطاق و ایوان و حور مقصورات
فی الخیام خادم و جان نثاران انها میباشند
سیم معنی بالصراحه بر فلاسفه بزرگ و حکمای سترگ دانا
دانا و پزشکان پنهان پوشیده و مخفی نیست که در آب
بلکه موالید ثلاث (جماد و نبات و حیوان) حتی در وجه
انسان آهن پراکنده و منتشر و ساری و جاریست چنانکه
گفته شد که یکی از عناصر هوا آهن است و ده
اکسیژن و هیدروژن (ده عنصر مولد الماء) که
فعل و انفعال عنصر هوا آب تولید میشود
لاشک آب که از بالا نازل میشود بالطبع دارای
آهن است چنانکه بعضی از اطبا در تجربهای خود
با قرار میکنند که هر کس تا ده سال در جزو از
نباتات مثل اسفناج و بعضی از حبوبات مثل
عدس آهن موجود است و در خون انسان و حیوان
نیز وجود دارد و اما و فیه بحث شدید یعنی در آن

بحث سخت است و سخت بمعنی مجادله نیز آمده است
بقول شیخ بهائی علیه که مجادله را بابت ...
یعنی بحث اهل نظر که یکی کتاب برو روی هم زدن ... در نظر
و رفته رفته این و را تکفیر کرده و او این را ...
... سخت کشیدن میرسد تا بالاخره
بقتل یا نفی کردن هم دیگر رسد چنانچه مکرر اتفاق افتاده
علی الخصوص در مدرسه و وضع در روی بحث پاره از علما
تا که نقطه از علم را الف ... زدن و ... کشتن میرسند
... حکمت و ... اخلاق و امثالها بلکه حکیم را حکیم
رد میکنند و صحف اخلاق را اصول پیدا شده ...
بقول شاعر بالا نهم نادان که خلقی ... از جهت ...
حرمت کردند در این جماعت از ... هر گونه خواسته کار ...
که بحث در این صورت شده گشته و معنی ... آنچه در ...
و تنها بحث بود که منور هم در بعضی جا ها بحث است
حکمای عالم بعضی بر آنند که روح نیست جز بینه آهنی
که از گلبول های قرمز خون آکسیدوم هموگلوبولین)
گرفته میشود چنانکه اگر گلوبولین را از گلبولهای خون
بگیریم و از گلوبولین هموگلوبولین باز هم و از
هموگلوبولین اکسیده هموگلوبولین بجز آهن) ...
باز هم همان روح حرارت است که حکمای قدیم ...
که منبط روح حیوانی قلب است و بر خلاف آن از حکما
بر آن ...

بر آن بوده اند که آهن اصلا در خون وجود ندارد
و این بحث شدید سخت کشیده تا این قرن آخر
که ثابت شده که وجود حدید در گلبولهای خون ظاهرا
حتی وزن آنرا نیز سنجیده اند که اقلا در خون هر
انسانی تا ۴۲ گرم (تقریباً) آهن موجود است
چنانکه مشهور شد که از خون هر آدم آهنی
یک مدال ساعت میتوان ساخت این بود
جمله از معنی سیم و فیه بأس شدید و اما منافع
للناس که فایده ها دارد مردمان را در اینجا است
که زبان حال معنی سر بگوش هوش کرده و گذاشته
معذرت میخواهم که منافع بجاری خود معلوم
و مشخص حرف در سیرت ناس است که در این معنی
من تنگ خواب دیده و عالم تمام کرم حاجز ... خلق ...
پس منافع للناس صور صنایع از انواع صنایع
دانند که جاییکه در ساعت کوچکترین ... بکار رفته
اجزا است که همه کم قیمتتر از امید اند که طلا با
قدر و قابلیت خود یک قران مافوق قیمتش است
و آن چند این مقابل اینجا یک صورت ...

خصه ابروز داده ایضا در چاقو ره گرفته
اب مروارید چشم را با آن صحت مخانیه که چند نخود اگر
وزن داشته باشد انهم چند بیم مقابر طلا قیمت
قیمت دارد اینجا صورت هم اکیر شده را
نشان داده که نایب مناب اکیر شده چه که
و جهت مقابر طلا قیمت پیدا کرده چنانچه که
اهنا بر ستفاصه شرکت مقصدانها
بجز دست مرد مصلح نایب مناب اکیر
باری معنی اینم که منافع معنویت که جلی اشاره شد
مقصد عرض کنم فارغ از وضیفه این اوراق
نا قابل است چه که مبنا ران با فتصار است
هر کر طالب تفصیل باشد بکتب جدید و قدیم
رجوع کند شب شکر و قرابادین دانشمندانها
که تا جای قدر و قیمت و اثر و خواص انرا
میرساند که مرا و منشر قوای جوانی را در پیر تجدید
و عود میدهد حتی مو سفید را سیاه پیر را جوان
و مرده را زنده مینماید باین معنی که نزف الدم
مزاج را که خون در بدن ندارد دیاقی ندارد
رنگ ندارد و تلافی مافات میکند کفتم که بعض
کفتم که العفت دیگر کفتم صحیح در خانه اگر کردست یکی عنبر است
معرفی کیمیا کریت عاذ بر ماشر از اینها متوانیم
از آیات کلام الله استفاده کنیم استفاده کنیم
اگر جامع مرکب که دو توصیح اهل الحکمت العلیا
جامع کتب لا علاج را بگذارد
مهر قران بر ما را اگر بگذارد که قران چیده خود را اگر بگذارد
این بعضی از معنی و تقریر از نشانه تجدید که بعض
تبرک و تزیین این اوراق ناقابل قلمی کرده
نوشته باشد پیر سفید نوینده را نیست فردا امید
حاصل شد اکنون انشاء الله بخاتمه کتاب شروع کنم خواص
آهن مذکور
چون آهن سرخ کرده در روغن کنجد خاموش کند باز
تافته در آب خاموش نماید آهن رها کرده
طرز تفتن سنگ قبر را با سوخته شاخ بز
مساوی در آهن مالیده در آتش بدهد بسیار نرم کردد
و تکرار این نرمتر نماید
طریق سریع الذوب کردن آهن که برابر سرب
آهن را با سرب و زرنیخ بکدازند

خواص طلا آهن آهن از جواهر محرکه و منبه قوة
است و در درد مفاصل کهنه و فالج و تبهای
ضعف هوش و خفقان که ضد است و نیز در تبهای
سیاه و سیاه سرفه
خواص طلا آهن از جواهر مریمه و مقویات است
چنانکه بعض اطبا انرا دوای مخصوص گرفته
دانسته ابتدا باید محصولات غیر حلول و بعد حلول
استعمال بر اگر پوست انار و با جوز زر دوا گر
اسهال کهنه باشد یا کبد خضر چون املاح مخصوص
آن قابض اند در طمث شدید و اقسام نزف الدم
و کاهی در رفع تبهای کهنه بکار میبرند
جهت باد سرخ سولفات هم اکسید اهن افاده کند
جهت تبهای مرداب پروتو سولفات هم
کرد سنبل الطیب ۳ گرم ۱۰ حب ساخته هنگام
در ساعت فاصله یک حب جمع کند
علاج خناق پکلاروردو فره گرم شربت
مطابق سن مریض اقاقیا شروع روز که
چهار روز یک چک دقیقه فاصله بنوشند
پرمنگنات هم بجای آن تا ۲ کرم شربت دفع دیفتری خناق
آب آهن تاب جهت قابض و جهت جراحات
و اسهال مزمن و بواسیر و ورم سپرز و تقویت معده
و سلسل بول و ورم مقعده و کرم در سنگ حار و
رنگ زرد و در رفع حیض و شراب آهن تاب در
قوه باه و رفع استسقا و ضعف جگر و معده قوت
از اب آهن تاب در رفع اسهال مزمن و نزف الدم
حیض و استرخای مقعده قوی تر است از اسهال
و چوف اسم آهن که جنث لحدید گویند با سرکه
خلط کرده و مبالغه در سحق نماید که ذرات آن
برطرف شود مقوی معده و نافع نزف الدم و ادرار
حیض و حامله شدن و جهت سلسل بول و ادرار
و استرخای مقعده و معده و بواسیر و طحال
و رفع رطوبات باطنی و قرحه امعاء و مثانه
و با زرده تخم مرغ بقدر نخود جهت قوه باه
و مایوسین لغایت مجرب است و با سکنجبین
جهت ادویه قتاله و ضماد ان جهت تحلیل
اورام حاره و شیر منعقد در پستان و التهاب
ان جهت خشونت پلک و قطور ان با
چرک کوش شربت آن ۱۲ ۱۴ تا ۸ نخود و زیاده
از این مهلک است و چون در روغن زیتون جوش

و با صد لعوق نماید روز زرد انگشت بخورد اوازرا
آوازرا صاف کند و رنگ رخساره را نیکو سازد
و تقویت بدن کند و اخراج فضلات نماید
چون از آهن تاکنون مخالطه با انسیه
دیده نشده محتاج بیاد از نکته ندارد الا که
شدن بکبد و دفع نکته از آن پس حکما
و شرابی یک اندک اختلاف است که مقصد
صراط المستقیم کتابت متفق اخلاق تالیف
مصنفین نقاقب کرده
کان کافور بریدن از کبد و آن کافور بریدن از کبد
و طرا مخلص از کبد دفع شدن آنست چه که اگر
بنا بقول انها یکه مینویسند که آهن ذرات از کبد
دفع نکردد بر بگفته انها باید اکابر اهن خورده
با افراط یعنی انها خورده اند باید مطابق میکل
خود انان شده باشد من حیث الوزن والحجم که
مقدار کلکتات هم فقد بهترین از املاح آهنی است
چون بدان الحال است از ۱ تا ۵ گرم است در روز
بیرون ماه تقریبا ۲۰۰ گرم و در سال ۲۴۰۰ گرم میشود
که یک من و دو سیر و نیم است که خون ها و رقیق خونها
ام ده
ام که انها اطبا اطبای بزرگ که آهن خورانده ام
اگر قول اول معقول که هر آینه در چند سال کبد
از سر مریض باید در رفته باشد و اطبا ام هر قدر
که چشم ظاهر شان نبینید مرضی دست انها را
روز کبد سیکا ضعف شنند که تا بقوه سم شوید
باشد بر خورده بهتر و خوش (مظهر) این باور
این قضیه بقدر معکوس است که در واقع
بر عکس شده است نام زنگ کافور که اینجا تاکنون
مجرب کامل استعمال آهن در امراض
در نوامیس مرد اجه که مفرد یا مرکبا با جوهر
کار کرده اند در مطم کبد و طحال انها این
جد طبیعی سابقه که اینجاب مکرر اگر در مدت
پسته و پنجاه طبابت معالجه کرده ام پیر
اول از کسی باید باشد که کامو حقه اهن را
ترمیت نماید که بیرون امتحانا اگر
آهن را که ترمیت شده در آب بریزد بر
طبیعتش زود آب با تیه و تر آب زود وا
دلیت ثابت میکند که هر گاه بجای

بود تصرفی در ان نشده بود تم آب میرفت از هر حکیم
رو داب قرار کیر دیرا آهن تربیت شده مزاج [illegible]
به تربیت که از فرط جماع و انکلیات و دفاییا
و اکل و شرب مطرات مشتهیا مضات قوی و [illegible]
شدید کلبول سرخ خون خراب شده را تربیت
و مرمت میکند للالیکه از عوارض مزمنه و مقوی
و علاج این اکر چنانچه خاطر انداز طرب تربیت شده
ان تا حال بوز نکرده و چون ممکن است بار
به تربیتی نماید و انرا در چار رجهت نماید چنانچه
از ابراده تربیت شده ان ذکر شده است که
علامتش را ایشدن عقوعی ق سرد و قوای نفس
و صورت و بدن بیاید ما یشدن و انزال منی بار
که در این حالت تا شش ساعت علاج نکنند
تلف شود بقرو اسهال خون چه که معلوم میشود
که آهن بی تربیت بی تربیتی کرده ذرا اثر که کلا
تهدید شده انرا امعا را قطعه قطعه نمود در [illegible]
تریاق ان نیم مثقال آهن ربا است که سائیده
با شیر برهنه یعنی سوهان کرده بعد سائیده غذا بشیر
دو ط

درزند دا بکوشت و زرده تخم تا چند رکه سعده
و امعاء اصلاح پذیرند
ایضا تعریف طبیعت هر چند قبلا نیز تعریف طبیعت
بطور اجمال شده باز اینجا مقصد برای تنبیه شدن
خوانده تعریف میشود بدانکه طبیعت انچیز را کویند
که بذات مبداء اول باشد مر حرکت و سکون انچیز را
که این طبیعت در ان حاصل یعنی اجسام طبیعیه
از بسایط فلک و عنصر و مرکبات و استقصات
(عناصر اربعه) و اطلاق بر کیفیت در عناصر
در مرکبات و اکر تجوز باشد در عرف اطبا هم
بسیار واقع و ماهیت طبیعت ظاهر است و در
اکثر طبع نیز بمعنی طبیعت مستعمل بود و جسم
آدمی را چنین مبداء حاصل است جمله امور را که
بمنزله مواد قوام بودن مر این جسم را مثل ارکان
و اخلاط و ارواح و اعضاء و یا بمنزله صورت قوام
بودن مر این جسم را مثل مزاج و قوی و افعال بمبداء
مذکور منسوب سازند این جمله را طبیعت کویند و بعضی
و بعض طبیعت انرا قوه مدبره بدن کویند جهت
مبداءیت مذکور و هم طبیعت را بعض بر بسیط
شم اطلاق نمایند باستعاره و بعض طبیعت انرا

کوینده قوتیست که از شان ان باشد حفظ کمالات
چنانچه هست بر بدن بقدر طاقت بشر
بدانکه مزاج کیفیتی را کویند حاصل آمده از کیفیات
عناصر اربعه در حالتیکه بتصغر اجزاء و مماس بعضی
با بعض فعل و انفعال در بین اجزاء و واقع شده
باشد چنانکه نفی کیفیات منافی بود یعنی تاثیر کننده
و صورت کیفیات منفعل بود یعنی تاثیر پذیرنده
و کیفیات بسیط چهار است حرارت و برودت
برودت و رطوبت و کیفیات مرکبه نیز چهار است
گرم و خشک سرد و خشک و گرم و تر و سرد و تر
ایضا در تعریف روح بعبارت دیگر جهت تکرار
مقدور تذکار منتهی بدانکه روح نزد اطبا جسمی
جسم لطیف است بخاری که از لطافت اخلاط
مخصوصا خون طبیعی متکون میکردد چنانچه
اعضا از کثافت انها متکون کردد و روح بر
سه قسم است طبیعی که محل ان جگر است و حیوانی
که محل ان دل و نفسانی که محل ان دماغ است و
طریق تکوین روح چنانکه خفی از خون
طبیعی نضج یافته از جگر بدل در آید و در جوف
ایسر

ایسر قلب نضج دیگر یابد و لطیف کردد و جوهر
شود بخاری نورانی پس قسمی از ان در دل و شرائین
بماند که روح حیوانیست و ان با حرارت غریزی
از طریق شرائین باعضا رسد و قسمی جگر را
که انرا روح طبیعی کویند و ان با خون از طریق
عروق باعضا رسد و قسمی بدماغ رود و انرا روح
نفسانی خوانند و ان از طریق اعصاب باعضا
بدانکه قوه نزد اطبا مبدا تغیرست در جسم حیوانی
که بان افعال صادر بالذات صادر میکردد
و تمام قویها بدن بمناسبت ارواح که حوامل
حوامل انها هستند سه قسم اند طبیعی حیوانی
نفسانی اما طبیعی دو قسم است اول قوه متصرفه
که از غذا است جهت بقای و کمال شخص
و این تصرف اکر جهت غذا دادن بدن بود
چنانکه جوهری قابلی غذا بالقوه تحصیل کنند
انرا کیموس خلط کویند که انرا باعضا چسبانند
و با جزاء شبیه سازد بدین اعتبار شرقوه

غاذیه نامند و اکر تصرف برای ازدیاد بدن بود
در طول و عرض و عمق بر نسبتی که مقتضای
نوع است بدین اعتبار شر قوه نامیه کویند و
و دیگر قوه متصرفه در غذا است بلکه در رطوبات
ثانیه جهت بقای نوع و این تصرف اکر بروجه
تولید بود چنانکه جدا کند از امشاج و جسد
وحده و مختلطات بدن جوهر منی را بدین
اعتبار شر قوه مولده مطلق کویند و اکر بروجه
حاصل کردانیدن امزجه مختلفه ضروری بود
در منی چنانچه در هر جزوی از ان مزاجی که لایق
عضوی از اعضا بود در جنین پدید آورد بدین
اعتبار شر مولده نامند و لیکن اکثر متغیره
اول اثر خوانند و اکر تصرف بر وجه تشکل
اجزاء منفصله باشد چنانکه در منی مستقر
مستقر در رحم تخطیط اعضا و تشکیل و تجویف
و ملاست و خشونت و مقادیر و اشکال انها
باذن

باذن خالق اشیاء مقدس و تعالی پدید
آورد بدین اعتبار شر قوه مصوره نامند و
و فعل این قوا باستخدام کیفیات اربعه مفرده
بدن تمام میشود
اما قوه حیوانیه که محل ان روح حیوانیست
قوتیست که حاضر کرد انرا اعضا را برای قبول
قوه نفسانی که محل ان روح نفسانیست بر دو قسم اند
یکی قوه تحریک آلات بدنیه که انرا محرکه کویند
قوه ادراک معقولات و محسوسات ظاهر و
و انرا مدرکه کویند و قوه محرکه را دو مرتبه است
یکی باعث بودن بر تحریک در حین تخیل
یا توهم مرغوبی یا مهروبی بدین اعتبار شر
شوقیه نامند و باز شوقیه را نسبت بمرغوب
و مطلوب شهویه کویند و نسبت به مکروه غضبیه
غضبیه خوانند دیگر فاعل بودن مر تحریک را
که متشنج کرداند عضلات را در جذب بمبداء
و ارخا نماید بر خلاف ان چنانچه در بیان

عضلات کفته اند و قوه مدرکه را اهم مرتبه بعد
یکی ادراک امور ظاهر روان بجسب مدرکات
خارجه پنج قسم است باصره شامه ذائقه لامسه
سامعه و دیگر ادراک امور باطنی و ان نیز
پنج قسم است (۱) مدرکه و حس مشترکه نیز گویند و ا
جامع صور جزویه محسوسات ظاهر است یعنی
هرچه حواس ظاهره دریابند بوی رسانند و محل
آن مقدم بطن اول بعد از دماغ (۲) حافظه
و حافظ معانی آن صور مرتسمه در حس مشترک
و از اخیله و مصوره نیز گویند جهت استحفاظ
بعض صور برای غایب شدن ذاتی بهتر
خزانه حس مشترکه را و محل آن موخر بطن
اول است از دماغ (۳) مدرکه معانی جزئیه که تا
بمند بهان صور محسوسه که آنرا وهم و
متوهمه خوانند و بعضی تخیل نامند و محل آن
در مقدم بطن وسط است از دماغ (۴) حافظ
معانی

معانی جزئیه مدرکه وهم است که آنرا حافظه
گویند و بعضی متذکره هم نامند جهت یاد آوردن
بعض صور و محل آن بطن موخر دماغ است
(۵) ترکیب دهنده بعض صور با بعض دیگر و بعضی
معانی با بعض دیگر یا بعض صور با بعض معانی
یا تفصیل کننده اینها که آنرا متصرفه گویند
و بعضی از انظر تصرف در صور و معانی بطلب
باستخدام وهم متخیله نامند و محل آن بطن اوسط
از دماغ و صاحب خلاصة التجارب مینویسد
که مرا الهام شد در وقت نوشتن کتاب که جز
این قوا قوه دیگر هست در بدن که بدان قوه طبیعت
بحفظ تعظیم و قرافت میطلبد از امور بدنیه
خصوصا کثافیه و تمییز از معطله مناسب
دیگر و چنین قوه است که نفس حیوانی که چون
غلبه کند بر دیگر قوا تعظیم کلی و ترک تمیز بر بدن
با انتظام لازم آید و مرکب در اینحالت حاصل است
بدانکه افعال طبیعیه مفرد اند که بیک قوه تمام شوند
چون دفع برافعه و هضم بهاضمه و جذب بجاذبه

و اما که بماسکه و بعضی مرکب اند که بدو قوه تمام شوند
چون جاذبه طبیعیه که در معده است دیدا فعه ارادی
که در عضله است و چون تغذیه بقوه مصلحه غذا
مرجو برابر نزاد بقوه ملصقه غذا بر بدن و بقوه
مشبهه غذا به بدن والله اعلم
بدانکه ترکیب اعضا از اخلاط است و ترکیب
اخلاط از مزاج و ترکیب مزاج از استقصات
و کنایه از اصحاب چیز و نیز کنایه از اعضا اصلیه
است که قوام و ثبات تن یا از جنس ماده است
و یا از جنس صورت و نیز آنچه از جنس صورت است
بر سه قسم است قوی و افعال و ارواح و قوی نیز
بر سه قسمت است نفسانی و حیوانی و طبیعی
نفسانی قوت است و حس و آن بر پنج قسم است
بصر و سمع و شم و ذوق و لمس و قوت و افعال عدد
اقسام وی بر حسب عدد و اقسام اعضائیست
که ازان رکیبست و این بر سه قسم است تخیل
و تفکر و تذکر و حیوانی دو قسم است فاعل و منفعل
و طبیعی بر سه قسم است مولده و مترجمه و غاذیه
و افعال

و ارواح بعدد قوی است نفسانی و حیوانی
و طبیعی از بهر آنکه روح خادم قوی است چون
از این جمله باشد عدد وی راست با عدد قوی
باشد و آنچه توابع است دو چیز را که قوام و ثبات
تن بدوست چون فربهی که تابع سردی مزاج است
و چون لاغری که تابع گرمی مزاج است و چون سرخی
گونه که تابع خون است و چون زردی که تابع صفرا
و چون حرکت نبض که تابع قوت فاعله حیوانی است
و چون خشم که تابع قوت منفعله حیوانیست و چون
شجاعت که تابع اعتدال قوت حیوانیست و چون
عفت که تابع اعتدال قوت شهوانی و چون
حکمت که تابع اعتدال قوت نفس ناطقه است
و جمله چون عرضها و کیفیات که تابع ماده است
و یا تابع صورت و آنکه تن را از حال بحال
بگرداند از اسباب ضروری خوانند و آن شش
قسم است (۱) هوا (۲) طعام (۳) حرکت (۴)
خواب (۵) گشاده گی و بسته گی طبع (۶) احداث
نفسانی چون خشم و بیم و اندوه و مانند اینها

کانرا ضروری از بهر این گویند که مردم را چاره نیست
از هر کدام و هر یک را ازین جمله اندر تن مردم
تاثیرا نیست هرچه تمامتر هر یک ازین جمله چون
اعتدال باشد استعمال این جمله مردم را بر صواب
و بر وجه اعتدال بود چون بعضی را ازین حال
اعتدال تغیر افتد یا استعمال مردم بعضی را ازین
جمله بر وجه خطا باشد بیماری و علت پدید آید
بر موجب آنکه اطرافته باشد و آنچه خارج از طبیعت
از طبیعت است بر سه قسم است یا سبب بیماری
اعضای متشابه باشد یا سبب بیماری اعضای
آلی باشد یا سبب تفرق الاتصال اما سبب بیماری
اعضای متشابه یا سبب بیماری گرم باشد و آن
بر پنج قسم است و یا سبب بیماری سرد و این بر
قسم است یا سبب بیماری تر یا سبب بیماری خشک
و هر یکی ازین بر چهار قسم است اما سبب بیماری
اعضای آلی یا سبب بیماری بود که از خلقت
افتد یا از مقدار یا در وضع یا از عدد
و سبب

و سبب بیماری که در خلقت یا سبب بیماری که در
شکل باشد یا سبب بیماری تقعیر و تجویف و آن
بر هفت قسمت باشد یا سبب خشونت
و آن بر دو قسمت باشد و یا سبب ملاست باشد
و آن نیز بر دو قسمت باشد و سبب بیماری
مقدار بر سه قسم است و سبب بیماری وضع و
و بیماری عدد هر یکی دو نوع است و سبب بیماری
تفرق الاتصال چهار نوع است و مرض بر
قسم است بیماریهای اعضای متشابه افتد یا از
اعضای آلی و بیماری اعضای متشابه بر هشت قسمت
چهار مفرد گرم و سرد و تر و خشک و چهار مرکب
گرم و تر و گرم و خشک سرد و تر و سرد و خشک
و بیماریهای اعضای آلی بر چهار قسم است و
و بیماریها که از خلقت افتد و از
مقدار و از وضع و از عدد و بیماریها
خلقت چهار قسم است یا در شکل افتد یا
در تقعیر یا در طریق خشونت و در طریق ملاست

و بیماری‌ها را مقدار هم گونه است یا بطریق زیادتی
و یا نقصان و تفرق الاتصال در اعضای متشابه
افتد یا در اعضای آلی یا اندر هر دو و عرض بر سه قسم
یا عرضها بود که تعلق با فعل دارد یا با احوال تن
یا اندر استفراغات پدید آید و آنچه تعلق با فعل دارد
بر سه قسم است و آنکه تعلق با احوال دارد بر [illegible]
و باید دانستن که طب بر دو قسمت است علم است و عمل
و صحت عمل آن بود که ذکر شد [illegible]
از کجا طلب باید کرد بیشتر از ستة عشره و [illegible]
علم استقصات آنقدر که طبیب بکار آید از
از کتاب استقصات طلب کنی از جملهٔ ستة عشره
و طلب علم مزاج اندر کتاب المزاج از جملهٔ ستة عشره
و علم اخلاط از مقاله دویم از کتاب القوی الطبیعیه
هم از جملهٔ ستة عشره و علم اعضای متشابه از تشریح کوچک
از ستة عشره و علم اعضای آلی از تشریح بزرگ که
بیرون از ستة عشره است و علم قوی نفسانی را از
رای بقراط و افلاطون طلب کن این کتاب از
تصنیفات جالینوس است بیرون از ستة عشره و اگر
خواهی اندر این علم متبحر شوی و از یک کام طلب کنی [illegible]

علم استقصات و علم مزاج از کتاب الکون
و الفساد از کتاب السماء و العالم طلب کنی
و علم قوی و افعال از کتاب النفس و کتاب الحس و
المحسوس طلب و علم اعضا از کتاب الحیوان
و اقسام الامراض از مقاله نخستین از کتاب
العلل و الاعراض از جملهٔ ستة عشره و اسباب
از مقاله دویم هم از این کتاب و اقسام اعراض
از مقاله ششم از این کتاب و اسباب امراض
از مقاله چهارم و پنجم و ششم این کتاب طلب کنی
باری کتاب ستة عشره کتاب جامع است در طب قدیم
بعد از آن فصول بقراط و نبض کبیر و نبض صغیر
و کتاب ماء و الشعیر که از امراض حاده گفته
از بقراط است و مصادر الکمه و حیله البرء و
بقراط نیز طبیب را دیدن لازم است
و چون طبیب عیادت کند بیمار را که بیدار
بخواب اندر است و چون بخواند جواب دهد
و لیکن کسی آشنا سد چشم باز کند و باز [illegible]
علامت بد است و نیز اگر مدهوش [illegible]

هر جای عضو را و جای عضو را همی غور اندهم علامت
و نیز اگر مدهوش بود و هر لحظه بانگ زند و دست [illegible]
خویش همی کند و همی فشارد هم بد بود و اگر [illegible]
چشم بیمار سفید و سیاه تر از عادت بود و زبان گرد
دهان همی برآرد و دم از پس همی کشد بد بود و اگر
پیوسته قی کند برنگ سرخ و زرد و سیاه و سفید و
و قی باز ایستد هم مخوف بود و اگر سر فرو [illegible]
و را بر کهنه بگیرد پیراز خشک کردن بتواند اگر
نشان ۸ هم بد بود و اگر از رشک صعب و باز
هم صعب و دمه [illegible] نفس دارد بد است این
جمله را طبیب دوا نکند که بی‌نتیجه است تا این
نشانها با ایشان باشد که دوا سود ندارد
و چون هر کس را سلیقه و اعتقاد و تجربه‌ای
فدوسهم در اینجا از عذر ایثار مینمایم او لاکن
عرض میکنم که لا یعلم الغیب الا هو کسی را
وقوف نیست که انجام کار چیست یا بقول
از رسایل [illegible] که بهرد [illegible] جانی [illegible]
هیچوقت

هیچوقت طبیب نباید مایوس از علاج امراض
گردد چه که تاریخ در اثبات امید بشر است
چه ممکن است بانک تحریکی چه دو اندک چه علاج
جدید حرکت بحرکت آمده و خوب شده سالها
زنده کامل نمود چنانچه خود فانی را بایاد است
طبیب ذکر مکوت را معاینه کنم اگر مرده است
تابوت ۴ قریب امر جرکت جنازه کنم چون
نبض را دیدم اندک حرکتی احساس کردم
با وجودی که مریضه مسن و ضعیفه هم بود باز
مایوس نگشتم با قوت قلب مشغول به معالجه شدم
رفته رفته نبض بهتر شد و نفس کشید مختصر [illegible]
و نشست تابوت را بر دند جلس [illegible]
بر [illegible] نشاد روح برگشت و [illegible]
و با کم حرکت بعد از آن هم پیر از مدتی معالجه
خوب شد حالا اگر مایوس میشدم امر حرکت جنازه
میکردم که آدم را زنده بگور کرده بودم چنانچه
شده است که میت را امانت گذاشته اند وقتی که
رفتند بیرون بیاورند دیدند دست برده مو [illegible]

معلوم شده که بیچاره بیرون نخزده و تو قبر مرده از [illegible]
اینجا طبیب مایوس و کم فرصت و کم صبر و کم طاقت
مسئول است نزد وجدان که چرا ثبات قدم نفرموده
تا نفسی احیا شود پس چرا طبیب در آن علاج
دوا ندهد بنده عرض میکنم وقتی که نبض و نفس
نیست طبیب با ثبات قدم و عزم راسخ جد
مشغول کار خود باشد و توکل از اطراف و گوشه
نشود که چقدر دل سخت است حالا هم در [illegible]
بر نبیند [illegible] [illegible]
با اطمینان کامل مشغول بعملیات خود باشد
باری چون طبیب نبض را بگیرد اگر بر چهار
انگشت برود خون غالب است و اگر زیر انگشت
باریک و تیز جهد صفرا غالب است و اگر زیر انگشت
سست و باریک بود و دیر و نرم جهد سودا
غالب است و اگر زیر انگشت دیر و سطبر و
و سست جهد رطوبت غالب است پس اگر
مخالف جهد بر این جانب که میلش بیشتر [illegible]
چون

چون ادرار را چند پس از نبض اگر سفید و روشن است
مریض از غم بیمار است اگر آب سفید و در شخند بود
علت از باد در شکم و رطوبت ناگوار است اگر [illegible]
بود و اندر وی دره دره باشد بیمار را از شکم [illegible]
و اگر آب چون روغن و اندر قاروره خطر باشد [illegible]
جهد بود اگر برنگ زعفران باشد تب صفرا
و خون نیز با صفرا یار باشد و اگر سر آب زرد [illegible]
و آب سیاه رنگ علت از برنگ [illegible]
و اگر آب بر سیاهی میزد و نیز تگ قاروره [illegible]
بیمار خوب شود اگر بیمار زنان گوید و قاروره او
سرخ سیاه رنگ باشد که با خون آلوده و کف
بر سر رفته از او بحرانی باشد و اگر سیاهی میزد که
بر سر آب چون خون ایستاده باشد [illegible]
آن بیمار مرده و اگر سیاه بود و مانند [illegible]
یا بر سر آب چون خون ایستاده بود و را بر [illegible]
و اگر آب زرد بود و در آن چیزی باشد چون [illegible]
لامع یا زرد و یا بود سرخ خام علت از خون بود

فصد فرما که زود به شود اگر زرد بعد از ادرار
قطرهای سرخ بعد بخدا تسلیم کن و اگر آب زرد
و اندرون قطرهای سفید بیمار را بر کنده و اگر سبز
رنگ باشد علت از سرما باشد و اگر سبز و سیاه
پس پیشتر انتی و اگر سبز و سفید باشد و درون
چیزی باشد چون کرم سرکه مریض را با دوا
و جماع منع کردن چون دیگر را از فتق داشته
باشد که بهترین معالج کیستکه بدانکه اگر مرض نقرس
دفع گردد به انگشت و اگر مرض بطلان
و نقرس کفایت شود به حب و معجون و مطبوخ
پرداز زود نکه برداشتن دیر تسکین ... به تسکین
و تلطیف کار برآید در استفراغ تجاوز مکن و چون
لی را از حد بخواهد شد برداشت مشغول باشد
به تسکین کردن مشغول شود هرگز بیمار را امتلا مکن
و به بیمار شکم بنده پرهیز سخت حکم مکن که قبول نکند
و تو دفع مضرت آن چیز که در خورده باشد همی کنی
و بهترین هنر طبیب در شناختن و دوا امتحان کرد
کردن است زیرا که تقویت دادن طبیب مریض را بحق
امیدوار

امیدوار سازد بیمار حرارت غریزی بیفزاید
پس از شرح و خواص آهن در خاتمه کتاب پرداز
به خواص افیون که از ادویه بزرگ اطبا
قدیم و جدید است تریاک بنا بتجارب اروپایی
به مقدار کم آرام کننده و سکون آورنده تا منبه بخار
کردد و زیاد تر ابتدا در بدن تحریک کرده و بر اعمال
روح افزوده انجا ثابت میشود که حکمای بزرگ
ینکیان بر وجود روح در بدن قائل‌اند و بعلوم
آنچه که میگویند که خون باعث حیات انسا
از حکمای بزرگ فرنگ نیست از سرفرنگ
جاهل مرکب که دو ... از حکمت عملیه
جاهل مرکب لا علاج نه مقلد است که
خلق را تقلید ... بر باد داد صد لعنت بر این تقلید
و الا از عبارت که میگوید مینویسد بر اعمال روح
افزوده چنین مفهوم میکردد که نویسنده خواص
تریاک هم بر وجود روح در بدن قائل است
و هم بر اعمال روح که ... تریاک بر اعمال روح

افزوده) و بعد موجب خواب عرق و مضعف
معده و مسهل است در بیخوابی و تسکین اوجاع
اوجاع و جهت ازدیاد نقصان ... که
اغلب اوقات با بسیاری از امراض مزمنه
همراهی دارد و از علامات است که در دفع
خیلی مؤثر است خصوص هرگاه پیر از استعمال
یک نوع هیجانی در علامات مرضی ظاهر کند
و تیز حرکت دوران دم است و دافع اقسام امراض
نور الغر است امراض عصبانی و بهترین همه ادویه
کوفتی است و دوا اقسام برنشیت و اورام صعبه
است و در بسیاری از اختلالات مزمن جهاز تنفسی
خوابی زیاد برده از ... بحران در بسیاری از امراض
مهم است لذا در دفع ... در درد عصبانی
و اقسام اسهال قیها و پاره ... باوجود مسهل
اسهال ... قدر الاثر است یکی از دانشمندان
اعتقاد این است که اگر در تقدمة المعرفة اسهال
خونی تریاک بد اثر ما از خطرناک است و مقدار آن
از

از یک گندم تا نخود است این بعضی از تجارب
اروپائیان و یکی از حکمای بزرگ این عصر تقریبا
که در ایران و فرنگ و هندوستان تکمیلات
هم کرده ... میرزا محمد اکبر خان ناظم الاطباء
که امروز سعادت را از حکیمان مصر خود
علاء علاقه بوده رحمة الله علیه شرح کامل
کتاب پزشک این پزشک بزرگ به بیطرات
قارئین رجوع بان نمایند
و از قدما هم خلاصة التجارب که حقیقتا
کتاب بزرگی است شرح صاحبش حضرت قطب الاقطاب
و حکیم الحکماء حضرت شاه قاسم انوار قدس سره
که تجارب حکمای بزرگ ایران و اساتید ترک
یونان و علمای عالم هندوستان است بیادگار
داریم حیف که امروز ما اهل ایران تقلید
کار ما را خراب کرده بجای مطالعه اینگونه آثار
مقدس صبح که سر از خواب بر میداریم مطالعه
نامه وقت را حاضر میدانیم و شب بقرائت آنها

(قوت الوقت اشد من قوت الروح) را منظور داریم
که عمر قیمتی که از ما است باقی نیست
شیشه شکسته و عمر ریخته و ساعت رفته
پر عجب است هرچه بخوانیم اول مطالعه علوم
ایران و بعد علوم دنیا بپردازیم که نتیجه از
دنیا برده باشیم ما را چه بروز نامه را که
دروغ روزنامه نویسهای مغرض امروز و یا آنچه
با کسانی نوید دام یک نفر اروپا میت) در دو فلان
قدر وقت را تلف کرده و کاری نکنند
بر خلاف برارباب مناجات
بارها که شرح نظر التفات با این گونه کتب بزرگ مفید
شد بدرستی العمر بند انیم افسوس افسوس که
یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم
آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم
در کتاب خلاصة التجارب چند ورق در ادویه
و خواص تریاک مینویسد که این اوراق پاره
کنجایش آن نیست که این عبارت را که
عبارات تعریف این لقمه است از آن
بزرگوار محض ترجمی این در قهار و اوراق
و

و بصیرت قارئین عالیمقدار که از حکمت فاضل
نزد را دوا ریاد کار باشد بنویسیم هرچند میدانم
که اصحاب تقلید خواهند گفت که این قدر
تعریف بیجا از سمی به مقدار از طبیبی
بعید است و لا تحقیق دانند که کاتب کلمات
هرکلستان و سنبلی که بین هر بوستانست چیز
که هست یکی از باغ انگور چیند و دیگری از مرزعه
شاه دانه کریزند و یکی در دشت فقط چشم دریغ
خشخاش بیند (کم ضرب بالدیم ز خون)
سلطان بکجا فرش ... رام ... مفتون
ما خواستیم فقره بنام را کم ضرب بالدیم ز خون
بارها از هر چه بگذاری سخن دوست خوشتر است
حضرت شاه قاسم انوار میفرماید اگر برای
جهت سعادت کذشتن بقدر یک گندم بوقت
معین با غذای مناسب طبع که از جریده ... تر
همراه آمده باشد چنانکه شاعر گفته
کم من تریاک منقم بشر می هوس دارم

عادت شهد تریاق مطلق است یعنی پادزهر
جمیع سموم و دوای جمیع امراض چنانچه گذشت
و معکوس یعنی قبل از سن چهل سالگی و زیادی
از مقدار کشیدن و یا خوردن آن هم بطور
و با غذای غیر مناسب تریاک یعنی سم
(فاعتبروا یا اولوالابصار) پس حرز بزم
ستان اساس میکده نیکو نهاده اند
و ضعف اگر از نوش نهد جا بجا دیگر
احق میتوان گفت که بر اعضاء اربعه تریاق
(علم خواص الادویه) که کهنه کهنه و آهن در
آیات دارد که از اثر آنها طب ثابت شده
سخن را روی با صاحب دلانست به جان من
انکار است اهل بشارت که اشارت دا
نکتها هست و محرم اسرار کجاست
این عبارات را حکمای عجم دانند نه اطبا
که تجربه که فقط در مدرسه اوراق پاره نمودند
به شکسته استخوان لا از اهل مو میایی
که حضرت تریاک ما برهمه دردی دوا است
وطـ

وطـ کار را گو حق میشود بشرطیکه حضرت شاه
انوار در خلاصه که به نام کننده نکونام
چند نوع افراط و تفریط نکنیم خصوصا در سن
چه که این دم شرابست بهار سکر بطور تریاق
جهت نیم نه بطریق تریاک جا بجا که افراط
مذموم باشد لا تفرطوا انه لا یحب المسرفین
در دوا خاصه دوای سن مذمت جای خود دارد
چنانچه نقیر در طریق المستقیم عرض کرده است
هم به مقدار خوراک پخته چون غیر آب حیوان
لیکن از راه جوانی و خوردن بیمار چنگ بگسلد
اسرار که بعربی قنب گویند که بزبان عوام
معروف به بنگ شده غلطا چه که بنگ بنج است
که تخم آن بزر البنج معروف است و آن مخدر
قویست و چون بعضی برای کیف تخم اسرار
میخورند یا سر قلیان و چپق یا چپق میکشند
لذا از آن در افواه مذمت شده است والا
اسرار مذمتی نشده از بزرگان مگر افراط
چه که افراط هر چیز مذموم است و فقرا اسرار

قدر اسرار آن با چپق یا قلیان میکشند که قدیم
خوردن مرسوم بوده است چنانکه یکی از حکما گوید
دلتنگ شدی یکی جو بنگ بخور یا یک منی باده کار نیکو
مفتی شده این خوراک بخور بعد خوردن تو سنگ است
وطـ هم چنانکه سایر مخدرات که ابتدا تحریک
میکنند تا بخدارت برسد اسرار هم ابتدا موقتا
محرک است بعد بطور یادش خدارت میاورد
که اسرار با اختیار مایه محرکت نیست بلکه الفقر
مالیت به نشستی که میخواهم تا از هر جا نظر
گذشته است از این عالم با اصطلاح اهل شرع
خرقه تهی کند چنانکه بکرات دیده شده است
که ان در اوایش همانطور قبرک را دره خرقه تهی بوده
از انجائیکه ابتدا تحریک میکند و هر که بهر چه خواسته
باشد از اسرار بیشتر مینماید لذا انجا نیز از انچنان ترمیکنند
ترغیب عاشقان گوید شعر در هجا که بر ترغیب
چنانکه بزعم حکما هم معروف بورق الخیال است
و بنا بر تعریف صاحب نیرنگ که مینویسد توقف
در مزرعه آن وقت گم کردن مسکرات کمال
میکنم

میکنم زحنینی باشد چه که مسکر از مسکرات است بلکه
بمعنی مستی است و مستی یعنی بیخود شدن از خود
چنانکه نفهمد چه میگوید و چه میکند نقیر دیده است
کسانیکه این لقمه را استعمال کرده زرد میکنند
در تکلم و حرکات بمراتب از اشخاص هوشیار
بهتر و برتر بوده اند که یکی از آنها که اتصالا
اسرار سرد مینشد جناب میرزا صاحب
معروف شیرازیست که هوشمندان سواد اعظم
از خلص مراتب کمالات آن مرحوم را از تقاضی
و خط خوش و عروض و قافیه بهتر دیده و شنیده اند
و هکذا امثال آن مرحوم مرحوم میرزا صحافی
و جزه و جزه پس مسکر نیست و کیفیت لقوه
بعضی پزشک که مینویسد اثر مالیخولیا و معتاد را نشئه
بر درجه زیاد خیالات را که در هنگام استعمال
موجه بوده از نهار استقرار داده جمع میکند
لذا مسمی بورق الخیال شده به ذکر شد که باده
باده لا در هر سر میکند انجا از انچنان تر میکنند
چه که باده در لغت عرب قهوه جوشیده را میگویند
چون این لقمه را در قدیم بطور قهوه با زعفران

سرجوش مینوشیدند تا بروز هشیند (بنگ آب) الوقت
با جام مینوشیدند لذا این لقمه مشهور به قهوه معروف به
باده شد که قهوه هم باشد
خواص طبی آن درفع روماتیسم (درد مفاصل)
و اقسام دردهای عصبانیت
دستور استعمال در تریاق اولا مدراتیس
از قبیل کلمبو روغن زیتون و نمک و ...
و ... و نمک کار سبادم که روزی ... شقفی بعد از
اینها روزی یک از ... و یک ... روز
جهت قوه باه معجون مسرور بقدر نخود بلع کند
حب ... عود ... حب ... دار چینی
... زرد ... زعفران سلیخه سنبل الطیب
مصطکی عاقرقرحا رازیانه زرنباد دار فلفل
فلفل ... الوس صمغ ... مکد از هر یک
یک مثقال تخم حنظل حب البلسان ...
... مثقال نمک هندی بمقدار ... ملدا
ریوند چینی ... جوف غاریقون ملدا
ادویه

ادویه فوق را صبوب نخود درساخته هر دانه بیرون
امونیاک بخاریست که در آب ضبط مینمایند
۱۲ قطره آن با پیاله شربت قند هر ربع ساعت
اقاشی چای زهر مار عقرب و مار و زنبور در محل
گزیده ۸ ...
آهک و برگ توت کوبیده بر محل نیش عقرب بنهند
یا آهک و زرده تخم نهند درد ساکت شود و قلیاب
باشیره چیزی اثر کند و خود عقرب را مار و صبر چونکه
گزیده به نهند همین کار کند و چرک کوش ... مکی
سرشیر با سرکه ضماد ممکن است و خود عقرب را با نمک
... بار و غن ... جای نیش نهند ساکت کند
و ضماد برگ تاک نیز مفید است مغز گردو ...
ضماد نانخواه ضماد سرکه ... موثر است ...
جای نیش مار نهند جذب سم کند ...
گزیده مینوشد فورا درد ساکت شود و کذا ...
موی سگ ... جای نیش ... ساکت کند و پوست تازه
جای نیش مار نهند درد را ساکت کند و سیر را نصف کرده
بر جای نیش مار نهند سود دارد چون بنگ با سرکه ضماد
جای نیش زنبور سود دارد

و خورانیدن آن مرکب و ضماد تریاق و کمال منافع از مجرب
قدری خورده جاذب شود و نیز سیر و انجیر کوبیده و ضماد
خوردن خوب است داروی که عطسه آورد
استنشاق ۲ ۵ و سر و سینه را بگذارد تخفیف کند
در درستی و غشی و اعضا موی بدن را با منقاش
و باد ۴ ۲ خورده (اشقر معجون)
تریاق مسموم حامل حب ... مکرر ادرار
زعفران سر و مکه ۳ درم طین ایجر ۴ درم
کوفته بیخته با عسل سرشته شربتی بقدر باقلا
ایضا جهت عقرب گزیده حلتیت و سیر و عاقرقرحا
را با هم کوبیده بقدر مثقال بخورد و ضماد پیاز عنصل
بسیار نافع است
جهت تسکین نیش زنبور ۳ کف کشیز فتنه کلفه
ایضا یک درم مرزنجوش کلفه دشت فرنجمشک ... بردارد
و طلا آب برگ خبازی و آب خطمی و آب بادرنج
و همین اثر کند و نیز شوره دیوار با سرکه ...
و نیز عضو گزیده را در آب ... بعد
در آب سرد و سرکه نهد و ساکت کند ...
داکر مکرر ... بر موضع نیش بمالد درد ساکت کرده
... بود

ادویه که زنبور گزیده را نافع است ضماد ... عقرب
ضماد عقرب گزیده شیرانجیر چند بار بر موضع گزیده
و نیز موش را ... شکم دریده بر موضع نیش نهند
سبوس گندم را پخته با سرکه ... ضماد
جهت گزیدن ابن عرس ضماد سیر و پیاز و
خوردن سیر و پیاز بعد از آن ... فعل گزیده
معجون جمیع سموم نایب تریاق کبیر است
انیسون ۱۰ درم فلفل ... درم زراوند ... حج
هند ... شربت از هر یک ... شربتی بقدر ...
زراوند ... که در افعی گزیده و بیشتر خورده
تریاک خورده شربت و آب ... ساعت نافع
سوف زهر ... حنظل ... فلک را
سائیده بقدر یک مثقال کفلفه کند و نیز ...
وتخم ترنج وتخم ... کرده در قاطبه سموم نافع
غرب آب ... ورستی جو ... آن در ... مار ...
خوردن و ضماد کند عقرب ... جمیع عقد
... و رستگی در ... عقرب
علاج اقسام رتیلا گزیده که ... اصبرت
... است درم ... الخاصه ... از زهر ...
و آنچه در سم عقرب ذکر شد در اینجا نیز مفید است

چون مکرر از سگ گزیده ... هوام بیابند
در ... ساکت کند
برای امتحان سگ دیوانه گزیده که شک داشته باشد
که سگ دیوانه بود یا نه پاره نان را چون بیا رطوبت
زخم آلوده کرده پیش سگ دیگر بیندازد اگر نخورد
اگر خورد سگ دیوانه نبوده اگر نخورد دیوانه بوده
از اینجا هوش سگ معلوم میشود که چه قدر ...
در علاج دیوانه گزیده اول حجامت بر زخم و باد
زخم را در صورت امکان بهتر از اطراف زخم را
... که حتی القوه نگذارند سم بالا سرایت
و دیگر زخم را تا مدت نگاه داشتن است ... بتوسط
خاصه ... جاذب زهر ... است و ... امثال
مثل ... با بول انسان و مرهم ... از ...
و ... اگر داغ آهن کنند در دفع ...
مبالغه نمایند بغایت نافع است اما بیرون
نقره ... سر ... خود ... کرده دیگر
بستن سیر ... را نافع ... معالجات
بر دستور

بر دستور مالیخولیا و جنون باید کرد و از جماع
و ترشیجات و هوای سرد اجتناب لازم
و تنقیه سودا از منضج بمنضج و مسهل مکرر باید کرد
و دوا و السرطان که در تحفه حکیم مؤمن ...
و ذراریح نیز ... احتیاط شبیه حیوان ... بسیار
با بول دفع کردد که کمان ... چهار ...
دکفته اند خوردن چشم سرطان بسیار سود مند است
و نیز نفخه سگ را با آب خوردن عجیب النفع است
جهت گزیدن پلنگ و شیر و یوز اول موضع
ضماد دو یعنی جدا کنند از سرکه و خاکستر و پیاز
و عسل و بیرون آن با سرکه و نمک بشوید ...
سیاه علاج نماید ... باقلا بکرم مفید ...
و هرگاه موضع زخم ورم کند طلا بردارد ...
دوست انار ... پخته که ... بسیار خوب است
علاج گزیدن موش ضماد ... و عاقرقرحا
و تخم ترب ... و امثال آن
علاج ... بر دستوریست که در سموم
طلا زخم کنند و ... مقناطیس کردن موضع
و امثال آن طاد جذب سم است ...

و شرب تریاق کبیر و پادزهر است و شستن
موضع با فلفل کشته و انجیر و نمک و حجامت ... کردن
و بستن ماهی شکم پاره و حلزونات که صدف ... گوشت
سلحفات و امثال آن
علاج جونا ... خورده که علامات آن
سکر شدید و استرخا و اعضا و کف ... از دهان
آید باید که دستها و پاها را در آب گرم
گذارد و مکرر قی کند با عسل و شبت و ترب و نمک
و حقنه از جو ... واجدان و سرکه ... قدری
از اینها هم بنوشد و این معالجه تا اذن خورده
اگر بیشتر خورده باشد علاج مشکل است
علاج قاطع ... خورده که علامات آن خون
و ضیق النفس ... است هرگاه بیشتر خورده باشد
خناق و قولنج حادث میشود اول قی با آب ...
آن پخته باشد ترب با عسل ... کرده مکرر تا ...
معده شسته شود بعد درم ... مرغ را ...
با عسل و سرکه بنوشد
علاج ... منصف خورده که ... امعا و ...

و ۸ گندم درم ... ۱۵۲۷ ... مقطر
روز و شب بیست ... اشتعال ... از آن
اولا در دفع ... بشرطیکه در ... آلوده
نماید ... بیمار در ... باعث التیام
جدار ... که ... از آن
بیمار ... در ... بر آن
مرضی عارض میشود بهترین علاج است ... در
استعمال ... مرکب ... درم ...
بهتر است ... بهترین ... ۴ ...
بر ا گندم ... ۲ گندم در ...
... ده از ... این مقدار شروع کرده
بهر روز زیاد نماید و از خارج ۱۴ ... ۱۱
استعمال ... ۳ ... ۳ ... درم ...
در ۳۵ ... آب مقطر حل کرده با ضماد غلیظ
بزرگ بقدر کف ... این محلول ریخته ...
در مرتبه ضماد ... درم ... کرده ...

و ثالث خاصه در کوفت جلدی بسیار مفید است
که بهروز زیاد نماید چهارم در صداع مزمن با تو
۸ هم پنجم در فلج تشنج در سکته دماغی و خاصی
باعث انجذاب رطوبات است ششم در استسقا
و تا ۱۵ قطره از محلول ۲ گندم یدور و گندم
در یک تا نیم دره ۵ آب مقطر و محلول یدور
پس از جهت ... شکم نیز داخل شکم میمالند هفتم
در امراض رحم از قبیل عظم و صلابت
یدورم پتاسیم منافع تام دارد و مالیدن روغن
آن بموضع هم نیز خیلی مفید است هشتم در
مالیدن این محلول مفید که از یدور ۳ دره پتاسیم
و ... جزء آب با قلم مو نم در اجتماع ریم در رطوبت
بیضیه چشم و کدورت قرنیه محلول ۱ گندم یدور
و ۱۵ قطره شطور ساده ... ۲ لعاب قطور
که بهترین ادویه موضعی است و باید دانست که
در اطفال ... از یدورم پتاسیم در کوفت مزاج ...
از ۲ ماه ...

از ۲ تا ۴ گندم و نیز یدورم ... تا ۴ گندم ...
یدورم پتاسیم است قطور ... صداع
کلرودرات ماک (نوشادر) جهت تبهای ...
خفیفه سقوط حالت بلغمی یا صفراوی ...
۵ تا ۳۰ گندم بمقدار منقسم معرق است و جهت
بر حدوث بحران و در نوبه محلول ۲۵ ...
در ۵ سیر عرق نعناع و ۵ سیر عرق بهارنارنج
و ۱۰ سیر آب ... ساعت در فتور نوبه بنوشند
که قطع نوبه میکرد و اگر نشد تکرار نماید و در استسقا
باید و قطع حیض ۵ گندم ...
مناسبتر این ادویه است و از خارج محلول
در ۶ با ۱۱۲ ... بعرق و سرکه یا بروغن
جلدی ... لازم است
دوا ... صداع شقیقه کلرودرم ...
آب مقطر ۳۰ ... شربت پوست نارنج ...
جهت صداع کلرودرات ... از ۲ گندم ابتدا کرده
بهروز زیاد کنند تا ۴ گندم و در ... از ۱۲ ...
ابتدا کرده بهروز تا ۴ گندم رسانند
اکسید دارژان رافع ... الدم ...
و اسهال مزمن از ۱۲ یک گندم شروع کرده بهروز ...

حلول ضد صداع کلرودرات ... از ... گندم ابتدا
کرده ۲۵ دره دارژان و گندم دره ۳۰ ۵ آب مقطر
۸ ... سه پوست نارنج افزوده جهت ...
ایضا حب ضد صداع ۸ گندم سنگ جهنم را با ۱۵ ...
عصاره جنطیانا ۱۵ حب ساخته ۲ تا ۳ حب ...
و این حب در صرع نیز بکار است و حب ...
... گرمان تا ۳ دانه بهروز جهت ...
و در اسهال حقنه نیم تا ۳ گندم آن با ۴ ...
آب مقطر اسهال را رفع کند و در اسهال
خونی نیز مفید است و در پوست ...
خوب است و در خوره ... کاذب را با ...
سوزانند و بادسرخ را میتوان با مالیدن ...
و در سوختگی ۳ گندم آنرا با ۱۵ ... مقطر ...
در ... نمایند و در بواسیر مقعده چون با ...
نماید در درد ... خوب شود حقنه ...
~~... نیم آب مقطر رفع اسهال ...~~
و در بواسیر مقعده استعمال باین طریق است
که دکمهها را باد ... پاک کرده ...

ان وقت با سنگ جهنم داغ نماید و این عمل را
چند روز مکرر کنند و حقنه آن در درد ...
... کند و در اماس ... از ان ...
(سنگ ... از ...) و جهت رفع ...
زن بجماع فرج را با محلول سنگ ...
و در سوزنک ... ۳ ...
... بار و بامرهمی که از ۱۵ سنگ ...
با فتیله داغ نمایند و ... دارژان ...
تا ۲ یک گندم دوا ... سیاه ... است
... (زنجار) متعمل است در ...
اسید استیک ربع گندم و آب مقطر جهت
رفع خارش بدن هر روز
کربنات ... در کوفت که از شدت ...
علاج نشده باشد ۴ گندم آنرا در مقدار ...
اسید ... یک ... در ... مقطر ...
که تمام اینها ... باشد اخذ کرده روزی تا ۲
دفعه اناهم ۵ آنرا ... علاج ...

رضان ... ۵ با روغن چرب کرده تا ...
پوست برطرف شود بعد از آن مرهم ...
... دو روز یکمرتبه با آب ...
تخم مرغ ... باین طریق ساخته ...
محلول ... جوشیده ...
کربنات ... تا حدوث ...
... کاغذ ...
... ۲ گندم آنرا ... گندم
... قسمت ساخته
روزی ۳ قسمت ... گندم آنرا ۱۲
کرده در ... بقدر کفاف ...
... ۷ حب و در استسقا ۲ گندم آنرا ...
کرده در ... ۲۴ حب ساخته
... مرض ...
... گندم عصاره ...
که تا روز ... خوب شود و نیز ...
ابتدا دانه ... بعد ... گندم ...

تا ظهور ... تخفیف مرض کرده ۸ تا ۱۰ ...
مقدار ... غلیظه و اغشیه کاذب ...
و نیز در اسهال ... در اطفال ... گندم ...
۱ تا ۲ یک ... عصاره ... ۱۰۰ گندم قند ...
روزی تا ۴ مرتبه مکرر کنند و نیز در سوزاک ...
محلول ... ۴ ... زرق نمایند
ضد استسقا روزی ...
برای رفع ورم بهروز ... نمایند
ضد ... با قهوه ...
... در ...
در سه بار ... قند و ... آب و نیز در ...
روزی سه و چهار بار بمالند
... شربت ...
قند ۱۲۵ عطر پوست نارنج چند قطره از اسید ...
بهمین طریق میسازند ... نارنج ...
و ... معده و ...
... رافع کند و پوست نارنج خصوصا ...
از مقویات ... است ...

تعفین

جهت سوء المزاج مزمنه تعفین ... درد ...
جهت ... که کدورت ... که کیده ... روا ...
دوای مخصوص استسقاء مفصل ... اسید ...
۱۲ ... بهرور در ۱۰۰ ... الکل ... جهت کرده ...
بیفزایید ... جیب ... چینی و ... ۲۳
جهت باقیف ریح صاف ... استعمال کند
بریم طرفی که روزی یک تا ۵ دقیقه ... ابرها
آلوده ساز ... تا در ... سید ...
روز ترک کرده در ... آرام شده باره ...
تا رفع گردد

دوای سیاه سرفه اسید سولفوریک ... قطره ...
و در تبهای ... محرقه و ... ادرار ...
که با دوا ... دیگر خوب نشده چند قطره ...
لعاب ... بهرور و چون ... سکرات ...
... هوشند ... سکرات ...
خورده قطره با ۱۰ قطره ... تریاک ...

... سولفوریک ...
خارج ... در انقلاب ...
با احتیاط تمام ... جهت ...
دوای مخصوص طراح کند ... الکل ...
جهت چاق ... خام ... کشیده ... بخورد
و در ... ۱/۸ ...
جهت قولنج ایلاوس ... ۱۰ قطره ...
در آب ... کرده ... قطره ...
و آب ... و ...
با ... در سوراخ گوش ...
جهت ... تقرحات ...
اسید ... کرد ... ۱/۳۰ ...
جهت کوفت ... کرده ... ریح گندم ...
جهت ... گندم ...
... ۳ تا ۵ ... ۱۵ ... دانه ...
... رفع ... و ... معده ...
و در معده ...
جهت ... گندم ...
... و سیاه ...

جهت اقسام اسهال بهایت مفید است لعاب
برنج ۵ سیر کتیرا مسحوق نیم مثقال نشاسته نیم مثقال تعفین
تعفین تریاک ۲۰ قطره ... جهت ... کرده ...
یک جهت اسراشقیه کند و ... شقیه ... نگاه دارد
جهت سوزاک کهنه قطران ۱ ... ۵۰ ... شیشه
دوغ ... زرد ... سوزاک ... نیم ...
جهت سیاه سرفه اکسید ... گندم ...
و ۵ ... قند ۳ سیر آب دم کرده روزی ... تا ...
... کوفت امراض جلدی و درد مفاصل ...
... درد مفاصل تا چند قطره ...
و درد دندان ... خورده قطور ... دردست
... کندم خوردن جهت ... بیاز ...
... درخت اقاقیا ... داروی ...
ضد نزف الدم است ...
طریقه استعمال ... استخوان ...
کردن و آش ... در حقنه ...
شروع کرده مریض را ... دهند ...
مزاج مریض ... و در حالت خلا معده

... بهار رجوع باید کرد و چون معده شربت ...
قبول نکند با ... دهند و در ...
امراض حاده و حالت ضعیف و امتلاء معده
... بدن ... دهند
... جهت تبهای ...
... از ...
جهت درد دل ... سولفات ...
... ۳ ... آب ۵۰۰ ... یک ... روز
جهت سوزاک ... تقطیر ...
... ۳ مخلوط کرده روزی ...
ضد کرم جلبنوس ... مادر
۳۰ تا ... گندم ... روز
... ۵۰ ...
عصاره ... تا ۱۲ گندم مسهل ...
... تا ... گندم است
ضد کرم ... ۱۵ تا ۳۰ گندم ...
... سوزاک طفلی ۵ گندم ...
... شود ...
در امراض جلدی ۲ گندم طفلی در ۱/۸ ... قطره

در ... اکندم طفلی با اکندم قند در ... کند
قطور و مالیدن روغنها مفید است ...
... جلدی و مالیدن در ... مفید است
... زنگ ۱۱ اسید ... آب ۵۰۰
روزی ... بار ...
جهت ... ماده باشد ... خوردن در ...
جهت ... تا ۸۰ ...
آب جوش ... کرده ... ۳۰ دقیقه صاف کرده ...
دوای مخصوص ... سولفات ... زنگ ...
بهترین ... ترکیبات ...
که در امراض جلدیه ...
در سوزاک ... و امراض مزمنه ...
و داخلا یک قاشق چای ... دوا ... است
و آن ... گندم الکل ... سیر
یا گندم ... ۸۰ ... روزی ...
مرهم ... اجزاء ... جزء ...
... سه ... ۳ ساعت ...
نیم ... افزوده ...
... ۵ ... روغن ... ۸ ...

... جهت ... کف یا ... روغن ...
... محلول ...
و در سوخته ... محلول ... معمول ...
در خارش ... خواه ...
در ... محلول ۲ تا ... طعام ...
... و در ... مفید ...
... جهت درد دل تازه و کهنه ...
... آب ... کرده بعد ... اسید ...
... کرده در ... یک ساعت
۳ مرتبه ...
و در نفث الدم ... ۲ قاشق چای ...
... با آب ...
... ساعت ...
... تخفیف ... و در
نزف الدم رحم چون مریضه ...
... کرم ... جفتی ...
... آب ...
... روزی ... بار ...
و یک ... [illegible]

شستن تمام بدن را با حلول ... ب ۳ بار
چون ده سیر ادره سیر شیر گاو خوب جوشانیده سیراز صاف
کردن بنوشند ضد کرم است و در استسقا نیز جهت ...
بودن خیلی مفید است و نیز قبل از نوبه چند دفعه سیر را
بخورد موجب دفع آن گردد و نیز با کندر کوبیده ...
... نیز در دمعا ...
جرب را دفع کند کرم و در ورم مزمن ... و جهت ...
کدورت قرنیه با قند مصری ... و نیز مفید است
در سوزنک مزمن زنان زرق کنند و نیز جهت ...
... بواسیر و نیز در التیام تقرحات ...
اب از جهت یبوست مزمن و ضعف امعا ...
و نیم شقیقه ... بواسیر ... و در نفث الدم
رد ... دقیقه یک قهوه خوری که با برودت بهوا زیاد
بنوشد و از هر غذا ... پرهیز شده باید ... آب سرد ...
و رفاده آب سرد بر سر و شکم نهد و خوردن یخ ...
در مطبقه و محرقه ... عارض از فتق منخنق
و استعمال ... مفید است در وبا و سکته ...
کز ... در اسهال ... خوب است ...
و قی کردن و صب آن بر بالای ... قبل از نوبه
در وضع مثانه کاو ... بر سر دوام ...
بحدیکه

بحدیکه علامات رد ... کردد و در سوخته که
مانع از ... کردن گردد و در فتق منخنق
ریختن آب سرد موجب رجوع آنست و در رعاف
صعب العلاج صب آب سرد بر ... است
... است و در تبرید شدید عضو
... ز جهت ... موجب تنگی ... درد است
و نیز از جهت مانع نزف الدم است و آب نیم گرم
از دافع ... و مرقق مواد و معین جهت قی
بشرط حقنه زیاد و جلوس در آب گرم رافع قولنج
و یبوست ... و در فتق اطفال ...
المولود از ... متواتر ... گرم ...
حاصل ... شده است و ایراد بخار آب گرم
بر بدن ... دارد مضطرب و در درد عضلات
و نقرس و اکثر امراض جلدیه حاد و مزمن و در
اعانت بر ... بعضی از امراض ...
ابهار ... که ... حرارت این ابهار
بسیار مختلف ... حامض و ...
... و چون در شیشه ... ابهار ...
... آب کف میکند و در وقت ابر بودن

هوا میپوشد استعمال این قسم ابها مفید است
در سوء هضم و امراض کبدیه و مثانه و در بعضی
امراض مثل صداع مزمن و مالیخولیا
ابهار ... بعضی ... قلیاب و در حرارت
ابها مختلف با طعم قلیاب و چون دست بران
زنند چرب بنظر آید استعمالش مفید است در
حموضت معده و تحلیل بلغم و در دفع ...
و بعضی از اقسام ... مثانه و نقرس ... و ماتیم
عضلانی و مفاصل و بواسیر
ابهار شوره دار که طعمش شور و تلخ است مستعمل
در یبوست ... مزاج و در ... مزمنه و در
بعضی از اقسام جنون
ابهار ... کردی که رایحه تخم مرغ گندیده دارد
طلا و نقره را سیاه میکند و گاهی دارای حرارت ...
و خیلی مستعمل است در امراض ... جلدیه مزمنه
و خنازیر و در امراض مزمنه صدر و مثانه با کثرت
ترشح بلغم و در ضعف آلات تناسل و فلج
و روماتیسم و جراحات مزمنه ... و ...
و تقرحات مزمنه

و ... که طعم ... دارد و جوهر
با چار ... که از رنگ سیاه ... در تغیر حالت دم
و قلت طمث و ترشح مزمن آلات تناسل ...
و در سوء هضم ضعف
طریقه استعمال ابهار طبیه معدنیه استحمام و اشامیدن
و حقنه کردن است بشرطیکه در این سه طریقه احتیاط
از کم شروع ... و مریض را بروا ... عادت دهند
و ملاحظه مزاج مریض را بنمایند و در حالت خلو
معده ابهار را جرعه کنند و چون معده شرب ابها
قبول نکند با بعضی ادویه معطره دهند و در وجود
امراض حاده و حالت حیض و امتلاء معده
و ... ندهند
صفات حقیقیه کاینها را از زبان اصطلاح
امهات خصایص ... چهار است عدالت و عفت
و حکمت و شجاعت
اصول خلق نیک ... حکمت و صفت شجاعت
اما در تعریف حکمت حکمت نزد اهل تحقیق
دانستن هر چیزیست چنانچه باشد و قیام نمودن
بهر کاری بقدر استقامت و قوت چنانچه باید

تا حرکت معتوره ... خاطر ... از باطن
... نفس ناطقه بکمالی که متوجه آنست
و حکمت مطلقه که ... الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا منقسم است بعلمی و عملی و از ... آن
از یکی استفاضه علوم میکنند و قابل حقایق کلیه
میگردد و از دیگری قادر میشود بر ... هیئات
ملکه ... را حکمت خلقی گویند بفتح خا ...
خلقی گویند بضم خا و بر عقل نظری استفاضه کلیات
از ما فوق خود میکند و عقل عملی ... کمال
... از عقل نظری و حد وسط حکمت آنست که
بطرف افراط و تفریط را ... نگردد
و اما در تعریف عفت بدانکه عفت که از فضیلت
فضیلت قوه شهویه گویند عبارت از آنست که
نفس ... بفرمان روح باشد و از ... لذات
حسی عدول کند چه تعدیل این قوت چون
از حد اعتدال منحرف گردد و جانب افراط
که شره است و طرف تفریط که خمود است ...
گردد بغایت دشوار باشد زیرا که اول قوتی ...
که در

که در ... قوت شهویت اما در ...
اما در تعریف شجاعت که از فضیلت قوه غضبی
گویند و شجاعت عبارت از آنست که نفس سبعی
بنوعی ... باشد که ... قانع شود
و بفرمان روح مؤدب باشد یا بطرف افراط
که آنرا تهور خوانند ... و بطریق تفریط
که آنرا بزدلی و جبن گویند ملتفت نگردد ... تعریف
اما در تعریف عدالت و آن عبارت از وسط
حقیقت که بصراط مستقیم معبر شده ... بعضی
کنایت از جمله قضایا ... حاصل آنکه حکمت
کمال قوه علمی است و عدالت کمال قوه عملی و
شجاعت کمال قوه غضبی و عفت کمال قوه شهوی
در تعریف ماهیات ماهیات باصطلاح حکما
معلومات معدومه هستند و باصطلاح عرفا
اعیان ثابته گویند
در تکوین موجودات چون جزوی چند در غایت صغر
از ماء با چنان اجزاء از هوا که ... حرکت
در رطوبت باهم انضمام ... جسم رطب حاصل میشود
... اسلوب از امتزاج اجزاء صغار ... که

و آفتی که در یبوست ... کند جسم ... متولد گردد
کدام ... را انجا ... از دخان ... و از
ازدواج بخار با دخان اجزاء ...
... که از غایت صغر اجزا
و شدت امتزاج حکم ... بالکلیه دارد
و صورت هر یک از ایشان بکیفیتی که اثر آن
از حرارت یا برودت مقارن با رطوبت یا یبوست
اثر میکند در ماده آن دیگر و سورت قوت ...
میشکند و چون فعل و انفعال میان ایشان بجایی
که ... میرسد تخالف و تنافر ... از بین کیفیات
و کیفیتی وحدانی ظاهر ... که ...
که فیض کننده ... با اجزا باشد در آن
و ... بواسطه آن کیفیت واحده بوحدت
جسم با کثرت اجزا حاصل شده نوع مناسبتی
با وحدت حقیقی که از صفات مختصه مبدأ اول
پیدا میشود و مستحق افاضه صورت میگردد ...
بمقتضای حکمت کامله در هر آن ...

این صورت ...
نباتش گویند و اگر متوسط است میان اعتدال و
... مزاج حیوانی ... اند و اگر قریب است
باعتدال مزاج انسانی ... نباتات ...
یافته چون غذای حیوان شد در مظهر ...
و بهترین نطفه که رسد و بعد از آن در رحم ...
باطوار گردیده طورا بعد طور چند روز بصورت نطفه
باشد و مدتی دیگر علقه شود چند روز مضغه و ...
مضغه عظام و عروق و اعصاب پیدا شود
تا پیدا از انقضای چهار ماه نوبت پرورش آفتاب
رسد و نور نفس ناطقه تعلق باو گیرد ... آینه ...
... لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم)
جسم لطیفه روشنی پدید آید و بعد از ظهور اینچه
در او مذکور ... ترکیب اقتضای بساطت کند
و از تفصیل ... هر آینه هر کدام از ارکان
ارکان مذکور ... کنند و لطیفه
انسانی متعلق بصاحب معاد ... بطریق
تناسخ بلکه تناسب
طریق ... آمدن روح از اغذیه چون اغذیه از
ظاهر باطن انسانی ... در معده نفخی

وقوت طبیعی از آن لطیف کند و از ظلمت جزئیت
جدا کند و در رگهای ماساریقا از ... صاحب جگر
برود در جگر نضج دیگر یابد و غذا ... از آن لطیف
شبیه جزء متغذی گردد و از لطف آن ...
بر رگها ... فرستد و چون در دل نضج یابد
بر رگهای شرایین با عضا رسد و لطف آن بدماغ
رود و آنجا لطف آن نیز بروح قدسی پیوند ...
تا بروح تجلی الهی که نور اعلا عبارت از آنست
و این تلطیفات و تدقیقات در باب ولایت
باطنی است که طور ... است که ملک جسمانیات
و ملکوت عقلیات بلکه ماسوی الله ...
سبب رویت اشیا و بصارت یعنی آینه ...
عالم محسوس است که منعکس میگردد در وی صورت
... و ... در جلیدیه ...
بجمیع النور ... ملاقات عصبتین ...
جوفیتین و در آن مردم ... نزدیک ...
(...) در میکند ...
... منعکس میگردد ... از ...
تعریف دماغ (مغز کله) ... دماغ آدمی ...

... صد هزار ... در این ...
... دار الملک حواس ظاهری و باطنی
و پایتخت عقل است که مرجع جمیع قوا ...
سمع و بصر و شم و ذوق و لمس که جاسوسان ...
ظاهر اند و قوی باطنی نیز پنجند که ...
در سه بطن چنانکه گفته اند
سه تجویف دارد دماغ بشر ... احساس باطنی ...
مقدم ز تجویف ... حس مشترک ...
...
یعنی حس مشترک برای ادراک است و خیال خزانه دار
آنست که گاهی از آن طلب کند عرضه دارد و ...
از برای ادراک معنی جزئیه است که متعلق ...
و متصرفه کار کرد و هم و عقل است گاهی خدمت
وهم کند و صور معانی جزئیه را ترکیب و تفصیل ...
و در این مقام ... متفکره ...
... و هم است که معانی جزئیه را ترکیب ...
و هم ... و بوقت حاجت ...

و هر یک از این حواس ولایتی دارند که عجایب
و غرایب در آن ولایت بسیار است و عجایب هر
ولایتی مخصوص همان ولایت است که در ولا
دیگران نیست جز ولایت زبان که آن بر جمیع
ممالک حواس بلکه بر جمیع عوالم غیب و شهادت
حاکم و متصرف است و از همه عبارت تواند کرد و خبر
تواند داد که ابتدا از جانب دل روزنه بود در
بملکوت گشاده اند و از جانب جسد در پنج
حواس بعالم ملک گشاده اند پس هرگاه که نقوش
لوح محفوظ اسرار ملکوتیه بر دل در آید و از دل
و از دل بدماغ در آید زبان در آن تصرف کند
و اسرار در صدر شهرت آرد و حس مشترک را از آن
حس مشترک گویند که مرجع جمیع حواس است همه را
... کند که میان غیب و شهادت نیز مشترک است
و از اینجاست که او را برزخ گویند و ...
هم میگویند و بلسان شرع کرسی گویند ...
که هرچه از عرش فرود آید در کرسی نقش آن پدید آید
در انسان نیز هرچه از دل در ظهور آید نقش آن
منعکس

منعکس گردد در حس خیالی ... شود و بعد از آن
متشکل شود در حس مشترک چنانکه میرسید علی همدانی
در رساله خصوص فرموده که فیض وقتی که نازل شود
از حضرت فیاض بر روح اول از ارواح مقدسه منعکس
منعکس گردد از آن روح بروح ثانی و از ارواح
بقلب پس از آن اینجا نیز منعکس گردد بقوت
خیالی که در دماغ است و از خیالی در حس مشترک
متصور شود بصورت او پس ظاهر گردد در عالم
ملک بر صورت آنچه نائم دیده باشد و بعضی ...
این صورت بنده را کشف صوری خوانند و رویای
صالحه عبارت از اینست و قیصری شارح قصیده
فارضیه گفته که کشف صوری آنست که حاصل گردد
مرتاض را از احوال ناس که واقع است در عالم
خیالی و مثالی یعنی برزخ و هر آدمی را ...
و آنچه میگویند که هر شخصی را ...
در این عالم است و مثالی این عالم در آدمی قوت
خیالی است که در آن دیده میشود منامات و این
قوت را خیالی مقید و متصله گویند که از نسبت
مطلق ... مقیده با آن مطلق همچون نسبت
... است که در ...

فتح شود و ندکان را این عالم شهادتست وانواع
مشاهدات حسی و عقلی در این عالم است و چون
این عالم مخصوص با اهل غایت است کاملان بدین
التفات نکرده اند و این عاجزاست پس عالم
اجسام کثیفه و عالم ارواح مجرده لطیفه و برزخ
جامع حضرت واحدیت است که از ان التعین اول
نیز گفته اند و اصول برازخ است چنین گوینده که
جمیع عالم اجسام در زیر ناخنی در عالم شهادت اند
که هیچ تنگی پدید نیاید و از اینجاست که بعضی در
این عالم اثبات میکنند که (عرض السموات
والارض) چه آن در عالم اجسام ممکن نیست
و شیخ علاء الدوله بهشت را در افق مبین اثبات
کرده القصه دماغ آدمی عالم مثال مقیدست
که هرچه در جمیع عوالم هست در او موجود است
باید دانست که بزرگان عالم مثال را بر دو قسم گفته اند
مثالی نوری و مثالی ظلمانی گفته اند آنچه از آن عالم
اجسام کثیفه است ظلمانی و آنچه از آن عالم

عالم ارواح است نورانی شمرده اند اگر چه آنها
انتهای آن در حکم اجسام است ولیکن صور
اشیا که مکثر عالم ارواح اند ماخذ بر صورت
خود است چون ملاصق عالم اجسام شود ظلمتی
کسب کند که همان صور را در اینمقام ظلمانی
گویند و نیز زعم افلاطون چنانکه هر جنسی را
در اینجا شخص خارجیست که افراد و اصناف
و انواع و اجناس اینعالم بلکه همه ظلال آن اشخاص
خارجیه اند و آن اشخاص نوریه خارجیه بود
این کلیات و جزئیات ظلمانی اینجا وجه تسمیه
و این مصادر صور مختلفه را وجه اصلی میگویند
و این صور را وجودات ظلیه این است معنی
رب الجنس و رب النوع و رب الشخص و
و از این سخنان معلوم میگردد که این صور
مختلفه ظلیه فی الحقیقه وجه اند از خاصیت
رب هر موجود منها یعنی چون خانه که بنای او را
تا هم بار کان یک خانه متعدد نباید و این
چون چشتلر ازینجاست که از هر جانب

که یوسف نظر کرد زلیخا را دید و زلیخا جز یک
بخود عالم غیب را نهایت نیست و عوالم جهود
صد و شصت هزار گفته اند تا هیجده هزار
گفته از چون عالم عقلیه و روحیه و نفسیه و طبیعیه
و جسمانیه و عنصریه و خیالیه و مثالیه و برزخیه
و حشریه و جنانیه و جهنمیه و اعرافیه و روحیه
و صوریه و جمالیه و جلالیه و کمالیه و جمیع
این عوالم در دو عالم غیب و شهادت که عوالم
ظاهر و باطن گویند در جست و این کلیات عوالم
عوالم است و جزئیات را نهایت نیست و عالم
غیب من حیث المجموع نزد اهل تحقیق ضالست
که بخاصیت وجود واجب هست مینماید یعنی
میگوینه هست نیست نماروان و وجود حق آنچه
جبت و هلاک و نیستی است هست نما روان و وجود عالم
در معرفت روح بدانکه روح از دو گونه است
یکی از جنس روح حیوانات که از روح را روح
حیوانی گویند دیگر از جنس ملائکه که این روح را
روح انسانی گویند و روح حیوانی را منبع دست
وان

وان گوشت پاره ایست که در سینه است چپ
و بخاریست لطیف از اخلاط باطن حیوانی
یعنی روح حیوانی و اگر امزاج معتدل باشد
و در ازدل بواسطه عروق و شریان بهمه اندام
میرسد و مثال این روح چراغیست و مثال دل
فتیله و مثال غذا روغن و همچنانکه اگر روغن
باز گیرد چراغ ضعیف گردد و فرو میرد چون
منقطع گردد اعتدال مزاج این روح باطل
گردد و حیوان بمیرد و همچنانکه اگر روغن بود
و چیزی بچراغ زنی فرو میرد با آنکه فتیله و روغن
بجای بود همچنین چون حیوان از ضرب عظیم
بمیرد اگر چه غذا و دل بجای باشند و باطل شدن
اعتدال مزاج از بطلان ضرر و حرکت چیزی
که از امرکه خوانند و فراهم آورنده اسباب بطلان
اعتدال مزاج را ملک الموت گویند که خلق را از
جز نام ندانند و اما مرگ آدمی را وجهی دیگر است
که آدمی را این روح حیوانی هست و روح دیگر که
آنرا روح انسانی گفته و دل نام کرده ایم مذکور

گشت که ورای جنس روح حیوانی نیست که اخلاطی
و غذا آراسته باشد بلکه او از اوصاف جسمانی را
و قسمت پذیر نیست ذات و نیز قسمت پذیر نیست
چون در او هیچ جنس قسمت پذیر نیست و نیاید در روح
حیوانی چون مرکبی است روح انسانی را از وجهی
و از وجهی چون آلتی پس روح حیوانی را امزاج باطل
گردد و نیست شود قالب بمیرد روح انسانی باطل
نگردد و نیست نشود اما بی مرکب و بی آلت گردد و
و مرگ مرکب و تباهی آلت سوار و صانع را نیست
نکند و این مرکب و این آلت را برای آن داده اند
تا محبت و معرفت حق تعالی بدان صید نماید
اگر صید کرد هلاک شدن آلت او را سود است
که از بار و رنج وارهیده است که رسول صلعم فرمود
مرگ هدیه و تحفه مومن است از آنکه مردم دام
بهار صید دارند تا بدان صید کنند چون صید
بدست آمد هلاک دام را غنیمت شمرد و اگر
العیاذ بالله قبل از آنکه صید بدست آید دام
را شکسته دام باطل گردد آن حسرت و مصیبت را
نهایتی پدید نتوان کرد و صید نفس انسانی دانش

و معرفت است و در آن هیچ مشارکت تن
در نگنجد و این صفت ذات تست و هر آنچه
خوردن و خفتن و حرکت صفت آنست
و آن بمشارکت تن بود و چون تن تباه گردد
این صفات همه باطل شود دانستن و شناختن
صفت ذات تست به مشارکت تن چون تن
باطل شود تو باطل نگردی دانش و معرفت
که صفت تست و اگر دانش و معرفت بود ضد آن
بود که جهل و انکار است آن صفت نیز با تو ماند
و آن کوری روح است و تخم شقاوت ابدی کیمیای
سعادت معرفت الله است چون معرفت الله
حاصل شد روح انسانی نمیرد
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما
بنده عارف پس از مردن جدا از بدن یعنی و روح
بملکوت صعود خواهد نمود که هر شی یرجع الی اصله
(انا الیه راجعون) گویان بمنبع روح الارواح
واصل خواهد گشت

چون عنوان ملکوت در صفحه قبت شد لازم دانستم
که از عوالم اربعه محض خاطر بنودن مریضه در
جامع التجارب علمی بطور اختصار نیز نوشته شود
تا مبتدی در لغت ملکوت تامل نکند
اما عوالم اربعه بنا باصطلاح عرفا اول عالم
ناسوت (ملک) دویم جبروت (عقل) سیم ملکوت
(نفس کلی) چهارم لاهوت (روح کلی)
عالم اول تر قرار اول عالم نفس یعنی بدن جسمانی
که طبیعت نیز گفته شده است چهارم عالم عقل
که روح نیز نامیده شده است سیم عالم فوق
عرش رحمانی که حقیقت است چهارم عالم از
و چهار عوالم فوق الذکر را بلسان حکمت ا
الهی مدارج اربعه گفته اند اول نفس کلی دویم
روح کلی سیم عقل کلی چهارم نور الانوار
که نور الهی است
و عارفان ربانی باین اصطلاح عوالم اربعه
بیان فرموده اند اول عالم ظهور دویم عالم صفا

سیم عالم اتحاد چهارم عالم اسرار که ناسوت
و جبروت و ملکوت و لاهوت که از عالم اول
اضافیه الهیه نیز نامند که این عالم ولایت
خلق اول است و فقدوس باضافه عوالم اربعه
فوق دو عالم دیگر از پیر شنیدم که هاهوت و
و هیهاهوت میباشند که بتعریف و بیان
نمیگنجند چه موقوف و منحصر بطی کردنست
نه به بیان نمودن از خودیست
این گنج ذات هوست کرا تا عطا کنند
در معنی از نزد خدا آمده ایم و بنزد خدا مراجعت
میکنیم چون آدم را از گل ساخت و دمید او
روح خود بقالب آدم که آدم خاک زنده گشت
و بسجده افتاد به تعلیم و تعلم و مرید و استاد
حمد و ثنای پروردگار خود را اظهار نمود تا رفته رفته
باینجا کشیده که گفته شده است که حضرت عیسی
روح الله ع و محمد حبیب الله و صلی الله علیه با
یازده فرزندان وجود مبارک گشت
و در کتاب جوک هم که بیان اسرار مهارا بیان میفرماید

چنین مینویسد در سرکه سر و سیم که منبع و مخزن فیض
و علت پیدایش عالم و عالمیان ذات برهم (خدا)
چنین ذات از سبب ظهور خود از مرتبه اطلاق
و بیقیدی تنزل میفرماید او را جان میگویند پس او
تعیین جان مرتبه بر ناچار این جان با جسم لطیف
میشود و جان همراه تن شده مقید با تاریکی میگردد
در حرکت میآید و از جان تصور این منم او را
پیدا میگردد و از این منم من و خاطر بظهور میآید
و از سبب من و خاطر شعور و دریافت با مور متعلقه
تن رو میدهد تا مینویسد بطوریکه در ظهور مذکور شد
از اطلاق تنزل نمود و مرتبه بمرتبه فرود آمده
در این اطوار وجود ظهور و تجلی مینماید تا مینویسد
برهم (خدا) را دو مرتبه است یک مرتبه اطلاق
و منزه و بیچون و چگونگی است دویم مرتبه تقیید
و تعین است (بقول ما ذات و صفات) تا مینویسد
که باید در نظر محقق محقق شده باشد که این
مظاهر موجودات رنگارنگ و تعینات گوناگون
که بنظر در میاید محض نمودیست بی بود که اصلا وجود ندارد

نه دارد و نمایشی بیش نیست و این حق و حقیقت
و اصل است آن ذات حق و هستی برهم (خدا)
که خود را در مظاهر موجودات و حجب تعینات تجلی
ظاهر مینماید که تمام عالم موجودات ظهور نور حق
و نیز توجه ندارد اگرچه ذات پاک حق و هستی
خدا از هر صورت و رنگ و نقش و دست و پا و باقی
اعضا و صفات تندارد منزه توان گفت که او
پاک و منزه است و او را هیچ چیز و هیچگونه و
هیچکس نسبت نیست و نیز توان گفت که صورت
و رنگ و دست و پا و نقش و باقی اعضا که صفات
تندارد باشد دارد چه که هرچه هست از اوست
و هرچه میکند اوست بنظر خود این بیشتر
در اینجا میگنجد که میفرماید
مسلمان گر بدانستی که بت چیست یقین کردی که دین در بت پرستیست
اگر بت کر بدانستی آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی
چنانچه گفته اند
دل گفت مرا علم لدنی هوس است تعلیم کنی اگر ترا دسترس است
گفتم که الف گفت دیگر گفتم هیچ در خانه اگر کس است یک حرف بس است
مخفی نماند که خلاص از طفولیت که وصف مرتاضین

ایران یا هندوستان را که میشنیدم از دل و جان
طالب دیدار آنان و یا با مطالعه کتب آنان بودم
و اول آنچه که دست رس داشتم خدمت خودشان میرسیدم
و آنچه دست رس نبودم بکتب آنها مراجعه مینمودم
تا این بود که در ایران آنچه توانستم خدمت این نوع
اشخاص عمر را بسر بردم تا خدمت خودشان
بودم که بودم و تا از خدمتشان دور میشدم بکتب
ایشان مشغول میشدم چون حتی القوه اهل ایران
و کتب آنها را دیدم در جستجوی اهل هندوستان
و کتب آنها بر آمدم تا بحمد الله والمنه بعون خدا
عاقبت جوینده یابنده بود هم خدمت حکیم و مرتاض
هندی رسیدم و هم کتاب ریاضات ایشان را بدست
آوردم چون بدقت در کتب آنها تجسس نمودم
دیدم آنچه که منبع عجایب و غرایبیکه از آنها
(جوکیان) سر زده و میزند مدار جوگ ایشان
(حبس نفس که در طریق جوکیان رسم است) که بواسطه
این ریاضت آنچه که میخواهند میکنند مثل
بهوا

بهوا پرواز کردن و بزرگ و کوچک بنظر شدن
و ضمیر گوئی و اشغال آنها تمام از حبس نفس است
و منهم بنده طالب این اعمال چون دیدم که
حبس نفس و مقناطیس از ریاضت است در ریاضت
نابرده رنج گنج میسر نمیشود با خود گفتم که زنده
بودن در حیات دیگران فایده ای ندارد کاری کن کار یگانه کنی
اگر اهل ریاضتی ریاضت شروع نمود که بهمه
این ریاضات است در کوزه و تخته بند بستن
یا در خانه تو کردم و تنها میکردم بکثرا حق چون
از راه شریعت و از طریقت مقرر حضور شدم
هرچه دلم خواست همان شد بار طریقه حبس
نفس از انحصارات است بدانکه جوکیان که میگویند
که باد در بدن یک پران و دیگر را بان نام
و دانایان قوم در میان سینه که نیلوفر شکل
اعتبار کرده اند و این باد پران در میان آن
کل نیلوفر میباشد و باد ابان در پایان آن
گل جا دارد و گوینده کسی که در روز شمار آن دانست
و جای آورد هر دو را از جای خود گوینده پران را

صفت گرمی دارد و ابان سرد و این هر باد دست
که تن جاندار بدان پایدار است و بیران (دم)
در آمد و رفت است و وقت آمدن دوازده انگشت
از سوراخ بینی درون رود و در وقت برآمدن
نیز تا دوازده انگشت از سوراخ بینی درون رود
و در وقت برآمدن نیز تا دوازده انگشت بیرون
از سوراخ بینی بیرون باشد و زنده که و حرکت
بسبب همین باد با قرار است و ابان نیز چون
بیران است در حرکت و میدان جولان آن از سینه
تا پای آن تن بود و در بقا سرعت مشهور است
مرد باید در خواب و بیدار ساینده را رعایت
که بسیار سودمند است و ورزش آن اینطور است
که بعد هد شمردن دوازده حرف از سوراخ
دماغ چپ نفس را بیرون برده و در درون
نیز بقدر دوازده حرف شمردن نگاه داشته
و از سوراخ دماغ راست بقدر دوازده حرف
شمردن بیرون آرد بهمین نفس حبس شده را
بشرط آنکه خاطر خود را پریشان نسازد

که حضور تام اسرار این ریاضت است
و باید اتصال این کار کند چه در خواب چه بیدار
و وقت نگهداشتن دم نیک بینی متوجه باید بود
و هیچ جانب دیگر نکند بدانکه این دم باد در تن
آدمی اثر خورشید و ماه دارد ابان چون ماه
تمام اعضا فیض بخشد و بیران چون خورشید
آن فیض را در تن آدمی پخته و هضم میکند
از بزرگانست که علم طب معدوم بود بقراط
از ایجاد کرد مرده بود جالینوس زنده اش
ساخت متفرق بود رازی جمع نمود ناقص
بود شیخ تکمیلش فرمود که در سنه چهارصد و
بیست و هشت هجری در همدان وفات یافت
باید دانست که چون مصطفی مفرط از زیاد دفع شده
و ادرار و عرق باشد [illegible]
قیافه کوفت [illegible] بینی پخته و سوراخ بزرگ
و پیشانی مربع و سوء شکل مخصوص جمجمه
سطح نیست و قیمت فوقانی بینی منحفظ و
و پهن شده و دندانها منشعب زبان و دهان [illegible]
چشم و بزرگ شدن غدد [illegible]

و عقده ها سر استخوانها که مخصوصاً استخوانهای
طولی [illegible] هستند و سنگینی کم یا بیشتر [illegible]
در رویدن دندانهای بی منظم و بد شکل در صفوف
روی انها [illegible] آزاد دانها [illegible]
شکست شده هر شخص مخصوصاً در زنها [illegible]
قیافه نقرسی سطح بدن و بزرگی سر و درشتی [illegible]
و ضخیم جلد بودن مزاج لنفاتیک مانع [illegible]
نشده و مردان بیشتر از زنان مبتلا میشوند و اسباب
موجبه آن استعداد مزاج یا ارث است
قیافه سل انبوهی موی مژگان و خوبی دندان و
کمی قوت سلسله استخوانها و عضلات و نازکی
و کم رنگی جلد و [illegible]
و دوام تب نشانهای عمده اند
قیافه ضا زیر مزاج ضعف ترکیب بدن
و بزرگی شکم و سر و بطوء نمو و افسرده که بصورت
بد رنگ و چشمان با دوار و حدقه وسیع و نفس [illegible]
و دندانها غالباً سیاه و معیوب و بعضی از رنگ
کال و با طراوت و جلد سفید و نازک و بدن چاق
و نظر در [illegible]

قیافه زنان پر شهوت [illegible]
[illegible] اختیار [illegible] شدت شهوت
[illegible] علامات [illegible] غلبه داشتن
سلسله عصبانی و بزرگی عضلات و چاق [illegible]
و سیاهی موی زیاد در آن و بشاشت سیما و بزرگی
دهان و سطبری و سرخی لب و سفیدی دندان و [illegible]
[illegible] اشخاص [illegible] و تحریک [illegible]
آلات زن بواسطه مرض جلدی یا کرم [illegible]
و فرج و دیگر علامات اینگونه زنان [illegible]
و چاقی [illegible] (چوچوله - بلیکه) آنهاست
بدانکه از هزار [illegible] تأثیر اشعه آفتاب
بر چشم [illegible] چند درجات مختلفه [illegible]
ترتیب داده [illegible] که بر اشخاص [illegible]
از مسافت بعیده [illegible] خلاف
مسافت قریب بواسطه تطبیق طبقه قرنیه [illegible]
اشعه اشیاء قریبه از طبقه شبکیه که مدرک [illegible]
عینک [illegible] افتراق [illegible] شعاع از اشیاء
قریبه و بعیده [illegible] از چشم [illegible]

ادراک شود و تحدب آن بدرجه تطبیق ادراک باشد
که علاوه بر حالت طبیعی است و بخلاف آن عینک
مقعر از برای اشخاصیکه تحدب قرنیه ایشان زیاد
قرار داده اند تا اشعه بهر گز طبیعی چشم که در مقام
طبقه شبکیه است رسته و مدرک شود و جهت اشخاص
چشم آنها رنگها را [illegible] و اشعه را با الوان [illegible]
مختلفیکه در آنست درک کنند عینک [illegible]
تا اشعه را [illegible] کنند و از الوان مختلفه چشم
آنها متأذی نشود
بدانکه کیلوس [illegible] که از هضم معده بهم رسد
شبیه [illegible] محلول و کیموس اخلاط متولده از
هضم کبدی است مکان کیلوس در امعاء دقاق
و مکان کیموس در معده است و اخراج [illegible]
به تغیرات [illegible] کیلوس [illegible] مربوط به تغیر [illegible]
کیموس است [illegible] کیلوس (کیموس [illegible])
که حاصل هضم معدی است رطوبت مختلف الاجزا
بصورت [illegible] که حامل بعضی از مواد
غذائی تمام محلول (قند و نمک) یا ناتمام [illegible] مواد

[illegible] بر [illegible] که اصلاً تغیر نکرده
باشند [illegible] بوده از معده
برده دقاق میرود در آنجا هضم [illegible]
بصورت کیلوس [illegible] انجذاب [illegible]
عبارت است از لنف [illegible] در عروق لنفاتیک
امعاست که در این موضع معروف بعروق [illegible]
کیلوس است حالت این [illegible] رطوبت و ترکیب [illegible]
در فاصله میان [illegible] هضم [illegible]
خوردن غذا [illegible] هضم و جذب کیلوس [illegible]
و شیره [illegible] ماده [illegible] در واقع
[illegible] کیلوس و عروق حامل آن جذب [illegible]
غذائیست که با امعاء رسیده باشد
طرز ساختن پنبه [illegible] پنبه [illegible] را در محلول [illegible]
[illegible] مثلاً [illegible] آب [illegible]
و بعد با آب [illegible] و خشک [illegible]
رطوبت [illegible]
تعریف [illegible] العلم [illegible] القلب تعریف [illegible] العمل
[illegible] و [illegible] القلب [illegible]
[illegible]

از هر چیز روزه باشند الا محض قوت لایموت
روزی تا ۲ سیر مغز تخم کدو قلیانی بخورند پس از ۳ روز
بدستور دیگر تا ۳ روز ۱۰ دانه کبوله عصاره اطریفل
خوراک (سرخ کرده) هر ربع ساعت ادامه کند
پس از یک ساعت فاصله ۲ تا ۴ دانه کبوله اطریفل و
پس از ۲ ساعت فاصله بعد از کبوله اطریفل ۳۰ گرم
روغن کرچک سیت شیره دهنی القوه برای رفع
خود ... وقتی که طاقت نشد مریض تا ناف
در آب گرم بنشیند که در آب ... که ...
بگرم نرسد که خود را بالا کشد یا پاره ... بعد از
... ساعت ...
اگر باقی مانده باشد رفع ... دستور گرم ...
در چند ساعت رفع گردد
ایضا کالوم عصاره اطریفل ... ۵ گرم روغن
کرچک ۵ تا ۱۰ گرم پس از یک شبانه روز روزه بودن
سیت ... در دفع کرم قوی الاثر است
ایضا معجون دافع کرم ... سنبل الطیب
... تربد ... سولفات ... ۲ گرم
... گرم مقدار شربت ... دافع کرم ان
۴ تا ۶ گرم است

علاج کوفت ... تریاک ۲ گندم
۳۰ ... هر روز ... یاد کند چون
عوارض مرض متوقف شد مقدار دوا را نیز
متوقف کنند و چون مرض ... کذاشت
مقدار دوا را نیز کم نمایند در درجه ۳ کوفت
ایضا ضد کوفت سوبلیمه ۱ نخود مرفین ۲ گندم
آب مقطر یا کلیسرین ۱۸ ... یک زراقه ...
مطرکیب بزنند که هر زراقه یک سانتی گرم سوبلیمه دارد
ایضا محلول ... سوبلیمه ۵ گندم
آب مقطر ۱۰۰ گرم روزی یک سانتی مطرکیب بزنند
ایضا نمک طعام ۱۰ نخود سوبلیمه ۵ گندم آب مقطر
۵۰ زراقه یک سانتی مطرکیب روز
طریق ساختن آب ... مصنوعی اسید ...
آب ۱۰ مطر ... قطره
طریق لعابی کردن صوب ...
...
وقت لعاب ...
اجزا ...

کمال نیکا از عوامل ... که ... قوی است و در
درد مفاصل کهنه و فالج و در ... ضعف ...
... است و نیز در ... سیاه سرفه و
و نیز در ضربه و ضغطه تخفیف از ... کند
... از عوامل ... و معیره و ... از
حیوانات ذره ... است ...
و کم ... در امراض جلدی ... در
سینه و نیز در قطرب کهنه و دیگر در کوفت و در
... و در ورم ... تا ...
و در ... در ...
...
جهت درد سر کهنه عصاره ...
...
جهت ... قطران ...
جهت ... سفید ...
...
جهت درد سر کهنه عصاره ... حنظل ...
کند ...
جهت ...
...

...
و ... ورم مذکور ... که در ... آب ...
ریخته ... کنند که ...
از عوامل ... جیوه ... که در ...
ترکیبات جیوه و دافع ...
... کوفت ... گندم تا ... نخود ... ۲ گرم تخفیف زعفران ...
و ۳۰ گرم شربت قند ... بنوشند
... کبود ...
و ...
درد سر ... باطنی و ظاهری ...
و خشونت سینه و سرفه ... و امراض ...
... زعفران ...
دل و نافع خفقان شربت ان ۴ تا ...
ان و ... خفه کننده
قطور ... گرم ...
ایضا ... ۳۰ ... روغن ...
آب ... ۳ ...
... ۱۵ ... آب ... ۳ ... جهت ...
و ... جهت ... کردن ...

روغن ضد کوفت جیوه ۱۰ ... ۹ موم ...
درجه ... تا ۳ نخود ...
... نگاه ... آب کرده بعد
موم را ...
ریخته خوب ... تا خوب مخلوط
... روزه روزی ...
... بخورند که ... باشد
خواصه در کوفت ... است
ایضا روغن ... ۳۰ ...
... خوب مخلوط کرده ...
...
جهت ... و فقدان منی ...
...
... امراض قلبی مؤثر است ...
...
... روغن زیتون ...
... قوی الاثر و دافع استسقاء ... است
ایضا ضماد ... دافع امراض جلد ...
و دافع درد مفاصل ...
علاج کوفت بجیوه و ارسنیک ...

... عصاره ...
کرده ۳ دانه روز و شب پس از ... روز ... زیاد کند
تا ... پس از ...
... پس از ده روز ...
...
روزی ...
مریض ... باشد ...
... روزی ۸ ...
روزی ...
...
...
...
...
جهت استسقاء ...
... نمک طعام ...
...
ضماد ... سنا ... سفیداب قلعی ...
با روغن ... ضماد کند
ایضا ... سوخته ...
... سفیداب قلعی ...
ضماد ... جمیع امراض جلد ...

مغز تخم کدو و کات هندی رشته شنجرف با بادام [illegible]
جهت درد مفاصل کنجد و بوا سیر [illegible] دهن
روغن بزرک جوش نیده بیرون صاف کردن و [illegible]
با الدو بیرا ضماد کند
جهت قطع خون [illegible] با حمام و نظو [illegible]
که بر روی سهو [illegible] دار [illegible] الکنم [illegible]
ضماد درد مفاصل کنجد [illegible] دار شکنه [illegible]
دهن [illegible] کشته کرده بعده [illegible]
اضافه کند با [illegible] در روز [illegible]
باشند چون دهن زخم شود [illegible] شدت در [illegible]
با سهلک [illegible]
باب رزده [illegible] استعمال این ضماد [illegible]
ضماد [illegible] معده [illegible]
روغن زیتون [illegible] شیر منظر [illegible]
ضماد که [illegible] معده [illegible]
و [illegible] رادار [illegible] کند [illegible]
[illegible] دهنی [illegible] سفید [illegible]
[illegible] روغن [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
ضماد درد مفاصل [illegible] حلبه [illegible]
[illegible]

[illegible]
آتشی [illegible] ماده [illegible]
ضماد درد [illegible] با روغن و سفیده [illegible]
ضماد [illegible]
ضماد [illegible] زعفران [illegible] نشادر [illegible]
دانه سفیده تخم مرغ مخلوط کرده ضماد [illegible]
ضماد ورام [illegible]
در آب جوشانده [illegible]
را [illegible] کنند [illegible]
علاج [illegible] سوبلیه [illegible]
[illegible] مخلوط کرده [illegible]
[illegible]
سولیمه [illegible] روغن [illegible] علاج
(۲) [illegible] ضماد [illegible]
[illegible] اسید فنیک [illegible] علاج [illegible]
[illegible] (۳) [illegible]
تازه شکفته شده که هنوز گرم است [illegible]
[illegible]
با حلول ۱۵٪ اسید فنیک [illegible]
(۵) مازو سوخته برگ [illegible]
[illegible] ضماد کنند [illegible]

درس لک اکلار [illegible] بیت مسمی بلشمه که
نشمه نام باسم خود مسمی کرده از مفید است
اگر چه در این ایام سالک را با زدن انژکسیون
[illegible] لوارسن و اسید فنیک خالص زدن جوز
سالک و انژکسیونهای دیگر مثل سولفات [illegible]
و امثالها [illegible] معالجه سکینه [illegible]
و [illegible] و تنطوان [illegible] با انژکسیون جوز سالک
و [illegible] و سالوارسن را بوریک زرق کنند (۵)
کریناسم کو یوور و از [illegible] ۳ بیرون ضماد [illegible]
(۶) وسمه حنا برگ کرکر دمکده با نفط [illegible]
ضمیر کرده ضماد کند بیرون از چند روز خوب شود (۷)
اول داغ تازه نگهداشتن پر کردن یا بازو
[illegible] اضلاع و یه معرقه [illegible] ضماد [illegible]
کوکرد [illegible] (۸) اول نفط سیاه یا سفید
بمالند بعدا فتول [illegible] بلسان بیرون [illegible]
۳۰ [illegible] بمالند در داء الثعلب نیز مفید است (۹)
[illegible] روغن بادام تلخ [illegible] مکده [illegible]
۴ [illegible] بمالند (۱۰) اول موها از [illegible]
[illegible] با جلد [illegible] بعد با روغن [illegible]

[illegible]
با محلول ضعیف از سولیمه شسته مرهم [illegible]
بمالند تا شفا یابد [illegible]
[illegible] خاصیت [illegible] (۱۱) [illegible]
و شسته شویه [illegible] قلیاب [illegible]
بمالند بعد موهای [illegible] مرغ را [illegible]
بعد این محلول را بمالند سولیمه [illegible]
بیرون از خشک شدن این مرهم را بمالند [illegible]
روغن [illegible] (۱۲) [illegible]
(۱۳) [illegible] مازو سوخته برگ [illegible]
کوبیده با روغن بادام تلخ و کنجد و قطران ضمیر
کرده ضماد کند چند روز [illegible] رفع کردد [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] جوشانیده [illegible]
[illegible] سفیده تخم مرغ
[illegible] قلیاب [illegible] بمالند (۱۴) روغن [illegible]
[illegible] تعفینی [illegible] بمالند بیرون [illegible]
و ضماد و شستن (۱۵) [illegible] کوکرد [illegible]
[illegible] اکرم [illegible]
(۱۶) خاکستر بلوط [illegible] ضمیر کرده [illegible]
[illegible] دستور العمل علاج [illegible]

[illegible] سرکه [illegible]
استخوان پوسیده سوخته جهت زردی [illegible]
ایضا استخوان سوخته موی سوخته کلنار برگ [illegible]
[illegible] کند سفیداب قلعی تو تیا [illegible]
[illegible] نرم کرده از حریر گذرانیده بکار برند هر گاه در
[illegible] بخواهند جهت زردی [illegible] سنگ [illegible]
سرخ کرده و در سرکه [illegible]
[illegible] در التیام جراحات بغایت سریع
الاثر و سریع التحلیل [illegible] کند [illegible]
[illegible] ماده [illegible] کرده [illegible]
[illegible] دافع الحراره و مسکن مخصوص [illegible]
و دافع درد مفاصل [illegible] مقدار [illegible]
و حرارت [illegible] گرم و مقدار [illegible] عصب [illegible]
[illegible] گرم با شربت قند
[illegible] مخدر و منوم است و منضج مواد [illegible]
[illegible] گرم [illegible] مسکن سرفه خشک و [illegible]
و حرقت البول و درد [illegible] ضعیف [illegible]
و [illegible] و باعث [illegible] قاطع [illegible]
و بویدن [illegible] رافع [illegible] بادام [illegible]

مولد خون [illegible] رافع [illegible] ضماد [illegible] مجفف [illegible]
و [illegible] بادام و پوست آن [illegible] تخم [illegible]
و [illegible] مقدار خوراک است و مصلح آن
[illegible] خوردن [illegible] پوست آن [illegible]
قاطع [illegible] معده و صفراویت و ضد التهاب
[illegible] ضماد آن با تخم [illegible]
[illegible] مسکن [illegible] روغن تخم [illegible]
و مسکن درد [illegible] حاره [illegible] است و خوردن آن
جهت [illegible] سرفه خشک و قطور آن جهت درد گوش
و ورم حاره آن و خوردن آن منوم و مسدد است
[illegible] و [illegible] گرم مسکن [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] بیمار معده [illegible]
[illegible] که از گرمی و التهاب و سوزش معده باشد
سودمند است و نیز پوست [illegible]
[illegible] با شراب جهت امراض معده مفید است
کوکرد [illegible] و بوره با سرکه ضماد جهت قلع [illegible]
[illegible] جرب و بهق و برص و تقشیر جلد و داء الثعلب
و داء الثعلب [illegible] و قروح رطبه و [illegible] کوکرد
[illegible] است و بخور و قطور آن جهت [illegible]
کوکرد [illegible] خوراک است و مصلح آن [illegible] تا ۱۵ [illegible]

اما که ضد اسهال ... شراب تخته ... کنند و نشاسته
را بوداده در آب ... ماه ... بیرون ...
سفوف بازدارنده ... اسهال ... بیضه ... برگ مورد ...
انار ماز و ملک ... ساق ... بلوط ... نشاسته
بوداده مقدار ... کوبیده شربتی ... روز ...
جالینوس گوید هرکه را بعد از طعام درد معده ...
حب سهال امراض دماغ ...
و بلاهت و حماقت و نسیان ... صبر ...
شحم حنظل مصطکی عصاره افسنتین ...
ماورد با آب ... کوبیده حب ...
دوا ... کنند ... زنجبیل ...
کوبیدن ... عضو مقصود ...
اختلاج ... که در تمام بدن عضو بعضو ...
چون ... مقدمه ...
در شکم ... مقدمه ... و صرع و چون
هر روز ... مقدمه ... است و چون
در ... مقدمه ...
اما علاج ان ...

اجدان ...
و فالج و لقوه ...
و اخلاط ...
در این علاج ...
تا ...
و ...
جهت سکته ...
...
روز ...
چون ...
یک ...
که ...
جالینوس گوید که ... امراض عصبانی ...
خوردن ...
...
...
خصوصا در لقوه و ... علاج ...
...
...
...

سیاه ... عاقر قرحا ...
سکبینج ... از این ادویه هر یک یا چند ...
...
ضماد ...
... روغن ...
...
...
جهت حرقت البول ...
جهت سنگ کلیه و مثانه ...
را ...
چون ...
...
... آب ...
...
...
...
...
...
سرطان ...
...

... ضد سوزاک ...
سفیداب ...
مقطر ...
ایضا ...
...
...
ایضا ...
...
...
...
...
ساخته ...
ایضا ...
...
ایضا ...
...
...
...
چون استخوان ...
...
...

جهت صرع و صداع و فالج ...
...
ارسطو گوید ...
چون ...
... صداع ...
...
جهت رفع صرع ...
...
جهت ...
...
جهت صرع ...
...
جهت صداع شدید ...
جهت قروح لثه و زبان و حلق ...
...
و ...
جهت رفع ...
علاج ...
روز ...
علاج ...

...
جهت درد سر ...
...
جهت رفع صرع ...
جهت رفع اسهال ...
...
...
قطور ...
و ...
در ...
ضماد ...
...
و ...
رافع ...
چند ...
چون ...
تا ...
...
...
...
...

خاطر کرده شیر کنند و به بیمار ان بنوشانند در یک
وجه اشتها ... را به بره درد ضعف کردن زیاد آن رفع
چون دندان ناب سگ را بطفل ... تعلیق نمایند
... کردن ... دندان زود ... آید دفع ... کند
خوردن مومیائی درد سر که از ضربه و ضغطه وارد شده
رفع کند و دوا ... روز ... و خیالات و خفقان را
برطرف کند و با آب ... سکته ...
جهت رفع صرع ... روز ...
تا ۴ روز صرع و جنون و غش را برطرف ...
... صرع و جنون ... بسیار سفید ...
جهت ... و حلق و لب ...
کوبیده با عسل خلط کرده بمالند مجرب است ...
با آب کشنیز و صندل ...
جهت صرع و جنون روز ... صلیب ...
جوشانده میبخته ... شراب ...
چون مرجان را در پارچه سرخ ... تعلیق کنند
چون بلور را در اثر سرخ کرده کوبیده ...
جهت درد سر ... با آب کشنیز و سرکه سائیده بمالند
و نیز ... خوردن ... و خوردن ...

و باه را زیاد ... بر سر ...
ایضا ... را در سرکه جوشانیده کوبیده بر سر ضماد کنند
لعاب تخم شنبلیله را در اسرخ و سفید کند جون با
روغن ... جوش ... و نیز جرب ...
... و کلف را ببرد
جهت درد ... زعفران ...
... صمغ عربی ...
...
...
جهت جرب و بهق و برص و کلف بسیار ...
...
... برطرف کند
ایضا خوردن ۱۲ ...
تا چند روز جرب و ... رفع کند ...
ایضا بوره با ماست ...
ایضا قلیاب ...
ایضا جرب و بهق و برص ...
... خوردن قلیاب ...
...

ایضا آب برگ ... سفید ...
جرب ... فارسی ...
...
که با درد ... برطرف کند ...
... ۳۰۵ ...
... بعد ۱۲ ...
ایضا روغن قطران ...
و بهق را ۳ روز ...
ایضا ...
جهت ساق ... سوخته ...
...
...
ایضا جرب را ...
ایضا ...
...
جهت ...
با نفط سیاه ...
چون روز ...
با ...

... سفید ...
ایضا آب ...
ایضا جوشانده ...
ایضا ...
ایضا خوردن ...
و ...
ایضا خوردن ۳ ...
ایضا خوردن ...
و زیاد کننده ...
و رفع کننده ...
خوردن ...
...
خوردن جوشانده ...
چون ... روغن بلسان ...
دو درم ...
ایضا ...
ایضا ...
چون ...

زن پیر از حمام حیض برآرد در قبت ...
چهارم مرد با او جمع کرد حامله شود مجرب است
ایضا جوز بوا را در انار نهد کامگی ... بیرا زن ...
شدن در اثر اداخته ... بعد ...
صمغ عربی شیا ... بقدر ...
در شب ... و در شب بعد از ...
... بیرا زن جماع ... کرد
چون ... را در روغن زیتون جوش ...
افتد ... ایمن ...
چون ۲۵ تخم ترنج یا نارنج را کوبیده جوش داده با نبات
بنوشند پاد زهر سموم نباتی و حیوانی ...
پوست ... اثر کند و ضماد پوست ...
بجای ... مفید است
چون ۵ نخود ...
و عقرب گزیده ...
ایضا جهت زهر عقرب و مار ...
و ...
ایضا کتیرا ... خوردن ۵ ...

ایضا ... و مار ... کوبیده ضماد کند
ایضا ... عقرب و مار و سایر
سموم را پادزهر است ...
...
ایضا ... خوردن و ... سفید ...
... ضماد و خوردن ... جهت زهر مار ...
خوردن ... ضماد ...
علامت ... علاج ...
سرد کند ...
مرد ... خارج ...
جهت گزیدن عقرب و رتیلا ...
با نفط سفید ضماد کند سکن درد ...
ایضا بوره با بزرک سفید ...
جهت گزیدن سگ ...
خوردن ... و ضماد ... دافع سموم است
ایضا ... مار و عقرب جراره و افعی و سایر سموم را
نافع است ...
...
...

تا این دوا مانده سموم را بدوا دیگر معطل نکند
ضماد فصد کاوو تریاک زهر عقرب در ابتدا نافع است
تریاق عجیب نزد در را با فاینه بچه نابالغ
بیاور در کاسه سفالی بر آتش را بر دلایم و
و کاغذی بچه بکله قند در کاسه چینی پاره
و تصعید نماید ازاین مصعد ۱۲ نخود با جوشانده
خلاصه سموم بموم ملزوجه و مشروبه
داده باعرق کشمش بادحتی ادراشه
خورده باشد نجات یابد و اگر وبا را ۱۲
با جوشانده خلاصه بر هند و اول بار وهم کرده
بالدازو با نجات یابد قریب به پنجاه کر را انجا
داده جهت عقرب سیاه و جراره با تخم کاهو
و تریاک و آب ترب ضماد کند
چون ضفدع اکوبیده با آب دهن جعفر ضماد کرده
ضماد آن رفع سم سگ دیوانه را نماید و نیز دندان
سگ را اجاره زخم سم دار نهند جاذب سم است
و تعلیق آن برکسی که از خواب به پرد و فریاد کند
رفع کننده ۱۰ نهایت
چون

چون ۷ دانه فلفل را ناشتا با موبزنج رافع سوهضم و
و معده را گرم کند و غذا را تحلیل دهد
چون روزی ۳ نخود مرداسنگ تا ۳ روز بخورد بادیه
کننده معده از گرم است و نیز رافع استسقا
حب مسکن درد مشت و فم ودندان تخم
فلفل با تخم کاکنج مکه ۲ تریاک اجهاد
فلفل ساخته تریاکها و داء الطفیل ادراد دیگران
چون بوره را با خاکستر و شکر سرخ شقیه کننده بلغم را
میکشاید و درد دل را ساکت و نفخ دل را تحلیل دهد
جهت رفع درد و ورم بواسیر روغن پوست مارهم کند
بعد خون کوشت خر سفید بالد پر از خشک شدن ضماد
پوست کوکنار و برگ سفیده به ده دو سه روز
درد ساکت و هم دانه بیفتد
ضماد خون بواسیر را باز دارد و درد را ساکت کند
و دانه را ساقط نماید پوست انار تر جفت برگ
مورد با سرو کلنار کند رسا در زیر بابیه بالا سرک
سرد ضماد نماید
ایضا شیاف بواسیر که بقدر جو ساخته بردارد
اسهال و بلغم و خون بواسیر را رفع کند ترکیب

زعفران صمغ عربی کند از سم سایلو شیاف بقدر

جهت بواسیر در جیوه سرخ ال کرده کافور با
با انگشت داخل کنند و روزی ۵ ر ده بادام با
بوعلی سینا مینویسد که نواصیر و بواسیر پوست را
سده با بقدر کف قرص ضماد کرده و قرص با
بچه روزی یک قرص بخورد دیگر نواصیر و بواسیر
و ضماد پوست از بانگ بلور داغ بواسیر را ساقط
معجون بواسیر از ابوعلی سینا خبث الحدید
با عسل مخلوط نمود روزی ۵ مثقال وقت خوردن
خوردن فصد مانند نبات درد بواسیر را رفع کند
جهت درد بواسیر و نواصیر دار قو در دو طب را
با شراب پخته تا مهرانه بازده تخم مخلوط کرده ضماد کند
سفوف زیره که ذات معده را به برد و تقویت آن کند
و غذا را هضم کند زیره پرورده در سرکه شب در سرکه
پر از خشک شدن با مادران تخم گشنیز
چون هوا کل سیطرات درم فرا از سم سا بیده با ۵ کره
ده ۵ روغن زیتون بجوشاند و بر هم زند مدام
بخورد و کمر انیسون ۵ مثقال عسل ۱۰ انیسون از سم
کوبیده بعد عسل را با هم معجون سازند روزی

انیسون بخورد دیگر عجیب باشد تا چند روز رافع اثر
جیوه است و قروح کونی را با صلاح آرد
خوردن ریشه بابا آدم بهتر از چوب چینی است در کوفت
برگ بابا آدم را کوبیده روی زخمها زور کند
ضماد تره رفع بوی زخم که بو گرفته کند
چون زاغ سیاه را کشته در کوزه در بسته در تنور بسوزانند
سوخته آنرا با روغن زیتون مرهم سازند
زور استخوان سوخته خشک کننده و گوشت
آورنده زخمهاست ایضا زاغ سیاه خشک کننده زخمها
برگ زبان یا آب آن چون زخمها را بشوید و گرد
آنرا زور کنند هر زخم را زود التیام آورد و نیز
ضماد آن التیام دهد و ورم را پخته منفجر
سازد که به نشتر حاجت نیفتد اگر برگ و کوکنار
ایضا نیز قوی گردد
چون بسیار ادرسته سوزانیده ضماد دهان
زخمهایکه باستخوان رسیده و گوشت آن فاسد
شده باشد ابتدا گوشت فاسد را ببرد بعد گوشت
ضمادیه سیاوشان خشک کنند جروح و قروح
چون آرد گندم و نمک طعام با شراب پخته ضماد آن
کاز تر کننده ورم و درد و کرانقعی

ضماد گشنیز و سرکه رافع سالک است و بر شور
ضماد مازو با صابون کار بیشتر کند
سوخته آتش را و قروح خشته را ۳ روز علاج کند
مرداسنگ نقره آهک با آب ۳ مرتبه شسته
زور سده استخوان فیل زخمهای کهنه را
خون روباه مالیدن ضماد زیر را علاج کند و خوردن
گوشت آن فالج و لقوه و رعشه را علاج کند
یک روباه درسته ۳ روز جذامی بخورد و چیزی دیگر
نخورد از جذام خلاص گردد مجرب است
چون خاکستر سم خر را با کره و موم مرهم کنند
رفع کند دبیه جر زخمهای کوه اشیاء
مرهم جروح و قروح و جرب (آتشک) در روز در دو
ساکت کند سفیداب قلعی مرداسنگ موم سفید
۵ روغن کنجد ۲۰ روغن را داغ کرده موم را
بگذارد بهم زده تا مزاج گیرد و کار در زیاد
یک سوخته تریاک بگذارد
جهت ثالیث سگ که زمین ادرا کنداز کار را
چوب خشک شیر بام و سه روز علاج کند مجرب است بلور
فلفل

فلفل قلیاب مکه ۲ ل صابون کف را در آب
آنقدر بجوشانند تا حل کردد بعد دوا ۴ را
داخل کرده ماستکاو آب رفته ۲ بسیار
جهت دمیدن ضماد زیر و سلعه بر ل بچه ضماد کند ابتدا
باشد تحلیل دهد انتها باشد منفجر نماید کار نیشتر را
کند و سوخته انرا چون بر قروح خبیثه زور کند
عمیق باشد با صلاح آرد مجرب است
چون موی سر حایض را چیده و با سرکه بجوشانند
زخمها بر نهند تا چند بیماری
ضماد کار نیشتر کند خردل سرخ سرکه کبوتر
ضماد تر با آب دهن کوبیده ضماد کند تا مزاج گیرد
جهت سوخته کس مرداسنگ با پیه کاو و روغن
مرهم ساخته بر زخم ضماد کند مجرب است
زرور کرد برگ سرو جروح و قروح را اصلاح کند
ایضا زرور کرد مازو هر جروح و قروح
دود چوب گز زخم ها و بواسیر را
جهت زرشک زرد و نظیر حشت
مکه ۳ با ماستکاو بالد در اول و آخر با کره
ایضا ارمنی خون سیاوشان مازو با آب
ایضا با اسپغول روسرکه و تخم خام

مرهمی که انواع قروح آتشک را نافع است و ناصور
نفع نماید روغن گاو سرخ ۳۰ ل صابون ۵ در ظرف
مس قرمز جوش نه بعده ۱ ل سرخ داخل کند و دایم
بهم زند که خوب بکند پس از سیاه شدن ۲ ل [illegible]
نرم ساییده داخل کرده بمالد
مرهم سالک و جرب چوب [illegible] مغز بادام [illegible] سوخته
زاج سفید سوخته مکده قیبت که ۱۳ [illegible] بمالد
مرهم سالک مازو سوخته حنا برگ قیبت مکده ۲ ل
زاج سفید سوخته [illegible] نرم ساییده با کره گاو بمالد
مرهم آتشک کات کبهو خاکستر چوب [illegible]
سفیداب قلع خون سیاوشان مرداسنگ شنجرف
مغز [illegible] شفتالو روغن گاو سرخ [illegible] زاج سفید
سوخته [illegible] در چند زخم [illegible] اصلاح کند
جهت کوفت [illegible] اکبر ترک مصطکی گوگرد
مکده ۱ ل جیوه ۳ ل دارا اشکنه ۳ گندم جیوه و گوگرد و
دارا اشکنه را خوب صلایه کرده تا ساعتی [illegible]
با دواها ۴ [illegible]
مرهم آتشک [illegible] فارسی (زرده تخم) [illegible]
[illegible] بعد [illegible]
چقندر

چقندر در روغن گاو بریزد بهم زده بعده ۱ ل روغن
گاو موم سفید ۵ ل با هم بگدازد [illegible] آب چقندر
بعد ریخته بهم زده بمالد
علاج کوفت بطور غلیان پس از چند مسهل [illegible]
و نمک که هم مقوی هم مسهل باشد [illegible] ۲ گرم
[illegible] (۱ گرم) [illegible]
فصد باسلیق یا اکحل [illegible] کنند بعد سورنجان
و شنجرف مکده ۱ ل [illegible] هلیله سیاه پوست [illegible]
سرطان نهری [illegible] صمغ عربی مکده ۳ ل [illegible]
[illegible] روز و شب ۳ دانه [illegible] قلیان بکشند بعد
قلیان چند روز [illegible] با آدم باشد بخورد
ایضاً مالیدنی کوفت پیه بز [illegible] موم سفید [illegible] ۱۵
حنا برگ و جیوه مکده [illegible] دارا اشکنه ۲ گندم [illegible] را
آب کرده در آب سرد بریزد ۳ بار بعد جیوه را با دارا
اشکنه و آب دهن [illegible] صلایه کند بعد حنا را [illegible]
افزوده بسیار صلایه کند پس پیه [illegible] موم را آب کرده
بسیار سحق کند [illegible] کرده [illegible]
[illegible] تا گرم [illegible] برکه [illegible]
[illegible]
دوای جرب که چندی علاج کند گوگرد زرد [illegible]

چون برگ سداب را جوشانده آب آنرا با روغن بادام
بهم جوشانند که آب برود روغن بماند قطوری ۲ در دو گوش [illegible]
دوای جذام گوگرد زرد قسط تلخ مازو [illegible] سوخته برگ درخت
سرو و حب الغار مکده نرم ساییده با سرکه بمالد
ایضاً جذام را نفع بلیغ کند و از خوردن باز دارد
گوشت فاسد را برده گوشت نو آرد قطران ۱۵ [illegible]
و فیون و گوگرد زرد مکده سرکه انگوری ۱۵ دواها را
با سرکه و قطران مخلوط کرده با همه [illegible] طلا کند
رفتی گوشت قرحه را ابراهیم گوشت آورد خوب کند
حب کوفت و آتشک و جرب و جذام و خارش
و بهق و برص و انواع قروحات خبیثه [illegible]
مکرر تجربه شده [illegible] کبریت اصفر [illegible]
[illegible] سفید غاریقون [illegible] مکده
جیوه [illegible] زعفران [illegible] دارا اشکنه ۲ [illegible] اول جیوه را
با دارا اشکنه و آب دهن کشته جیوه [illegible]
بعد دواها را کوبیده همه را با هم با آب لیمو [illegible]
صلایه نماید پس حب نخود [illegible] ۱۵ دانه در روز [illegible]
اگر ۱۵ دانه [illegible] دانه [illegible]
[illegible]

با کمال [illegible]
ایضاً جهت جروح و قروح خبیثه [illegible] کوفت
و آتشک و غیره را تا هفته خشک کند پس از [illegible] مسهل
[illegible] مغز [illegible] مغز جیوه
و شنجرف [illegible] حنا مکده [illegible] سرکه صلایه کرده [illegible]
قسمت [illegible] را در [illegible] کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] مریض لحاف [illegible]
سر را از لحاف بیرون [illegible] عرق [illegible]
[illegible] غذا [illegible]
ماست و ترشی نخورد [illegible] زخم باشد سوخته [illegible]
[illegible] روز زخم [illegible]
جهت برص و بهق و جرب و کوفت و آتشک
پیه بز را چند بار آب کرده در آب سرد بریزد [illegible]
اقلا تا ۳ بار [illegible] موم زرد [illegible] ۱۵ [illegible] بعد
همه را با هم بگدازند بعد جیوه ۵ ل [illegible]
دارا اشکنه با آب دهن [illegible] صلایه کند
تا ذرات جیوه نا پدید گردد بعد حنا [illegible]
افزوده صلایه کند [illegible] کرده [illegible]

[illegible] باسرکه [illegible] در درد مفاصل
ایضاً مالیدنی عصاره برگ [illegible]
روغن ضد کوفت پیه بز [illegible]
[illegible] موم سفید مکده [illegible] روغن [illegible]
۳۰ ل داخل کرده بعد شنجرف و [illegible] مکده ۱ ل جیوه ۲
دارا اشکنه ۲ نخود [illegible] که مزاج [illegible]
بعد [illegible] و کنج ران و مفاصل بمالد اگر [illegible]
باشد [illegible]
جهت درد مفاصل و نقرس و درد [illegible]
۱۲ نخود دارچینی ۲ [illegible] سورنجان [illegible] ۸ [illegible]
روز [illegible] [illegible] بابا آدم
ایضاً [illegible] سورنجان
و رب السوس مکده ۱۲ [illegible] حب ساخته [illegible]
ایضاً [illegible] مکده [illegible]
کرده [illegible] حب [illegible]
جهت رنگ زرد و هضم غذا [illegible]
سیطراسم [illegible] عصاره [illegible]
[illegible] ساخته روزی ۴ حب [illegible]
[illegible] درد مفاصل و ضعف [illegible] سیطراسم
ریوند

ریوند عصاره [illegible] پوست [illegible]
مکده ۱۲ [illegible] ۳ حب [illegible] دانه روز ۲ دانه شب
حب [illegible] جهت مفاصل و نقرس و درد [illegible]
و عرق النسا [illegible] بلغم غلیظ [illegible]
بهتر از این نیست بشرط ملاومت سورنجان [illegible]
پوست هلیله زرد مصطکی سنا [illegible] کرده [illegible]
[illegible] چهار نخود [illegible] ۳ [illegible]
[illegible]
جهت تب ربع [illegible]
ایضاً [illegible]
[illegible] روغن زیتون [illegible]
[illegible] جهت درد مفاصل [illegible]
[illegible] آب [illegible]
جهت درد مفاصل نقرس و عرق النسا و درد [illegible]
و درد [illegible]
حب مفید است [illegible]
[illegible] عصاره سورنجان [illegible] گرم
[illegible] حب کرده [illegible]
[illegible] روز [illegible] کنند [illegible] انقلاب [illegible]
[illegible] تا [illegible] روز [illegible] کنند

وافسنتین را با سرکه بجوشانند بعد از صاف کردن
با روغن زیتون بجوشانند تا سرکه رفته روغن بماند [illegible]
جهت کرم گوش [illegible] با سرکه روغن [illegible]
[illegible] قطور کند
جهت کرم گوش [illegible] افسنتین و [illegible]
و [illegible] کرم در گوش قطور کند
[illegible] مسهل بلغم و [illegible]
و [illegible] شیاف [illegible]
[illegible] اطفال [illegible] تشنج میشوند باید [illegible]
[illegible] التهاب [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] استسقای [illegible]
[illegible] اطفال [illegible]
سیاه [illegible] است
در علاج [illegible] اطفال [illegible]
[illegible] آب و هوا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ساعت [illegible]
[illegible] مرض [illegible] مقاومت کرد [illegible]
از [illegible] شروع [illegible]
[illegible] باطفال [illegible]
[illegible]
[illegible]
الکتریک [illegible]
اینجا مضرات
[illegible] مسهل بلغم [illegible] سودا
[illegible] صفرا است و منقی فضول دماغ [illegible]
و [illegible] مقوی معده و قلب و [illegible]
[illegible] اطلاق [illegible]
صندل [illegible]
[illegible] ایضا [illegible]
و ذات الجنب و ذات الریه [illegible]
[illegible] عصاره [illegible]
[illegible]
جهت [illegible]
[illegible]

قطور سکن الما نه ذا فع [illegible] تعفین الغوز ٥
تعفین [illegible] اکر تعفین [illegible]
جهت درد [illegible] گوش [illegible] اطفال [illegible] زعفران
[illegible] شراب [illegible]
کرم در گوش قطور کند [illegible] آلوده [illegible]
[illegible] شیاف [illegible]
[illegible] ساقط شود
حجامت [illegible]
و امثال این امراض چشم را نافع است
[illegible]
[illegible] آب و [illegible] جهت
بیاض دقیق و [illegible] و [illegible]
و جرب و حکه [illegible]
و حفظ الصحه چشم [illegible]
[illegible] الکحل [illegible] جهت [illegible]
الکحل [illegible] جهت بیاض و ظلمت [illegible]
از [illegible] درخت زرشک [illegible]
[illegible] الکحل [illegible] در جمیع [illegible]
[illegible] حفظ [illegible] تخفیف
رطوبت

رطوبت و حافظ الصحه چشم و رفع بقایا امراض
رطوبت و حافظ الصحه چشم است و رفع بقایای
امراض [illegible] است
طریق ساختن شمع [illegible] موم زرد [illegible]
روغن زیتون [illegible] نماید [illegible]
شده [illegible] اگر [illegible]
[illegible] بهم زده تا خوب [illegible]
[illegible] پارچه [illegible]
[illegible] پارچه [illegible]
و [illegible] است سایر شمعها
طریق گرفتن روغن [illegible]
[illegible] داده [illegible]
دیگ آب جوش [illegible] ساعت
[illegible] گذاشته [illegible] روغن را از روی آب بگیرد
طریق عرق [illegible] گرفتن [illegible]
آب [illegible]
عرق بگیرد تا نصف [illegible]
طریق ساختن عصاره [illegible]
تازه [illegible] آب [illegible]

[illegible]
در [illegible] تا [illegible] بعد [illegible] آب
[illegible] گرفته [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible] بعد [illegible]
تا [illegible] صاف
کرده [illegible] غلیظ گردد
در حار معتدل [illegible]
جهت درد گوش [illegible] قطور
ایضا قطره [illegible]
ایضا جهت درد گوش [illegible]
ایضا درد گوش [illegible] زعفران [illegible]
در آب [illegible] قطور کند
ایضا [illegible] آب [illegible] قطور کند
چون آب [illegible] در گوش قطور کند [illegible]
چون [illegible] سفید [illegible] با سرکه [illegible]
صاف کردن [illegible] در گوش قطور کند [illegible]
و [illegible] رفع کند
جهت [illegible] قلع
[illegible] الله
جهت درد گوش [illegible]

[illegible] درد چشم [illegible] سفید [illegible]
[illegible] تا خوب [illegible]
وقت حاجت با آب [illegible] در چشم قطور کند
[illegible] روغن [illegible]
[illegible]
جهت [illegible] درست کردن مفاصل
مفاصل [illegible]
[illegible]
و [illegible]
[illegible] است
علاج [illegible]
اولا اگر از امراض [illegible]
و [illegible] در مفاصل [illegible]
از علاج اینها علاج کرد و اگر [illegible]
باشد [illegible] عضله [illegible]
[illegible] طریق که مریض را روی کرسی نشانده [illegible]
بمنت [illegible] ساخته تا عضله [illegible]
[illegible]
[illegible]

میکنند که اگر کسی را بگزد باشد که هلاک نماید و بعضی
بخاطر بیرکه آنچه در افواه اشتهار دارد که خون سگ
دیوانه آدمی را بگزد دوای آدم اگر دیگر را بگزد آن
آدم هم دیوانه میشود بتجربه رسیده که بی اصل است
علاج قرحه استخوان که در درجه سیم کوفته برو کنند
بکرو [illegible] خوردن و پوست بزرگ دو هفته
و مارچوبه و چینی و کوایاک و ساسافراس و ریشه بابا آدم
ورقه بزرگ که دوای مخصوص این مرض است و نیز در دهم
هم پیر از استعمال جیوه متعمل مشد روغن تقطیر
مالیدن بهم هیچه در دستها و ران و بازو و ستون
فقرات تا ۹ روز روزی یک مثقال بعد از نه روز ترک کرده
و دو بر فوق الذکر را میسطانه و دوای دیگر جیوه
دار استعمال کنند اگر کلاب ۱۵ روز ۱۵ روز و شب
باز پیر از خود ساز روز سوبلیمه خوردن ادویه مزبور را
استعمال کنند اگر لازم شد تکرار کنند تا علاج گردد و
باید دانست که بعضی قرحه استخوان در طب جهت
کیان خیار اینست گوارا از کار [illegible] کوینه
و مقتبلی [illegible] بهر کار گرفتا باید چند تا
[illegible] از قسمت [illegible] یا سنا یا کلهی یا یبوسها جلب
یا امثال آنها بکار بکنند بر در مخصوصا گفتند استعمال روغن
خاکستر و بعد فصد و بعد چند حمام گرم و مرطوب در

خواب راحت کنند بر شروع با استعمال روغن کنند
تا بهتر اثر کند اگر چه این روغن ماده در درجه اول و دوم
کوفت خوب اثر کند چون تا در بعضی از مرضای تشنج
حام یا سکته عارض شده و هلاک کرده لذا حکیم
ترک او را اولی دانسته از دو سایر دو اسپر
کار میکنند مکرر در کو فقط یک فنجان خرم گشته ۱۸ و
و بهیچ وجه علاج نپذیرد و بیم هلاکت آنها باشد بعضی
مصنف عرض میکنم دکتر دولاک انزمان از عوارض
این مرض کاملا مسبوق بعضه که خواهی مرض تشنج
و سکته و فلج و صرع و سایر امراض عصبانی
عصبانی میدهد که همان امراض از استعمال روغن
خاکستر مضاعف آرام میشوند پیرا گر روزی
بجا رد آنهم متناوبا استعمال نماید تا ده روز دیگر
ده روز معرقات فرق را اعاده روز بر هنه باز پیر از
ده روز معرق مجددا گر روغن را استعمال نماید تا بکلی
رفع مرض گردد اقلا چند بار این تکرار نماید بایم
طریق مداوا هیچ گونه مخاطرات ندارد چنانچه خود
مالف نزدیک سی سال است که مداوا کرده ام و در هیچ یک
از مرضی این امراض را مشاهده نکرده ام مگر در

انصاف در تقویت باه و رفع سرعت انزال
عدیم المثل دارد [illegible] مغز پسته و فندق و چلغوزه
و بادام و زبان گنجشک و نارجیل و کنجد و گوشت
و شقاقل مصری و بهمن سفید عسل ۲ ۵ اشعلی
روغن مسکن درد های استخوان و اعصاب و عضلات
فلفل دراز کی تر کرده زیتون عاقرقرحا تخم حنظل تخم
گوشت خلتیث برگ سداب دواها را نیم
خیره بکنند با روغن زیتون آنقدر جوش دهند که آب
رفته روغن بماند در دها بمالند
ضماد باز کننده دملها و قنازیر و سرطان و سلعه
تخم مرو کنجد کتان از هر یک مثقال ۳ هسته شفتالو کوبیده
مثقال ۴ کوبیده باشیر گاو پخته و ۲ درهم زرده تخم مرغ
افزوده بعد روغن گل سرخ موم زرد از هر کدام
سرکه کبوتر صابون کف ۴ داخل کرده ضماد کنند
پیر از جوش بیدن
روغن پیاز عنصل ادا مزرا با کارد چوبی خورد کرده
با هم مقابل روغن زیتون بجوشانند تا آنچه صاف
و قشعاب بکفیاو ثبت از هر دو تا [illegible]
ریهی تنگ دار و میست مقالات با قرابا شد اگر حقنه بسازند
ده

ده زن را خوشحالی نماید حقنا مجرب است
جهت یکجا دار اشکنه از نکار ۴ میه صبن به ترمیه
اب شده ۱۰۰۰ صن لمو ۵۰ ابتدا با محلول سوبلیمه
اوره شسته بعد کمی از روغن مذکور بمالد
ایضا سولفور سدیم الکتحل ۸۰ درجه مکرر ۴۰ درجه
صابون و آب آهک مکرر ۱۰ اول صابون و سولفور را
باهم سرشته یعنی صلایه کرده بعد الکحل را افزوده بعد
کم کم آب آهک را بیفزایند پیر پارچه را آلوده کرده که
یکجا را احاطه نماید و از شب کلاهی پیراهن بپوشند
ده روز بار کرده و شسته تکرار نماید تا چاق شود
پیر بیس [illegible] ریشه دندان هک شده و ضیع ان درد
کرده و چرک نیز کند و باشد که این ماده از یک سمت
دندان سوراخ نمود ناسور شود یک پیرو از آنجا
خارج شود یا ممکن است که در ریشه محاذی موضع ریم
شده از ریشه دندان کوشتی فاصله شده سرو ید که انرا
اپولیس [illegible] گویند
انرا مرض اگر از اسباب بادی از قبیل ضربه و ضغطه
سهل العلاج است و اگر از مادی شد کوفت و خنازیر
و ریاح (فرسه) صعب العلاج است
بداخه انسان در حالت غضب مفرط رطوبات
دهن نشر حیوانات هار حالت سمی پیدا

تا درک نماید غیر قرار در تحت جلد جانب دیگر
و تیغ را متقطع سازد و بوتر محاذی کند پیر از ظاهر
و تیر را انگشت نهاده قوت کند تا و تر قطع گردد
و از قطع آن صدائی چه شنیده شود پیر تیغ را از
ازجاییکه فرو برده بیرون آرد و زخم را با شمع ریا
به بندد تا م هفته باز نکنند و پس از م هفته دستمال
گردانی از مقوا درست کرده بکردن به بند و تا دو ماه
جهت درد سر که از زکام باشد شمع ذراریح
جهت قوه هاضمه آمله مقشر را با نبات بقدر
جهت باز شدن خون بواسیر که عادت باشد و
باشد اسفرزه بهدانه ضماد سیب قطمی اکلیل الملک
جوشانیده در طشتی ریخته در آن بنشیند و
و با اعتقاد فقیر اگر جو صبر زرد هم بخورد تا باز شود
جهت رفع درد مفاصل ابیض سفیده تخم
زنجبیل بانبات تا ۸ روز بدین منوال جمع
جهت [illegible] روغن چوب کنه انقوزه ۵۰ سرکه
روغن [illegible] ۱۱ انقوزه و ترپاک را [illegible]
در سرکه بجوشانند پیر روغن را ریخته بجوشانند تا سرکه رفته
روغن باقی بماند این روغن نیز جهت تحلیل ورم

خنازیر و سرکوش و سرطان مفید است
معجون پیر برای فالج و استرخا و لقوه بسیار مجرب است
پیر تازه ۱۰۰۵ باوه ۵۰ شیر گاو پخته تا شیر تمام شود بعد
نکو بند پیر عسل ۵۰ زنجبیل فلفل دار فلفل دارچینی
دارچینی کبابه جوزبوا عاقرقرحا خولنجان مکرر ۵
زعفران ۱ و روغن گل سرخ ۱۰ مخلوط کرده ۲۵ جو
روغن پیر جهت امراض گذشته بمانند عدیم المثل است
پیر را با شیر پخته تا شیر تمام شود بعد کف مالی کرده
روغن گل سرخ داخل کرده جوشانند چند جوش که از
روغن را گرفته ضبط نماید اگر در روغن فلفل دار فلفل
و فرفیون و عاقرقرحا و سایر بقدر کفاف نرم کوبیده
داخل روغن کرده باشد معجون پیر و روغن را بمالند
معجون مقوی باه عدیم المثل دار فلفل قرنفل ابیض
ببابه تخم خشخاش مغز نارجیل جوز بوا مغز بادام
دارچینی قرنفل پیر از شقاقل مصری مصطکی رومی مغز
پسته و فندق خصیة الثعلب مغز چلغوزه مکرر ۳
زعفران تریاک بهمن خولنجان [illegible]
سنبل الطیب مغز زبان گنجشک مایه شنبلیله [illegible]
کوبیده باره جرب کند بعد ۱۰۱ انه مغز کله گنجشک بادام
کف مالی نماید با عسل معجون کند ۲۵ روز و شب [illegible]

استعمال روغن فلج و غیر دیده شد برای امراض و
عوارضات مرضی است الا روغن فاسد ... عرضی
ما به الامتیاز قسم استخوان و موت استخوان

اما موت استخوان	در قسم استخوان
اما موت استخوان در قطعه	در مواضع رخو اسفنجی
وسط استخوان ها واقع گردد	قریب بمفاصل در اطراف
جلد موضع علت ...	ریش بحرارت خود چون سل
... متعددات	امتحان کرده ...
و از صلابت جرم استخوان	... است و از طول
... امتحان که با استخوان بر خورد صدا ... میدهد	مرض ... عارض گردد

علاج فوران آب گرم بر فم معده ... و با نقطه
علاج ... تریاق فاروق ...
جهت بیرون آمدن مقعده جرم ...
... ده ... گند و ... نطرون
... گرداشتن و مورد و مازو و گلنار و ...
مریض ... بار در آن نشیند و نیز ...
... مقعده ... سوخته ...
علاج ... کردن ... افسنتین ...
با دارچینی ... جهت تقویت معده ...

جهت کرم ... موم و صابون ... بعد ...
سوراخ را باز کرده ... و جهت ...
شفتالو و مغز سوخته ... با نفط سیاه ...
و خوردن نارجیل و ... ترنج ...
... یا درشت را مفید ... و ...
از روغن ... و موم و نفط ...
جهت ... در ... زبان ...
کرده بقدر ... بخور ...
... با ... کرده داده ...
... غذا ... و مداومت ...
... و ...
و کوفته ادرم ... با شراب ... مغز ...
خوب است و تخم ... بر داده ...
و کتان و نیز مغز ... بر داده ... فندق و بادام ...
جهت اسهال لعاب بارهنگ ...
داد چه ... در معده و ... ادرم در اطفال
باب ... نافع است خصوصا ... اسهال ...
و صمغ ... بریان ادرم ... تخم ...
لعاب تخم ریحان و بارهنگ و اسفرزه بریان کرده
در ... ضعف معده ... مفید است ...

ارد گندم و بلوط با هم پخته باشند دهند و ...
در ... آب سیب ... شربت ...
بجای آب دادن غذا ... داده ... یا ناردان
یا زرشک که اسهال ... داده باشند با آب ...
پخته ... ریخته ... اسهال که ...
باشد شربت مورد و ... شربت ...
و ... فواید اسهال ... کهنه ...
نافع و مجرب است ... بلوط ... داده ...
... اسهال ... مفید است
علاج ... معده ... سیب ...
دهند و پوست بیرون ... آب ... سیب ...
نیز مفید است و ... شربت نعناع و ...
... شربت ... و ...
و شربت ... و ... سیب ...
و شراب ... شربت نعناع و شربت انار ...
و آب ناردان ... که از مذکورات ...
و نیز ... یا ... هر ...
با ... یا انار ...
جهت ضعف معده ...
علاج ...

... تریاق ...
... میکند ...
... باشد ... حاجت ...
... سوده ... جوز ...
... آب ... سیاه ...
... وقت ...
دوا در قلاع ... کهنه ... نافع است ...
... مفید است
ایضا جهت ... سفید ... سیاه که ...
اقسام ... سیاه ... کرده ...
...
... اصل ...
... و آب ...
...
جهت بیرون آمدن اطفال ...
... حافظ الصحه ...
جهت ... اطفال ...
طفل ... بعد ... مرطوب ...
در سوراخ ... کرده بقدر ...
بعد سوراخ ...

روغن ... قطور ...
جهت ... ماده ... را با روغن ...
... تا آب ... روغن ... گرم قطور ...
... روز ... بعد ...
خشک کردن ماده ... بعد ...
قطور ... خشک کرده ...
خشک کردن ... حک کرده با روغن ...
... آب ... روغن ... گرم ... قطور ...
جهت ... در چشم اطفال ...
قطور ...
... گرده ... خصوصا ...
اثر ... سفید ...
و ... در چشم اطفال ...
جهت ... اصلاح کند ...
جهت ... سفید ... خصوصا اطفال
که از ... سماق ... اطفال ...
بزرگان ...
... فالص ...
علاج ... کردن ...
در ...
... و زعفران ... اما

اما علاج ام الصبیان که ... اطفال
...
کرده ... میان ...
نهند تا دماغ ... مفید است اگر ... ضرورت ...
مداومت به حافظ الصحه ...
حیوانات ... طفل ...
... اطراف ... مفید است ...
مراقبت داشته باشند بعلاج ...
... علاج امراض اطفال ...
معالجه ... حفظ الصحه و دوا ...
... اطفال نیز مفید است
اما ادویه ...
و ... روغن زیتون یا ... سیاه ...
و ... حیوانات با روغن ...
یا ...
روغن ...
... روغن ...
در ...
و ...
...

و مالیدن بلو[...] روغن سیاه [...] زیت
یا کنجد و تیزاب بر منبت مو مالیده بعد بموم و
و روغن [...] کند در دقیقه چند
بسیار نافع است و سر بجا آب گرم داشتن دقیقه
[...]

جهت دراز شدن موی خاکستر پوست چنار و خاکستر
انگور و خاکستر موی سر آدمی با [...] و [...] روغن
کنجد [...] شب بالا در روز بالعابات [...]
اما علاج داء الثعلب (درد روباه) که در سودا [...]
و [...] بقدر درهم مو بریزد و او ۱۵ [...]
تشخیص دهند که کدام یکی از اخلاط اربعه غالب است
استفراغ آن خلط نمایند مثلاً اگر دم است [...]
غالب است [...] اگر زرد است استفراغ [...]
و اگر سیاه رنگ سودا و اگر سفید است بلغم نمایند [...]
استفراغ [...] ملطفهای [...]
[...] و مازریون و امثال آن [...] چند آنچه [...] کند
[...] مناسب مصلح اصلاح [...] و تریاق
فاروق یا [...]
استعمال نمایند ابتدا [...] خوب با پارچه [...]
بمالند تا قرمز شود آنوقت دوا باید استعمال کرد

و عقرب نیز مفید است و [...] سوخته [...]
و زرد انگور [...] و [...] جلا جلا
یا مخلوطاً بمالند یا با [...] (نباتات [...])
با [...] سرکه [...] مالف ادویه [...]
کار میکرد

روغن [...] موی [...] زرنیخ [...]
[...] در آفتاب نهند تا [...] را
و زرنیخ [...] بجوشانند تا [...]
آب [...] بریزد بعد صاف کرده صاف را با
هر روغنی که خواهند بجوش دهند تا آب رفته روغن باقی
استعمال [...] برای [...] موی [...]
برداشته [...]
کرده [...] دوا اگر روغن جدا [...]
استعمال [...]
ایضاً آهک آب ۸ [...] و زرنیخ [...]
[...] کرده بمالند [...] روغن کنجد [...]
آن کرد
مداومت [...] در سرکه یا در عصاره [...]
عصاره [...] و عصاره [...] برای [...] مو [...]
کم کم موی باریک برآید تا بکلی دیگر بیرون نیاید

دافع [...] ۵ گرم [...]
۵ گرم [...] گرم آب جوشانده [...]
دافع [...]
در خارشک [...] مفیدات
دافع [...]
۱۷ گرم [...]
[...]
شربت [...] ۵ [...] روز [...]
ایضاً کوکائین [...] ۱۵ [...]
[...]
[...]
[...]
کوکائین جهت [...] زرق کنند
[...]
و صرع و سیاه سرفه و [...] و صداع و
و [...] و سنکوپ قلبی و [...]
استنشاق آن [...]
[...]
[...]
[...]

[...]
[...] دفع قیهای [...]
[...] یکی از [...]
میشود و دارای خواص است که [...]
داخل سوراخ مختلفه که از عوارض [...]
میکند مؤثر است و در [...] و در عصب [...]
و بحة الصوت سودمند است و نیز مسکن تشنجات
و حرکات اختلاجی و [...]
و بعض دیگر امراض مفید است و خارجاً [...]
آن رافع دردهای عصبانی خصوصاً صداع
و استنشاق آن سنکوپ سکته قلبی و ضعف
[...] را مفید و [...] تا ۸ قطره [...]
در [...] نمایند که [...] رفع کند استنشاق [...]
آن بیهوش کننده و پاشیدن آن در قسمت
[...] معده قاطع نزف الدم [...]
[...] و پاشیدن آن بیهوش کننده [...]
[...]
در استسقاء و سایر امراض کلیه و [...]
معجون [...] رطوبت را نیز نافع است [...]

[...]
[...]
[...] معجون [...]
جهت کوفت [...] سفیدکات [...]
[...] صبح [...]
روز اول [...] صبح و [...] شام [...]
روز [...] شام تا ۷ روز [...]
[...] سیر شنجرف [...]
[...]
زیر لحاف گذاشته [...] زیر لحاف [...]
[...] دود لحاف را [...]
[...]
[...] که بسیار کار کند [...]
[...]
[...]
جهت [...] روغن [...]
[...] روغن [...]
[...]
جهت ورم بیضه [...]

جهت کچلی کبریت را سه مرتبه آب کرده در شیر زرد
بعده ای از آن کبریت را با ... طوطیا تلخ خوب
صلایه کرده بعده زیبق با اینها خوب صلایه
بعد سر را خاک (خطر) با اسفاله آن شب بسته صبح
تیغ زده دوا بر او ... هذا تا سه بار بکار
نماید که انشاء الله تعالی خوب شود

جهت درد چشم زاج سفید سوخته تریاک جدوار
حفظ ... سوده در چشم زرور کند

جهت غبار و تاری و درد چشم کنجد خراسانی نبات
قند و سوره ... تریاک و تخم مامیران و تخم
و هلیله زرد ... سوده در چشم زرور کند

جهت درد و ورم چشم نبات و مامیران تریاک
جهت باد چشم زاج سوخته مامیران تریاک ...
جهت خارش و قوت چشم سرمه اصفهانی ...
... ماميران کف دریا ... خلغل سفید
... برابر کوبیده و بیخته ده بار در آب
حوره پرورش داده چشم ... زرد
جهت سوزش و غبار و سبل چشم جوهر کنجد خراسانی
کند دریا ... تریاک صمغ عربی ... ناب

برانچه رونق بشره از گذشتن خون صاف رقیق
بعد در عروق شعریه لیفیه ... آید ...
روح بخارج تن و اعتدال مزاج جلد و تن و
ظاهر جلد برانچه منع رقت قوام و صفا خون
و گذشتن آن بمقدار لایق در عروق جلد و منع
... روح بخارج نماید یا مغیر مزاج جلد و تن باشد
همه سبب رونق رنگ و رونق بشره چون بیماری دراز
و درد و غم و ترس و نومیدی و نفرت و حسد و
جماع و استفراغات قویه و مقام کرم و عرق آوردن
و کم میرات و دوری که ... و زیاد خوردن سرکه و زیره
و زیاد بو کردن زیره و نانخواه و خوردن ...
و دخان طعام و بودن در هوای عفن و بخار ...
و افراط جوع و عطش و کم خواب و بسیار خفتن
و بسیار گشتن در باد و آفتاب و زمینهای شور و
برف و غلبه سرما و زیاد خوردن چیزهای شور
و خشک و انبه و برخوردن و خشم کردن و بسیار
چرک شدن این جمله رنگ بشره را تیره نماید
علاج اول حذر کردن است از این مغیرات

و مداومت کردن بانشاط که روح و حرارت غریزی را
بخارج مایل کند از لذایذ و شغلهای فرح انگیز چون
صید و بازیهای فرح انگیز و دیدن و یا شنیدن عجایب
و غرایب و صحبت با ظرفا و حمام متعاقب معتدل
و سماع نغمات و بحث علم و فکر در شطرنج و مجالست
شعرا و اشعار ... و اکل اغذیه خوب و میوه جات
مطبوع ... شربتهای گوارا که از آن خون رقیق و صاف
تولید کند چون شوربای لذیذ کم ترشی که از گوشت
مرغ فربه و گوشت بره که با پیاز و زعفران درست
شده باشد و یا ... و ... زیره و زنجبیل
و کشنیز و اسفناج و شبدر و انگور و انجیر تازه و ...
شربتها و سیب و انار شیرین و زرد آلو ... زرده
تخم مرغ نیم برشته و نان گندم و مغز بادام ... ترنج
و کلم و کدو و خیار و تره و شراب سیب و ... خوردن
معجونات و اطریفلات ... و زرنیخ و هلیله
و آمله پرورده و زنجبیل پرورده و بوییدن عطریات
و ریاحین تازه و سکونت در مقامهای خوش هوای
تر و شست و شو ... با ... و تر ... در آب
و ... ده و اشنان با آب ...

و بوییدن عطریات دایماً چنانچه گذشت و
یکبار ... با تیزاب ... (آدره آب) ...
... در آب ... رشته ...
شبها طلا کند حتی آفتاب گرفته که هم ...
و اگر در اینها جیوه کشته ... و ...
اکثر لکههای ... در ... رنگ و ...
و ... رونق میدهد

علاج برش و نمش و کلف که هر سه لکهها ... هستند
که در صورت پدید آید اول فم معده را
بقی ... اگر ... از ... و غیره نباشد
و بعد از آن تقویت معده کنند با اطریفلات
و یا امثال این اشیاء اینها چون ماده ...
بهمت مناسب تقلیب کنند بر تقویت بعد از
اینها باصلاح جلد مشغول شوند تیزاب ...
و ... سیاه دانه نرم کرده ... رشته شب بمالند
روز بشویند و ... سفید و مصطکی بعد ...
و ... ستیغ و گفته ... سنگ با آب سا ...
بمالند هفته بار ... را ازاله نماید

اما علاج وضح و ضح (بهق) بر عکس برص لکهای
سفیدیست که در جلد بروز کند اینجا چون سوزن
زده برخون برآید و از برص ... سفید رنگ
و از موضع بهق موی سیاه یا اشقر روید و از برص
سفید روید و بهق را چون بمالند سرخ شود و برص
سرخ نشود و فرق با قوبا بهق درشتی ...
و در بهق اینجا هم استفراغ بلغم باید کرد ...
و گرسنگی و خوردن معاجین ... معده و جگر
پرهیز از غذاهای ... رطوبت و اغذیه ضد بلغم چون
حلواهای ... و دوشاب و نانهای ... و ...
جوان و ... و حذر از فواکه پر رطوبت و
کم حلاوت و از هواهای تر و از ترشیها و لبنیات
و چیزهای خام و سرد لازم است و مداومت
زرنیخ و بلادریات و ... و اشباه اینها و طلا
... شطرنج و پوست گردو تازه و ... و ...
و تیزاب فاروق ... بالا ... مجرب است
علاج برص هفته دو سه نوبت مقرر ... غذا
تا ... و ... بلغم پاک گردد و ... مسهل

مسهل ... رو هر ... بمالند و
... تیزاب ... جیوه ... فاروق ... اینها ... برد
... و ... باد نجان ... سیاه ... و ...
چرب کردن و ... روغن ... اینها ... که
... باد نجان ... بسیار جوش ... تا ... گردد ...
... تا ... ده ... صاف کنند و باقی
روغن ... جوش ... نرم ... و روغن ...
و اینها را ... بر روغن ... و بعد از ...
روغنها و تیزاب کار عظیم نافع است و گوشت
ماهی و مرغابی و لبنیات و ترب و تره ... ورم
... ناک ... است ... علاج
در علاج قوبا یا قبقام ... چون غلبه کند
تنقیه اخلاط باید کرد و ... بفصد و بعد از
... و ... بدن و جامه را پاک ...
و اما علاج ... ... موی ...
ستردن موی باد ... بعد از آن جیوه را ...
کشتن و مالیدن و تا ممکن است جیوه را از اعضا
... استعمال باید کرد
علاج ... کهای ... کوچک یا بزرگ ... سفید
سفیداب قلعی یا ... با روغن ... مالند

باپیه بز تر کهار را اکنده نماید پس از حمام تر کهار را بار کرد
صمغ عربی بر کند بعد تیماج نازک کرده ماسر زخم
روی تر که چسپانند و اگر زیاد باشد تر کهار را بدوزند
علاج داغ فرنگی (کرتمی) جهت کفتن انکشت
تا انکشت را در رکت ... نازک ... هر دو
خون نماید ... که شده جهالت که
پوست را برداشته تا چرک ازان بیرون آید
و از آب سرد و باد حفظ نماید و زخم را ... اصلاح
کند اما قدری سر زخم را در بوره جوشانده گرم گرم ضماد کند
بزودی ... خوب است و اگر ... علاج کننده
اکثر ناخن را ضایع نماید و طول کشد
روغن ... جهت ...
کردن و فربه نمودن عضو بیمار نافع است عضو ...
آلت تناسب هم ممکن است ...
متصف ... نطفه منعقد نکردد
بگیرند قضیب ... پاره پاره ساخته در ...
... شیر گاو و روغن ... بگذارند
... کرم کرده ... را با
... جوشاند تا ... کرده
کرده صاف نماید و روغن ... زخم
جوشاند که آب برود و روغن بماند
... روغن ... کرده در ...
شیشه حفظ کرده وقت حاجت استعمال
ایضاً روغن بلادر ...
ایضاً جهت ... کردن عضو ...
... باکرباس ...
... بعد با شیر تازه گرم ...
پس از آن ... کرده ...
و اغذیه ... زیادی ... و تقویت ...
نمایند و دایم روغن ... چنانچه ...
و شیره ... یا ... جوشیده باشد
... روغن ...
... سبب کریه سیلان رطوبات دماغ
بعضا از راه چشم جهت ... انها ...
که در دماغ ... آید ... روح و بخار
در درون بواسطه ... و از حرکت ...
یکبار بخارج چنانچه گریه ... کنند

مقوی ... ابنات سفوف ...
... و ... دوای قوی ...
... سیوم دوای ... برای درد ...
عصب و ... عصب ... ۱۵ قطره در روز
... روز را باشد ... مناسب ... کرده ... و
و بلادن و امثال انها برای ... از ...
میتوان بمقدار دوا ... افزود با اقتضای ...
شنیدم که ... است ...
... دوای ... است برای امراض ... خوب است
کافور ۳ ... زعفران ۳ ...
... دسولفات ... رنگ ۵ ...
جهت ... و ضعف قلب مروارید ناسفته
۵ ... صدف سوخته ... ابریشم ...
... تخم خیار ... صمغ عربی ...
نیلوفر تخم ... ناشسته تخم تاج ...
ملدال ... سفید بقدر کفاف ...
... ساخته ۱۰ دانه ... بعضی
... تخم خرفه ... کافور
۱۲ ...
... دانه ...
... زعفران ...
... ۳ ...
... ساخته ۱۲ ...
جهت ورم ... اختلاط ... ۳۰ ...
سولفات ... ۱۰ ... و ... ۳
جهت جرب و بعض امراض جلدی ...
... کرم قطران ... رنگ
... ۳ ... ۲ ...
... و جرب ...
صمغ عربی ... بقدر کفاف ...
... سمپنی ...
و سمپنی را در آن نگاه دارند تا ...
... در ...
... را ریخته بگذارند ... بعد ...
را با ... کنند بعد صمغ ...
را ... کنند ... کرده ...
روزی ... تا ... و چهار روز ...
... دانه ... ۸ روز ... داشته باشد
... و الا ... مرض باقی باشد پس ۱۰ روز ...
... باره ... کنند

صد صداع ... ۱۵ ... ماسیم
۵۰ ... ۳ ... کو ...
... روغن
ایضاً ... صداع ... ۳ ...
... ۲ ... ۱۰ ...
... ۲ ...
مسکن جمیع دردهای ... و صداع وغیره زعفران
و تریاک ... بادام ...
ایضاً مسکن ... زعفران تریاک
صمغ عربی ... سفیده تخم مرغ ...
... را ... ده ... چسپانند
جهت ... چشم ... و ...
... از ... تا ... سوخته ...
نرم کرده باز ... تخم مرغ ضماد کند تا ماده ...
و ورم ... سوخته ... زرده ... کنند
کنند تمام ...
چون ... مرض ...
تا ... خشک شود ... و ...
ایضاً جهت امراض مذکور ...
... چشم بکشند ...
... سرمه ...
... چشم ... شود
جهت ... و ... چشم و التیام ...
... و ... چشم بگیرید ...
۳ ... را ... کرده ...
... کرده بعد ... آب ...
... نازک کرده ...
... کرده ...
... بعد ...
۱۲ ساعت ... بعد ...
... خشک کرده بعد ...
... اقلیمیا صمغ عربی ...
با آب باران ... کرده ...
باید ... کرده در چشم کند ...
بشرط اینکه پس از ... فصد استعمال کنند ...
دارو ... و ابتدا ...
و ... جرب ... چشم را ... کند و بصر ...
را ... کرده در آب ...
... مروارید ... صدف ...

و پوست هلیله زرد و نبات سفید مصری مساوی صلایه
کند بعد بادوده موم زرد نصف اسفیداب
تا مزاج گیرد در روزی سه چهار مرتبه بچشم ریزد مجرب است
چشمیکه از استعمال دوای جیوه دار نابینا شده
دارا شکنه را در روغن چینی با مول گلاب خوب
صلایه کرده تا صبح روزی سه بار در چشم قطور کند
دوا غبار و لکه را نیز زایل کند
دوا ایضا حلول سنگ جهنم با این دستور
و با اعتقاد فقیر این حلول قیقاج رقیق است
ایضا شیاف روح در سرخی و قرحه چشم و بخارات
مفید است چینی روح مامیران چینی مر یک
فلفل چوب به نمک ترکه نبات سفید مساوی
در دو فنجان آب ده ۱۰ مقدار جوشانده تا قوام
گردد رسد پس چهار فنجان قند فنجان آب با گلاب قطور کنند
جهت خون دماغ استخوان پوسیده را سایید نفوخ کنند
ایضا قطر آب بقلی گوش خون دماغ را باز دارد
ایضا زاج سفید و بلغار را سوزانیده در دماغ نفوخ
ایضا جهت جمیع نزف الدمها خصوصا دماغ
بشرطیکه نزدیک ران گوسفند است چهره با چنار

شسته پردزد سوزانیده سه مرتبه در دو رکند
ایضا ناشته قند و صدف سوخته زرد رکند
سلاحی با کاردیار خودش را زخم سخت کرده بود
قطع شده بود هر چه دوا کردیم فائده نبخشید
ایضا کرد بعد (مرجان) هر نزف الدم را منع آورد
در علاج بعضی امراض بتوسط سرم فیزیولوژیک
خون مصنوعی در کلیه نزف الدمهای خارجی و داخلی
خصوصا رعاف (خون دماغی) که از مقدار ۵۰ تا
وسط پانزده تا سی گرم زیاده و تا ۳۰۰ گرم است
که در زیر جلد روزی سه مرتبه زرق مینمایند چه که اجزای
آن اجزای ترکیب کننده خون است این سرم شبیه
داخل کردن خون در بدن مقدار خون را زیاد میکند
لذا در کم خونی و کم قوتی و ضعف منظومه عصبی و
و غیره تغذیه و منظومه عصبی مرکزی را تحریک میکند
و عمل قلب را احیا مینماید و گردش خون را تسهیل
و علامات غشی را مانع میگردد و ششها
خون را در امراض عفونی میکند و در مسمومیت نیز
همین اثر را میکند و در مطبقه و در پیدا شدن ادرار
در خون (مرض اورمی) که مقدار زیاد در
نمک طعام را زرق در نبوده بول میکنند محض

باید دانستکه نایب مناب خون طبیعی است اما
طریق ساختن آن مطابق نسخه موسیو شیر
از اجزاء ذیل ورم (نمک طعام) ۱۰ گرم
سولفات ۵ گرم ۸ گرم فوسفات ۵ گرم
آب مقطر ۱۰۰۰ گرم اسید فنیک ۱ گرم خوب
اجزا را در شیشه در سنباده ریخته در ظرف
قریب به یک ساعت بجوشانند گرده وقت در
شکم و غیره تزریق نمایند
سه بیده علاج استخوانی خفنه را در دماغ نفوخ کنند
علاج سرمازده که نوع اول حصه سرمازده را در
شلغم یا کرب یا شبت یا بابونه یا انجیر بنهند و
و بر بخار آنها دارند بعد از آنها بر روغن
گرم چرب نمایند مشبه روغن بلادر که ضماد و مازو
و دوده حمام جدا را کوبیده جوشانده کاه کهنه
سرشته نیم گرم بر بنهند مجرب است ایضا علاج درجه
اول که نقط ظلمه ملخ شده باشد و ورم کرده اما
درجه دوم که سرما بعمق عضوا اثر کرده باشد
و رنگ جلد سبز و سیاهی زند و خدر شده است
و سبب آن فسرده شدن خون به ورق

و روق آن عضو فاسد شده آن عضو را در آب
برف و یخ بنهند یا میان برف و یخ کذارند
تا سرما از وی بیرون آید و در آفتاب و آتش گرم
نکنند که درد آن بیشتر گردد و بعد از آن مالیدن
و صابونه و بر روغن زیتون چرب دانند
و قطران مالیدن سود دارد و علاجهای مفید
مفید است و زنجبیل سوده در آب
بجوشانند تا چون مرهم گردد طلا کنند و اگر ورم
و اثر سرما خفیف باشد و رنگ بدن سخت تیره
که درجه سیم است علاج سیم باید کرد از قبیل
تیغ کودن زدن و در آب گرم نهادن تا خون
زیاد برود و خود باز ایستد پس گل ارمنی و آب
و سرکه بمالند و درجه سیم که سیاه شده و چون تیغ
زنند خون بیرون نیاید علاج جز بریدن چاره
نیست بعد اصلاح زخم بمرهم نمایند
علاج قوبا که در حقیقت نوعی از سعفه است
مشبه سعفه است تیزاب فاروق اینجا آزموده
بمالند تا نفع شود و بر سعوبا لیدن روغن نفط
و روغن زیتون و روغن چوب که بر سعوبا مالیده

دراز بیخ روغن خشک رفته اثر ارفع و کوشت تازه
پیدا آورد دو مازو کوبیده در سرکه و بول کوسفند پخته
ضماد کنند و نیز شمع کنند ۲ مازو ۳ درم ۱۰ سیر بول
کوسفند پخته ضماد کنند
در علاج کفگیرک پوست تازه گوشت بنهند مکرر
و چون طول کشد نوشادر ۸ تا آنکه مواد چشمه
اثر ایشد پس مرهم دارو ها قابض مناسب
اصلاح آن کنند و گاه باشد که گوشت
رفته به تیزاب فاروق و تراشیدن اصلاح شود
علاج قروح چرک دار اول دارو ها که کننده
چرک بکار برند مثل نمک و سرکه و قطران و زنگار
و صدف و اسیون و شیطرج و نفط و زراوند
(یکی در ده) فاروق و اشباه اینها دارند پاک چرک
دارو ها مصلح رویاننده از مراهم مثل
اما در علاج زخمهای صدید اول باید دارو
خشک کننده قابض مثل توتیا و سفیداب و خون
سیاوشان و شب و نار پوست و امثال اینها بکار
برند و بعضی دارو ها رویاننده گوشت از قبیل
مرهم سفید و امثال آن استعمال نمایند زخم را
داشته

داشته با غذا اول رفع ورم را محللات و
مثل زالو و ضماد محلله نماید بعد این دوا را استعمال
اما دوا که خون باز دارد از زخمها مرزر دکند را
راتیانج صمغ عربی کتیرا زاج سوخته کاغذ سوخته
پوسیده در فت پره سوده سفنج مصاره
زلال تخم مویز به دانه کوفته قرباض کشته خون
سیاوشان انزروت سفیده تخم سوخته صدف
سوخته ابریشم خام زرفت آغشته پر سوخته جلد
یا چند چند یا مفرد خون را باز میدارد و با اتفاق
مؤلف پیر کلا درم و سنگ جهنم از همه بهتر باشد
اما جهت تحلیل خونیکه از زخم و غیره در عضو
خون اینها طین مختوم و بلبوس (مویز) نافع است
خصوصا مویز شیرشتی و یا در سرکه پخته به همه
کبیسه نافع است روز دو درم
اما برای التیام عصب پوست بیمار را ساییده رطوبت
پر کننده و احکام عصب مثل ضرب پیچیده یا صحت
مقل و بهروزه ۱ درم دم ۱ درم ریشه فطر کوفته و پخته
عصب را بان بیامیزند و نیم گرم ضماد کنند ۸ ایضا
ضاد نم مرو ایضا کاغذ لیمو با گرم وزن سرکه برضماد

ورم عصب را خوبست که با ... کوفته بر
اطراف عصب ببندند تا زود تر علاج کرده چون
اعصاب چند که عصب خام بپوسیده و اطراف آن
هم هلاک بود چاره نیست جز آنکه عضو را از
پنهان ببرند و دور افکنند

مرهمی که از برای ضربهای ساده بسیار مفیدست
سفیداب ... مغول ... [illegible]
... ۳ انزروت ... موچوبه کف دریا ...
... کوبیده و پخته ... روغن ...
پوست ... [illegible] ... دور افکنند ...
... بجوشانند تا ... [illegible]
قدری موم پاک در افکنند بجوشانند تا بقوام موم
و روغن برسد پس از آتش برداشته ادویه را داخل
کرده با چوب بهم زنند تا خوب مخلوط کرده
مختصر ... در مردم بلند بالا است
... در مردم میانه بالا است ...
... مردم کوتاه بالا و صورت ...
... صورت ... باشد
... که از شکم بیرون میاید ... بچه ... [illegible]

... مانند ... [illegible]
سیاه را در ضعف باه ... [illegible]
جهت ... [illegible]
... باد ... [illegible]
علاج ... [illegible]
... [illegible]
چون استخوان مرده را در آب انداخته ... [illegible]
بکردن ... عاشق ... [illegible]
چون منی را ... [illegible]
جهت ... [illegible]
علاج ... [illegible]
علاج ... [illegible]
علاج ... [illegible]
علاج تب ربع ... [illegible]
دود زعفران ... [illegible]
چون ... [illegible]
... [illegible]
علاج ... [illegible]
... [illegible]

... و اما ... [illegible]
... جهت ... [illegible]
جهت ... استخوان ساق گاو ... [illegible]
۳ درم ... بشراب بخورد و نیز تخم ... [illegible]
بریان کرده بخورد و نیز دانه امرود ... بریان
کرده بخورد و نیز ... گاو ... [illegible]
با شربت قند بخورد در حال نفع شود ... اگر
... تخم ... و نبات مصری بریان ... [illegible]
... [illegible]
در علاج کلف که بر صورت باشد ... [illegible]
تخم ... [illegible]
... [illegible]
و بر این خواص است ... [illegible]
... [illegible]
چون ... [illegible]
... [illegible]
... از جمله امراض بارده چون ... [illegible]
و فالج و تشنج و ... [illegible]
باید دانست که ... متولد ... در زمین ... [illegible]
و در کوههای که ... [illegible]

اما ... متولد ... [illegible]
... [illegible]
کبریت متولد ... در زمین شور ... [illegible]
و اسفیداج متولد ... در زمین ... [illegible]
... متولد ... در خاک ... [illegible]
... و بر این قیاس جمله انواع معدنیات
بقول علمای معادن
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... و چون ... [illegible]
... [illegible]
... در امراض چشم نافع است ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... نافع است ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
نفط نافع است از برای اوجاع مفاصل ... [illegible]
... [illegible]
... نافع است و طلای آن ... نافع است
مومیائی از بهر خلع و کسر و ضربه و سقطه و فالج
نافع بود ... و طلا کنند و بهر درد شقیقه و
صداع و صرع و ... [illegible]
چون بیمار را در ... [illegible]
چون ... [illegible]
... [illegible]
در علاج بواسیر ... [illegible]
علاج ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... از برای جراحات خوبست
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
مداومت ... را زیاد کند
... [illegible]
... مولانا ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... معده را قوی کند ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

بارکه اسهال خون قطع کند و با صاحب الریاح
هیضه را دفع کند و با سرکه قوت باه را
کاسنی را حضرت امیر سفرمایند که در هر ورق آن
شفاست ابو علی فرماید اگر تخم سرا بدان طلا
نافع بود و رمد حار را ساکن کند التجربه ان
چغندر را از ایشکنه و از برای تب ربع نافع است
چون موی زنان را سوزانیده با سرکه بر جرب
و اگر نسیان بر کسی غالب باشد موی او در ... کند
با آب جوشانند و بر داء الثعلب بمالند ساکت کند
را چون بیخ وی دهند خون او بر طرف شود و چون
بمصروع دهند صرع رفع شود بشرط انکه
و اگر از دل نیخ بچه ... دهند فربه شود دندان
که بیفتد چون بر زبان نهند زن با شوهر ...
دندان مرده را چون ببرد ... ساکت
استخوان مرده تعلیق کنند تب ربع رفع کرد
استخوان مردم را در دماغ مصروع نهند ساکت
خون حیض باکره را چون در چشم کنند سفید
چون خون بواسیر را ... دهند خوب
چون شیر زنان را با ... سنگ مثانه بخورد
بول زنان را جوشانند بنقرس طلا کنند ساکت شود

بر داء الفیل بمالند پخته شود و اگر ...
قاتل رفع کند بول کودکان نابالغ ...
جوشانند و با ... چشم کشند بیاض ...
و اگر بصاحب یرقان دهند که ...
...
و ... (نقطه که اول دفع شود) بیاض را
...
اسباب فربهی ملازمت با غذیه چرب و شیرین
و گوشت بریان و خواب و آسایش و دل خرم
و گرمابه اوقات بطعام و سرکه از گوشت
خوردن ... فندق ... و خشخاش
و صنوبر و حب القلقل ... با ...
بیامیزد ... با شکر آمیخته در آفتاب گذاشته تا منعقد
منعقد شود از و شب بخورد
چون زرآوند را اطراف ناخنه در سایه خشک کرده
در روغن زیتون جوشانند تا غلیظ شود ...

چون سم خر را با پیه بخورد مصروع ...
چون دندان خر را زیر سر نهند خواب آورد
چون جگر خر را خشک کرده سحق کرده بر ... تب
چون سم خر را زیر دامن حامله دود کنند بچه
چون سم خر را سوزانیده با روغن ... بر ناسور نهند
چون گوشت خر را بخورند از زهرها ایمن مانند و ...
چون ... خوب شود و خون
بر بواسیر بمالند ...
... کرم کند و سرگین او را چون ...
قطور کنند خون بایستد و عصاره سرگین ...
ریگ مثانه را بیرون آرد
شیخ الرئیس گوید گوشت مار قوت نگاه دارد ...
... و جذام را نافع بود و ...
او را چون ... مضعف کنند
در درد ها ... نافع است و سوخته او را چشم
کشند سبل را ببرد و عرق او چشم را روشن سازد
جعل را با روغن زیتون بجوشانند و بر بواسیر طلا
او را ... کنند و چون او را ... کنند ...
با سبل چشم کشند ... زایل کند ...

و اگر با روغن بریان کرده در گوش چکانند
کری را ببرد
اگر زنبور یا عقرب بزند مگس را سر کنده بمالند
و چون مگس را در پارچه بر چشم ... رفع شود
و سوخته او را با ... موی آرد ...
و چون او را خشک کرده با سرکه ... در چشم کشند
روشنی افزاید و موی ... و چون بریان
کرده بخورند ریگ مثانه را رفع نماید
لاک پشت چون عضوی از اعضای انسان ...
همان عضو از لاک پشت را با آن عضو ...
صحت یابد و چون زهره او را در بینی مصروع
چکانند رفع صرع کرده و اگر ...
و ... بنقرس نهند نافع بود
سوسمار ... چون در شراب ...
بواسیر را بدان طلا کنند ... و چون ...
خفقان را رفع کند و اگر ...
... و خون او را ...
کنند ... رفع کند و خون او را با بوره طلا کنند
کلف ... را ببرد و ...
... استخوان او را ...

و چون پوست او را بسته شمشیر ...
و چون پوست او را ...
در قوت باه ... چون ...
بیاض چشم را نافع بود ... از چشم دفع کند
چون خون ... بخورد ... نشود و اگر
... طلا کنند زایل شود و اگر ...
... از چشم ببرد چون گوشت او ...
... نافع است
و ... زایل کند و ...
او را ... با خود دارد آبستن نشود
چون بواسیر ... نشینند نافع است ...
تب ربع ...
... تا عرق ... تب از او ببرد
چون مراره روباه را در بینی مصروع چکانند ...
و گوشت او ... جذام ...
و ... مالند ...
چون ناب خوک را با خود دارد ...
و چشم ... رفع کرد و چون زهره او را خشک کرده
بر بواسیر نهند ... کودکان
بصاحب صرع دهند زایل شود چون ...

شده انسان استخوان خوک وصله نمایند خوب شود
و ... استخوان او را ... خواص نیست و چون ...
... نهند و صاحب ربع او را با خود دارد ...
و اگر پوست او ... را ...
... تا سفید شود ... یا
او را ... داشته باشد زایل شود
... رفع شود و اگر ...
بخورد ... او را ...
چون گوشت سنجاب بخورد ...
چون مراره کربه سیاه را بچشم کنند ...
چون خون او را بخورد ... باشد ...
و چون ... باشد ...
چون دندان ... مصروع ...
و ... او را در شراب ...
اگر ... در ... شراب ...
چون بواسیر ... نشینند رفع کرد ...
در چشم مردم با هیبت گردد
چون دل بوم را بصاحب ... دهند زایل شود
... نافع است
... کنند ...

یا روغن زیتون با بینه و بر مصروع طلا کنند صرع
از آن ببرد و موی ازار اگر بر ران کسی بنهند سلس
بول را دفع کند اگر بر ران کودک بنهند بول در فراش
نکند خاکستر موی او در بینی خون دماغ کنند بند آید
و شیر آن نافع است برای زهرها

اگر زهره شاخ گاو را بودند و بر وضح برای طلا
نافع بود زهر او چون با نفنده موش بر شکم طلا
قولنج را ببرد و قوبا و جذام و داء الفیل و دو
وسواس همه از خوردن گوشت گاو تولید کرد
ابازم حکمت ختم مرتبه اگر مرده هم البقر داو
و بنهادوا ذکر آن قوت باه افزاید اگر بالند
و اگر بخورند استخوان او سوخته کرده بار
بجرط مانند خونجه و شیر آن بارد جا سود و دوا
نافع است اگر بنوشند زرد و روی را ببرد و سرگین
او را بر شیر نهند در دارا ساکت کنند و چون دود
کنند حشرات بگریزند و اگر با سرکه در خانه مورچه
ریزند جمله هلاک کردند و پشه و عنکبوت از آنجا
بگریزند

گاو کوهی که گوزن است چون مغز او بر مفلوج
مالند نافع است و تریاک جمله زهرها بود کشت

آن در دشکم را نافع است خون آن قولنج را سود دارد
پوست او را اگر بسوزند هوام بگریزد موی او را بسوزند
موش بگریزد هر که کعب او را با خود دارد از هر
ایمن بود و حشرات از بوی سرگین آن بگریزند
کریست در دماغ گاو شیری است که از آن حیوان
بجند اگر او را بر کسی بنهند تا آن با او باشد بخسبد
چون پیه او را بر کلف و برص و جرب طلا کنند
چون زهره گوسفند را در چشم کنند سفیدی را ببرد
و گوشت او را هر که بسیار خورد اجر شود و مصروع را
زیان دارد و استخوان او چون با چوب طرفا بسوزند
و خاکستر آن را با روغن بیامیزند استخوان شکسته
بهبند خوب شود و زنی اگر پشم او را بخورد یا بخود گیرد
آبستن نشود و اگر سر طفلی را که صدوبیست دو بلبا سای
کرار چشم آن باشد بیوشته مورچه و امثال آن نخورد
چون عقرب را در خانه بسوزند دیگر هیچ عقرب در آنجا
اگر عقرب بیابند بزرگ را با سرکه بسایند بر برص طلا
کنند زایل شود و اگر زنی بچه بسیار آرد از عقرب
در کهنه بسته بخود برگیرد دیگر بچه نیندازد و اگر خاکستر
او را با روغن بمالند موی برویاند
اگر موش در خانه بنهد و بر صداع او نیز خوب شود
و از اهرامر صرع نیز مفید است

با خود دارد زهر دشمن ظفر یابند و اگر بر لب کنند
و بر سر ران نهند ورم کم شود در میان شانه...
و اگر زهره او را در بینی لقوه قطور کنند و جای تاریک
نشیند زایل شود چند روز هم اگر بتابند و اگر مفلوج خود را
بر آن طلا کند نافع بود و اگر هم را ابرام دنبج...
و خون او را با شکر بخورد هر کس دمه بنشیند...
و اگر با سعتر او را به بیایی هر که بنهند خواب بر...
غلبه کند و تا او را بر نزد او زهر بخورد و اگر پیه...
پیه گرگ را در سوراخ گوش نهند یا هر کرجنک کنند...
و اگر گوشت او را قیمه کنند و نرم کنند با آرد جو...
نان پزند بخورد هر کس دمنه صحب گردد و اگر در خانه
بسوزند هوام جمله بگریزند
اگر موی او را بر کردن طواط بنهند را کنند و او
خواب نیاید تا آن را باز کنند یا طواط بمیرد و اگر
و اگر او را در ابطل طرح کنند هر که از آن آب بخورد
تا یکماه از جماع بخسبد و درد ام الکان باشد...
و اگر سر او را در بالین بنهند هر که سر روی آن باشد
بیدار نشود تا آن را از زیر سر بخواد بر گشته...
و اگر دماغ او را با انگبین در چشم کنند دفع نزول آب کند
و اگر بر روغن کهنه خز و عرق النسا را طلا کنند

خون انغر شکور را ببرد و موی جای او کنند
و پیه آن طلا کنند دیگر موی نروید و دل او را بر...
با خود دارد جادو بر او کارگر نگردد و اگر بخورند
تب ربع را ببرد بقراط گوید گوشت آن مانع
امراض صعب بود و اعصاب را قوی کرد و فرموده
پیر شود و استعمال اعضا نافع بود فضله آن
مصلح جذام است و ظلمت بصر را نافع است
و شهوت را گرم کند مرد را طاقت آن نباشد
او را بر روغن زیتون بپزند هر جا مالند موی برویاند
و نافع است از برای نیش هوام و خاکستر پوست آن برای
داء الثعلب خوب است
جاد کلمی چون او را بو زند از ایران دیگران
بگیرد و اگر دست یا کسی و بر کردن ...
بهبند خوب شود و اگر زیر دامن او را بر دود کنند
نافع است خاکستر آن ناصور را نافع است
و بیماران آن تا بیدار کند
بلبنا سر گوید در کوش خترعه ... چون بر ون
آورند سخت شود و چون او را با سرکه بسایند سفید
نافع بود از برای زهر گاو استخوان او را چون...

و چون چشم کبوتر را بخورند از نظر مردم پنهان شود
سرگین خطاف را ما بیسه امنفجر سازد
چون سر خفاش را زیر بالین نهند خواب نیاید
و چون موی ریفا بتراشند و خفاش بر آن مالند موی
دیگر بیرون نیاید و سرگین او را چون بچشم کنند
صفره و بیاض چشم را ببرد و اگر در خانه موی
او را زهرجمله ببرند و اگر موی عضو را بر کنند و
خفاش زن نیج بمالند هرگز موی بر نیاید
چون زهره خروس را در ظرف علیق کنند چشم کنند
بیاض از دیده ببرد و اگر مرا رگه او را و حشره را
بر صاحب تب ربع بندند خوب شود و چون سوار با خود دارد
هر چند برود خسته نگردد و خون او را در چشم کنند سفیدی
ببرد و خویشه را در وقت جماع کنیدن با خود دارد
آن آید در طعام کنند و جهت بخورند در میان فصو
افتد و با عسل بیامیزند و بر آتش کرم کنند بر ذکر
مالند قوت باه افزاید
چون بر گوشت مرغ مداومت شود نقرس را دوا کرد
و چون او را با ده دانه پیاز سفید و کف کفچه بپزند
شهوت قوت باه افزاید شوم بازدید آید و چه او را
بمالند شقاق و کلف صهر را ببرد و زهر او را بچشم
کنند دفع نزول آب کند و سنگدان او را بخورند...
در فراش کنند و بیضه هم نیز او را بخورند...

در شهوت پیدا شود اگر سرگین او را با سرکه و...
بخورند قولنج را بگشاید و اگر سرگین مرغ سیاه را در
خانه دود کنند در اهل آن سرا خصومت پیدا شود
گوشت گنجشک قوه باه را زیاد کند و باد را دفع کند
و سرگین او را در چشم کنند شب کوری را ببرد و اگر در خرقه
کسی دهند چون مرده بخسبد
چون سر کلاغ را بپزند تا مهرا شود بصد...
چون با زهره کبک قطور کنند در چشم نزول آب را دفع
و خون او شب کوری را ببرد و اگر بخورند استسقا را نافع
و جگر او را کودک دهند جهرا ببرد و گوشت او
قوت باه را بیفزاید و بیضه آن بار کاو جماع...
چون زهره کلنک را با مرزنجوش بسایند و با روغن گرد
صاحب لقوه در بینی قطور کند و هفت روز در خانه تاریک
نشیند خوب شود و از بهر صداع هم نیکو بود و از بهر
آب هم مفید است در چشم کنند و اگر گوشت و پیه
او را بجوشانند آب او را در گوش چکانند کری را ببرد
چون تاج هدهد را بر مصروع بندند شفا یابد
و چشم او را زیر بالین نهند خواب نیاید و هر که او را
بر خود نهد آنچه فراموش کرده باشد بیاد آید و اگر
بر کردن مجذوم آویزند نافع بود و اگر بال او را

شتر را چون در شیر ریزند اندازه اگر بیرون آید بیرون باشد
و اگر بیرون نیاید و فرات
چون چشم چپ فاریشت را در روغن جوش دهند
و آن روغن را در گوش قطور کنند گرانی را ببرد
و اگر موی را ببر کنند و بزهره فاریشت طلا کنند
و اگر اسپیدا اسپانخ پخته بخورد خوب شود و چون
که ان را خشک کرده بسایند و ان را با
... البعط بخورد خوب شود و گوشت ان را با
جذام را ببرد ... بخورد دیگر درد ...
و گوشت ان برای ... جمله هوام مفید است
و ... را زایل کند و اگر پوست ان ...
بیامیزند برای داء الثعلب و ... نافع بود
... بالند و خصیه ان ...
قوت باه بیفزاید اگر ناخن دست راست ان
دارند صاحب تب ربع دور کنند ...
مقور باه گاوزبان ... هند
زرهباد سفید میخک نارکیب
سنبل سفید هلیله سیاه عاقله مقشر ...
صلیب عاقرقرحا زراوند طویل ...
... مقدار ...

عسل معجون کرده روزی ... تا ... بهره ...
هر که آهن با خود دارد قوت دل گردد و ترس از وی ببرد
و اندیشهای بد و خوابهای بد را دفع کند و خوش دلی
آورد و اگر زنگ آهن را در چشم بجای سرمه کشند
... چشم را زایل کند و جرب اجفان را دفع کند
و اگر زنگ آهن را با ... بواسیر را ببرد
و اگر آب حداد را بنوشند درد طحال و ضعف
معده را ببرد و اگر ... آتش تا ... سرخ
شود اگر تیغ را بدان استوار ... زنگ نگیرد
اقلیمیای ذهب دافع درد چشم و رافع سفیدی
چشم و ساکت کننده آب ... کنند
اقلیمیای فضه را با روغن بمالند دافع جرب ...
چون ... مرجان را بجای سرمه در چشم کنند روشنی بیفزاید
و ضد ... که بیاشند و کردن ... دافع ...
طلای ... دافع جرب ... نافع است و ...
بادنجان ... نافع ...
کشیده با روغن زیتون بجوشانند تا آب رفته روغن بماند
و بوره را با رطوبت انجیر در چشم کشند بیاضی ... را
زایل کند و اگر ... با ... بمالند ...
... را دفع کند و ضماد ان ...

ارسطوخ ماید که توتیا انواع است سفید و زرد و
سبز در بلاد هند ... را دفع کند رطوبات
چشم را زایل سازد از برای رفع درد چشم بهتر از توتیا نبود
حجر الخطاف در آشیانه پرستوک یافت شود اگر
سفید بود بر مصروع بندد شفا یابد اگر سرخ بود
هر که با خود دارد قوت باه بیفزاید و چشم درد را دفع
اگر سنگ ... بر زند که سقط ...
کند بند دیگر سقط نکند
حجر الخطاف برای یرقان بگردن آویزند و آن چنان
بدست آید که چهار پرستوک را با زعفران زرد
کند چون پرستوک چهار را زرد بیند گمان کند که انها
یرقان گرفته اند بروند و سنگ آورده در آشیانه
بنهند بردارند و از احجار البصر ... گویند
زبد البحر نافع است بهق را و کلف را اگر ...
ارزن در ده رطل آب شور ریخته بجوش ...
زجاج ... کشته تاریکی چشم و سفیدی چشم را زایل کند
و دندان را از چرک پاک کند ...
موی را ببرد
... زمرد ... با خود داشتن ...
و از آفات جن ایمن گردد و ... زیاد نظر کردن ...
زنجار

زنجار در ادویه چشمی بکار آید و ...
آورد و با روغن جرب و بهق و برص را نافع است و در
ادویه چشمی سفیدی چشم را زایل کند
... جراحات را با صلاح آرد و نافع است
سوخته ... را
... سنگ سرخ بود ... جلای چشم نافع است
که با سفیده تخم مرغ بچکانند و ...
و اگر با ... را ...
... طلای ان جرب و بهق و برص را نافع
و گوشت زیاد را ...
... عقرب گزیده ...
... نافع است و ...
... خفقان و ...
... دفع کند و اگر ... با خود دارد ...
محفوظ ماند
لاجورد ... هر که با خود دارد ...
چشم نافع است ...
نافع است ...
چون مرجان را با سرمه ... چشم کشند سفیدی را ببرد
... چشم ...
...

و هر که با خود دارد ...
و چون با روغن ... سفیدی را از سیاهی ...
... در برای بیاض نافع است و چون ...
هر که ... یا ...
و ...
... ضعیف کند ...
... از ... دارد ... برص است ...
که ... باشد و چون ان را ...
... بیامیزند بهق و برص ... کند و اگر ...
... طلای ... باشد و از ...
اگر با ... باشد ...
... ترنج ... جمله ...
... را ... طلا کنند
... کند و ضماد ان ... نافع بود
... را قوی کند و ...
... و ... بیفزاید
... بیاض ... از چشم زایل کند ...
... نافع بود ...
چون ... ترنج را با ... و با روغن زیتون ...
...
چون پوست ترنج را در دهان نگاه دارد بوی دهن را خوشبو کند

و ... را نافع است و عصاره پوست ان برص را
نافع باشد و ... خوردن و ضماد کردن
... نافع است ...
... دفع کند ... چشم را ...
و کلف را زایل ... طلای ... عصاره ان ...
در ... سیاه ...
و ... عقرب ...
و ... مار گزیده ...
و ضماد ...
...
و ...
... نافع بود ...
... مرده را ...
... دفع کند ...
... سموم نافع بود خاصه سم عقرب
و استخوانهای خرد شده را باصلاح آرد
مالیدن عصاره ...
...
... خاصه زهر عقرب ...
...

برگ توت سیاه را چون با آب باران بپزند تضمید کند
و اگر عصاره برگ او را مضمضه کند درد دندان را تسکین دهد
و هم توت سیاه را چون بر جای نیش عقرب نهند
و چون از او با ترنجبین بجوشانند از او جلاب ...
چون او نیم خام را ضماد سازند تا بیبوست ... املاک
را دفع کند و مداومت بر خوردن او نیز جای رود
بوی را ملکو کند و فشک ... درد ...
صاحب الفلاحه گوید در جهت گرد و با افشند
نمیدرد از ان شجر عجیب ها فند ... و اگر گردو را
سوراخ کرده در میخ کدو در زده ... برود
و اگر مغز گردو را چنانکه عیب نکند در کار ...
یا ورق ... بکار برد ... و نشو چون ...
و چون گردو ... را ... کند ... آثار ...
و اگر پوست او را ... خاکستر ... رافتگ کند
و اگر گردو را با پوست بپزانند موی مانند سیاه کند
چون گردو را در ... انداز چند روز بر ... کار
وارد و خاکستر ... چون بار ... گردو
ان به مثبت خوردگرد
شیخ الرئیس گوید ... قولنج را دفع کند ... باه ...
و بوی دهن را ... کند و جهت فالج ... نیز ...
تازه دانه ... گرد ... از ... کنند

چون گوا... شقاق ... سرخ گردد چون است
ان ... شکافته شود ... بخوف ... در ...
واسته را ... پاک نکند ... کار ...
واگر باطن ... را بر کار دارد نقش ... کنند
چون ... در ان نقش بر ... از ... باشد
... شهوت ... بیاد کند
... برگ چنار را در سرکه بجوشانند ... نافع
سوخته او را در ... مفید ...
اثر ... که آثار بکار ... شیخ ... باشد
تصلب ... وقت که ... از ان ...
کد در میان ... باشد پاک ... با ... دیگر
نهند و بعد ... وقت بکار ...
هوام از پوست و چوب انار بگریزد ...
و چون پوست انار در صوب ... بیامیزد ...
چون چوب زیتون را بر ... عقرب زده ... نهند ...
و اگر برگ زیتون را در آب بجوشانند ... باشد
... از ان ... بکر ... با سرکه بجوش ... مضمضه
در درد دندان ... صمغ درخت زیتون ...
نافع است و اگر ... را ... دور کنند اصلاح
پر ... گوید اگر چشم روغن زیتون ... ظلمت
دیده را ... و استه ... نافع است ... در ...
دندان ... درد ... دور کشند

از جب ... روش ... را ... دور کنند پیه و مانند ...
و اگر از ... او ... بنادق ... و از ... میان ... ارد
انداز ... معده ... و هیچ طور عیب نکند و ...
تنها بر ... نهند زایل کند و تازه ... بکو بند و بر جراحت
نهند نیک شود و خاکستر او بر سوخته که آفتاب ... اصلاح
پذیر دو نیز ... جراحتهای تازه و از سوزانیدن چوب
پیه و ... بگریزد و چون با سرکه بجوش نهند و بر ان
مضمضه کنند درد دندان را ساکت کند
خاکستر چوب بید را افعی ... قوی ... باشد
شکوفه ان خاصیت عجب دارد در تقویت دماغ و
وزن ابتنی در ماه سیم چون بخورد ...
شیخ گوید برگ ... معده را قوی کند و اگر
در نشاره چوب ... مدد ... بعد ...
بید بهتر است
صمغ ... درد دندان را ساکت کند شیخ گوید خود ... ساق
معده را قوی کند و اگر طلا سازند بر ... ورم نافع بود
و اگر حقنه سازند بواسیر را نفع کند و در گردن ...
... بکار آید و از برای تسکین حرارت و دفع صفرا
روغن ... جوب ... نافع است ... چوب
... بواسیر را خشک کند و ... در درد ... نافع
و حکیم گوید قوة باه بیفزاید و خفقان را زایل کند
... ماهودانه

ماهودانه مقاصد ... و استسقا را نافع است
و با مرغ ... قولنج را نافع است
شیخ گوید ... بلوط دفع ... زهرها بکند و از ...
بند آوردن هم خوب است
صندل چوب ان صداع و خفقان که از تب باشد مفید
باشد مانند ... و ... ان
چلغوزه میوه درخت صنوبر است و قطران نیز از این
درخت ... و انجا ... که پوست از درخت ...
و ... عرضه کنند از ان ... قطران ...
و چون پوست او را با سرکه بجوش نهند و مضمضه کنند درد دندان را
ساکت کند و چون ضماد کنند با دفتن ... چلغوزه
قوه باه را باز دید آورد و سینه ... را زایل کند و اگر
با انجیر ... عقرب زده را مفید است
چون ... جوب ... را در سرکه بجوش نهند تا ... شود
... در ... نافع است و برگ ... را با ... نافع
و مضمضه کند در ... دندان ساکت کند اگر ...
... کند و ... برگ ... و ... دیگر
... کند و خاکستر او چون ... باشد ...
و ... نافع است در ... چشم ... چون ...
کنند ... بر ... یا خنه گوشت ... از ...
... گوهی است چون با روغن زیتون ...
... چون ... سیاه شود ... که ... از ...

و ... را اگر دود کنند یا ... بر ... بجوز ... از ...
چون مازو را ... قوتها ... نفع شود و اگر ... کند
باشند رطوبات فاسد را ... و در جراحات نیز
دفع رطوبات کند و زود خشک نماید
برگ حناب ... برای جنج و درد نافع است و ...
... را ... با ... و ضماد کنند ...
و اگر برگ او را ... در ... از ...
چون ... را ... بر دهن ... دود ... دماغ
نافع است با ... و ... را ... کند و ... درد
چون چوب سفید ... را ... خاکستر ... را ...
بر ... را ... و برگ او را چون با ... بر ...
نهند ... کند و شکوفه ... تا ... جنج ... را ...
عود الصلیب را چون بر مصروع بندند ...
چون ... و شوره را ... طلا کنند ...
و چون ... بخور ... وقت جماع حامله شود
اگر با جوب فندق خط ... عقرب ... افند ...
و فندق ... بر قوه باه ... کند ... با ... از
شر عقرب محفوظ ماند اگر فندق را بریان نماید
و برداء الثعلب طلا کنند خوب شود و مداومت
بر اکل ... ثاید و چون ... از ...

و بازیت ... در چشم ... زرقت ... از چشم
زایل کند ... [illegible]
... را ... کند
... دهن را خوش کند و نظر را تیز کند
و ... را نفع نماید و دماغ را قوی گرداند و
و خوشدلی آورد
طباشیر خفقان سوداوی و ... را قوی کند و ... را زایل
... صداع را نفع نماید و حواس را قوی کند
یعنی شهوت قطع و دفع کند و ... آورد
انگور ... را ... کند و ... باه افزاید و ماده منی
زیاد کند داشته انگور را دود کنند از برای ...
... خوب است و خاکستر ان با سرکه ... نافع ...
... را ... کند ... از ... نافع ...
نافع است و دفع سموم کند و در قوت باه افزاید
و سوء الهضم را دفع کند سرکه ... که از ...
... بر ... اگر طلا کنند ... نافع ...
... و سوخته ... و نیز صداع را ... از ...
... و استسقا را تحلیل کند و شهوت طعام
باز پدید آورد اما مویز معده را قوی کند اگر با تخم
... را ... اطلاق آورد

کند و ده را روغن کنند و در قوت ها حفظ فراوان و باشد ...
قوت باه را ابر کند و ...
چون ۵ خواهی که بادام هر ست شکسته شود نیم سوزد و بو ...
قیر ... بکار ... حایض بادام ... رخت ...
مغزان تلخ شود مغز بادام ... کنند و ...
دارد اما بادام تلخ قولنج را بکشاید و اگر کسی خواهد که
که شراب ... مست نشود ... هفت بادام
تلخ خورده ... که شراب ... که قوت ...
شود دیگر تاثیر نکند
... پوست ... بجوشانند ...
... خوردن ... از ... دفع ...
... این دوا بسیار نافع است
... باک کند و ماده منی
بیفزاید خصوصا که باشد خورد و قوه باه را معاونه
عظیم کند و روغن این دوا بسیار سودا و ...
این ... در ... و ...
... در دم خواب ... غلبه کند
... ملین و مقوی باه است
هر که ... خوردن ... عادت کند ... رنگ روی
... و تنی ... کرده و خواب خوش ...
اسفناج امراض صدر را نافع است و ...
و یکدرم از تخم آن تب را نافع و از بهر درد قلب

اسقنقور ... باز موش طلا ...
تا لیب را ... کند و نافع است صرع و مالیخولیا
و عرق النسا و فالج و ... را قوی کند و
... از ... قوت باه را زیاد کند
و سرکه ... کند و بهر استسقا و یرقان
نافع است و تریاق هوام است خصوصا ...
... چون ضماد کنند
اشنان ... درم ... حیض و بول را ... و ... درم
از آن استسقا را ... و ... را ... درم
... را ... کند و ... درم ...
و ۱۰ درم از آن مهلک است و ... چون دود کنند
جمله هوام بگریزد
اخروق ... نافع است بهر تب ربع و سرکه آن برای
اصلاح معده نافع است و ... باه ...
... صداع و قولنج را نافع است
باد ... را ... کند و ... خفقان
را ... و ... را ... ظلمت
چشم آورد و درد ... کند و عصاره آن ...
... نافع ... چشم ... جای نیش زنبور و
عقرب را نافع است

چون بادنجان را پاره کنند در سایه خشک نمایند
بریان تخم باید و بر ... طلا کنند ...
که ... اگر خواهند بادنجان ...
... گرده ...
... سودا انگیزد و جذام آورد و ...
کند و سرطان و ... از عادت آن ... کند ...
... این دوا را ساکت کند
خورده ... را ... کند و دوام آن ...
و پوست ... با ... کنند ضماد کنند
دیگر مو ... نیاید
چون ... در عسل حل ... و هفته ...
منی را زیاد کند و باه را قوت دهد و خوردن آن ...
... کند و ... چشم ...
و بر ... طلا کنند ... اگر در گوش قطور کنند
... را ... برد
اسپند مسکر است همچون خمر و نافع بود از ...
... و ... چند ضماد نمایند ...
چون ... را در آب ... و با آن مضمضه کنند درد
دندان را در ساعت ساکت نماید و خوردن آن قوت
باه را بیفزاید
اگر خون از عضو ... حنظل نهند خون باز ایستد

و از بهر صرع و مالیخولیا نافع بود ...
و نافع از برای سم افعی و عقرب است ...
... از آن ...
... طفلی ... بریان ...
چون ... ضماد کنند ...
... همچنین خصوصا ...
... چون با سرکه ... طلا کنند ...
و ... نمک ... را ... کند
خبازی را چون ... ضماد کنند ...
را ... کند و ... اگر ...
چون ... مسموم ...
سم را دفع کند
طلا ... بهق و ثالیل را ... کند و ...
... را ... و چون ... با سرکه ...
و در گوش چکانند ... کرم گوش را ...
را زیاد نماید و اگر ... مضمضه نماید درد دندان را
...
... جمله هوام بگریزد و اگر ...
... پاک کند و جلا دهد و کبودی از خون مرده ...
خصیة الثعلب را چون با شراب خورند قوت باه را زیاد
... را چون با سرکه بر بهق طلا کنند و با آفتاب ...
و اگر بکوبند و بر آن طلا کنند ... نافع ...

و اگر ... جوشانند و آب آن را با قند بنوشند امراض صدر را نافع
و خفقان را نیز
رازیانه ... را زیاد کند و ادرار بول کند و حیض
و سده را بگشاید و ... کند و با شراب سم هوام
را نافع است و ... باصره بیفزاید
ماران از بوی ... بگریزند و عصاره کوهی آن
مسقط جنین است و ...
و درد سر ... خصوصا چون ...
و اگر ... در گوش نهند ...
باشد ... و عصاره ...
در چشم کشند تاریکی چشم را دفع کند و اگر ... را
شوره طلا کنند بهق و ثالیل ... را زایل کند
و از بهر داء الثعلب و ... نافع
و از بهر فالج و عرق النسا و ... مفاصل
... و ضماد ... و ... از بهر ...
نافع بود و اگر با مویز ...
کنجد را بریان کرده بخورند با ...
منی بیفزاید و ادرار حیض کند ...
باشد که بچه را از شکم بیندازد
چون سوسن را با سرکه طلا کنند جرب را زایل کند
و اگر با ... طلا کنند بهق را ببرد و ...

اسمان گون بچه را از رحم بیرون آورد و اگر طلا کنند
بر ... و افواه بواسیر بگشاید و ...
کبود ... اسمان گون ...
و بهق را زایل کند و از برای ... نافع است
... از بهر جرب و ... نافع و معده
و ... را قوی کند
... را چون ... نهند ...
... زیاد کند و از بهر ... نافع است
... ماده منی را ... کند و ... ظلمت ...
... را چون بکوبند و با سرکه ... مضمضه کنند
درد دندان را ساکت کند و دندان سست را سخت کند
عصاره ... با ...
اگر ... عصاره ...
و ... زیاد کند و ... منی ...
با عسل ضماد کنند کبودی اطراف چشم را ببرد و اگر
... طلا کنند ... و اگر بر موضعی
که موی آن ریخته باشد بمالند موی بیارد و اگر آن را
در چشم کشند دیده را روشن کند و اگر ...
و ... در چشم کشند ... و اگر در خانه
باشد عقارب از آنجا بگریزند و تخم آن را اگر ...
قوت باه را ... آورد ... عقرب ...

و نافع اوجاع است اگر کسی از خود رفته باشد چون ببوید بخود آید
و مانع احتلام بود و ضماد آن سیاهی از صورت ببرد
اگر آنرا بپزند و با آب آن تن را بشویند جرب را زایل کند
و از بهر فواق و یرقان و استسقا و ...
برای جراحت لثه پوست بیخ او بجوشانند با آن غرغره کنند
برای زرد و بیرون آمدن موی مار ... طلا سازند
و اگر آنرا با چیزی بیزند جمله هوام از آنجا بگریزند
چون بخورند دفع قاتلیه سموم کند و حیض را ادرار کند
و بچه را ساقط کند و از برای حصر البول نافع است
پیراهن کتان تن فربه کند و برای زکام نافع است
مزاج را مفید است خصوصاً در تابستان و تخم آن
چون ضماد نمایند ورمها را بنشاند و اگر با شوره و انجیر
بهق و کلف را ببرد و اگر با عسل و فلفل ...
باه را قوت دهد
اگر کراث (اندره) کنند نایره کوبیده جای خورشیدی
نهند درد ... بنشاند و بواسیر اسود ...
و قوت باه بازدید آورد و اگر بجای جایی که خون ...
نهند خون را باز دارد اگر تک ... عصاره آنرا با ...
بر آنجا نهند که صحن آن بسته شده باشد باز ...
... بوی دهان را خوش کند و زنان و مردان را قوت باه دهد

و اگر آنرا بر عضوی تخت ضماد نمایند ساکت شود و ...
جرب و قوبا نافع است و قوت باه برانگیزد و اگر عصاره
آنرا در چشم کنند ظلمت بصر را دفع کند و ...
درد ... آنرا اسود ... است و تخم آن برای استسقا ...
و نیز برای حصر البول و اخراج جنین و اگر میان ...
دود کنند جمله را ادرار کند
چون کسی را زنبور گزیده باشد سه کف تخم کشنیز بخورد
در حال درد ساکت گردد و اگر در خانه دود کنند مار ...
و عقارب جمله بگریزند و بوی سیر پیاز را ببرد
چون روی را با آب زیره بشویند با رونق گردد و موی ...
از تو را آن بگریزد و عصاره آنرا با سرکه چون ...
... باز ایستد و عصاره آنرا چون در چشم کنند چشم را
روشن کند
لبلاب گیاهیست که بر درخت می‌پیچد برای درد ...
خوب است و اگر با سرکه بپزند ... دهند ...
و ضماد آن موی را زایل کند و شپش را بکشد
لوف ... برگ آن از برای جراحات ...
و ریشه آن بهق و کلف را زایل کند و با عسل قوت ...
... و هر جا که آن باشد افاعی گریزد ...
... نیلوفر ... درد ... کند اما
قوت باه را زیان دارد و تخم آن قوت باه را ناقص کند

و اگر طلاس زند بهق را ببرد اگر با زفت طلا کنند
داء الثعلب را نافع است
مرزنجوش برای صداع و درد شقیقه چون ببویند
و نیز دافع استسقا است و حصر البول و درد شکم
و ضماد آن برای عقرب زده جای نیش ... و اگر از ...
آن ادرار بخور زده دهند در حالی ... آن ...
آنرا برای فالج بالغه نافع است و طلای آن ...
چون بخورند ناخواه ملازمت شود ...
و اگر گوسفند آنرا در زمستان از آن علوفه ...
... یاد ... عرض میکنند ...
ناطق ... اثر ... موقوف باشد
و ناخواه دفع جمله هوام را بکند
زجر حکیم فرماید که هر که را ... باشد ...
و دیگر ... زجر ... برای آنکه زجر غذا ...
چنانکه نان غذا است ... بهق و
و کلف را زایل کند و از بهر صداع نافع بود اگر ...
آن را با عسل بیاشامند بچه را از شکم بیندازد
تغذیه معده را قوی کند و فواق را بنشاند و قوت باه
را بیفزاید و ادعیه منی را قوی کند ...

و اگر آن قبل از جماع بخورند ... بسیار ...
و اگر بر پیشانی ضماد کنند درد سر ساکت کند ...
میکند ... در سر ... است)
... را سرکه ... قطع کند و اگر ...
خوردن حیض را دفع کند و تغذیه با سرکه خوردن قوت
باه را در حرکت آورد معده را قوی کند فواق ...
جهت رویانیدن موی ... را اطراف ...
و در سایه خشک کنند و در روغن ... بجوشانند تا غلیظ گردد بر هر موضع که خواهند طلا ...
آن موضع منقط شود موی برآرد
ایضاً روغن نفط را ... کنند ...
... چند بار ... موی برآرد
و اگر سام ابرص خشک کنند و ... بسوزانند ...
و اگر خواهی که موی نروید موی را باید کند آنگاه ...
با ... و تریاک ... طلا کنند و اگر خواهی که
موی را زایل کرد ... جزو زرنیخ ... جزو
در ... آب جوشانند تا غلیظ شود ...
نهند ... روغن ... بر موضعی ...
بر آن طلا کنند موی را ببرد
خضاب که مدت دوام کند سه ماه ...

و بر طبق ... چنانکه شکافته گردد ...
درهم و سه و نیم ... و نمک اندرانی ...
و شب یمانی ... درهم و آنرا در آب گرم ...
در ... سود ... سازد و چهار ساعت
... و بدان خضاب کنی ... صبح
بگذار تا رنگ گیرد و ... باز ... آن ...
و اگر خواهی که موی سفید گردد ... موی ...
... خضاب ... خوب ... موی ...
کاو سفید و بخار کبریت ... دارد ... بعد از
دیگر استعمال باید کرد و اگر ... استعمال ...
خوب ... را ... داده باشند
اگر خواهند که رنگ روی خوب شود ...
جو و نشاسته و کتیرا و تخم ... اینها را با شیر
خمیر کرده شب بمالند و روز با آب ... بشویند
... کرده ... شب ... نماید و اگر
خواهند که رنگ روی سرخ شود ... زرنیخ احمر
مساوی ... آنرا ... طلا کنند ... آن
خون حیض بکر را چون در چشم کنند سفیدی را ببرد

جهت برص خون مار سیاه بمالند ...
جهت ... اوراق یا ... یا ورق ...
طلا کنند و نیز شیر انجیر خام بمالند ...
در امتحان کسی که حرکت او سخت شود اگر در آب ...
سخت شود در آب گرم نرم رفع آن آسان باشد
و اگر نه باید علاج آن نمایند که فایده ...
و اگر علاج خواهد کرد ... سبب آن ...
اگر سبب قلت ماده و ضعف ماده ...
باید که جوارش سقنقور ... با ... اجزا
سقنقور ... تخم ... و تخم پیاز و تخم ... و تخم ...
و تخم ... و ... لسان العصافیر و تخم
و تخم صنوبر و ... از هر یک سه ...
زنجبیل و شقاقل و ... و دار فلفل ...
و ... بقدر جمیع دوا ... با انگبین ...
کرده شربتی ... با شیر یا با جلاب ... اما
اما روغن باه ... نشاسته ... دارفلفل ...
... و نیم تخم ... روغن ... موم ...
ادویه را کوبیده و موم را با روغن بگدازد و روغن را
با ادویه بیامیزد ... طلا

جهت فارش مقعد بیر را در روغن زیتون جوش بدهد و بر آن
بکارت مضوعی مازو و شب و سعد و فقاع الاذخر
و برگ انور سیاه هشت و اینها را در آب جوش دهند
و زن در آن نشیند بر پاره رود که تگیر روغن خون
کبوتر در آن کنند وقت صاحب زن بخود بر گیرد
ایضا جهت تنگ کردن فرج شب و مازو و
سعد و سرو و کلسخ و قرنفل ساو در پارینه
و فتیله را آلوده کرده زن بر گیرد خوب
کوشت اسب خوردن باد را زایل کند و اگر یاد را
چیز خورند قوت باه بیفزاید و اگر تار موی اسب بر
آن کنند و در خانه نهند بیرون نشود
[illegible] زیر حامله دود کنند بچه را ساقط کند و اگر
سرگین اسب را زیر دامن حامله دود کنند در حال [illegible]
چون جگر کوشت قاطر را زن بخورد حامله نشود و اگر
چون بخورد آبستن گردد خوردن بول او بچه را
سقط نماید و اگر مغز کوم سرگین قاطر بسوزد
دهن بر آن [illegible] بر [illegible] از هر که
پای بر روی نهد را کام با [illegible] کند و از [illegible]
و اگر مغز او را بخورد کسی دمنه صرع او را ببرد
در علاج

در علاج زخمها موی سر اسب را بسوزانند و در زخم کنند
ایضا [illegible] خود آدم چینه [illegible] کرده [illegible]
ایضا موی سر آدم هم چنین زخم را اصلاح [illegible]
ایضا از روت و [illegible] زنگار بکوبند [illegible] بر زخم نهند
ایضا اگر کوشت آورده باشد [illegible] و از [illegible]
سیاوشان و سقمونیا جمله را کوبیده [illegible]
ایضا مغز داستگ سفید و کافور با هم کوبیده با روغن
ساخته بر جراحت نهند خوب شود
ایضا خاکستر استخوان کوسفند با شیر مرهم کنند
روی زخم نهند
زهره خر کوش با شراب هر کس بنوشد بیهوش شود تا کره
در علاج زهر خورده سداب با روغن بز را کرم بخورد
علاج مار گزیده جوز کهنه و برگ سداب و برگ انجیر کوبیده
بخورد جای [illegible] تریاقی کار کند و پوست بز خاله گرم بر جای
نیش نهند زهر را بکشد
اگر زاغ بچه را بکشند و سرگین اسب را بخته [illegible]
او را در قم گرم سیاه و سفید [illegible] گرم سیاه را
هر جا که خواهند موی برآید بمالند موی برآید و کرم سفید
را هر جا که خواهند موی بیرون نیاید بمالند
اگر زهره خروس را بر ران [illegible] جماع بسیار تواند کرد
اگر قلقل و زنجبیل و سقمونیا را کوبیده با آب دهن بر ذکر
بمالند زن لذت عظیم از جماع ببرد

اگر زهره مرغ سیاه را با مرداسنگ بسایند و بر ذکر
بمالند با هر زن که جماع کند آن زن بدیگر مرد میل نکند
چون پنج درم تخم گشنیز با پنج درم تخم [illegible] بازرد
تخم کسی بخورد شهوت بیفزاید اگر چه قطع [illegible]
و شلغم با کوشت پخته بخورند شهوت بیفزاید و کوشت
بز هم چنین فعل [illegible] و انجیر را بجوشانند و [illegible]
هم چنین اثر کند و تخم ترب و تخم زردک و مغز
مغز فندق از هر یک ۵ [illegible] و [illegible] ۷ [illegible]
معجون کرده بخورد شهوت زیاد شود
چون قلقل و کرد زرد [illegible] کوبیده با [illegible]
بخاست بر ذکر کردد و نیز فضله [illegible] هم چنین اثر کند
و نیز [illegible] هم چنین [illegible] با [illegible]
چون سم اسب زیر حامله دود کنند بچه را ساقط [illegible]
و نیز موی سر آدمی را دود کنند هم چنین فعل کند
و سرگین گاو دود کردن هم چنین اثر بخشد و تخم
خر نیز هم چنین فعل [illegible] دود کردن تخم [illegible] هم چنین [illegible]
چون وقت جماع زن قطران بخود گیرد آبستن نشود
و خورده [illegible] اشنه هم چنین کار کند و اگر پوست [illegible]
و چرک کوش بر بازوی زن بنهند بار نگیرد
برداشتن زهره گاو و زن را بر [illegible] [illegible]
اگر خواهند [illegible] بجامه [illegible] جماع [illegible]

با نمک آب غلیظ بجوشانند و خشک کنند بعد سفیده
تخم مرغ با شب یمانی بر آن طلا کنند خشک کرده آتش
بر آن پارچه یا جامه زنند نسوزد
اگر خون خر کوش با روغن کنجد با هم در چراغ داخل کنند
در مجلس روشن کنند چشم اهل مجلس خراب نماید
و اگر از کفن مرده و پوست مار فتیله سازند و بر چراغ
داخل در مجلس روشن کنند چشم اهل مجلس مار زیاد نماید
و اگر کتان نو را در خون خر کوش آلایند و در چراغ داخل
سوزانند با روغن گوشها را اهل مجلس چون گوش [illegible]
اگر پیخ [illegible] را [illegible] دود کنند موش از آنجا [illegible]
اگر مقعد سگ را با روغن چرب [illegible] بانگ کند
اگر زیره کرمانی دود کنند پشه از آنجا دور گردد و از زهر
جامه دود کنند شپشها بمیرد و اگر در خانه چوب [illegible]
دود کنند مار و عقرب از آنجا بگریزد اگر کسی [illegible]
تریاک با سرکه [illegible] بر جای [illegible] بمالند
اگر خواهی بیضه در شیشه تنگ کنی بگیر سرکه تند
و قدری بوره و نشادر در دیگی و بیضه را [illegible]
در آن در دو [illegible] از نرم میشود آنگاه در شیشه [illegible]
و آب سرد در وی بریز سخت شود چون خواهی
[illegible]

اگر خواهی ماهی در تابه حرکت آید بگیر فندق [illegible]
کن و مغز چیوه در آن کن و سوراخ او را محکم کن در شکم
ماهی بنه چون تابه داغ شود ماهی در حرکت در آید
اگر با روغن بیضه تازه یا روغن زنبق و یا روغن [illegible]
کاز ران در آن انداخته و بدان چراغ افروزند [illegible]
حضار سیاه کوه نماید
چون برگ سداب را پخته خاد نهند بیرون از آنجا [illegible]
چون سم اسب در خانه دود کنند مار در آن خانه [illegible]
و اگر هم باشد بگریزد
چون پوست مار را پخته با عصا بمالند مار و افعی [illegible]
و اگر رشته بقطران آلوده با خود دارند عقرب [illegible]
و اگر دندان یوز با خود دارد کژدم [illegible] از آن [illegible]
هر که چشم شیر با خود دارد در چشم پادشاه و امرا [illegible]
چون پیه شیر را با کوکرد زرد [illegible] در [illegible]
و صاحب از هر که با خود دارد در چشم مخلوق [illegible]
و مغز شیر با روغن زنبق چون در کوش [illegible] قطره [illegible]
اگر از پوست پلنگ [illegible] بر [illegible]
و اگر ناف پلنگ با کسی باشد سگ او را [illegible] نکند و از
چیخ زخم ایمن باشد و اگر زهره را با آب خورده باشد
بچه را دفع نماید

و نیز بیند حامله نشیند او را صدا کنند اگر راست نگرد
پسر و اگر سمت چپ نگرد دختر است
و نیز اگر روی زن نیکو بعد شاد پسر و اگر نه دختر
و نیز شیر زن را بر آینه دوشند و بر آفتاب نهند اگر
پراکنده شود دختر و اگر گرد شود پسر است
اگر خواهند بدانند که زن حامله هست یا چه زن [illegible]
روزه بدارد و [illegible] بخورد او زود سینه با [illegible]
دامن زن دود کند اگر از دماغ بوی سینه آید [illegible]
اگر بر اندام او از زنان کلف کم بود نشان پسر است
و اگر ران چپ او ماسیده بود و پهلوی چپ
کرانه کند علامت دختر است اگر ران بجنب
راست باشد پسر است و نیز اگر زن حامله [illegible]
دارد دختر است اگر به شر [illegible] پسر است
چو [illegible] که وصل حامله بخورد در دم سقط نماید
بکارت مضوعی مازو و سیر هم کوفته جفت بلوط
گلنار و پوست درخت صنوبر شب سعد برابر
هم کوفته در آب بجوش فرزن خود را بدان [illegible]
روز متواتر [illegible] و بوقت صاحب خون کبوتر [illegible]
تازه در چینه دان او کنند و خود بر گیرد چنان
شود که از باکره تمیز نتوان داد

چون تیزاب بخود برگیرد چون دم تیز کرده
چون برگ چنار را با سه و بابرگ چنار تر خمیر
نیز از بالک تا زمان حیض دیگر آبستن نشود
میانگشت یک دانه هلیله سیاه را بخود برگیرد حامله
نشود حیض سه جذب منی کرده و مانع حمل گردد
دیگر قطره روغن قطران پیش از جماع بخود گیرد
و دیگر دو دانه اول و لادا اول را چون با خود دارد
و نیز بیخ با شیر مادیان بسایند و بخود برگیرد
با قدری سنب که بهم آمیخته بخود برگیرد
اگر موی سر آدمی را بسوزانند و خاکستر را با دهن
بیامیزد که وقت جماع در ذکر مالد جماع زیاد شود
چون سرگین اسب را در پارچه کرده
ایلچه بر سینه مرکم تا هفته در گوش
چون سم گاو را بسوزانند و خاکستر را بر جراحت
و سرگین گاو با روغن ضماد کنند
و حنه پرو فرا آورد زیر حامله دود کند
[illegible]
علاج زهر خورده شیر گوسفند با روغن گاو
اگر شاخ بز کوهی را با [illegible] در بیدار
چون چون بز [illegible] با روغن گرم کرده بخورد زهر خورده

چون خایه بز کوساله را کباب کرده با نمک بخورد
ذکر را قوی کرد انزو شهوت را زیاد کند
برای جراحت زیاد شیر را سوخته بر جراحت
هر گرا اصلاح زیاد شود از چشم
اگر مار یا افعی [illegible] بگزد
که آن شیر ذوب شده به بز [illegible]
و اب بیت بفراه
چون سم قاطر را بسوزانند و خاکستر را با روغن
سرخ کرده هر جا که مو برآرد
چون موش را شکم پاره کرده بر جای گزیده
چون موش را پوست کنده در تابه سرخ کنند روغن
بر سیه [illegible] روغن را چون بر ذکر مالند
چون عاقرقرحا و مویز باشیره
باشند اینها بر ذکر مالد
که طاقت از طرفین برود
ایضاً تخم ترب با گلاب بجوشانند بر ذکر مالد
ایضاً گوهر روغن [illegible]
چنبه را [illegible]
بار [illegible]
زمین [illegible] برود

ایضاً کباب و در [illegible] و باهم زنجبیل
بریشند باز اج [illegible] بر ذکر کند
ایضاً دارچینی کباب عاقرقرحا مویز [illegible]
و با هم زنجبیل [illegible] بیامیزد بر ذکر مالند
ایضاً عاقرقرحا مویز [illegible] با عسل
بر ذکر مالند [illegible] قبل از جماع
خود را با دستمال پاک کرده مشغول گردد
چون [illegible] بار نگیرد قطران بر ذکر مالند
وا کرم [illegible] باشد بفقد
چون استخوان مرده را بسوزانند خاکستر را با
بیامیزد در تا سور کنند [illegible]
چون کرم شم آدمی را خشک کرده
چون شیر زن با شراب بخورد سنگ مثانه
چون در چشم [illegible] تازه
چون پیه روباه را [illegible]
برای [illegible] روغن گاو
چون زهره [illegible]
و لو موی [illegible]
بیار سفیدی [illegible]

چون مغز کلاغ با زهره [illegible] بیامیزد [illegible]
چکانند موی سیاه شود انجام
تا [illegible] چون بوزانند و با شراب
[illegible] که حامله نشود
چون [illegible]
باز و خشک [illegible]
پیه مرغ [illegible]
چون [illegible]
برای [illegible]
زهر [illegible] سیاه را با روغن
کنند [illegible] حامله گردد
چون [illegible]
چون عقرب را [illegible]
چون عقرب [illegible]
چون حقرب [illegible]
نام زهر [illegible]
چون انجیر [illegible]
چون شاخ انجیر [illegible]
چون [illegible]

چون زعفران [illegible] کام را بر دو چون
چشم کشند [illegible]
صاف کند [illegible] مخالف [illegible]
و در رحم زعفران چندان [illegible]
هر کرا [illegible]
[illegible]
انجیر [illegible]
چون زهره [illegible]
چون [illegible]
و تو [illegible] هلیله [illegible]
چون [illegible]
چون [illegible]
چون بوره و صابون و سرکه [illegible]
اگر کسی جماع نتواند [illegible]
[illegible]
و معده [illegible]
هر که [illegible]
[illegible]
و با سرکه [illegible]
[illegible]

کند و بریان [illegible]
[illegible]
[illegible]

هر که دندان آدمی با خود دارد درد دندان نکند
هر که سه قطره محلول زاج در گوش چکاند ...
هر که زهره مرغ خانگی با مرداسنگ سایید بخورد با زنان ...
هر که زهره خرگوش بخورد مانند با زنان نشیند ...
هر که درد بیضه داشته باشد زهره گاو ...
چون سم استر در خانه دود کنند موشان بگریزند
اگر یک تار موی اسب سیاه در خانه نهند پشه در آنجا نیاید
چون زن بار نگیرد شیر مادیان چنانکه نداند بدهند و
جماع شود بار گیرد
اگر ... در پوست آهو بندد ... در نظر
خلق عزیز گردد
چون موی گربه ... باشد ... جماع تواند کرد
چون سرگین تازه خر را آب ... بیرون ... بخورد ...
و شیر خر گرم خوردن زهر خورده را مفید است
چون ... با روغن زنبق ... مانند کلف
کلف را ببرد
قلیه کبوتر ... روز خوردن ... ببرد ...
... ادم ... کرده ...
در چشم کشند سفیدی را ببرد
جهت زیاده شیر زن تخم شبث ...

جهت ... زاج و سنگ سیاه بکوبند
... و اگر خواهند با کات قند ... کرده ...
برابر ... دهان ... هر چند سبب ...
سبب آن فاسد معده بود چند بار قی ...
و باید که چیز شور نخورد و ...
و آب ... کند متواتر و از اغذیه ...
و چرب احتراز کند و مرداسنگ سفید با گلاب
و ... صندل در دهن نگاه دارد و اگر توتیا
نمک و گلاب ... نافع است
علاج بهق ابیض ...
و ... در سرکه ...
طلا کرده بر آفتاب بنشیند و اگر بهق اسود
بعد فصد باید کردن و ...
اسهال باید کردن چند نوبت ...
و حمام رفتن مداومت کند و غذا ...
و اگر خواهند که برص را ... علاج آن ...
چنانچه ... بهق ابیض گفته شد ...
مداومت نمایند و باید که اغذیه ... خوردن
...

چون زهره گرگ با روغن ... سرشته ... زن که ...
او را دوست دارد
چون خون گرگ با روغن گرد در گوش چکانند کری را ببرد
چون زهره ... با ... در ... مصروع ...
چون سر موش ... در پارچه کتان ... آویزند درد ...
چون زبان ... بر بازو بندد ... با او جنگ ...
و زهره ... در دماغ ... خوب شود ...
چون تخم ... در روغن بجوشانند ... در گوش چکانند ...
چون برگ مورد را با ... کوفته ... بندد خوب شود
اگر زعفران در چشم کشد سفیدی کهنه را ببرد
چون روغن مورد را بر طلا کنند درد شقیقه ...
چون استخوان کاو سیاه را سوخته ...
خون ... از جای ... خون ...
چون زهره کاو یک قطره بگوش چکانند ...
و سرگین گاو ... خون ...
... که ... قضیب سست بود ...
با روغن بجوشانند ... بر ذکر مالند سستی ببرد اگر بخورد ... را
قوی کند و باه را بیفزاید
... درد دندان ... گرم کنند ... درد دندان ...
اگر آب پیاز با نمک سوخته ... طلا کنند موی ...
و اگر تخم پیاز را با روغن بریان کنند ... بخورد باد ... را ببرد

چون ... را ... بندد ... را ... مالد ... کند ...
چون ... با سرکه ... بر بهق ...
چون ... با عسل بخورد ...
و چون زهر خورده ... خورد فایده بخشد و اگر زهره ...
با سرگین آن بیامیزند خشک کرده در روغن ...
بر ... مانند موی ... اگر بر بهق ... سفید ...
چون خون ... را بر جای موی زیاد ... کندن ...
دیگر بیرون نیاید
چون سرگین ... را بر ثؤلول طلا کنند ...
چون مغز آهو را بخورند ... را سود دارد ...
... زهر ... در آب بجوشند ... قطران ...
تخم ... کند با آب گرم بخورد شفا یابد و اگر زهره ...
با ... و قدری کبریت سرخ بیامیزند ...
... سه روز بچکانند خوب شود اگر کسی زهر ...
... خورده باشد سه روز ... بیاید ...
... خوب شود و اگر ... آهو ...
اگر موی آهو دود کنند ... و اگر پوست آهو ...
... از ... باشد اگر ... آهو ...
و روغن ... بیامیزند با روغن ...
بر موی سفید مالند سیاه گردد
چون کلاغ را با ... سرکه ... تا موی ... شود ...

چون کلاغ را بر مصروع آویزند صرع باز دارد
اگر کسی زهره ... در پاره کرباس ... بر ران بندد هر قدر بخواهد
جماع تواند کرد اگر حامله ... نشیند بچه بیفکند
اگر خون کلاغ ... باشد خشک کرده بخورد ...
اگر زهره ... را بر موی مانند سیاه کند سرگین ...
و ... کنند سود دارد و اگر بر کودک بندد ...
... دارد ببرد
چون زهره ... بر ذکر طلا کنند با زن نزدیکی کند ...
چون خون کاو را با زهره ... با ... و ...
سیاه زن بخورد ... حیض ... بستن گردد
اگر قطره از زهره آن در گوش دردار چکانند ...
اگر بر ناف کودک مالند شکمش باز گردد اگر ...
... با روغن ... در دست ...
ذکر گاو زرد بخورد زن ... شود ...
اگر ... کرده بخورد در جماع کردن ...
اگر شاخ گاو سرخ را ... بخورد تب ربعی ...
اگر کعب گاو را سوزانیده ... کنند بر دندان ...
در دست ... اگر با سرکه ... برد ...
اگر با عسل تنها بخورد کرم کدو را ببرد
اگر با زهره گاو ... طلا ...
اگر در چشم کشند شب کوری را ببرد چون ...

بخورد در جماع کردن افزاید پوست ...
با خود دارد ... استخوان ... با خود دارد
سود کند ... چون دود کنند ... بگریزد
جدوار ... زهر حیوانات و مومیائی ...
اصلاح اورام و جراحات باطنی ...
برای ... زخم ...
ریزد ... طین مختوم ...
خصوصا ... در سرکه ... و ...
و قنطوریون کبیر نیز نافع است ...
جهت التیام زخم عصب ...
زخم ... و ... عصب از زخم ...
پیچیده ... صلب گردد ... درم
... درم کوفته ... با هم ...
مرو ... با ... سرگین ...
... عصب ... است با ...
اطراف عصب ... اصلاح ...
و چون ... عصب ...
و ... هلاک بود چاره نیست ...
عضو را از ... ببرند ...
مرهم ... جهت زخمهای ساده بسیار مفید است

پر کند از زروت نبات نشاسته صمغ عربی مادی
ایضاً کندر یا سفیده شیر اسفیدآب
سوا سوا خشک کرده نبات مصری نصف همه
دارو بیکر فتح چشم و تاریکی آنرا ایسکند فلفل سفید
دار فلفل مکدا زعفران سماق سنبل الطیب
مکدا ۳ کافور قیصوری حبه ذرور نماید
چون انار ترش و شیرین را که پوست گرفته دو دسته آب را
در شیشه کرده با آفتاب نهند تا غلیظ گردد در چشم
قطور کند حرارت و قرار رفع کند و نور بصر افزاید
و دمعه و حکه و جرب را زایل نماید
برف زده که چشم را میل از نخ تراشیده باشد
آلوده کرده بچشم غلطانند بعد قدری برف را بیرون کنند
و بخور که دامنه مجرب است
کلاب و آب مورد و آب سماق جوز را جوشیده
کافور از خایه که یکجا جوشیده
کلاب و آب موره و آب سماق جوز را جوشیده بکار
که نیز از خاب که یکجا جوشیده که بپز از مالیده بیار
بر جهت بازشو نافع است
قطور که رمد ها سخت را در دم ساکن کند
شیره آب آمده ۵ درم چشم را زایل کند

سماق بدانم ۱۳ آکو رازیج سفید و سود سماق را
با شیره دف شیره کشیده رازیج را نرم کرده داخل نماید
جهت درد مفاصل و عادی بازمن موضع و ماه
علوی قرص آلو خان روز ۳ تا هر دام بهر
و مالیدن بهم ایود ملک ۳ درم که کافر
جهت امراض گرمی روزی ۳ باره رنجبیل
و جهت زیادتی شهوت روز مرده ...
مرکه حوائج زمستان انگام با وارا از ...
جوز ... حل ایضاً ...
نافع انگام است ایضاً خوردن سیاه شهبانج
اگر خواهی که جماع خوب سازی بعد از جماع قدری
سبست حل با کرمو میانه با بعد ... جماع
رفع شده میکیرد
شیر شتر استفراغ نکنند و امراض بسیار نافع است
نافع است
کند نا و حب الآس مکدا ۳ درم سفوف ساز و خورد
بازکدا روغنش و نمود ... سود مند است
بخور حجر که بواسیر را قدس ساز ...
طلا کردن بر بواسیر نافع است و نیز ...
در سایه خشک کرده و سوده باروغن بادام ...
منظم ... بر بواسیر نافع ...
سوخته سوده با زنبق مخلوط کرده بر بواسیر طلا کنند نافع

تنقیح است واکر دنبه را شرحه کرده بر عضو ... بند
تا کنده شده تکرار ... بسیار مفید است و ظاهر ...
وجند و زفیون و موم و روغن گنجد مفید است
شحم اجند و لبلاب کوبیده در حمام بر ...
و شحم دیگر ... و ضع ...
حلیب تیر آب کاو ...
افتاد بر زخم را علاج کرده ... علاج شد
علاج زخم چند ... در آب حل ...
داد ... و تشنه ... کشیدن و بلادر
مشک علاج ... سفید است و داغ کردن جلد
نزدیک ... است
کرد ... و ... چشم ...
سفیداب قلعی
جهت جراحات و قروح ... و حاد ...
... از ... خصوصاً ...
که از بلغم باشد جیوه ۵ ۵ کوکرد ۳ ۲
... کوبیده ممزوج ...
چون ... بر ... بر ...
و نیز ... باشد ...
چون ... چندروز ...
جرب چشم را زایل ... مجرب است طفل

طفل ... متولد شود ... شیر
شیر گرفته در سایه خشک کرده با نصف ...
مصر ... سحق کرده ...
... جراحات ... سفید است
شستن ... منفعت ...
... مجرب است ...
و ... سود مند است ...
و ... مفید است ...
کرد ... و ... چشم ...
... طلا ... کرده ...
چشم کشند ...
دارو ... ظلمت ... جرب و حکه و دمعه ...
نفع ... داخ ...
سنبل الطیب دارچینی مکدا ... سوخته
خون سیاوشان قاقله مکدا ۱۸ ... کافور ...
نرم ... ذرور نماید
دارو ... تاریک و حکه و جرب را ...
زعفران سنبل الطیب مکدا ۱۲ ...
توتیا ... فلفل سفید ... کافور قیصوری ...
ذرور نماید
دارو ... جدید و قدیم را ...

سفیداب رخام ۵ ۵ توتیا مغسول ...
مرداسنگ مکدا ۳ ... انزروت ...
سیاوشان کندر یا مکدا ۵ کوبیده ...
و ... روغن ... پوست ...
و شحم ... جوب ... در افکنند و نرم ...
بجوشانند ... موم ...
در افکنند بجوشانند تا بقوام موم ...
پس از آتش برداشته و ادویه را داخل کرده با
با چوب ... تا خوب مخلوط گردد
ایضاً مرهم ... نقاع ... که از ...
زراست جهت ... زخمهای بد ... بسیار نافع
توتیای مغسول مرداسنگ سفیداب ...
مکدا ... جوز ... روغن ...
چون ... زخم ...
نرم سوده با سفیداب ...
زخم ... مرهم ...
علاج سوختگی ... نکدا ...
... انقطاع ...
... سفیداب ... مقدار ... و ...

ایضاً آب ... روغن ... سفیده ...
ایضاً کنار ... سرکه ...
ایضاً ... بر آب ...
و چون ... بنه باب مرهم ...
... آب ... بعد آب ...
... روغن ...
... سفیداب ... مناسب است
ایضاً ... روغن ...
هفت ...
... روغن ...
و اکر ... سرد روغن ...
اکر ... روغن ... سفیداب رخام
و مرداسنگ و کافور ... سفیداب ... سوخته
کتان و کافور کافی است
علاج ... دراست ... عضو ...
عضو ... از ...
...
برای ...
و ...
باد ویه ...
... نافع است ...
علاج ... مفید است ...

معجون دافع بواسیر پوست هلیله پوست بلیله املج
پوست بلیله هلیله سیاه املج سنگ مکده ۱۵ مقل ازرق
روغن بادام مکده ۱۵ عسل ۳۲ مقل را شب کوبیده
در اب نهاده ۲۴ ساعت گذاشته تا نیک حل گردد
بعد از ان بعسل داخل کرده یک جوش دهند و ان
ادویه دیگر را کوبیده ریخته بروغن بادام چرب کنند
بعد مخلوط کرده ۴۰ ساعت زیر جو گذارند
جهت درد بواسیر و ورم ان بسیار مجرب است
یک عدد قباغ و ده عدد زردالو و قدری کوکنار
و تخم دلمه در ظرف کرده پیاله اب ریخته سر ظرف را
بکل محکم کرده در آتش یک شب طبخ داده
روز بعد برداشته اجزا را در کاسه ریخته
تا سرد گردد بعد در تابه ریخته روی آتش گذاشته
کداخته نماید روغنی که بیرون میاید بگیرد و فتیله را
که از پنبه ساخته بروغن الوده بردارد
چون چشمها را شیاف کنند نعت بسیار است
سؤال سلطان سنجار از شیخ ابو سعید جهت سستی باه
خدایگان اکر ضعف نظام مقعدی
که با تو جمع نیست نظام میشود
توان طبیب میدانی در این ایام
که در زمان تو ملت ز فلق برخیزد
مرا است سستی از ضعف پشت و ترکه باه
ازاین [illegible] مسکین [illegible]

سه چهار هفته بهار حکیم تا این عضو
[illegible]
ز باد کبر چنین سر بلند و خود بین است
که هیچ کس از جای بر نخیزد
نه شوهر کسی ملتفت در این ایام
مگر به جهد دم با کسی در امیرد
هنوز ناشده از سرای چون مسکن
زیاد در اکنده و از کف لعاب میریزد
خدایا من دل خسته را دوا دهی
و گرنه یار ز بیم چه بخت بخورد
جواب شیخ
زهی ستوده خصالی که گاه نظم سخن
ز حرف لطیف تو گوهر ز در ریزد
سؤال کرده بود از ضعف پشت و ترکه باه
زهی لطیف سؤالی چنین که انگیزد
زنار صید و شقاقل و قرنفل و بهمن
ز زنجبیل بکوب و دیگر فرو ریزد
ز زعفران ققنقور و سعد و جلقوزه
به شکل شهد و مغز جوز کم آمیزد
ز دارچین بیا بخورد و فستق
ز قند صاف همه ادویه بیامیزد
بهر صباح از ان حقه یکدرم بخورد
که کرده سخت کند باه را برانگیزد

غذا از خوشیتن هم قلیل و تن کن ساز
بر ظاهر تو ز دیگر غذا بپرهیز د
بهفته دیگر ان عضو انچنان گردد
که از صلابت ان نیز ره بگریزد
بهران تکار بی هیچ بر کوفت ان تنه
چنان مطیع تو گردد که هیچ نگریزد
جهت قرمز و قرو و ورم ۴ سخت از درد سالک کند
صدف سوخته چینه روح نشاسته کتیرا صمغ عربی مکده
۱۲ تخم سفیداب قلع ۱۸ نخود گلاب را خمیر کرده نرم سائیده
کل [illegible] و مورسنج دکوی اتر بر کند سوده سنگ
دارچ [illegible] نشسته سفیداب قلع ساده کتیرا صمغ عربی
سفر ایه اثر شود
[illegible] جیرا از بیرون سیاغ عودانی و پیاز کنند
موش نافع برو ز از سیکر ز دو بیاض قدیم و سبزی
و دمعه را مجرب است [illegible] قند
مکده ۱۲ نخود [illegible] مجرب یا زرده تخم خمیر کرده در
پوست تخم ریخته خمیر گرفته در تنور ۸ ساعت بپزد
برای [illegible] آکر در نرم ساز باسیر در چشم کشند
قطور یک شب کور ببرد از روز را ایکه برگ سیلاب
جوشانیده اب اترا با کتیرا سفید خلیط کرده قطور
کحل که دمعه و بیاض کهنه را رفع نماید جهت زردی چشم
مکده ۱۲ نخود فلفل سفید مروارید نرم کرده با [illegible]

کحل که سفیداب و اب رختی را ده سه روز از بین کند
نصف مکده چلچله نوشادر دار فلفل سیاه با عسل
آنزروت مخلوط کرده با سیب کشند
جهت رمد اطفال که چرک و خون نا زیاد دارد ازروت
چشم مکده ۳ نبات سفید ۱۰ [illegible] کشند
ایضاً بجیده ماميران خون سیاوشان چشم [illegible]
ایضاً چشم انزروت نشاسته سفیداب قلع
ایضاً چشم انزروت نشاسته ساده [illegible]
جهت جرب و حکه بیاض و قرمز و بقایا ی رمد
را ازاله میکند حافظ چشم است کحل صمغ عربی چشم
اسفیدبه نبات سفید مکده ۱۰ تریاک نیم کوبیده
روزی ۲ ۵ مجرب است
ایضاً قوزله و قرمز و رمد را نافع است
بلکه در دم سالک کند صدف سوخته چینه روح نشاسته
کتیرا صمغ عربی مکده ۱۲ نخود سفیداب قلع ۱۸ نخود
کافور ۱ نخود
قطور سرب و قلع که به این طریقه که دست اول
شسته ان وقت قلع یا سرب را در کف دست با آب زیر
سالم مالیده سیاهی که در کف دست هر ماند گرفته
قطور کند در دو قرمز و سپید را رفع کند
جون اسپید [illegible]
ان نبات چهار [illegible]

چون فار پشت را پوست کنده بجز دل و جگر شش سایر
اجزا را از روغن زرد در ریخته پخته صاف کرده و سیل و
و تنگ نفس بجز دو شام را گفته اند در اطبا این عمل
هر سرفه شدید و تنگ نفس سقز سفید میعه سائله کندر
هر یک مکده ۲۵ زرد و ذکر تریاک مکده ۱ حبها بقدر نخود
ساخته ۳ تا ۵ دانه در روز بخورد
ایضاً سرفه شدید و زکام و نزله و تنگ نفس و سل
قدیم را نافع است مصطکی زعفران تریاک
چهار فلفل پنج تا ۳ دانه بخورد
جهت سرفه رطوبه که مریض از زور سرفه قی کند
نکره میعه سائله کندر زعفران تریاک ساوی حب
فلفل ساخته ۲ تا ۳ دانه بخورد
ایضاً سرفه زدیک بسل و سیاه سرفه را رفع کند
تخم خشخاش سفید تخم کاهو مغز تخم کدو تخم خیار
صمغ عربی کتیرا نبات نشاسته کتیرا هر یک
ساوی چهار فلفل قدر از نیزان ساخته
از ۱ تا ۳ دانه بخورد [illegible]
چون سگ را بند بجای عذا فقط استخوان بخورد
بر هند [illegible] انرا [illegible]
برای رفع فناق [illegible]
و قروح حلق را نیز رفع نماید مرهم

مرهم آرده و دانه را از لیمو و اسپید روی کاملیک جهت
جمیع امراض جلدی متصل العلاج بسیار خوب است
اکرا که از نیم ازه کنندم تا اگرم در ۴ مرهم کرده سود مالند
خصوصاً امراض [illegible]
اکار ریتین (ماده عامله قار یقوت) تاه میل گرم
جهت سد کردن عرق زیاد خوبست
[illegible] در میر ز موجودات اکندم ان مهمات
اسپیوک دمکتی جهت سوزاک و کبود ساطین از
از شام کبود نهار صدر سوزاک بهتر است ازو تا ۱۰ قطره
اسپیو طول جهت کرم روده و درد زیر شکم
برمور ال جهت خواب و امراض دماغ [illegible]
و نیز از کلرال و سولفونال ایست [illegible]
طالب هیچ بر ای اسهال ۳ گرم بهره
پسی پسین را جو هر تخم [illegible] برای تقویت باه [illegible]
قرا تا ۲ گرم در روز
[illegible] جهت امراض صدری [illegible]
اسپیوک سور کلید ال جهت درد مفاصل [illegible]
سرم تو راستنی ضد امراض عصبانی است
جهت زخم کوفته [illegible]
مرهم [illegible]

حب ترک تریاک دیونین ۱ گرم ۷۵ حب ساخته
مرضی که [illegible] تریاک میکند برای ترک هر روز
نصف حب کم کنند تا ۳ روز
جهت داغ کردن جوشهای پشت چشم کلیسرین ۱۰ گرم
سولیمه ۱ نخود کات کبود ۱ گرم
کلیسرین و سفات دو کوه تا ۷ و ۸ نخود [illegible]
جهت جوش چشم سولیمه ۱ گندم کات کبود ۲ نخود کلیسرین
جهت ورم اسپیت دانه انجیر در سرکه [illegible] کرده
روز بخورد و این ضماد بنهد تا چند روز رفع گردد ضماد
[illegible] سقنقور کند ضماد [illegible] بکوبند با سرکه
تا غلیظ شود مکرر ضماد نماید تا علاج گردد جهت [illegible]
روغن مصطکی که ۱ درهم روغن [illegible] کرده
و شیشه را در آب جوش کرده زیر آب نزود گذاشته بجوشانند
تا مصطکی حل شود جهت ضعف معده و [illegible]
یک ل در آب گرم [illegible] کنند و جهت [illegible]
زرورباجه کاسه پشت سوخته خشک کننده زخم [illegible]
ضماد [illegible] رافع [illegible] است
دود [illegible] [illegible] و [illegible] دیگر [illegible]
زرور ضماد [illegible] خشک کننده زخم سوخته است
[illegible] آب [illegible] سفید [illegible] کلویبر [illegible]
و [illegible] دود چشم روباه

[illegible] آب تره با عسل جوشانده [illegible] حلق و گلو
و [illegible] را رفع نماید
[illegible] کوفت ریشه [illegible] بنفشه [illegible]
[illegible] سوخته کاغذ سوخته [illegible] با گلاب [illegible]
ایضاً [illegible] کرده و پوست [illegible]
صاف کرده را با قند [illegible] و سماق [illegible]
۵ پاره کرده بجوشانند تا قوام آید [illegible]
ایضاً عدده گلنار پوست هلیله زرد [illegible]
جوکوب کرده جوشانیده [illegible]
معجون [illegible] پوست هلیله زرد پوست هلیله کابلی پوست بلیله
آمله مقشر هلیله سیاه اسطوخودوس [illegible]
صلیب [illegible] مویز سیاه [illegible] ۱۲ تا ۵
علاج کرم در اطفال [illegible] با انار [illegible]
[illegible] بقدر [illegible] تا چند روز تمام کرم را رفع کند [illegible]
در غذا [illegible] بخورد
تاریخ [illegible] برای کرم کدو [illegible] ایضاً [illegible]
شکوفه شفتالو با [illegible]
ایضاً حقنه کرم کدو پوست ریشه [illegible]
ریشه انار [illegible] کرده [illegible] آب [illegible]
شب [illegible] ۵ سیر آب [illegible]
آب شفتالو [illegible] شفتالو [illegible]
[illegible] انواع کرمها [illegible]

جهت [illegible] بزرگ شکفته شدن [illegible]
[illegible] حنظل و قنطوریون و [illegible] ۱ باز
برگ شفتالو [illegible] آلوده [illegible]
[illegible] را با زهره گاو و نفط سیاه [illegible]
با عصاره برگ شفتالو با عصاره [illegible]
حنظل آلوده [illegible] نافع است و [illegible]
نطرون [illegible] سیاه [illegible]
کرده [illegible] و اطراف [illegible]
مفید است [illegible]
حقنه که کرمها را [illegible] حنظل سیاه [illegible]
[illegible] و قطران و نفط سیاه [illegible]
[illegible] عضو [illegible]
[illegible] مفید است
مطلق ادویه کشنده کرم [illegible]
و [illegible] و [illegible]
ترب [illegible] ترب و [illegible]
و [illegible] و [illegible]
[illegible] حنظل [illegible] و [illegible]
[illegible]
طبیب حاذق است که مطابق مزاج هر یک [illegible]
جهت [illegible] کهنه [illegible] تازه و [illegible]
طحال [illegible] کرم [illegible]

۳ گرم اسیدار سینوزه میل گرم سولفات [illegible]
سولفات [illegible] ۲۵ [illegible] گرم با مقدار [illegible]
عصاره پوست [illegible] ۵۰ حب ساخته ۳ تا [illegible]
[illegible] بواسیر [illegible] عصاره [illegible]
[illegible] گرم عصاره [illegible] ۳ [illegible]
را تا [illegible] گرم کرده [illegible] ۳ گرم [illegible]
جهت جوشهای صورت [illegible] گرم [illegible]
۳ گرم اکسید زنک ۳ گرم [illegible] ۱۵ گرم
کلیسرین ۳۰ گرم آب ۱۵ گرم شب [illegible]
جهت [illegible] کنکسا و [illegible]
[illegible] گرم [illegible] ۳۰ گرم [illegible]
۲ گرم مخلوط کرده ۱۵ تا ۲ قطره [illegible]
جهت [illegible] که ۵ تا [illegible] روز [illegible]
[illegible] و [illegible] زعفران و [illegible]
[illegible] گندم [illegible] گندم [illegible]
[illegible] ساخته [illegible]
جهت [illegible] اطفال [illegible]
[illegible] مثل فالص [illegible] مفصل [illegible]
[illegible] بهنه [illegible] است

صد صح اکسید دو زنک ۱ گرم [illegible]
[illegible] ۲ [illegible] ۱۲ حب ساخته [illegible]
در روز [illegible] کننده تا رفع [illegible]
جهت منظم کردن [illegible] قاعده ۱۰ [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] تا [illegible]
[illegible] کننده تا منظم گردد
جهت اصلاح و زیاد کردن خون و رفع [illegible]
[illegible] و عصاره پوست [illegible]
بطور حب [illegible]
[illegible] مواد [illegible]
و امراض قلبی [illegible]
[illegible] ادرنالین جهت [illegible]
داخل و خارج [illegible] است [illegible]
۳ تا ۱۰ قطره [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] گرم [illegible]
دافع [illegible] است
[illegible] عاقرقرحا [illegible]
[illegible] و در ورم [illegible] نافع است
[illegible] آمله [illegible] است [illegible]
جهت ورم [illegible]

علاج [illegible] عصاره [illegible]
در رفع [illegible] قولنج عظیم نافع است
و ایضاً [illegible] خصوصاً [illegible]
جالینوس [illegible] انفع از دیگر [illegible] دانسته و [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] کباب کرده [illegible] و تعلیق پوست [illegible]
همین اثر [illegible] و عقرب [illegible]
[illegible] نفع عظیم دارد و بدستور [illegible]
را [illegible] نفع زیاد کند خصوصاً [illegible]
و نیز روغن [illegible] که گرگ [illegible] باشد [illegible]
و مالیدن و حقنه کردن [illegible] و بدستور [illegible]
[illegible] کرم زمین [illegible] خشک کرده [illegible]
و شوربای گوشت [illegible] خوردن و [illegible]
صاحب [illegible] درهم استاد [illegible]
دینار [illegible] بغداد [illegible]
برای [illegible] اگر [illegible]
جالینوس [illegible] نافع ترین چیزها در قولنج [illegible]
طعام و شراب است [illegible] مقدار [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ۵ درم تخم تره تیزک کوبیده با گلاب [illegible]
و ده درم [illegible] روغن [illegible] بخورند [illegible]
[illegible] دادن نافع ترین چیزها است جهت [illegible]
میشکنند و [illegible]

عفونت مینماید خصوصا اگر شیر را با شیر جبنی دادن
و پیش از خوردن شیر کرابته حقنی در غاب هم بکنند
و شراب کهنه نیز همین اثر کند و اکیر شیر کهنه بهمین فرزند
و انجدان و اشباه آن در این مرض بسیار نافع است
و بسیار بود که باز ابرک بود با حجامت آتشی تحلیل
و اگر غلبه داشته تسکین مطر یا ۸ درم صمغ عربی
و درد بربی جهت طبیب را آن مقدار جوش حاصل
شود که حقنه و سیاف و شیاف تحلیل ماده را
و نیز دهنی حقنه و استعمال امراض باد که
سینه و سر را نیز برا فکنند و اگر خواهند که حقنه کنند
را یاد کنند پیر از زیختی دارد و حجامت دیگر بار افکنند اگر
و اگر باد در حقنه کنند چنانچه برود در ضعف دو اصل
و اسهال را بلبلند دارد و باد را خود دور کنند و پیش از
حقنه برود را اخراج کند و باز حمام کنند فایده عظیم دهد
و تکمیدات و مالیدن روغنها بادشکن را
افرز یا دیه جهت قب جهت درد او مرد را
۸ درم که هر وقت قولنج میشد جوال مویز
پیش از غذا گرم تنگ کرده فعفر کرد را ما نفع
و بر زمینی پهن ساختی و شکم را بر روغن حلیب
کردن و هر روز پیران جوال فلفلی و شکم را بر آن نهی

پیران نهاد و خود را پوشیده تا عرق کرد و باد
بعد هر خواستی ده سیر شراب کهنه نوشیدی و برو رنج شد
و روغن سداب برای مالیدن خوب است در تسکین درد
و این شیاف نیز خوب است چند مید تمر از حنظل نیک
برابر بعضی رشته بردارد و با فته بدان آلوده
بردارد که پیش از تسکین ح را بگیرد تا قه برای او اگر
عصاره بیخ مادة را مقدار نیز شیاف ت[illegible]
نمک و فاکستر گرم خوب است و روغنها یکه خوردن با
و شفیه کردن و بر داشتن خوب است از انجمله است
روغن سداب و روغن زیره و روغن مصطکی و دهن
و دهن بابونه و روغن شبت که از روغن زیتون
یا از حیکی نافع هستند و زیره کوهی با روغن
بالا مطبوخ مخلوط در شکم فرو ریان تا
و انجدان هر یک ۵ درم جمله را در اب جوش دهند با حل
و روغن بادام و اگر به آنها اضافه کرده با روغن
۸ مثقال نفع عظیم کند و غذا شوربا کنجشک و خروس
و کبوتر بچه که با نخود سیاه پخته و سیر دکتی و ابهوف
و تره و کرویا دیان از انجمله درست کرده باشی
نان و یا ماهی که با شیر پخته باشد نافع است
جهت نفخ ظاهر تسکینها این است [illegible]
جهت ورم مقعد که سخت و روغن
بار زرده تخم مرغ مجرب
جامعت با و که او هم با سور را امیلذارد

چون پیاز منصل از حین تازه که شیر دو
آن باشد قطره قطره بر دانها با سوزن تا دفع
ادویه که دواء نها خشک کننده باسور و مجرب
بلادر و رازیانج پوست ریشه کبر ریشه اسفند سورنجان
زیتون برگ مورد پوست مار سیاه فار بخون
هر یک ایرسا مغز زرد الو تلخ پشک شتر
یا زاج و اقور انها بلادر و رازیانج و پوست مار سیاه
و زیتون است و طریقه دود دیا نست که در یکی
بقدر در هر یک سوراخ کرده بر یک شتر و خار
و سایر دواها با بعضی دود بعضی را ابو را ماند چنانکه
نزدیک دود نشستن که شدیدا نکات از ادویه مذکوره
اقور در آتش ریخته و دیگی را برای آن کذارند و آن
سوراخ تنگ کنند چندانکه نیکو از آن دود
بران رسد هر روز چند بار عمل کنند تا نافع شود
جهت بزرگ مانده و ریشیان یا غیر فاصد و ورم با مادة
شراب نرم باشد
جهت سور را اگر حجر زرد و مرداسنگ و توتیا شسته
با شراب یا شیر بادیان جدا جدا یا مجموع را اطلا
کردن و در اطلیه حکایت و شقیقه و دهن
و مقر بشود و عادت اغذیه کرون دایقی
نرم سوده

نرم سوده برای طلیه و مرهم حذف کرده به روغن
شقیقه بر چون قرص بسیار بود که سنگ شود
و چون تر آن که به باشد با شراب یا آب بمالند
و چون قرص دفع بیا بشد که سوز بلعاب
اسفرزه یا شیر زن قطور کنند اما باید که رحم
غلیظ باشد و نیز حکایت شیر زن بار و روغن بنفشه
ایضا جهت سوزاک منی که شیر باشد سوده
کادر انزروت و خون خارجی تناول کند
در روز ساکت شود
ادویه که دوا نها بواسیر را بوانر و هر جزا فراوانی
در نکار مخلوط یا مفرد هم که فلافیون کدار ازان
اهلیله و بخ زردوی مع قنطور یا فهم جنده
جند با سوده بر که تهم شسته در سایه خشک کننده و
و در موقع استعمال پا کرده رشته رو دانها مالند
یا ضاد کنند دایمن دوا در برنگ داکله سیر کبک
ز ضمها سفر شیر مؤثرات و روغن مرهم چند
هم روغن یا روغن پارشه یا روغن برده تخم مرغ یا اشیای
قدر کسر پخته زرد و آب بجهان نچنانکه بعضو سالم
و یک روز بگذارد چندان این عمل کنند تا داخل
سیاه شده بعد از برگ کلم پخته و روغن گاو کهنه
مرهم ساخته بران نهند تا بیفتد و اگر دانه تر باشد
اجزای بیرون کشیده و قدری بگذارند که اثر

کند کم زود و نتوان قتی این عمل کنند بعد باید
چرب کرده بجا کذارد و از سوزنی زیاد دو نیت باید
ترسید جماع چرب باید داشت و شوربا چرب و غلک
بخور زهره پیراز تخفیف الم اهونی دیگر مکرر کنند و تمر
فاروقی سیما بقلع این داغ کردن را اوطه مید ایم
دیگر ایمامه جهت جمع بودن حدت و جذب تحلیل
و تریاقیت و رفع سیلان خون بعد از ان و در آن
منفعت در اکثر اورام و بثور از ان ظاهر است
که محتاج بتعریف بود اما این عمل را بسور ایام بیابد
باید کرد تا جراحت قرنفل توای دیگر ظاهر نگردد
جهت تسکین درد عرق النساء هر سعوط حکماء هند
مریض را چهار روز اول ثبت نمیداز ترهین ادوار مناسب
بعد سرباز علیه اگر شکنند بیاور در میرانوس جلیل
سوزان اینها چنانکه بر کثر ان متصل کرد و بعد پایه
علیه اگر شکنند بیاورد در میر آن غیر جلیل
نهند بر که بر کثر ان نیز علیه متصل شود
همچنان قرار کرد
ادویه مانع حمل که اصول آنها شحم حنظل اسفند
کرانکیس قطران زهره گاو پرده درون انار
چرکه گوش حیوانات و حیض اشیو در خت
سقمونیا

سقمونیا سفیداب حموع یا بعض اشیا اکنند
ادویه بیرون کننده نطفه از رحم که بجوا اینهم
که حامله نشود اولگی پیش از انزال او را از هم جدا شوند
و زن عطسه و تنحنح چند قوی نماید و هفت قدم
بعقب باز جهد مکرر و این ادویه را الحاق نماید
مثل نوشادر و نباتات و قلیاب و نمک جزو دو اهیچ
و اشعه نهاد از ادویه که برای از حیض بکار است
بکار برند سیما که سرپای نشیند و ناف قدری بانگشت
انگشت بمالد و چیزی بر بینی رود و زیر
بخور کند و چیزی مع نمک مخبز در داکر بااینها نسقط
نشود چاره نباشد جز انکه چوب تیلیای از رفتجا
حیازند قدر که بقعر رسد داخل هم کرده و
دیگر سرا ابر یسمانی بسته دارد که بالا نرود
و شب و روز همچنان از انکذارند تا بهر و
و تحسد درد و رنج چیز داخل کردن میدید
نکند و بادردان بیارزد و یک تا دو هفته باشد
تا حیض آید که آمدن کرده بهر شام بخته بر
و پاک شود و بعضی کاغذ در که رده سخت مثل
مید و ریسمان بان بسته و از آنها بهولی اصل
زنجبیل آلوده نهند پیش از خشک شدن برداند
تا یک جهت بگذارند اگر باز شد کاغذ دیگر آلوده

تجربه [illegible] از که ضعیف آمدن کرده با کوتر [illegible]
ابیم [illegible] ندارد دوا اگر کاغذ بالا [illegible]
جهت آنکه بزودی نرم شده با [illegible]
بهتر نباشد و خوردن و ادویه نهادن [illegible]
و در اثنای این [illegible] از [illegible]
حفظ نماید و قطعا چیزهای قابض نخورند و از
ترشیها و سردیها و آب سرد و صندل و [illegible] و چیزهای
بادناک و عفونات حذر کنند و حمام و [illegible]
داشتن نفاس [illegible]
و اشباه آن نافع است و در این [illegible] تسکین میکنند [illegible]
این رعایات نکنند بر خلاف [illegible]
ننماید [illegible] وقوع انواع امراض و [illegible] بود
علامت مردن بچه در رحم [illegible] چون بپهلو گردد
چنان نماید که سنگی در درون او [illegible] طرف میغلطد
و ناف او بعد از آنکه گرم بوده سرد گردد [illegible]
سخت در پستانها [illegible]
روان گردد [illegible]
زرد میکند
اما آنچه دلالت کند بر ضعف جنین و [illegible]
سقم بدن حامله است و [illegible]
باوقات [illegible] حرکت کند پس از چهار ماه
و یا اندک حرکت کند پس از چهار ماه یا [illegible]

و ظهور رطوبات زیاد در فرج و بودن تب در رحم
اگر خواهی [illegible] که جنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
ناشد [illegible] نکنند
اگر خواهی بدانی که کسی حامله است یا نه وقت خواب
قدری عسل با آب باران یا آب صاف بخورد اگر [illegible]
خوردن در [illegible] در ناف خود یابد حامله بود
والا نه و بول حامله [illegible]
وسط قاروره چیزی شبیه پنبه پیدا گردد [illegible]
[illegible]
جهت سخت زائیدن [illegible]
ان زعفران [illegible]
ایضا معجون [illegible]
[illegible]
با شراب کهنه بهتر فایده کند [illegible]
[illegible] نافع است [illegible]
[illegible]
و گفته اند [illegible]
مرجان [illegible] فایده [illegible]
کم کند

و قبل از حمام روغنها و لعابها و روغن [illegible]
مناسب بکار برند و غذا از بول و غیره [illegible]
جهت عرق النساء و وجع الورک چوب [illegible]
چوب کردن یا ریاضت بوقوف [illegible]
نشت و سرد دیگر بیمار را بسقف [illegible]
سر مریض بقدر [illegible] از زمین بالا [illegible]
لحظه بار میکردو مریض را [illegible]
در دست کت [illegible] ضرب چوب [illegible]
و روغن [illegible] نیز [illegible] است [illegible]
آب [illegible] نشینند [illegible] و نیز در طبیخ [illegible]
و روباه و کلاغ سیاه نشینند [illegible]
نیز [illegible] اگر باینها علاج نشد روز [illegible] نقط
سفید با شراب ریحانی بنوشد مجرب است
شیافی که در این مرض مفید است مقل [illegible]
[illegible] جاوشیر [illegible] حنظل [illegible]
چند [illegible] هر یک سداب [illegible] باد یان
انیسون [illegible] سوده با [illegible] شیاف سازند
و جالینوس [illegible] که [illegible] اگر [illegible]
داشته باشد از صافن و مابض فصد کنند و [illegible]
النساء را خون کم کردن انفع و [illegible]
بعضی گفته اند [illegible]
فصد

فصد کردن [illegible] است از سایر رگها در این مرض و
و بعضی تجویز کرده اند که پیش از فصد مذکور فصد
باسلیق هم باید کردن و بعضی از مجربان گفته اند
که اطبای [illegible] روز قبل از فصد [illegible] فصد
کنند اگر مانعی نباشد بمناسبت مرض و اگر حاجت
افتد مسهل [illegible]
چه که دیده شده است که اشخاصیکه مبتلا باین مرض
بوده اند مبتلا باسهال شده اند بواسطه اسهال مرض
رفع شده است پس از این تنقیه [illegible]
تمام رگ را [illegible] یا [illegible]
داغها [illegible] کنند باید کردن یکبار [illegible]
و در وجع الورک [illegible] از امراض [illegible]
پس از علاج انها کردن [illegible] کنند و استعمال
تقویات عضو پس از تنقیه لازم و نافع است [illegible]
مطبوخ حلبه با عسل [illegible] استعمال کردن [illegible]
بعد و آنچه نفع و جمعیت این خواص [illegible]
و بتجربه رسیده است [illegible]
و [illegible] است و دارو [illegible]
(که نوشته خواهد شد) میباشند
معالجه حکما [illegible] در مفاصل و نقرس را ابتدا
در تسکین درد کوشند باستعمال مسکنات از قبیل

[illegible] مخدرات که مضر عصب بود و خلط را [illegible]
و خام سازند بلکه چیزیکه ماده را از عضو [illegible]
میکنند و تحلیل میکنند و تقویت عضو هم
میکنند مثل شراب قاروقی و [illegible] اگر سورنجان
در آن [illegible] کنند قوی تر گردد زیرا که سورنجان در
دفع و تحلیل فضلات از این اعضا خواص [illegible]
پس از تسکین مسهل خلط [illegible] منضج
قوی سریع الحرکت تا از عضو آن برود [illegible]
بعد الامر [illegible] تقویت عضو کند [illegible]
قبول آن ماده نکند چون روغن [illegible]
مداومت نماید چند انکه [illegible] مرض [illegible]
و دیگر [illegible] نکند و در این اوقات بخوردن [illegible]
بدن و مصلح مرض بالا [illegible] مناسب [illegible]
و چون مرض کهنه و اندک بود [illegible]
[illegible] در [illegible] ابتدا [illegible]
اسهال کند بلکه مکرر [illegible]
و [illegible] و جهت دفع صفرا از [illegible]
صفرا [illegible]
و مرض هم حار و قوی بود فصد هم تجویز کنند و
و [illegible] مریض را [illegible]

معاجین یونانیان بسیار بسیار بهتر یافته ام و [illegible]
[illegible] تره تیزک با گلاب و رام و اد جامع مفاصل
را نیک است اما مسهلاتی که در مفاصل بکار [illegible]
باید [illegible] سورنجان [illegible]
[illegible] سورنجان [illegible] حنظل [illegible]
[illegible]
[illegible]
ایضا [illegible] بادیان [illegible]
[illegible] سفید سورنجان [illegible]
تا نصف [illegible]
مردمان [illegible] که از خوردن این [illegible]
[illegible]
[illegible] زعفران [illegible]
پس از بیرون آمدن از حمام [illegible] اثری عظیم دارد
و مریضی را که این علت کهنه شده بعد [illegible]
و بدستور عرق [illegible] صحت یافت
علامت قارچهای سمی آنست که [illegible]
و [illegible] است یا چون دست بانها بمالند
[illegible] و عفن [illegible] است [illegible]
قارچها در راه حیوانات سمی روئیده یا در میان
اشجار پوسیده یا در مواضع عفن و جایگاه [illegible]

ناقابض کرش شده زاج سیاه طار ادراب
بجوشانند تا اب بربع رسد بگذارد عقد شود
وصی پر از ان زاج شده دشوار
۳۰ درق ریخته چنانچه دانگ قرع
دانگ قرع خالی باشد بعد بدستور
پر از کاسه کرفتن و فند کردن قرع
انبیق است لنه یکبار
دهن انبیق تا در تقطیر آب بیرون نیاید
تو دانبیق را در دهن قابله از یک طرف
گرفت تا هوا بیار داخل نشود و یکطرف
کذاشت تا دم دیگر
تا تقطیر
تشکند و باهسته مقطر کردد چون تمام آید
جاری زرد در قرع
تند تر باید کرد تا بخار
وانبیق تمام از بخار
بگذارد تا شیشه سرد کرده
نگاه دار برای امتحان قوه ان بکن چنانچه قدری

در شیشه نصف کم کرده قدری ریخته روی خاکستر گرم
نهند و سوزن در ان انداز د اگر فوری جوش و بخار
پیدا شد و در سوزن اثر تمام کرد وصف
بغایت خالص و خوبست والا باید که اعاده شود
و این برهم قسم بود که انکه از در قرع
تقطیر نماید و بوقت ظهور بخار آتش نیکو
دیگر انکه یک مقطر نمک طعام در چهار
مقطر تیزاب باهم باره تقطیر نماید و
زنند و تصفیه نماید چنانچه براده نقره را
تیزاب در شیشه کرده یک پهلوی شیشه را بگل
گرفته روی از طرف
روی خاکستر گرم تا تیزاب گرم کردد براده
و جمله را حل سازد بعد این تیزاب نقره دار را
با نقره تیزاب که هست بریزد
بعد بگذارد که هر چه که در ان تیزاب بود
سفید کردد
و صاف ان بالا ایستد پس ان صاف را بگیرد که در
غایت حدت بود و این وقت که صاف اثر را
حاصل کرده باشی قدری جیوه در ان ریزد که
ان شود ضعیف کردد و بدان مریر کرد و امتحان

دارچینی مفرح قلب و مقوی قوای ... بار اجزی کوفته
ضماد جای نیش حیوانات موذی نمایند سم را رفع نماید و دوای
نیکو بود نیش عقرب را و خوردن ان ضرر سموم هوام را نافع
و در وقت عفونت هوا خوردن ان نیز نافع است
شیطرج سیاه را چون با شیر بنوشند زهر جمیع حیوانات
گزنده را نافع و نیز طلای عصاره ان و کوبیده ان
بیار و رفتی که کرم میگذارد بر بیزند رفع کرم اشجار را کند
علامت خالص بودن بلسان چون قطره ... از ان
بعد بگذارند ...
شیر کردد و اگر در شیر ریزند در حال ...
ضرر شوکران و خانق النمر و اکثر نوشی را نافع است
خصوصا ... نیش عقرب را در رفت و جوب ...
تخم ترنج خاصه ترش را چون با شراب بیاشامند
مقاومت مقاومت با جمیع سموم نماید خاصه
عقرب را و طلای ان نیز مفید است و پوست ان نیز
در خواص قریب به تخم است و عصاره اجزای ان
شربا و ضمادا گزنده افعی را عظیم نافع است و پوست
ان از مفرحات قلب و ترشی ان ...
و سایر وجوه اشربا و ضمادا و طلا ...
و نیز مضرت ... سیاه را نافع است
جدوار شربا و ضمادا تریاک خورده و افعی گزیده را نافع
گویند چون مطابق تریاک بخورند تریاقی ان باشد طریق

طریق خوردن زرنیخ زرد حجری ... ابتدا از مقدار
ماشی شروع کنند تا شش تا هفته پس از هفته یک عدد
زیاد نماید چنانچه در عرض ... سال ... برسد
تا دو سال یک مثقال عادت نماید و از این زیاده
ننماید در موقع خوردن ان از لبنیات مطلقا اجتناب
نماید و نیز سبزیها و اغذیه خشک ... و
تریاقیات و روغن خوردن جایز باشد و ...
صاحب خلاصه مینویسد که چند بن نقره ... که
انواع علتها داشتند مشفق نبخ کهنه و ...
انزال و لاغر زیاد و قلت اشتها و سوء هضم ...
اعضا و مقدمات مالیخولیا از خوردن زرنیخ ...
ان امراض برطرف شد و فربه شدند و نیز خوردن
سم الفار مثل زرنیخ است که از ماشی شروع ...
در دو سال ... تا نیم مثقال برسد ...
زرنیخ است این دوا بغیر از چاق ... امراض
حیثه را ... از قلم ... بیرون ...
تریاق طین جهت سموم نباتی و معدنی و حیوانی
خوردن ان جلوگیری میکند از زهر ... یا
یا کاست مختوم ان یا زهر حیوانات ... جیوه کشته ...
حکاک ... طبیعت بقدر نخودی ۳ تا ۸ دانه ...
تیزاب فاروق که خوردن و مالیدن ان ...

شلتوک زیاد بوده از خوردن قارچ ... مفید
تیزاب فاروق و صابون ... نهادن
بواسطه سوزانیدن معده و امعا میکند و ...
که ادره ... تا ۴ قطره تا ۵ و سستی و اسهال
حادث کردد و ... زهر خورده و حیوانات زهردار
گزیده را بسیار نافع است و جذب سم کرده
و اسهال ... دفع کند و اگر تیزاب ...
حیوانات ... جذب سم نماید و
کردد و تفریح دفع ... داغ ...
ذراریح شربا و ضمادا تریاق سگ دیوانه است
ضب ... ریاح و ملین طبع و مسکن ...
قوی و مقوی ... و منظم کننده ...
و مقوی ... الفرزه ...
... مقدار ...
... زاج ...
... ادویه ...
جدوار چهار رنگ است سفید و سیاه و زرد و ...
بهترین انها ... است که چون ...
... کند ... تریاق جمیع سموم ...
... مطلق دانند و ... مفرح ...

و کثرت ... تفریح کند حکما ...
اسهال خوب میکند و در علاج ...
(طاعونها) و ادویه ... زیاد ... دار
زرنباد در خواص مثل ... است ...
باد است و مقوی روح طبیعی و مفرح قلب و جهت ...
هوام منفعت تمام دارد
فلفل طلای ان جای نیش عقرب و زنبور ... نوع
نیز با سرکه یا شراب یا اب ... نافع ...
مشک که سفید ... خوشبو با صفا تریاق
عفونات است و خوردن ان با شراب یا فلفل
جهت سموم عقرب و زنبور عظیم نافع و بدستور
مالیدنش با سرکه
چوب خلاصه ... یک مثقال ...
زهر ... مخصوصا زهرها و سایر حشرات ...
یک مثقال ... بیون جوز ... و نوشیدن
نافع آید و گویند ... خورد ...
با زهر کردد مانند چوب ... جوف ...
که از چوب ... خلاصه است
فیصوم (برنجاسف و بادران) را چون با شراب ...
جهت جمیع سموم نافع ... هوام ...
خوردن ... ادویه ... با جمیع سمومات ...
نماید و نیز ... حیوانات ... طلا ...
بار چهار تازه باشد ... زهر هوام ...

شراب مرهم انیست که دست را سرخ نماید و روی
بول سیاه را سفید سازد بر هر جا فرو شود جنانجه [illegible]
نماید و نیز اگر نرم خواهند با آب صاف امزاج نمایند
که ادرار حیض نماید

روغن گوگرد جهت جرب گوگرد را با مغز قلم کاو نرم کوفته
کرده در قرع و انبیق بدستور تقطیر نماید پس با اندکی
دهن البلسان [illegible] روغن [illegible] جهت [illegible] سرد [illegible]
و جون مکرر بر اطراف دماغ بمالند نیز نافع نماید
و تقویت دماغ نماید اجزا را بر آتش سرخ کرده در
زیتون خاموش نماید بعد خرد کرده در قرع و انبیق تقطیر

روغن گرفته جرب و زخمهای خبیث و درد مفاصل
کوفتی و حرق النار و کوفتی و امثال اینها جیوه [illegible] کند
۳ مثقال مصطکی ۳ مثقال مرداسنگ ۱ مثقال صابون ۵ مثقال صمغ [illegible]
۵ مثقال صمغ عربی ۵ مثقال زیبق را با صابون خاک کنند [illegible] اجزای
دیگر را کوبیده با آن خلط نماید برای زخمهای بد زنگار
و قوبا [illegible] روغن [illegible]
[illegible] استعمال نماید

روغن راحت نماینده یعنی مرضی را از درد [illegible]
و حلفا توره ۱۵ من در آب بجوش نهند تا [illegible]
بیالایند و شراب خرم تا توره کوبیده بپخته در آن [illegible]
و [illegible] بجوشانند پس آب را صاف کرده با [illegible]
روغن

روغن جینه دانه بجوش نهند نرم نرم تا آب برود و
روغن بماند این روغن اکثر [illegible] را تسکین میدهد
روغن [illegible] کشنده و باد و ورمها را [illegible] تحلیل [illegible]
[illegible] است گرم [illegible] مقدار [illegible]
۸ سیر تخم کرچک [illegible] گرفته ۵ سیر [illegible]
[illegible] کرده بجوش نهند چندانکه تا آب
بیک من رسد پس صاف کرده ۳ سیر روغن [illegible]
گرفته با [illegible] سیر روغن کنجد امیخته در آن [illegible]
بجوشانند تا آب برود و روغن بماند [illegible]
[illegible] یا در حمام مکرر بمالند [illegible]
منضج [illegible] عناب [illegible] آلو [illegible]
[illegible] عناب [illegible] آلو و انجیر را
در یک من آب بجوش نهند تا بقدر ۵ سیر [illegible]
و [illegible] زیتون در آن آب بجوش نهند بعد بیالایند
و [illegible] مغز [illegible] در آن حل کرده باز بیالایند [illegible]
آلو [illegible] روغن بادام [illegible] بخورند جهت خلط
غلیظ و سودا و سوخته و صفرا [illegible]
جهار شربت [illegible]
[illegible] کرده [illegible] صاف کنند [illegible]
[illegible] کرده بعد جهار [illegible]
[illegible] کرده [illegible] آورده

داخل جهار شربت کرده بیست مثقال مسهل [illegible]
سکنجبین اصول [illegible] کاسنی بادیان [illegible]
پوست ریشه کبر اصل السوس [illegible] سیاه دانه کرده [illegible]
[illegible] ریشه تا توره [illegible]
[illegible] نعناع [illegible] نصف جز و پوست ترنج و نارنج [illegible]
و ربع که از هر یک جز و نیم باشد آب [illegible] انار [illegible]
و زرشک [illegible]
و قند مقدار جاشنی [illegible] کوب کرده در [illegible]
بعد [illegible] بمالند و صاف کنند بار دیگر صاف شده را [illegible]
[illegible] تا نصف [illegible] بر قند [illegible]
[illegible] قوام آید مقدار شربت [illegible]
جهت [illegible] نافع است

جون [illegible] باشد بسیار مفید است
امرود [illegible]
در آب بجوش نهند [illegible] بمالند و بیالایند [illegible]
قوام آرند باشد

شربت زیره یکمن زیره را در من سرکه و یک من [illegible]
آغشته [illegible] ساعت [illegible]
پس از صاف کردن بجوشانند در دیگ سنگین تا نصف گردد
پس

پس با عسل بقوام آورند تا [illegible] انگشت [illegible]
جهت تبهای [illegible] بنوشند

ادویه که در تکمید بکار آید جهت [illegible] بابونه
شبت برگ غار [illegible] بابونه دشتی خشک [illegible]
جمله را پخته بطبیخ آن تکمید نماید

حب شفا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بسیار مفید است مصطکی [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] افیون [illegible]
[illegible]

سفوف [illegible] بادیان و مصطکی [illegible]
کوبیده بپخته مقدار [illegible]
نصف مقدار [illegible]

حب کرچک [illegible]
[illegible]

اهلیله [illegible] کوبیده بپخته با آن [illegible]
و [illegible] باهم مخلوط کرده [illegible]
با آب [illegible]
پس جهار [illegible] کرده [illegible]
[illegible]
مفرده را [illegible] بلغم شور و صفرا و
[illegible] سودا دفع کند حب را [illegible]
حب [illegible]
مسهل حب [illegible]
[illegible] روغن بادام [illegible] روز [illegible]
[illegible] مخلوط با گلاب مسهل
بلغم و سودا و [illegible] است

ادویه زخم [illegible] سکنجبین [illegible]
با شراب [illegible]
[illegible]
شب بمالند [illegible] موم و روغن زیتون [illegible]
و کف دریا قطران [illegible]
ادویه که برای [illegible] عصبه [illegible]
[illegible] روغن [illegible]
ما آب [illegible] که در آن جوشیده باشد یا [illegible] روغن
زیتونی

زیتون جوشیده باشد قطور نماید و ادویه که در تکمید
کردن بکار برند [illegible] بابونه شبت برگ غار
اکلیل الملک [illegible] بابونه دشتی خشک [illegible]
جمله را پخته بطبیخ آن تکمید نماید

ادویه که در نطول بکار روند بابونه اکلیل الملک شبت
سداب برگ غار بابونه دشتی صعتر [illegible]
[illegible]
ادویه که [illegible] گوش [illegible]
یا هر جانوری [illegible] باشد روغن بادام [illegible]
[illegible]
و عصاره ترب و عصاره [illegible]
[illegible] افسنتین و روغن [illegible] عصاره برگ
[illegible]

ادویه که [illegible] گوش [illegible] پیدا شده باشد اگر [illegible]
حرارت باشد آب [illegible]
و اگر از سوء مزاج سرد یا باد [illegible]
[illegible] سفید زعفران جمع را با شراب قطور کنند
و فتیله [illegible] سداب [illegible]
قطور نماید [illegible]
[illegible] افسنتین [illegible]
سکنجبین [illegible]

با جهت ... افسنتین و روز و شب ...
ادویه خارش کلا ... تخم حنظل مکدا ...
سرخ ... باسرکه و روغن ...
ایضا جهت خارش و ... و مقعد شب ...
با ماء و ... قطران ... کند
ایضا آب انار ترش ... با آب ... ضماد غلیظ کرده ...
جهت ... و قوت ...
مکده گرم ...
جهت ...
... نبات ...
...
...
...
...
...
ادویه سفید کننده دندان ...
نمک اندرانی صدف سوخته ... سوخته فلفل ...
سوخته با اینها ... مخلوط ...
ادویه که ... سرخ و سفید ...

سرخ و زرد و سفید شده ...
...
...
...
سرخ ...
...
...
...
...
...
...
...
...
ایضا بسیار ...
... علاج ...
ایضا در ...
...
...
ایضا ...
... سرفه مفید است

حب سرفه مرکب ...
بادام ... جمله را کوبیده با لعاب
بهدانه حبها بندد بقدر نخودی ...
ایضا حب ... مغز بادام شیرین ...
و مغز تخم کدو و صمغ بادام ... کتیرا ...
مکدا ... مصطکی ... کدام باشد ...
تریاک ... نخود ... بقدر ...
و ابر ... روزی ۳ تا ۴ دانه و صبح ...
مخصوصا ...
... بقدر ...
...
باشد ... کرده ... نبات ...
جهت تقویت ...
با آب ...
تنها با عسل ... بسیار ...
... و تقویت و ترطیب دماغ کردن ...
جهت تقویت باصره ...
... فلفل ...
ایضا آب انار ...
با نصف آن عسل ...
...

و به دستور ...
و ... معجون بلادر خوردن بسیار نافع است
جهت ساکت شدن درد دندان ...
در تیزاب فاروق ...
دندان درد دار نهد ... گرم دندان و درد را در دم کند
ایضا ...
... بر دندان نهد ...
ایضا ... در دهن کرده بر دندان درد دار نهد
ایضا کافور و تریاک ... دندان ...
جهت زرد ... دندان ...
و چون با سرکه مضمضه کند درد دندان ... ساکت کند
ایضا ... درد دندان ... مضمضه
ایضا مویز را با شراب ... درد دندان ...
ایضا مضمضه ... با سرکه ...
دوا ... دندان ... فلفل سفید ...
روغن ...
و روغن بابونه و تخم پیاز سفید و حنظل ...
و ...
و ... مویز ... فلفل سفید
جهت درد دندان عصاره برگ مورد و عصاره برگ
زیتون ...
...

به تیزاب ... بعد ...
بعد ... که بیرون چشم ...
چون آب ... از نقصان ... گوشه چشم باشد علاج
... زعفران ...
... نخود ... سوخته ...
... شراب ...
و ... تر کرده ...
با شراب ... بسیار مفید است
...
مثل ...
علاج ...
با ...
... از بیرون ... عجب است
سلاق ... و سرخ شدن کنار پلکها است که
چون کهنه شود مژگانها ...
و ... باشد که تمام پلک را ...
که ...
و سبب سلاق رطوبت ... غلیظ ...
پیدا کرده ... این علت ...
بسیار افتد علاج تیزاب ...
تیزاب فاروق ...

... بدین طریق که ... پلکها را باز کرده یعنی
برگردانیده ... چشم گذاشته تیزاب ...
و چون سوزش تیزاب ...
...
و ...
و ... طلا نمودن ...
... برگ مورد ...
... سرخ نهادن مفید است ...
و هر روز ...
کردن بعد ... زدن روزی یکبار ...
زدن ... و این طلا از فارج ...
... زاج ... زعفران ... فلفل ...
جمله را کوبیده ... با شراب ریخته بقوام عسل ...
طلا نماید و ... تیزاب ...
طلا کردن ... نافع است
علاج سبل ... غلیظ باشد ... بدین طریق
...
که ...
چشم ... ناقص ...
... شده ...

دروغن داشتن خاصه روغن [illegible] با بونه
و عاقرقرحا با کافور آمیخته و روغن کاسه تریاک باهم
جوش داده و روغن کهنه [illegible] جوش داده
جهت جرب که اماس بود و حکه و سقوط که در گوشه
چشم پدید آید باطراف دور بود و باشد که استخوان را
نیز تباه کند و درمان به علاج کردن [illegible]
و تنقیه تمام باید نمود و در تحلیل [illegible]
کوشید [illegible] یاد و بر [illegible] حجامت [illegible]
و بر [illegible] حجامت و باد [illegible] کنند [illegible]
و حب [illegible] و روغن [illegible]
و [illegible] باشد سوده با آب [illegible]
و طلا [illegible] و [illegible] باهم [illegible]
[illegible] بفصد [illegible]
و [illegible] کرده [illegible]
[illegible]
دران [illegible]
[illegible] پاره [illegible]
[illegible] نافع است و [illegible] علاج [illegible]
قدری [illegible] درون چشم [illegible]
و قطره قطره روغن در چشم چکانند [illegible]

دروغن حاضر دارند و اگر بسر چشم رسد فورا بخونه
و دیگر بار روغن چکانند و پیراز سوراخ شدن [illegible]
[illegible] لایق بکار دارند
[illegible] جمع [illegible] چه که درون پلک
بالا [illegible] آید و پلک را دایم [illegible] دارد
[illegible] عضوی [illegible] بوقت برداشتن نیز تمام بر
برداشته [illegible] و چون چشم باقتاب [illegible]
و [illegible] آورد
علاج نیکوتر دست کاریست و چون [illegible]
دانند و تمام بریدن آن اگر ماهر بوده باشد بعضی
بعضی را که کم [illegible] بار بریده و [illegible]
ریخت تا اثر بگذارد و بخورد و پارچه بر [illegible]
بر آن نهند تا خون باز دارد و جراحت بهم نیاید
و تجفیف رطوبات آن کنند و رفع [illegible] اگر
اثر بگذارند از آن درستی و ورم گرم سخت
و صلابت پلک حادث گردد و چون [illegible]
تحلیل [illegible] جراحت را بادویه که دران زعفران
و حضض و شیاف ماميثا باشد اصلاح کنند
و چون [illegible] باشد اول علاج [illegible]
و درین باب تیزاب کار برند [illegible]

[illegible] تیزاب [illegible]
واگر رقیق باشد بول که ۲۴ ساعت براده مس
دران جوش داده باشند بچکانند ایضا شیاف [illegible]
حاد کشیدن و تیزاب نرم که جیوه نداشته باشد و نقره
داشته باشد [illegible] دارد آن [illegible]
این ایام است کشیدن چنانکه زور آن [illegible]
عظیم نافع بود و اگر از خارش [illegible] جهت باشد سماق در
گلاب جوش داده قطور کنند و صمغ سماق و انزروت [illegible]
۵ برابر نبات ساده [illegible]
جهت خارش [illegible] و توتیا [illegible] دران
[illegible] کشیدن و حمام رفتن و آب گرم [illegible]
[illegible] مفید باشد
جهت قروح قرنیه اول تنقیه مزاج و رفع خون [illegible]
بفصد و [illegible] استعمال [illegible]
قرحه بسیار [illegible] باشد کشیدن ماء العسل و شیاف [illegible]
که در [illegible] کرده [illegible] باشد
[illegible] مهالک و شیاف [illegible]
با [illegible] و [illegible] قرحه از [illegible] پاک گردد [illegible]
[illegible] شیاف [illegible] سوده [illegible]
کحل کشیدن یا [illegible] ده جمله نافع بود

جهت سفیدی که [illegible] و سیاهی افتد
صمغ سماق انزروت برابر و چهار روز [illegible]
سفید [illegible] کشیدن نافع بود و نیز شیاف [illegible]
یا [illegible] عسل رشته [illegible] را با عسل
و کف دریا یا نبات ساییده بکشند و نیز [illegible]
با نبات برابر و چهار برابر انزروت [illegible] نافع
و هر روز چند بار [illegible] بمالند و اگر با هلیله [illegible]
مضمضه کنند بهتر است و اگر [illegible] اعتدال [illegible]
[illegible] داشته چکانند بهتر است
علاج ناخونک چشم در غلیظ [illegible]
و در رقیق ابتدا تنقیه کنند [illegible]
چشم کنند و کحل با شیاف [illegible] بکار دارند [illegible]
[illegible] اصل [illegible] کرده [illegible]
شیاف [illegible] جهت [illegible]
زعفران و سفیداب مغسول [illegible] تریاک
و انزروت [illegible] جمله را کوبیده نرم بیخته
با آب مقطر یا باران سرشته شیاف [illegible]
نگاه دارند وقت حاجت با سفیده تخم
[illegible] کرده فتیله [illegible]

بران بکردانند در میان پلکها [illegible]
[illegible] که پلکها را قدری باز کرده فتیله
و بگذارند که آهسته [illegible] دوا را با سفیده تخم
[illegible] کرده با سپید [illegible]
ایضا شیاف مجرب [illegible] ماميثا [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] افیون [illegible]
جمله را نرم کرده بیخته با آب مقطر سرشته نگاه دارند
بدستور [illegible] کنند در روز [illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] دوا [illegible] کار [illegible]
اما [illegible] که ذکرش گذشت از مجربات [illegible]
بادام شیرین را در ظرف چینی با آتش [illegible] نهاده
قدری پوست پیاز و قدری [illegible] چوب [illegible] قدری [illegible]
ریخته و جیوه دران [illegible] نرم جوش [illegible]
[illegible] احتیاط کنند که روغن [illegible]
[illegible] برداشته روغن را [illegible] توتیای [illegible] مغسول
یک جزو و کف دریا یک جزو که سوده [illegible]
باشند ریخته که [illegible] و با چوب [illegible]
[illegible] نگاه دارند بوقت حاجت قدری
[illegible] شهادت برداشته [illegible]
[illegible] چند [illegible] آن مایل [illegible]

[illegible]
و ما دوا [illegible] از مجربات [illegible]
[illegible] چشم [illegible] چند
روز [illegible] که [illegible]
[illegible] باقدری نبات سفید کوبیده [illegible]
و دوا [illegible] احمر [illegible] دوا [illegible]
[illegible] سیاه شان [illegible]
دوا [illegible] سفید از پلکها [illegible] و چشم
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] رفع [illegible] دوا [illegible]
[illegible]
[illegible] و خوب [illegible]
باشد دوا [illegible]
[illegible] و سوزش [illegible] روز دوا [illegible]
گذاشت کنند و پیوسته توتیای مغسول اطراف پلکها
و [illegible] حمام رفته و آب گرم [illegible]
و [illegible] و بعد [illegible] بمانند
جهت [illegible] و جمیع امراض مقعده [illegible]
از [illegible] جدا کرده [illegible] خوب [illegible]
[illegible] روغن زیتون جوش داده [illegible]
رفته روغن [illegible] باشد [illegible]

روغن ... و مسکن عضو صاف کردن ... و ...
کاکائی ... سیلان ... مثل مکه ... عصاره ... بلادر
و عصاره تا با یک مکه ... و ...
جوارش ... جهت ضعف باصره ... خون ... سیاه
(عصاره ریته ... چیو) ... تریاک ... نبات
مروارید ... ورق نقره ... طلا ...
اصفهانی ... یاقوت ... مرجان ...
ساز ... اینجا ... خواص ... را ...
دانسته ... بر طلا ... یا قوت ... حرارت
... نتیجه ...
جهت درد شقیقه ... و از خارج
مالیدن موم و روغن ... نافع بود
و نیز ... و مفرحات نافع بود ... تقویت
... مصلحات واجب بود و فصد ... در
صورت امتلاء و قطع واجب است و مالیدن
تیزاب نرم بر سر ... کف ... دست و پای
بر سر ... نهادن و خضاب کردن و ...
و کم خوردن و بو یدن ...
با ... و حقنه ... و ترک ...
در اکثر صداع ها واجب و حذر از بوئیدن
معطرات

معطرات گرم چون زعفران و امثال ان و رگ
پیشانی زدن نافع است در اکثر صداع ها و مالیدن
اعصاب و عضلات کردن و دوشهای بسیار برای
دیدم از مالیدن خوب شد و حکیم هندی دیدم
که ورق را با سوزن جوالدوز سوراخ سوراخ
کرده و ورق را روی سر گذاشت و زمانی بعد
برداشت دیگر گذاشت تا پنج دانه خوب شد
و حقیر هم تجربه نمودم نافع است
دیگر صداع و درد شقیقه را بدین طریق علاج
کردم ... حمام رفته و زرده تخم مرغ خام ...
نهد و ... را روی ... گذاشته ... تا زرده
... جذب ... بعد دیگر ... را روی زرده نهد
تا انکه جذب کند و درد ساکت گردد
ایضاً شخص را دیدم که مرضا که مایوس از دوا
شده بود ... فتیله بزرگ ... از پنبه ساخت
و بر سر شقیقه نهاد و بست ... حکم ... بست
و بر پشت سر مریض ... سخت ... درد ساکت
میشد ...
و چون ... دستور ... باید داغ
بر صد ... نهاد ...
نقل ... علاج ... الکلام

و نیز دیدم که مریضی از علاج اطبا مایوس گشت
جراحی فتیله درست کرد و در حلوای ... زرد آلوده کرد
و بر هر دو گوش مریض نهاد و درون گوشها ...
از ان حلوا مالید درد ساکت شد و ما نیز بسیار ...
کردیم ساکت شد ... صاحب خلاصة التجارب
و نیز بسیار دیدم که کثیر الصداع بود ...
... العمر و حافظ الصحه و حب الشفا و ...
و از ... تقویت مزاج کرده صحت یافتند
ادویه سوزاننده از قسم ... در ... کرد زنگار
جیوه کشته ... سنگ ... برادهٔ آهن یا
... الحدید نصف برادهٔ قلیا و نصف
دیگر آهک جمله را مخلوط ...
تصعید ... در شیشه کرده و گل حکمت گرفته
در آتش ملایم ... بر آورده سحق نماید
نرم و بر ناصور ... چون گوشت ...
سوخت با اسباب برداشته روغن گاو تازه
... تا یک هفته بعد علاج ... که مادام
که درد ... ساکت نکرد ... بر در ...
و ... که ... علاج ... در ...
بود

بود که عظیم باید ... چون حب الشفا و ...
و یا حافظ الصحه یا ... العمر دادن تا قدری از ...
بگیرد و پیش از گرفتن ... شروع کند و الا ... حدوث
امراض دیگر بود و بسیار بود که مرضی طاقت ندارد
هلاک شوند امروز بجای ادویه ... با ...
مریض را بیهوش کرده ... تصور
میکنم با ادویه قدیم بیهوش کردن اولی است چه
... را از ... و نیز عضو ناصور ...
... ممکن باشد از حرکت و تعب حفظ ...
و پیش از ... رعایت لازم است چه که
گوشت نازک ... بود که از اندک حرکتی چون
... شکافته شود
در علاج ناصور ابتدا تا کهنه نشده شستن ...
آب صابون که در ان زرنیخ و نوشادر آمیخته باشند
یا آب قلیا و آهک و ... سوخته تخم مرغ ...
آب جوشیده باشد با ... مرهم ...
ادویه ... گوشت ... زنگار و مرداسنگ
و ... که جمله را سوده ...
و زرده تخم مرغ سرشته ...
... که بسیار بود که ... ناصور را
... ناصور کرده ... استخوان ...

خوک را با عسل و زرده تخم طلا کردن بر ناصور خوب است
و چون ناصور کهنه شود علاج بر قبول کند خصوص ...
... بود و یا ... عطف داشته باشد یعنی ...
باشد چاره دستکاری بود بدین طریق که جوانب ...
... باشد پاکیزه از گوشت ناصور ... عضو قابل
باشد ... با برود ... مشت ...
و ... اگر حاجت افتد علاج کردن
جهت محافظت ... خون گوشت ... را
برده کوبیده با گوشت گوسفند و روغن سرخ کرده
... مهلت ندارد که ... برسد باید ...
مریض را ... خون ... کردن و ...
تریاق نجات دهند
جهت سوراخ کردن دماميل و ... که مریض ...
... داشته باشد (۱) تیزاب فاروق مالیدن ...
و ... تحلیل و تسکین ... تیزاب
... علاج ... (۲) ...
... تا مخلوط کرده ... زنگار ...
در ... روز ... کند (۳) آهک ... با نوشادر ...
... سوراخ کند (۴) زنگار ... سرشته بنهند (۵)
مرهمی که از زنگار ... و موم و روغن ...
ساخته بنهند که هم ... است و هم سوراخ کننده
(۶) ... قلیا و نوشادر در لعاب ... سرشته بنهند
(۷)

(۷) ... کوبیده با ...
و موم مرهم ساخته بنهند ...
بهتر ... است ... که در صورتیکه ماده ...
یا ... زیاد باشد ... ماده را اخراج ...
... تلف کردن مریض ... دفع کردن ماده
اصلح تر است تا ...
چون طبیب عیادت کند بیمار را که پندارد ...
و چون ... جواب دهد ...
... علامت ... است و نیز اگر ...
... دست ... خود را ...
... علامت ... است و اگر ...
و ... دست و انگشتان خویش ...
و ... اگر سفید ... سیاه ... سفید
و سیاه ... عادت بود و زبان ...
و دم ... بود و اگر بیمار پیوسته ...
... و زرد و سیاه و سفید ...
... بود و اگر بیمار را ... بود ...
... کردن ...
... بود و اگر از ... صعب ...
صعب بیمار شود ...
این جمله را طبیب باید ...

که دوا سود ندارد و چون طبیب نبض را بگیرد
اگر به چهار زیر انگشت برود خون غالب است
و اگر زیر انگشت باریک و تیز جهد صفرا غالب است
و اگر زیر انگشت سست و باریک برود و دیر زیر جهد
سودا غالب است و اگر زیر انگشت دیر و سطبر و
سست جهد رطوبت غالب است پس از نبض
جهد بر اجتناب که مبادا [illegible]
پس از نبض بر قاروره بنگر اگر سپید چیزی روشن
مریض از هم بیمار است اگر آب سفید و روشن
بعد همچنان که مریض علت از باد و نم و رطوبت
ناگوار است و اگر [illegible] ذره ذره باشد
بیمار از شکم رفتنی است و اگر چون روغن [illegible]
قاروره [illegible] علت اندر قریب جهد [illegible]
هر رنگ زعفران باشد تب صفرا است و تب
نیز با صفرا یار باشد و اگر سر آب زردی باشد و اگر
سیاه رنگ علت از بر رگ بیرون باشد [illegible]
و اگر آب سیاه [illegible] قاروره [illegible]
باشد زرد و خوش بو بیمار اگر بیمار هذیان گوید [illegible]
سرخ سیاه رنگ باشد که با خون آلوده [illegible]
ازاد

ازاد سرخ باشد و اگر سیاهی سرکه بر سر آب چون خون
ایستاده باشد [illegible] بیمار [illegible] اگر سیاه بود
و مانند [illegible] بود یا بر سر آب چون [illegible] ایستاده
بعد از [illegible] و اگر آب زرد بعد از ان چیزی باشد
چون آفتاب لامع یا زردی [illegible] سرخ فام علت
او از خون [illegible] زود به شود و اگر زرد بود
و [illegible] سرخ [illegible] و اگر آب
زرد بود [illegible] سفید بیمار [illegible]
و اگر سبز رنگ باشد علت از سیر باشد [illegible]
و سیاه [illegible] و اگر سبز و سفید [illegible]
و [illegible] چون [illegible]
بکارت [illegible] سوالفات [illegible] سماق [illegible]
پوست انار [illegible]
[illegible]
شب [illegible] بکارت رسد
قطور [illegible]
تعفین [illegible] تعفین [illegible] تعفین [illegible]
۳ [illegible] ۱۵
جهت شقاق مقعد [illegible]
[illegible] جهت شقاق لب [illegible] است

حب سینه مصاره بو لیکا ۲ کندم لاکتوکاریوم ۲ کندم
قطران نباتی ۲ کندم تریاک نیم کندم [illegible] ۲ کندم
برای دو حب [illegible] قرار [illegible]
ایضا جهت امراض صدری کر نبات [illegible]
اشق [illegible] ۱ کندم کردا [illegible] ۲ کندم [illegible] نیم کندم
در [illegible] ۱ کندم [illegible] نوشته [illegible] احتیاط [illegible]
نیم کندم است که [illegible] نوشته [illegible]
یک مرتبه [illegible] صورت [illegible]
[illegible] منفعت [illegible]
[illegible] خصوصا [illegible] و [illegible]
اگر [illegible] ۳ [illegible] روز [illegible]
جهت حبث طمث [illegible]
تخم [illegible] اخبار [illegible] ۲ [illegible]
[illegible] برکلورم [illegible]
۳ [illegible] ادا [illegible]
[illegible] شب [illegible]
شربت سوء هضم شربت [illegible] ۳۵ کرم [illegible]
حب سوء هضم (روطی) پپسین ۲ کرم [illegible]
[illegible] ملکه [illegible] کرم [illegible] بقدر [illegible]
سفوف

سفوف [illegible] پپسین [illegible]
[illegible] ۱۰ کندم اسید لاکتیک ۳ قطره ۳ [illegible]
مرهم مادر [illegible] سنک [illegible] روغن زیتون ۲
برای [illegible] کردن [illegible]
مرهم در [illegible] مرکور اکسید [illegible]
[illegible] ۳۰ کرم در ورم [illegible]
[illegible] خصوصا [illegible]
مرهم [illegible] اکسید مرکوره کندم [illegible]
۱۰ کندم [illegible] ۱۵ کرم مرهم [illegible] است
مرهم [illegible] مرهم ۱ [illegible] ۲ اکسید [illegible] مرکور است
برای [illegible]
حب [illegible] برای امراض سفلیس مرهم [illegible]
۳ کرم صابون طبی ۲ کرم [illegible]
[illegible]
[illegible] ملکه [illegible] زعفران
[illegible] ۳ [illegible] ملکه ۳ [illegible]
روی [illegible] و ادویه نرم [illegible]
در شیشه [illegible] ده روز در آفتاب [illegible]
[illegible] بعد صاف [illegible]
[illegible] با آفتاب [illegible] بعد صاف [illegible]

باز روی دواها عرق ریخته مرتبه سیم تا بچهار روز در آفتاب
نهد [illegible] جهت [illegible]
حب [illegible] زعفران ۳ [illegible] زیره [illegible]
ملکه ۳ [illegible] جوز [illegible] قرنفل ۳ [illegible]
۲ [illegible] کوبیده تا هفت روز [illegible] روز ۳ [illegible]
بار [illegible] مخلوط کرده [illegible] تا خشک کردد [illegible]
هفت روز [illegible] کوبیده [illegible]
[illegible] سیاه ملکه [illegible] کوبیده با
[illegible] مخلوط کرده [illegible] بقدر [illegible]
[illegible] لازم شد [illegible]
جهت استخوان درد زیره [illegible] ملکه [illegible] قرنفل [illegible]
[illegible] سورنجان [illegible] سیاه
ملکه [illegible] سنبل [illegible]
کوبیده با شکر سفوف [illegible]
ایضا جهت استخوان درد مصطکی [illegible] مقدار [illegible]
[illegible] سنا ملکه [illegible] زعفران ۲ [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] سنا
جهت [illegible] جروح و قروح جلدی [illegible]
[illegible] زرد [illegible] ظرف [illegible]
تا غلیظ کردد [illegible]
[illegible]

برای ورم ملتحمه اطفال [illegible] تریاک [illegible]
حب کرده [illegible] در چشم قطور کند
ایضا جهت ورم ملتحمه [illegible] سفید [illegible]
تریاک [illegible] نرم ساییده [illegible] کرده [illegible]
[illegible] کرده در چشم قطور کند
ایضا [illegible] خشک کرده باشد [illegible]
[illegible] بقدر ۳ [illegible] برای [illegible]
ایضا مصطکی [illegible] بقدر [illegible]
ایضا [illegible] در [illegible]
بقدر ۳ [illegible] برای [illegible]
[illegible] که در [illegible]
دارد [illegible] چون [illegible]
عقرب و سایر حیوانات موذی [illegible]
[illegible] زهر را بخود جذب میکند و [illegible]
در جهت [illegible] طلا بکار میرود
جهت سفیدی [illegible] پاک کردد
و نیز جهت [illegible]
(کات کبود) کف دریا [illegible] اسفرزه نبات
پوست تخم [illegible] نرم ساییده [illegible]
[illegible] کرده در چشم [illegible] برای رفع [illegible]
جلاب [illegible] بکار [illegible]

دم و ملین طبع و سرفه که از مواد غلیظ بهم رسد
دفع کند و فاضه افوت دم و باد ٤ و معده را ایکند
کفته اذکه قایم مقام ذهب قادر است یک صد و
شصت مثقال شکر طبرزد سفید در ۲۰ مثقال گلاب
حل کرده و چهار صد مثقال روح شراب خالص بغایه
در شیشه ریخته محکم بهم زنند بعد در شیشه را محکم گرفته
بیست و چهار روز در سرکه گذیر از کا غذ صاف کرده
حفظ نماید قدر شربت از ۵ تا ۱۵ درهم است
سقی مواد نزجه و دطبیه را دفع نماید و فاد منی و
و تقطیر بول و حبس بول را دفع نماید بگیرد ۳
مثقال صاف با آب ترب یا آب کاهو ملایم چون
تا صلابت بهم رساند بعد ۸ کرد و سوز علاج
کرده جهان بقدر نخود سفته ۱ تا ۳ درم ناشتا چند روز
جو سمندر علاج جامع و دوای نافع که صورت ذهبیه
و کیفیت خفیه این دوا جمله عوارضات ردیه بدن را
ازاله کند امراض حاره و بارده و رطبه و یابسه شدیده
و خفیف حاره و مزمنه را علاج کامل است بجرد
استعمال قطره بر تمام سریان کند اصول و فروع
امراض را قلع و قمع نماید حرارت غریزیه را حفظ
نموده و وجود آدمی را از فساد نگاه دارد بلکه مزاج
طبیعی را تجدید کرده باعتدال آورد و قوه
باصره را

باصره را بعضا بجه و ضعف را تسکین کند خون را
صاف کند جذام و برص و آتشک و امثال آنها را
سود دارد حتی اگر ناخن و موی ریخته باشد برویاند
و امراض سر و سینه و معده و کبد و طحال و کلیه
و مثانه و رحم که هر قدر مزمن شده باشد دفع کند بجو
قنات مقابله کند و مقامات یاقی اکبر و کبریت احمر
باشد مرض نزا امید نزا ازاله نماید و دوام نطفه
با صلاح آورد کذالک کرد در بعض ازا ضهره و مزاج
منج کرده استعمال نیز روح تازه و کهنه را منعدل
کند هر قدر مزمن باشد در زمان قلیل با صلاح آورد این
صفات مذکوره صفات حجر مکرم یا اکسیر اعظم است و
طریق عمل این بگیرد ابتهون مکلس با شوره قدر حاجت
برابر سحق در شیشه ریخته بالا ان سرکه ابتهون را
خام بقدر حاجت جوکوب کرده در کردن کج کا محکم نهاده
قابله سوار کرده تقطیر نماید ۲۴ ساعت آتش دهد
تدریج نموده بعد ابتهون جدید در مایل الرقبه ریخته
مقطر اول را بالا آن ریزند باید قابله و ما بین الرقبه
هر دو بزرگ باشند مثل اول ۲۴ ساعت آتش
تدریج کرده و نیز هر قدر مقطر ابتهون خواسته باشند
باید با این طریق بگیرند قدر خوراک از ۵ تا ۹ قطره
ایم سرکه خون را صاف کند و التهاب و حرارت
قطع نماید خصوصا گرد بتهار رده و صرع و ریگ

مثانه و نقرس این امراض را دوا کا حرارت و لطف
باید صبر کرد بر بن هند
روح سرکه را که در ابجی کهیا دیه و طبیه استعمال نماید
بقدر کفاف سرکه انکوری خالص را در قرع و انبیق در
در حمام ماریه تقطیر نماید و ثلث تا نصف آن چون
تقطیر شود قابله دیگر سوار کنند تا که ارضیه بقوام
عسل شود تقطیر نماید اگر در مقطر مزبور حدت
زاید خواهند دو دفعه تا سه دفعه در حمام ماریه
تقطیر نماید هر بار حدت آن زیاده تر گردد اما باید
در ابتدای تقطیر اثر تیز ملایم باشد و کم کم تیز نماید
و ارضیه را خشک کرده بعد از سوزانیدن که خاکستر
سفید شده باشد با آب مقطر و علقه کرده تقطیر
نماید که نمک بسیار سفید خوب میشود این را نمک
ثابت گویند بعضی این نمک را با مقطر اول در
کردن کج کرده مکرر تقطیر نماید تا نمک مذکور
حسب کردد این ارضیه مقطر اصلا کرده این کم
حب احیاد ملکیه رسوبه صاد از دو رنگی را حقه
صالح نماید
روغن هو موی سر را بر ویاند و از ریختن و انتشار آن منع کند
حفظ نماید موی سر جوان شسته ۳ در ظرف خام

مصفی مکرر ۱۰ بقرع و انبیق کاسنی تقطیر نماید
روغن سنجرف تقطر خواهد شد این روغن سیر را
با صلاح نکلیس نماید بوقت حاجت بکار برند
دهن عقرب کبیر سنجن و مرفق و سریع النفوذ و نا
و نافض و نبهان را دفع کند یعنی تب در لرزه از این شاه
یک ساعت قبل این روغن را دست کرده ملیلا بکار
و در ران برکه بیدا بیضه نهد کرم و بر بینه نرم و بیخبر
حکم بوش نماید با این منوال چند مرتبه مکرر کرده اند تب
ربع کبیار کر خلاص شده از و نیز انواع علل باردد را
خواه ساذج یا مرکب باشد اثر عظیم دارد رعشه و فالج
و تنگ نفس و سرفه و صداع و درد گوش و درد دست و
و درد شکم و درد پهلو و درد زهر و درد اعصاب
و مفاصل و عرق النساء و نقرس و امثال اینها
قلع و دفع کند و کوفت و آتشک کهنه و تازه را نیز
علاج کند و ذات الجنب را عظیم النفع است اما
باید چهار روز از مرض گذشته باشد آنگاه طلا نماید
هر عضو یکه سه بار ده باشد علاج نماید آنچه کرم جدا
مختلف که در بدن تولید میشود قطره تا شصت امر
روغن بخوراند دفع کند و ورم سپرز و صلابت آن
دفع نماید سنگ کلیه و مثانه را از دو کرده دفع نماید

بهو ضع کا و ما نه و بین الستتین اگر طلا شود
سوزاک و حبس البول را دفع کند و تبهار روده
عصبه و آنچه و اشتهای آنها را اور سه ساعت
برکهار نبض و منحرف و حصر قلب اگر طلا
شود دفع کند و بطریق مذکور اگر استعمال شود
از وبا و طاعون نجات یابد مکرر تجربه شده
و نیز گزیده سگ دیوانه و افعی و عقرب
و غیره و سمومات حیوانی و حشرات و معدنیات
و نباتات را دفع کند بطریق مذکور با لذوقا
گزیده شده بدره طلا کنند و نیز مجروح بآلات
زهر دار را بطریق مذکور باید کرد و اگر بآلت
مرد با لدو بازن مرض دار طرف شود بر دم عضو
سرایت نکند و صحت قلب را نیز طلا نماید
طریق عمل آن ۱۰۰ دل روغن زیتون نهند در شیشه
ریخته و ۳ قبضه گل حو فاریقون از وزن آن برزد
در شاکر فته ۱۰ روز در آفتاب او نیز بعد ۲
ساعت در حمام ماریه تعفین نهند بعد فوت
عصر نموده تصفیه شود باز بیاورند گل حو فاریقون
و گلها دریو روپوسته و شوکه مبارکه مکه قبضه کوبیده
بروغن

بروغن مصفا مذکور ممزوج کرده ۳ روز در حمام
ماریه تعفین نهند باز عصر و تصفیه نماید از روغن مذکور
و صبر بون شود باز باید بطریق مذکور از گل حو فاریقون
کوبیده بعلاوه روغن مزبور تعفین کرده و بعد
عصر و تصفیه کرده تا برنگ خون گردد دیر از آن
بار سه روز در آفتاب بیاورند و سه روز تعفین
تعفین نهند بعد بازیو دنه و قنطوریون و شوکه
مبارکه و رحا الحمام و مشک طرا شیع نگه نیم قبضه
کوبیده بروغن مزبور ممزوج کرده ۳ روز در حمام
ماریه نهند بعد عصر و تصفیه شود بعد زرنباد
و مشک طرا شیع ابیض و جنطیانا و زراوند
مدحرج مکه سه درم سحوقا و مرقوقا ممزوجا
با شراب بیالایند و با روغن مذکور ممزوج در حمام
ماریه ۳ روز تعفین نهند بعد عصر و تصفیه
کرده بعد بیاورند اصطرک قاطر و صندل
۵ درم صبر ۵ درم سلیخه ۵ درم اذخر
۵ سعد کوفی مکه نیم درم صندل سفید ۵ درم
اجزا را کوفته بیخته با روغن مزبور ممزوج کرده
سه روز در حمام ماریه تعفین نهند بعد عصر و تصفیه

بیار تیزاب و حاد مقطر سرکه را کم کم با سفر سحق نمو
و صلایه کرده بعد در قرع وانبیق تقطیر نمایم ابتدا
ابتدا سه روز تعفین کرده تا امتزاج یابد بعد تقطیر
کند قریب یکمن تقطیر نماید پس بیاور زرد کبریت
صاف سحق در قرع کرده ۳ وزن کبریت از
سرکه مذبور بالای آن بریزد و ۳ روز تعفین
در جای گرم یا حمام رطبه نهد بعد تقطیر نماید
تا کبریت منحل شود و دهن گردد اگر کبریت را
هفته یا دو هفته تا ۳ هفته بلکه تا چهل روز
تعفین در شیشه مهیا حمام رطبه نهند بعد تقطیر
نمایند بهتر شود

دهن دقاق مغز چلغوزه ۳۲ افیون
ذراریح ۳ روغن مغز جوز بوا معصور
روغن تخم انجره روغن قرنفل مکد روغن کرد
روغن چلغوزه روغن پسته مکد دوا را
کوبیده با دهن مخلوط کرده در شیشه کرده روز
حرارت آفتاب بیاویزند بعد عصر و تصفیه کرده
باز بیاورند روغن صندید شرمقطر روغن
قرنفل خود روغن سیغه معطر روغن ببا مقطر
مکد زر بادرنجبویه اجبه معجون کرده
برای تقویت باه

بیماری تقویت باه و دل بنماید نظارت طبیب خورد
روح نوشادر طیار و روح مثلث و روح محلل
ریاح نیز نافع در تحلیل صحیح باد از ادویه
مجرب است صبر بول را بگشاید و در حفظ الصحه
از ادویه ممدوحه است و نیز علت اقرار
و علت حصر از یاد مناسب است
نوشادر شوره قلمی صاف طرطر مکد با هم کوبیده
در معوجه کرده باید که در نشیب معوجه سوراخ
یک انگشت بوراخ گنجد داشته باشد و یک قابله
بزرگ سوار کرده که صد روح شراب داشته
باشد پر از شده و وصلی آن آتش نماید که معوجه
گرم شود خوب که گرم شد از ان سوراخ بالای
از دوای مذکور با قاشق بان سوراخ ریخته که
بهمان معوجه ریخته گردد و سوراخ را بزودی
گرفته محکم که بخار بیرون نرود و قدری مکث کرده
تا تمام شود بعد از اتمام از قابله روح را گرفته
و علقه صاف نماید اگر خواهند یک بار دیگر
تقطیر نمایند حفظ نماید قدر شربت ان از
ده تا سی قطره است

٢ پر بعد از ان ٣ عدد عقرب بزرگ زنده
در قلب الاسد گرفته در قرع گلی کرده روز فاتر
گرم نهد که ان عقارب غرق نماید و با اضطراب
آیند در این وقت روغن مذبور را از عقارب بریزد
در شیشه را به سه روز در آفتاب نهند و سه روز
تعفین نهند بعد عصره عصر شدید کنند و تصفیه
نماید بعد بیاورند ریوند چینی و صبر و مرصافی مکد
سنبل الطیب ۲ درم زعفران ۱ درم تریاق فاروق
و فیلو نیا مکد درم بعضی گویند در مغز را حل کرده
بر روغن مذبور داخل و ممزوج کرده در حمام ماء
سه روز تعفین نهند و بلا تصفیه حفظ نماید
صحیح باه تغلب نشاسته جوز بوا قرنفل
قرفه ماده شکوفه با نبات بجوشانند تا غلیظ شود
روز و شب بقدر کفایت میل نماید
روغن کبریت سده های باطنی را بگشاید و سعوط
نماید شاید علت ماینه را دور نماید و امراض صدر
از ضیق النفس و غیره را بزودی رفع نماید بار
بیار و منافع بسیار دارد و در جمیع امراض مفید است

طریق روغن کبریت شفاف صاف را چند مرتبه روز
کرده در آب ریخته تا خوب صاف شود ۱۰۰ از این
ده رکیک شسته نرم کبریت را بعد از سحق
باریک کرده باز قدری صلایه با هم نموده بریزند در
معوجه کوره درست کرده طبقه زیر آتش و طبقه
بالای آن نموده معوجه را بمیان آن ریخته
تحت و فوق معوجه را مساوی باشد قابله را سوار
آتش نماید و بالای معوجه نیز آتش ذغال باشد
که آتش چهار اطراف احاطه کند لیکن اگر آتش زیاد
کبریت میسوزد و اگر کم باشد تقطیر نشود پس باید
وسط باشد حرارت که بمعوجه میرسد باید از
آفتاب هنوز باشد اگر قدری زیاد باشد
باید آتش شبانه روز یکسان باشد و
تقطیر شود تا کبریت منحل شده باشد تقطیر
طلائی رنگ شود و اگر خواهند که روغن احمر
احمر شود عوض رمل یک مطعون آب
کرده و کبریت را خوب صلایه کرده مثل سابق
الذکر تقطیر نماید که روغن بسیار سرخ گرفته شود
نوع دیگر سفر بقدر کفایت دو مقابل

روح آهن انواع سده ها را بگشاید عضو صاف شده بکبد
و طحال و ماساریقا و سده رحم و امثال اینها و در
استسقا نیز با لذعات منافع عظیم دارد و تجربت
براده آهن را با روح نمک حل کرده بلا تصفیه
در مایه ای قرعه نهاده تقطیر نماید مقطر را حفظ نماید
ایضاً ملح اندرانی یا نمک طعام ۵ وزن براده آهن
یک وزن با هم خوب ممزوج کرده سحق نموده مثل
جوهر نمک ساز تقطیر نماید و روح مقطر را مقدار
چندبار دیگر تقطیر و از اجزاء مایه تفریق نماید
شربت آن از ۵ تا ۱۵ قطره است

روح افسنتین عطر مستقر را ساکت کند و اعضا را
قوت دهد حرارت غریزیه را حفظ کند عفونات را
ازاله نماید و سده ها را بگشاید و ماده رطوبت و
اخلاط و ریاح را دفع کند و سنگها را که در کلیه
و چه در مثانه باشد خرد کرده دفع نماید و قولنج و
یرقان و تپهای مزمنه و محرقه و بائیه را و امثال
اینها را عظیم النفع است
طریق آن نمک افسنتین که چند بار حل و عقد و جو
کرده باشند که مثل بلور شده باشد پس از سحق در قرع
کرده و یکوزن و نیم آن عرق نمک خالص که در آهن

نمک که به قطره قطره به روح افسنتین بچکانند بعد در
شیشه کرده در شیشه را محکم بسته در کاغذ [illegible]
هفته [illegible] بالم افسنتین متحد شود [illegible]
در شیشه ضبط کند قدر شربت آن از ۷ تا ۱۵ [illegible]
با مایعات مناسب
روح کهربا روح حیوانی و ضعف قوه [illegible]
[illegible] بعد [illegible] کفایت نماید
کهربا را ابتدا از طلوع آفتاب کرده [illegible]
شیشه کرده قدری [illegible] رسیده بالکل [illegible]
در شیشه ریخته در آن را محکم کرده جای گرم نهند
و [illegible] شد و مشروب [illegible]
در قرع و انبیق سی تقطیر نماید [illegible]
[illegible] و مقطر [illegible] ممزوج کرده
تقطیر نماید [illegible]
ممزوج کرده تقطیر نماید تا [illegible] تمام تقطیر
بعد مقطر را بقرع بلند کردن کرده تقطیر نماید
ابتدا روح [illegible] خارج شود [illegible] چند بار تقطیر
بر تقطیر کرده تا ماییت تمام برود روح [illegible]
خالص باز شد روح شراب [illegible]
[illegible]

روح زعفران الحدید اشتها را بگشاید و طحال
و کلیه یعنی [illegible] یاقوت دهد و سده را بگشاید و [illegible]
و استسقا [illegible] ۸ [illegible] را بگشاید
با الخاصیه بسیار عظیم النفع است در ابتدا [illegible]
مغز را علاج [illegible] در هم [illegible]
بقدر ۸ [illegible] درهم [illegible]
اسهال [illegible] عجیب دارد
طریق ساختن آن [illegible] براده آهن را [illegible]
قدری روح زاج یا روح کبریت ممزوج [illegible]
آنکار ریخته (یعنی ۱۰۰ روح و ۱۳۰ [illegible]) [illegible]
هفته ترک کرده بعد جوش و حلقه صاف کند [illegible]
آهن با آتش ملایم جوش دهند تا روان [illegible]
[illegible] برداشته [illegible]
[illegible] چند روز [illegible] آهن محلول
را آنچه [illegible] مقدار
شربت آن از ۲ تا ۶ حبه است
روغن کافور از ارواح لطیفه و محلل [illegible]
انواع صداع و درد دندان را ساکت کند و در مفاصل
و نقرس و امثال اینها را [illegible] کند سکته و فالج
نیز مفید است قدری کافور در تیزاب [illegible] ریخته
چند

چند روز بجای گرم نهاده تا کافور منحل شود روغن شود
تیزاب ایستد روغن را گرفته حفظ نماید و چون [illegible]
روغن را با روغن کهربا مساوی ممزوج [illegible]
[illegible] کرده تقطیر نهند تا که متحد شود چند دفعه
دهنین متحد [illegible] تقطیر [illegible]
روغن کافور کهربا [illegible] البرقی [illegible]
[illegible] دفع کند و در [illegible] مناسب
قدر شربت آن از ۸ تا ۱۰ قطره است
جیوه [illegible] قدر کفایت [illegible]
گرفته [illegible] در جای [illegible] زیر آسمان نهند تا
تا [illegible] بعد تصعید نماید و مصعد را حفظ کند
بار [illegible] را [illegible] ممزوج و تصعید کرده مصعد
حفظ نماید بار [illegible] کند و جوهر [illegible] در
داده تصعید نماید تا تمام جوهر مصعد شود مصعد [illegible]
باز یکم بار تصعید کرده بعد با روح [illegible] کرده
یک ماه بجای خشک نهند تا اجزای ملحیه [illegible]
و از جوهر [illegible] متغیر گردد بعد [illegible]
مزبور [illegible] با هم ممزوج کرده در معوجه [illegible]
کبیر العنق [illegible] گرفته پس از خشک شدن تقطیر نماید اما
نصف تا [illegible] سرد ریخته بعد [illegible] مشغول [illegible]

زیرا که شهوت باه را کم کند [illegible] اعضا را [illegible]
است که بر [illegible] و اطراف [illegible] طلا کنند و نیز
مالیدن آن بقروح [illegible] و سرطانیه و زخم [illegible]
که و جوششهای بدن عظیم النفع است و نیز [illegible]
صلبه را تحلیل دهد و ضربه و سقطه را [illegible]
و نیز در ابتدای [illegible] بسیار مفید است که با [illegible]
مناسبه از قبیل [illegible] نماید و [illegible]
کلاب [illegible] از [illegible] استعمال [illegible]
طریق ساختن آن [illegible] یا مرداسنگ یا [illegible]
سفیداب [illegible] هر کدام که باشد گرفته [illegible]
در شیشه کرده و در آن سرکه مقطر بریزند که چهار
انگشت روی آن را بگیرد بهم زده در جای گرم [illegible]
یا با آتش خفیفه طبخ نماید تا در طعم سرکه مزبور [illegible]
شیرینی بهم رسد یا در جای گرم ۲۴ ساعت نهند اما در
هر ۳ ساعت بهم باید زد پس از آن سرکه را [illegible]
کرده سرکه نو بریزند باز همچنان گذاشته تا شیرین
شود باز صاف کرده سرکه مقطر جدید بریزند [illegible]
بکذا [illegible]

بکذا [illegible] باز صاف کرده تکرار [illegible]
تا همه ماده حل شود بعد سرکه ها را جمع کرده [illegible]
و حلقه نماید چون [illegible] تا ربع آن [illegible] بجای
سرد نهند تا منعقد گردد و سرکه باقی را باز طبخ نهند
تا ربع آن باز بجای سرد نهند تا منعقد شود [illegible]
قدر را جدا کرده چند بار حل و عقد و [illegible] و حلقه نماید
و خوب با آب غسل داده تا ترشی سرکه تمام [illegible]
خشک کرده حفظ نماید قدر شربت [illegible] از [illegible]
صبغ [illegible] در مفاصل و نقرس و [illegible] و [illegible]
و [illegible] کهنه و آتشک و قولنج و یرقان [illegible]
و صرع (باد صرع) و استسقا و صداع و [illegible]
و امثال اینها را سریعاً برطرف کند و چون چند روز
مداومت نماید جوهر خون را صاف نماید [illegible]
سده ها را بگشاید و مواد متعفنه را اصلاح کند
[illegible] را پاک سازد و سنگ [illegible] را [illegible]
طریق ساختن آن قدری [illegible] در بوته با آتش گذاشته
[illegible] تا [illegible] بعد [illegible] ریخته
روح شراب [illegible] روی آن ریخته که [illegible] انگشت
از آن بگیرد شیشه را [illegible] داده ۵ جای [illegible]

دهن قابله زیبق رجراج تقاطر ۷ – ۸
ایضاً ... نیشون و نوشادر ایرا کوبیده با روح
طرطیر مزوج کرده تا یکماه به تعفین گذارند پس
تصعید کرده مصعد را در تابه آهنی نهاده آتش
بسیار ملایم دهند هم زیبق از ان جدا شود
و نیز همین ... انقطیر کرده پس از ...
تقطیر قابله را عوض کرده چند ساعت دیگر ...
که زیبق رجراج تقاطر نماید
سفوف دافع تپهای دایره هر ساعت قبل از نوبه
هر چند روز ... مریض را در ... آب بخار
اول عرق کنند بعد ... و در اکثر ... رفع
شد تا ... هر چند ... انشاء الله دافع تپ ...
عرق ثلث درهم ... شود ... مغز ...
و چهار پس از سحق با آب ... کنند
تا ... روز ... شده تا ... سفوف
و اطراف آن مغز ... کرده ... کرده
نگاه دارند و باز آب را ... تا نصف شود باز
بگذارند تا ... دستور ... کنند تا تمام
شود تمام ... سفوف کنند یک ... از آب
سفوف با ... امراض ... نماید

شاخ گوزن ... شاخ را ... کرده ...
... تا شاخ نرم شود ...
۵ در ریخته ... استعمال کنند ا
... مکدر
... کنند
شراب ... ضیق و ... النفس را عجیب التاثیر است
... را از اصلا ... کنند ... را
از مواد ... قطع نماید ...
... درهم ... ۱ ... ۲
در حمام ماریه ... روز ... کنند تا اجزای ...
آن رسوب کنند ... باز گذارند ...
باز صاف کرده ... مکرر ... اجزاء ...
آن را ... کرده ... مصفا ... باشند
سفید ... قوام شراب ...
ابتدا ... بعد ...
... دافع ... و طحال ... استعمال
شود ... طهارت و ...
و درد ... و امثال اینها ... ۸ ...
کثرت استعمال ... است ...

روزی چند بار بهم زنند تا ... روز ... طریق تعفین
تا ... تا روح ... شود و باز جرم ... کرده
... تا دیگر روح ... بعد از روح ...
در حمام ماریه ثلثان ... تقطیر کرده تا ...
... در بطن ... شربت آن ... ۳ ...
صبح ... از ... و معرقات و از ...
از ... استعمال ... علت ...
اول ... است با ... از آن ...
... کند ...
در دو ... رفع نماید
بقدر کفایت گوگرد صاف را در ظرفی ...
و ... بقدر ... ظرف ...
... بعد ...
این جوهر ... کرده در شیشه بقدر ... روح شراب
روی آن ریخته بگذارند تا روح رنگین گردد ...
و علقه صاف کرده باز روح شراب ...
رنگین ... علقه صاف نماید تا دیگر رنگین
نشود بعد در حمام ماریه ثلثان ... علقه صاف ...

صبح ... جمیع امراض ...
از ... و حلق و ...
کوچک و ... از جراحات و ...
و ... و امثال اینها را اکسیر است ...
... نیز مفید است ...
لاک هندی ... پس از سحق ...
سوخته ... کرده ...
... کرده در جای خنک نهند و ...
رنگ گرفت جرم علقه کرده حفظ نمایند
این دوا از اسرار مکتومه اطبای فرنگ است ...
هر چند رقیق ...
اصلاح ...
سحق و ...
... سحق و صلابه ...
... در تیزاب ... بعد ...
شیشه ... کرده تقطیر ... تا تیزاب ...
تیزاب منقطع گردد ... شیشه ...
جوهر ... نماید ... روح شراب ...
... بعد ... شربت آن ...
... شاخ گوزن ...
... امراض ... و مواد ... را اصلاح

لذا در حصبه و آبله و تبهای عفنه و امثال اینها را که
تعریق حتما ضروری باشد مناسب است
طریق ... شاخ را ... کرده در آب جوش دهند ...
... و ... نیز ... که با این طریق ...
که شاخ ... کرده با آب بجوش ... تا ...
... شاخ ... ملایم شود ... دور کرده ... سفید ...
بعد ... رنگ ... در آب ... و بجوش ...
... قدر شربت آن ... درهم است با ...
انقلیا ... مواد ... و بلغم غلیظ ...
دماغ ... و سکته و ... و امثال اینها از دماغ دفع
و ... کند ... جوش قطران ...
... فلقون ... کرده ...
طریق ... از مواد ...
جامع که جمیع امراض و اسقام ...
و دوا ... الکلام است و ...
مفتاح ... است ... صحت و شباب ...
اکثر امراض را رفع کرده ... طول حیات ...
جلدیه ... کلف و ... و ... رفع کند ...
و خفقان و ...
... و ... از ...
... ساز و ... را رفع کند و ...

بر طرف سازد و جوشهای شدید و فساد خون ...
... را ازاله کند تبهای ... را بر طرف سازد و ...
ذائقه را زیاد نماید با گلاب ... ورم ...
کوچک را رفع کند و با ... جمیع اعضای
باطنی را تنقیح نماید ... و نقصان ...
و امثال اینها را رفع کند اشتها را قوت و تحریک کند و ...
صفرا را تسکین کند امراض صفراویه را بالتمام دفع کند ...
و سکته را بسیار سود دارد امراض ... را رفع نماید
و بول بسته را بگشاید و با ... استسقا ...
علاج سازد با آب ... امراض ... سودا ...
و رطوبت و حرارت ... را حفظ سازد و قوا
و اعضاء ... حرکت ...
کبد ... را ازاله کند ... عجیب العمل ...
از معرقات جلیله ... است تبهای ...
و ... را دفع نماید ...
در صنعت کیمیا ... القدر و عجیب ...
و مفتاح ...
قدر الکفایه ... کوبیده ... کرده
در ... ریخته در حمام ماریه تقطیر نماید تا ...
قطرات آن منقطع گردد بعد ... را با ...

سده را ابرا سر رفع علت و حفظ الصحه [illegible]
ساعه ریوند با فربق اصهو نمک طرطر [illegible]
یک درم دره ۳۰ درم اب برگ گاو زبان یا آ
صاف ریخته ۱۳ ساعت بگذارند بعد صاف کرده
جب الزرابح از ۱۰ تا ۱۵ ازل بنوشند با [illegible] قند
و ما منقوع را با کربا سر اگر صاف نماید رور
وپیج هم دیگر ندارد
نقوع ریوند مواد ملصوقه مودیه را از امعا
شقیه نمیدهد ریاح فاصده را تحلیل برد و
مغص (پیچ و زور روده) را دفع و اشتها را
قوت دهد زلق الامعا و سده را زایل نماید
و انواع اسهال را علاج کند ریوند ۲ درم و
هلیله سیاه ۱ درم نمک افسنتین اگر نباشد خود
افسنتین از نمک ۵ اجه و از خود افسنتین ۲ [illegible]
جای نمک را جیز و ادرم دواها را کوبیده در اب
فسر نمیده یک شب گذاشته صبح صاف کرده [illegible]
عطر الیمون دا میزنمیده با چهار ۵ شراب [illegible]
۵ ۵ عرق ۵ آتش افزوده میت نماید
نقوع رفته شربیم بیان حلق وصدر و اطراف
انها

انها انچه مواد غضب شده باشد قطع و دفع
نماید وقت خواب اگر استعمال شود از مواد درد
صدر بیرون بیرد و جله قصبة الریه را شقیه و تصفیه
کند اگر شب ۲ ۵ خورده شود سرفه را دفع کند اما
چند روز صبح بقدر عدسی هم تریاک خورند تا تمام
اخلاط منلظه رفع شود بگیرند اصل السوس ریاز
سوس خورد کرده یا باریک نمیده ۸ ۵ نمک طرطر
۵ ۵ زعفران نیم ۵ دره ۳۰۰ ۱۵ اب جوشانیده
پیراز هم ساعت صاف کرده میت نماید
اینجه نوشته یک روز و ما بنده عرض میکنم سرجهه
روز خورده شود بهتر است بلا مانع نزدیک [illegible]
مرباروج مجمعه را قوت دهد ریاح را تحلیل
کند مفرح و مقوی باه است و نقصان شهوت
و فساد هضم را ابغا تیجهو وحاست شب [illegible]
عرق سرکه بعرق حفونات را از ایشان [illegible]
قشار ریاح تحلیل کند قولنج و مغص را از
نفع کمر پوست برزد بید سفید را جوشانیده پر
رز اب صاف کرده با مقابل آن شکر قوام ار

رد کرده تکرار تقطیر نماید تا مقطرات باز منقطع
گردد تا ده مرتبه تکرار نماید و بعضی حکام رملیه اختیار
کرده اند پیر از انکه در حمام ماریه تقطیر شود نیز
در حمام رملیه تکرار باز تقطیر ثانیه منفرد اگر
روحانیت کسب کند بعد در شیشه در محکم حفظ نماید
قدر شربت از ۱ تا ۴ درهم است
~~ملاج افسنتین اخلاط [illegible]~~
ملاج احکام کوفته اول ابریشم خام [illegible] را
گل گاو زبان نبفشه گل [illegible] ۲۰ ۵ تا [illegible]
گل شکر سرخ ۳۰ بعد یک مهب سنا و گل سرخ
زنیان ظلفه ۳ شکر سرخ ۷ زیبق ۳۰ ۵
بلادر عدد سر بلادر را بر داشته دواها را کوبیده
جدا جدا بعد مخلوط نمیده بلادر را سوراخ کرده
باز زیبق در دواها داخل کرده با اب دهان کم گرم
کرده امیخواستم چار را بدهان اب مقطر و معد
گرم سو بلیه نوبیم برای کشتن زیبق بعقد بعد
خود آمدم که در آب دهان سیاه نویافته اند
وان هم زیبق را میکشد مثل بلیله لذا جهان
اب دهن را نوشتم شرطیکه اب دهن با [illegible]
تا زیبق

تا زیبق خوب منحل گردد پس صبح تا ظهر کوبیده
تا روغن آید چهار ده قسمت کرده صبح [illegible]
خوبرد بر قرآن چار تکه شیر گاو بنوشد [illegible]
تا رفع مرض گردد رفع مرض که شد با این دواها
دهن شویه نماید تو تیای مگنس با هلیله سیاه
کوبیده روزی ۳ مرتبه دهن را شوید غذا بی نمک
باید باشد تا ۸ روز و روز نهم نان و اب یا چه
تا ۳۰ روز باز مهب هلیله سیاه ۳۰ شکر سرخ
نهر هند ۵۰ و [illegible] نظر بنده مقدار زیبق
زیاد است قدری از مجموعه تا اخر است در روز
جهت جرب و گر کو کردو نمک قلیا با هم مرتب
پیراز صلابه در ظرفی دم داده بعد بگذارند
سرد شود بعد ظرف را سوراخ نمیده دم اسب
از سوراخ گذرانیده بسته دلو بند دو
دلو کاسه چینی گذارند دلو را در چاه تا وسط
آویزند تا ۳ روز و سه شب بعد گوگرد از
از سوراخ بکاسه چینی آید جمع نمیده بکار برد
نقوع سنا مهب جامع است امراض

اکوه ۱ل دارچینی ۵ ول عرق معمولی ۱۰۰ ل کلاب بیرا[illegible]
کوبیده دارچینی در عرق ۴۳ ساعت در حمام ماریه تنقیع
بعد تقطیر نماید این را ما[illegible] دارچینی روحی کوید
جهت درد مفاصل و عرق النسا که مقیده محمد
سفر کرده هر دفعه ۵ درم بعضو علیل [illegible]
و نیز سوء اعضای بارده را و اعضای رئیسه را تقوید
کند و اکر بر ماخ با اشیاء مناسبه کشند نزله را
دفع کند و خواص کلان دارد دیگر نزهر الکلیت البجل
۴۰۰ ل و ۸۰۰ ل روح شراب باهم خیسانیده بعد در
حمام ماریه تقطیر نماید قدر شربت ۳۰ ل است
لبن المرجان قلب و روح حیوانی را قوت دهد
و سموم را مقابلی و مقاوم شود جوهر و خزا اصاف
کرده لذا عفونات خارجی و داخلی را تحلیل برد
بخورات را که از فاده هارض کردد جمله را زایل
کند تبرید و تجفیف و قبض کند لذا ایجاد حو[illegible]
مزاج حار حادث شود جمله را دفع نماید و قوت
دل دهد و نا قهین را از نقاهت حفظ کند
کذالک در قی الدم و سیلان رحم و در ورم و ذرد
ودو سنطار و سیلان کبد و رحافه و امثال اینها
ادویه

ادویه محرم است و اکر قبل از سقط خورده شود
جنین را از سقط محافظت نماید
طریق حصول آن ۸ ل کل سرخ را در ۵ ه ل سرکه مقطر
جوشیده خیسانیده دو سه روز نهاده که رنکین
کردد بعد از جوش صاف مصفا را قدر الکفایه مرجان
سحق کرده بقانون حکمت حل کرده بالا را ان رنج
زاج تقطیر نماید که در قرع کردن کج در حمام رطبه یا[illegible]
جوار سرخ ماری سوب خام کرد در سوب را با آب شسته
تا صدت ان زایل شود سفید جوهری شود شربت ۱۲ [illegible]
سحق کبریت حرارت غریزیه را حفظ نماید لذا اهل
وضیق النفس و سعال و نزل صدریه و مرجان ان برد
کرده جمله را اصلاح النفخ است و مواد غلیظه را رقیق
کرده و تقطیع نماید به نفث الدم اخراج کند و تنقیه
نماید و جامع مفاصل غذا رکیه را از ایسا از در ملح امعا
امعا و معده را از تولد منع کند علتهائی که محتاج
تصفیه است جمله را مناسب است
بکیرند کبریت و سه مقابل آن نمک طعام باهم سحق
کرده در ظرف فخار مزج کرده با آب صاف و از
و ساعت طبخ داده تا کبریت حل شود که آب مثل
خون شود بعد کرما کرم از کاغذ صاف کرده محلول مصفا
قدر ضرباسرکه مقطر بچکانند تا محلول شده کردد

بالب مرمزوج نماید ۸ مثقال یا اینکه نبات یا
قند را با عرق بهار نارنج حل کرده بقوام آورد
و پوست نارنج را نیز با نصف وزن خود قند را
دا حل کرده باهم کوبیده داخل شیره قند ممزوج
نموده حفظ نماید
مرهم خنازیر (سراجه) قروح را اصلاح کامل است
روغن کمهسرخ روغن سندروس ۲ و حرم صنفی
مکد ۵ ل سقز ۳ ل صمغ صنوبر ۴۲ ل عصاره شوکه
شوکة المبارکه عصاره تنباکو عصاره انجره
مکد ۱۵ منصب ۱ ل در حمام ماریه با عصاره
طبخ داده بعده الصلاب کرده و ۴۰ ل زاج سفید
و ۱۲ ل توتیا سفیده بقدر کفایت موم زرد کدا
داخل کرده بقوام ارند حفظ نماید
مرهم سفیداب جراحات سوخته که و غیره را و جرب
جرب و سایر امراض جلدیه را اصلاح کند سفیدا
۳۰ ل مرداسنک ۱۵ ل بقدر کفایت عرق سرکه
جوش دیده تا رطوبت خشک شود بعد باهم داخ
سفیده تخم خوب باهم زده بعد ۱۲ ل موم و ۵۰ ل
روغن کل سرخ ذوب کرده باهم ممزوج نموده
بقوام آورند تا مرهم شود که بجهت مرداسنک و سفیداب
بارکه

بارکه ورد عرق کل سرخ طبخ نماید
اب مصطکی ۴ ضعیف و ماسکه را قوت دهد و فساد
اشتها را دفع کند و غثیان و هیضه را رفع نماید
مصطکی ۳ ل بباسه ۱۵ ل قرنفل ۸ ل دارچینی ۵ ل
کوبیده پخته با ۳۰۰ ل شراب تا سه روز به تعفین
کذاشته در حمام ماریه رطبه با آتش ملایم ابتدا آنچه
خوشبو مقطر شود بعد بنار شدید دهن ممزوج باز
تقطیر کرد و بعد با آتش بسیار شدید دهن غلیظ خروج
خروج کند اب اول را از ۱۰ تا ۱۵ ل استعمال نماید
اب دوم و سیم را بعده بالنده و نیز روغن جوزبوا الجیقی کند
دوای مفرح و مقوی قلب و خفقان و سوء الهضم و
و صرع و فالج و ریاح و علل بلغمیه و معده را نیز
قوت دهد روح را الغاشر کند و اختلاج قلب را
مفید است و امثال این امراض را علاج کامل است
۱۰۰ دارچینی سیلانی ۵۰ ل اب ۱۵۰ ل شراب در قرع
۲۴ ساعت در حمام ماریه تعفین نهند بقیه
۵۰ ل از ان تقطیر نماید اکر دارچینی بسیار خوب باشد
بهتر از این هم میتوان عرق کرفت قدر شربت او
۱۲ تا ۳۰ درم است جمیع معطرات ادویه بهمین
طریق است مثل قرنفل و زرنباد و جوزبوا و بسباسه و امثال
اینها هر کدام باشد

ان بریزند طلائی رنگ شود پس از جرم و حلقه صاف
انرا گرفته باز روح جدید بریزند و چندانکه روح
جدید ملون شود باز بجرم و حلقه صاف انرا گرفته
همچنین تا رنگ دارد روح جدید ریخته پس از چند
روز صبغ انرا بگیرند بعد ارواح مزبور را جمع کرده
در حمام ماریه دو ثلث انرا بتقطیر نمایند باقی را
حفظ کنند قدر شربت ان از ۱ تا ۳ درم
ایضاً ماء ۳۰۰ ل عسل با ۳۰۰۰ ل ریخته و ۳۰۰ ل اب
شراب خمر و جا در جای خنک بتعفین نهند تا طلائی
رنگ شود بعد بجرم و حلقه صاف نموده در حمام ماریه
بقوام شراب آورند در اثر شربت سابق است
دافع تبهای [illegible] ده ساعت قبل از نوبت استعمال
پس از استعمال مریض را [illegible] تا عرق کند
بعد ماده را با سهال دفع نماید اگر یکنوبت دفع
نشد تا ۳ مرتبه تکرار نماید انیسون معرق ثلث
ثلث درهم سقمونیا [illegible] جوهر طرطر [illegible]
پس از سحق با اب صاف [illegible] طبخ نماید تا صاف شود
در ظرف [illegible] سه روز گذاشته در اطراف ته ظرف جوهر نشسته [illegible] تکرار نماید

بعد برین حالت [illegible] ترک کرده لبن الکبریت [illegible]
با [illegible] رسوب کنند انرا گرفته با اب صاف مکرر غسل داده
حفظ کنند قدر شربت ان از ۱ تا ۳ حبه است که با [illegible]
یا اشربه [illegible] ممزوج و بکار برند بخفیف [illegible]
ایضاً قدری گوگرد را در بوته ذوب کرده و دو مثل ان [illegible]
[illegible] جوز [illegible] کبریت داده و باسیب [illegible]
ممزوج کرده پس از تبرید ازان بطریق [illegible] الکبریت
شود لبن الکبریت [illegible]
ایضاً بعضی کبریت را با [illegible] بلوط با
با اب صاف [illegible]
[illegible] شود بجرم و حلقه صاف کرده [illegible]
شراب [illegible] یا عرق سرکه [illegible] رسوب کرده
سفید شود مکرر با اب سرد صاف غسل داده نگاه دارند
صبغ مرجان که اطبای کیمیاوی این را از جمله اسرار
مکتومه دانسته اند از مستحضرات است خون را
صاف کند و سده را بکشاید و اختلاج قلب
و غشی و مالیخولیا و استسقا و سنگ مثانه [illegible]
و علل [illegible] و عوارض [illegible] و جمیع امراض
مزبوره را زایل نماید

تکرار نماید [illegible] تا تمام [illegible]
جوهر طرطر مسهل و ملین [illegible] است [illegible]
[illegible] (جوهر روح) [illegible] الغایت [illegible]
صدری را [illegible] و تنگی نفس و سعال [illegible]
بسیار مناسب است [illegible]
نهاده و سر پوشی از کاغذ [illegible] که بر سر کاغذ
سوراخ کوچک باشد بظرف [illegible]
بعد زیر ظرف را بملایمت یک ساعت [illegible]
آتش نماید [illegible] و خوراک
از ۵ تا ۱۰ حبه است
مقوی باه که بقدر [illegible] خورند و سلسل البول [illegible]
و [illegible] که بار [illegible]
صدف [illegible] براده پولاد در ظرف [illegible] ریخته پس از [illegible]
باب و [illegible] عرق کبریت بالا [illegible]
و در انرا بکاسه محکم گرفته در جای مرطوب [illegible]
بعد از حل شدن نگاه دارند [illegible]
روح قمر [illegible]
نقره روح شوره [illegible] کرده طبخ نماید تا روح
شوره زایل شود [illegible]
الفضه منعقد شود [illegible] طبخ داده [illegible]

طریق ان قدر الکفایه مرجان صاف کرم خورده
پس از صلایه در شیشه کرده بالای ان روح خل
چهار انگشت ریخته در شیشه را محکم گرفته در حمام
[illegible] نهند تا که روح ملون شود انرا بجرم و حلقه
کرده باز روح روی مرجان ریزند در جای گرم
یا حمام ماریه نهند تکرار عمل کرده تا رنگ
مرجان گرفته شود بعد ارواح ملونه را جمع
کرده در حمام ماریه تقطیر نماید تا بقوام عسل
باز مجددا انرا بر آورده با روح شراب حل
کرده بجرم و حلقه نموده در حمام ماریه بقوام
روغن آورده حفظ نماید
صبغ [illegible] ضیق النفس و [illegible]
و سعال کهنه و در علت صدریه و نوازل [illegible]
[illegible] مفید است
طریق [illegible] عسل صاف سفید خام [illegible]
[illegible] خمر و جا در [illegible] ریخته و روح [illegible]

مزاج شعر را چند روز ترک کند تا منعقد شود
بار دیگر از مهرے زده تا تمام نقره زایج کردیده منعقد
گردد بعد در شیشه مطوق ضبط شود قدر شربت آن اناما
آب زعفران الحدید مشهی کبد و طحال و کلیه تقوی
را قوت دهد و سده را تفتیح کند و اختناق و استسقا
رحم را دفع کند و طمث را باز کند و بالخاصیة بسیار
عظیم النفع است در ابتداء عوارض مراق مفرد آ
علاج کامل است ۲ درهم آن بلا تعب تصفیه برص
بعرق کند و بیزاکرنم درهم با قدر تریاق ممزوج
تناول شود اسهال ... را نفع عظیم بخشد طریق
عمل آن بگیر ۵۰۰ براده آهن در شیشه ریخته
۱۰۰ روح کبریت با ۱۰۰ آب صاف ممزوج
روی براده بریزد ۳ روز تا یک هفته ترک کرده
بعد از جرو علقه در ظرف آهنی با آتش ملایم
تا آنکه روز مطبوخ مشبک شیره برده بقیه
پس برداشته بر جای خنک گذاشته روز اخراج شد
بعد از چند بر جملة آن آهن شده محلول ۱ ز اج
رنگ با بعض جابر سرخ شده زرکان تا حاجت
از دروینی

از درونی شنیدم که نقد قول کرد گفت از درونی
شنیدم که ساحه سرب را با کبر کرد کوبیده در قرع
با انبیق بتوسط آتش صنعت ... موقوف
روح کافور از ارواح لطیفه و از مجربات شریف
انواع صداع را او درد دندان و درد مفاصل و نقرس
و نقرس و التهاب را ازو در رفع نماید انواع
فالج و سکته را نیز مفید است
کافور ۲۰ ل نمک ۱۲ ل روح شراب خالص
۱۰۰ ل با قرع و انبیق در حمام ماریه تقطیر نماید
ایضاً قدری کافور در شراب ... ریخته چار
روز تا آنکه حل شده متشرب شود ... شراب
بایستد دهن را گرفته نگاه دارد
روح بوتن در از ادویه معرقه و مفتحه و مقطعه
و منفتت عصا ... اگر با روح شراب و گلکافور
ممزوج در چند روز استعمال شود در نقرس اما
طریق عمل آن بگیرد بونت در راو در اب گرم
واحراب ... را در آن اعلا ... آتش
تا محلول را اجر باره ... اجر باره ... اسحق
وصلا کرده در قرع با معوج ریخته در حمام ماریه
تقطیر نماید بعد مقطر را چند بار دیگر تقطیر نمود
محفوظ نماید ... آن از ... قطره

روح الحدید بعضی از من الحدید الابیض نیز کرده
انواع سده را ابکتا به خصوص طحال و کبد و ما
و سده در رحم و اشماله او در استسقا نیز بر نفع
عظیم دارد و مجرب است
طریق عمل قدر کفایت براده آهن را با روح نمک
حل کرده بلا تصفیه در قرع ما بیه ... تقطیر نماید
روح نمک در تفتیح سده از ادویه شریفه و از
لطیفه است عصاره را تقنیت کرده مواد را هم
در ترقیق و تحلیل از ادویه قویه است لذا در تفتیح
سده کثیر الاستعمال است و اصحاب استسقا
و یرقان را بسیار مناسب است در رفع عطش
اثر غریب دارد و در سفید کردن دندان نیز مفید است
و در اصلاح قروح خبیثه و با روغن شقر ممزوج با
در دفع نقرس را از ایمکند و ورم سروس حدوث
را که از بلغم باشد طلا کنند چند روز رفع نماید
حل طلا و سایر معدنیات از همه تیزاب ها بهتر
بعضی از حکما گفته اند که طلا را حل طبیعی نماید
طریق عمل آن ۳۰ ل نمک دریا و یا معدنی هر کدام
باشد پس از سحق با سه وزن آن گل خورد یا گل ارمنی
باهم

باهم ممزوج کرده پس از سحق با قدری آب خمیر کرده
کلولها بقدر فندق یا بادام ساخته خشک نماید در
قرع گلی گرفته با آتش ملایم تقطیر نماید اول مائیت
اخراج گرفته بعد که در قطرات ترشی پیدا شد یک
قابله بزرگ سوار کرده پس از شده و صب ملیح اکثر
را تند نماید تا بخار سفید است باید آتش را تند
نمود تا آنچه هست مقطر شود پس از تمام شدن بخار
سفید چند ساعت دیگر آتش را تند کرده بعد واگذارد
تا خنک شود روح را از قابله بقرع ریخته
مفرد اگر چند تقطیر نمود تا تفرق مائیت شود و روح
صرف باشد در شیشه را محکم کرده محفوظ دارد مقدار
شربت آن از ۲۰ تا ۳۰ قطره است با مشروبات
در این عمل اگر بجای نمک زاجی یا ریک باشد نیز ممکن است
اما کمال مختوم در خواص تیزاب است محفوظ نماید که بعد
تفریق مائیت روح مزبور را اگر بوزن نمک گداخته
کداخته و تقطیر شده بعد است از روح جوهر
مثلاً ۱۰۰ ل نمک ۱۰۰ ل روح خالص اگر سه روزه با
از تمام اجزا ... واللا ... طریق
که پس از تقطیر بنشاند ... اجزا ... ورده

بآنست که قدری از روح در ظرفی شیشه‌ای باشد اگر
چیزی باقی نماند خالص است والا اگر مائیه داشته باشد
دوباره تقطیر نماید تا بالمره مائیه خارج گردد علامت
کامل شدن آنست که قطره از جایی بر لب قطره
کنند اگر مشتعل شود روح تمام به ارض رسیده
بزمین بسیار خوب است و اگر بزمین چکید مائیه
دارد بعضی روح مزبور را در قرع ریخته و بارچه
ماهوت چرب بر دهن قرع بسته انبیق را سوار
کنند تقطیر نمایند روح شراب از ماهوت چرب
میگذرد و مائیت میماند در قرع روح خالص حفظ
نمایند که روح شراب را چه تکرار تقطیر کرده
باشند چه تکرار نباشد فرق نمیکند صد ل از آن را
در شیشه کرده یک مثقال نمک طرطیر در شیشه روح
ریخته قدری حرکت دهند بعد ۲۴ ساعت بحال
خود گذاشته نمک طرطیر اجزای مائیه روح مذکور
را جذب کرده محلول در ته قرع باشد از روح روغن
جداگانه جدا کرده مکرر روح مزبور را بشیشه کرده باز
مثقالی نمک طرطیر در آن ریخته بهم زده باز ۲۴ ساعت
ترک کرده باز صاف نمایند مکرر تا چند مرتبه که اجزای
مائیه روح بالکلیه منتفی شود و روح صرف بماند
تا وقتیکه نمک طرطیر بریزند میان ظرف روح دائم
ملح حل شود و باز نا نیوقت روح خالص است بعد

بعد روح را مفرد در قرع ریخته مقطر نموده در
ظرف دهن محکم حفظ نماید
و بعضی دیگر از حکما بدین طریق روح بگیرند اول
بقدر کفاف شراب خالص در شیشه ریخته در شیشه
محکم گرفته تا ۱۰ روز در زبل بعد تعفین نمایند بعد از
تعفین بقدر ۵ ل از آن شراب در قرع بلند قد ریخته
کردن ریخته تقطیر نمایند تا بقدر ۳۰ ل مقطر شود
بعد باز ۵۰ ل دیگر از شراب مزبور با ۳۰ روح
شراب مزبور ممزوج کرده مقطر نمایند بدین دستور
هر قدر روح که خواهند بگیرند یک روح لطیفی با
خواهد شد که حفظ آن متعذر است متعسر خواهد بود
مگر بالت هرمسیه کرده بخاتم سلیمانی در شیشه گرفته
حفظ نماید که در عهد نصب قادر جزو اعظم و در علم
الهی صناعیه مفتاح محکم است و در حکمای
اسلامیه بجای روح شراب روح مویز استعمال
نمایند و آن چنانست که بگیرند مویز بسیار شیرین
بقدر حاجت اول از آب ... گرم بقدر رطوبت
داده بعد در قرع کرده با ظرفی مناسب و قدری
خمیر مایه یا جو یا ارزن در آن ظرف ریخته
و در ظرف را محکم بسته در جای گرمی نهاده تا که
جوش کرده و رسیده و ریخته شود یعنی بکمال رسد

هرگاه دود غرور در قندیست بپیچد چوب را بردارد
که دود بهرود و باز چوب را بگذارد و هرگاه آب جوش
بسیار گرم شد دستهای باب زده بغشرد تا آب تمام آبی
شود باز آب سرد بریزد و هرگاه کوکرد تمام شد ظرف
دیگر را پر کند و آتش بریزد آن ظرف را بردارد
این کار را نهد تا تمام شود اول حاصل شود
این روح در بهار محرقه و مطبقه و صفراویه
و مواد متعفنه و از امراض متعفنه آنچه حادث
شود همه را دوا است دافع و کافی است و نیز در بهار
ترشی همه (ترش کردن غذا و دهان) مفید است
و معده و امعا را قوت دهد اگرچه در امراض حکم
تریتهارا منع کرده اند اما حرفی که تریت مناسبی
ندارد به تریتهای دیگر بار در امراض صدر
خصوصاً ضیق النفس و ربو الصدر و سل و دق
اینها را اکسیر است بحسب تجربه بکرات امراض
مذکور را باد لوقت دفع کرده و نیز دوح داغ
دهن را بابعض مایعات مخزوج مخلوط نموده
دوائی بعمیل است مقدار شربت آن بقدر آنکه
بستر شود شربت یا آب یا دوا یا دیگر و اگر باقند
بقوام

بقوام آورده و مشرق جهت بهو قرص سازند و بخورند
نافع بسیار خوب است
روح شراب نزد اطبا و کیمیا مثبت مفتاح اعظم
و اکثر انزاد در اعمال کیمیا و در بکار برده خصوصاً گوگرد
گرفتن از مولدات اجزاء ملکیه و دهنیه مخصوص
چونکه گرفتن مراد باشد باین روح محتاج شود
و سایر منافع آن مشهور است
قدر کفاف شراب خالص در قرع و انبیق ...
و لوله انبیق را یک قابله وسیع استوار کرده
شد و وصل ... نماید بعد تقطیر نماید بلا
تقطیر و روح جریان کند و قبله از جریان ایستد
و تقاطر کند قابله را عوض نموده قابله دیگر
سوار نماید تا بخود در قابله روح باشد از روح
شراب حاصله کوثیه مقطر مزبور را در قرع و
انبیق شیشه کرده در حمام ماریه تقطیر نماید
اما در بطن قرع قدری مائیه روح بماند که آن
مائیت شراب است بعنوان آن شروح چندین
مرتبه تقطیر نماید بقدر امکان اجزاء مائیه
آنرا ازاله نماید نعم حفظ نماید و خود روح

باب حل کرده جزو حلقه نصف باکلی یار میار جر
دا نصف کرده کلاه تقطیر نماید تا سه مرتبه بعد جمیع
ارواح را ضبط کرده منفرداً تقطیر نماید تا اجزاء
مائیت آن نماند
ایضاً تلخ مصفا بتکرار و محلول وجود و معقود
و مکلس بتکرار ۱۳ ل پر از سحق نماید و بر دهن روح
ملح بقدر آنکه ملح مزبور مشتد و غلیظ شود ممزوج
کرده آن ملح ممزوج به با روح را در شیشه کرده دهن
آنرا محکم بسته در کانون فلاسفه گذارند و اثر بیا
خفیف داده تا نمک مقدار شود طبیب ... قرص
معقود را در معوجه کرده گرفته تقطیر نماید که دخان
پیدا شود که آن دخان مستعد به روح گردد و جهد
به تقطیر آید این ارواح نمک و جوهر که بنماید در قرع
قبر ... است و جمیع خواص روح نمک ...
باشد در این موجهات و از جمله مجربات ...
شربت آن از ... تا ... قطره است
اگر روح ملح مزبور را ... پاره گرم کرده در روح ملح
اندازند روح را تماماً ... پاره بخورد بعد آنها را ...
کرفته در صد طلا ... رنگ مرجان و طلا ...
معدنیات به ...
تیزاب فاروق

تیزاب فاروق جوهر شوره ۴ اب مقطر جوهر نمک
مقدار ۱۵ ل ... جوهر شوره و آب را در شیشه در
سبا ده مخلوط کنند و بعد جوهر نمک را ... ده
بشرط حفظ ... که درش را باز نکنند بعد از
چند روز ... بسیار حرارت است در ... طلا
... بکار رود
تیزاب که طلا را ... جوهر شوره ۱۰ جوهر نمک ... مخلوط
کرده ... طلا را ... بهم زند
طریق ... گوگرد ... کرده با ... میان آن
... باشد و در ... بقدر ... باشد
بیاور ... که با لا ... سوراخ ...
بعد ... انگشت ...
بگیرد بعد قند ... کوره نصب نماید ...
... شعله ... روح بگیرد باین قاعده که ...
کنکر ... داشته باشد ... از ...
قند ... تا نصف قند ... بعد
بار روح بگیرد که سا روح قدری از قند ...
بگذارد ... بعد چوب ... تراشیده ...
سوراخ قند ... بعد الت ... را
... قند ... که یک ... انگشت ...
ظرف ... و آب در آن خندق بریزد ...

است باب کرفت واگر بخواهند که این روح زیاد
ترحدت داشته باشد چند بار دیگر بمنوال مشروح
مقطر نمایند در هر بار قدری مائیه از او در اول تقطیر
بگیرند بعد روح خالص را گرفته باز تقطیر کرده تا
جمله روح صرف شود ایضا دهن شوره گویند دیگر
گویند اگر کسی یا رمده مقابل شوره باشد
چه که در اینصورت شوره بالکل متصعد شود
و به تقطیر زیرا در اصلاح غرض است که جوهر
بالکلیه متصعد شود در قابله آید
مخفی نماند که انچه در قابله بخار سرخ مشاهده شود روح
طیار شوره است و اینجا باید که روح طیار را
بر بگیرند قابله که بزرگ [illegible] حاضر داشته
چون دید که در قابله پر از بخار شد سرخ بفوریت قابله
برداشته قابله دیگر بجای آن نصب نمایند و در اول
محکم سد کنند و همچنین قابله که متصعد پر کرده
و عوض نمایند تا بخار سرخ تمام شود و اگر بزود
آن بخار که در قابله گرفته اند متصعد روح
شود کمی کافور در یک قابله انداخته در شیشه را
محکم بسته تا بزود متصعد شود جمیع ارواح را

دهن

دهن کافور از ارواح مزبور جدا کرده روح
روح را در شیشه کرده در سر آن محکم بسته حفظ نمایند
جهت بواسیر و نواسیر گرد آسیاب ۵۸ زعفران [illegible]
[illegible] مویز مکه ۳ شقایق النعمان
نبات [illegible] سیاه [illegible] کندر سورنجان [illegible]
[illegible] بطور شیاف استعمال کنند
اگر زخم یا دانه المروف باشد چنانچه کهنه [illegible]
تخم مرغ آلوده کرده و از این دوا [illegible]
اگر جمیع دوا را ایک شب در شراب [illegible]
پس از خشک کردن سحق و صلابه نمایند بهتر است
دهن الفضه نفع اعضا رئیسه [illegible] و عصب
و جمیع سده و [illegible] اجمله امراض [illegible]
دفع نماید یا ذکر وقتی
بگیرند نقره [illegible] بقدر حاجت و بالا آن سرکه
مقطر که چهار انگشت روی نقره را بگیرد در دهن
شیشه را محکم گرفته بجای گرم نهند که [illegible]
دهن مصطکی امراض معده را [illegible]
و قروح معده و اسهال [illegible] را [illegible]
۵ تا [illegible]

زنجار نیز گویند در تنقیه روح از ادویه [illegible]
بعد از این زاج بقدر کفایت گرفته در قرع ریخته
منفرداً تقطیر نماید در حمام رملیه چند مرتبه که اول
اجزاء مائیه و بعد اجزاء روحیه تقطیر شود حفظ
قدر شربت آن از سدس تا ثلث درهم است
روح حامض معده را قوت دهد و جهت تبهای
نافع است مطفی و التهاب و حصات را دفع
کند و این از اسرار حکمیات است در اصلاح [illegible]
و طاعون و وبا و سایر امراض وبائیه از زیاد
نافع است بگیرند روح حامض ۵۸ و زاج سفید
۱۳ [illegible] در قرع ریخته در حمام رملیه به درجه [illegible]
مائیه را ترک کنند تا روح حامض و روح زاج
متحد و منعقد شوند با مایعات مناسبه تا [illegible]
صحه میسر شود
روح شوره ساذج از مدرات قویه و از معرقات
لطیفه است مطفی و التهاب را قطع کند و
قولنج و [illegible] را دفع نماید و فواید جلیله
بسیار دارد با بعض از مایعات مناسبه اگر
[illegible] شود جمله امراض [illegible]

کذالک در اطباء [illegible] کیمیا وی استعمال شود در
[illegible] معادن از شراب بهتر است
بقدر کفایت شوره صاف [illegible] مقابل شوره
[illegible] یاک یا [illegible] ممزوج کرده سحق
و صلابه خوب نموده در شیشه [illegible] گرفته ریخته [illegible]
ثلث شیشه باید خالی باشد بعد قابله [illegible]
سوار کرده شش ساعت آتش خفیف [illegible]
ده چند یک ماده مائیه صرف [illegible] دقیقه در
قابله دود سفید پیدا شد قابله را عوض کرده
تدریج آتش را زیاد نمایند تا دود سرخ ظهور کند
با مواد مائیه روح تقاطر کند باین منوال [illegible]
۱۳ ساعت آتش نماید و دقیقه که دود سرخ قطع
علامت تمام روح است [illegible] مقطرات [illegible]
منفرداً در ظرف آهنی ریخته در حمام رملیه تقطیر
نماید اول جزو [illegible] طعم یک ماده ممزوج کند [illegible]
ماده مائیه است از شوره و دقیقه که در قطرات [illegible]
پیدا شد قابله را عوض کرده باقی روح را بالتمام
بالکلیه تقطیر نموده حفظ نمایند [illegible]

بعد صاف نموده بطریق سابق الذکر روح از آن
بگیرند و بعضی از حکما گفته اند که پس از اخذ روح
موصوف دوازده مرتبه [illegible] در حمام [illegible]
تقطیر نماید بعد مقطر را در شیشه کرده چهل روز
در [illegible] سبب تعفین نهند بعد برآورده در
شیشه [illegible] کرده ۱۵ روز [illegible] آن روح
صاف را گرفته که آسمانی رنگ و [illegible]
است این را دهن شراب نیز نامند [illegible]
گرفتن این روح لطیف ارضیه از تجفیف
کرده مکلس و احراق نموده تا سفید شود [illegible]
گرفته با روح ممزوج نماید [illegible]
متحد و ممزوج و محلول شوند این روح را
روح شراب اصلح گویند در د شراب [illegible]
[illegible] ۵۰ گرفته در قرع ریخته روی آن
[illegible] روح شراب ریخته [illegible] ساعت
ترک نماید بعد آتش ملایم روح را تقطیر [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] باز آتش دهد تا سفید شود باز روح [illegible]

بالا آن ریخته ۲۴ ساعت [illegible] نهاده باز
[illegible] روح [illegible] تقطیر گرفته باز [illegible]
کرده ارضیه را خشک کرده با [illegible] آورده احراق
کنند تا سفید شود باز بمنوال مشروح [illegible] کرده
[illegible] تا جمله [illegible] با روح به تقطیر آید این را
روح شراب فیلسوف گویند
روح زنجار در نقصان شهوت زیاد [illegible]
معده را قوت دهد [illegible] معده را از [illegible]
و نیز در امراض رحمیه [illegible] نفع عظیم بخشد [illegible]
[illegible] و ضعف [illegible]
رحم را دفع کند و در [illegible] تاثیر عجیب دارد
قدر کفایت زنجار را در قرع ریخته و سرکه مقطر
بقدر چهار انگشت در آن ریزند در حمام یا جای
گرم نهاده تا چهار روز که سرکه ازرق لون شود
بعد سرکه مزبور را جدا [illegible] گرفته باز سرکه [illegible]
باز مثل اول تا چند روز در حمام نهند و چون سرکه
ازرق لون شد بگیرند و همچنین نمایند تا [illegible]
محلول در سرکه شود بعد محلولات را عقد نماید [illegible]

از آن دو ... صد چهار باشد بگیرند مصطکی را بقدر
کفایت خوب سائیده با یکوزن دو نیم آن سنگ
ریزه مکلس یا یکی رمل شسته بخوبه ممزوج کرده
در شیشه کردن کج ریخته قابله و سط ... گذاشته
یعنی سوار کرده تقطیر نماید اول آب سفید با روغن
ممزوج تقطیر شود بعد روغن سرخ تقطیر شود روغن را
از آب گرفته ضبط نمایند و از جمیع صمغ‌ها
بهمین طریق روغن گرفته میشود قسم دیگر هم از روغن
مصطکی را جوش نمایند روغن میگیرند ۲۴ ... مثقال
مصطکی را در ۱۰۰ مثقال روغن کنجد سرخ مزج کرده
با آتش ملایم بجوش نمایند تا مصطکی حل شود بعد
تصفیه کرده نگاه دارند
صحیح باه ثعلب نشاسته مغز بادام ... قرنفل
و ... تخم ... همه را اجزا را نرم کرده در شیر گاو
بجوش نمایند با نبات ... شود
روغن سقنقور روح را مندمل سازد و ادرار منی را
امساک کند اعضا را قوت دهد
کردن کج ... گرفته را نصف سقنقور مصفی کرده
دهن شیشه را دم آب یا جاروب گذاشته که

وقت تقطیر ... قابله بزرگ سوار کرده
تقطیر کنند ابتدا روح بعد روغن زرد بعده روغن
احمر سیاه ... جراحات و در بعض ... جعفه
چاله ... زعفران مزج کرده بر پیشانی ...
... صلابت ...
روغن شوره شوره صاف ۵ اتشه را با کاسه ...
با کاسه دیگر خوب ممزوج کرده در شیشه کردن کج
بقدر حاجت تقطیر نماید بعد مقطر ... استعمال
باز در کردن کج تقطیر کنند ابتدا یک جزو ...
خروج کند بعد روح ... که آمد غلظت پیدا کند
قابله را ... بر ازان ... آید آنرا جدا
و اصل روح شوره است این روح را دهن ...
گویند و یا انکه روح اول را در قرع کرده با ...
ترتیب مذکور تقطیر نماید چونکه نصف روح ...
آمد بگذارند تا سرد شود ... قرع ماند ...
صحیح ... فا املاح را باین طریق ...
روغن نمک که قائم مقام کبریت احمر است و در
انواع نزف الدم‌ها و سیلانات را قطع نماید
نمک بلور ... ۱۰۰ مثقال در قرع ...
نماید بعد ... مصفا و ... تا ۱۰۰ مثقال

ای مقطر املاح را در شیشه بالا ... برآورده ...
تا صاف شود ... را جدا و ... کرده در قرع کرده ...
ریخته با آتش ملایم تقطیر نماید دهن انبیق گرفته شود
نگاه دارند قدر شربت آن از ۲ تا ۴ قطره است
حب تپ بلغمی و ضعف و اسهال مفید است
تریاک ... زعفران ... جوهر که ۳ مثقال
جدوار عطر ... جوز بوا ... مثقال
... حب ۳ دام روز ... هم میکند
روغن گوگرد جهت درد مفاصل و مواد باروده
نافع و محلل و ملطف و مقوی و صابغ ...
ظاهر نفره است و در اعمال ... بکار آید
گوگرد صاف و شفاف را آب ... در قدح ...
خشک شده ... آتش نرم گذاشته ... تازه ...
نماید تا ۲ یا ۳ چندان ... گوگرد از ... بتابد
بر در کفچه آهنی ... زیر ... افروزد
و ... زیر ... آتش ملایم باشد
...
در ... زیبق خالص ... ۳ ...
... سوده ... زیبق ... بهم ... تا ...
... رنجه ... دیگر ...

و ... را از ... چوب ... کهنه گرفته بگذارند
بگذارند که خشک شود ... آتش ... شبانه روز
آتش ... زیر دیگ ... دیگ بالا ...
و بگذارند که خشک شود بعد دست از آتش بردارند
تا سرد گردد ... سفید در دیگ است
از این ... طرح کنند و ... زیبق ...
... طرح کنند که ...
طلی این ... کنند اولا موی را از سیاه شدن حفظ
... جوان و موی سفید را سیاه کرده
... اعضا را ... دیده را
روشن سازد ... راه ...
... مقدار ۲ درم ...
... خورده شود ... بکار ...
... وقت ولذت ...
مباشرت ... اگر ... باشد ...
تصرف نماید
جهت ... انزال ...
... ۵ ... معجون ...
... تیغ ... انصباب ...
این امراض ... دفع ... دو ...

و رطوبات رحم را پاک نماید آب ۱۰ مثقال عرق
کبریت ۸ مثقال ممزوج کرده قدری براده آهن
منقی با این آب ممزوج کرده براده را ... کنند
۲۴ ساعت با آتش خفیف طبخ داده بعد جرم ...
کرده در مکان سرد چند روز ... آن دیگ ...
منعقد شود ... آب گرفته خشک کرده نگاه
دارند قدر شربت ۵ تا ۱۰ حبه است
مرهم بواسیر ... هر قسم که باشد ... و یا ...
با کهنه کتان ... استعمال شود تریاک ... اقاقیا
مرصافی زعفران مکی ۳ مثقال لبان ... ابیض ...
اسفیداج ... روغن ... ۳۴ مثقال ...
مرغ ... ۳ مثقال ... پنبه ... ۱۰
پارچه ... بعد ... لعاب ... را ...
با دو ... بجوش ... تا قوام آید بعد ... تخم ... ممزوج
کرده خوب نگاه دارند
مصطکی ... و ... است و فساد اشتها را
دفع نماید ... و هیضه ... را رفع کند
آب آهک ... مثقال ...
صاف ... آب ... ظرف بلور
ریخته گاه گاه برهم زنند تا ... حاصل

بعد ... خوب تصفیه کرده حفظ نمایند
قدر شربت آن ... ۱ ... بار در روز ...
و در اطفال باقتضای سن باید بطبیب ...
و اما خواص آن آنچه در بشره انسان پیدا
از بثور و جوشها و ... و کذالک ...
و ورم مفاصل ... ورم زبان و جمیع ...
را علاج کامل است و ... صدر
و تنقیح صدر ... و درد ... مفاصل
و بهق و ... اعلاج ...
و نیز سیلان رحم و ... سفید ... از رحم آید قطع نماید
و اگر آب ... را با قدری زیبق ... در ...
... بعد سحق و ... آب ...
... ۱۰۰ ... آب آهک ...
... روغن ...
... بار ... سوخته ...
... مرهم ... مجرب است
و اگر ... آب آهک ... شراب مزج ...
... بار ... مفید است
کذالک ... ۱۰ ... آب آهک ... ۳ ... حل کرده ...
... چند روز ... گذاشته تا آب ارزق

رنگ کرد بعد موم سلقه کرده موقطره اکر در چشم
قرحه و بثور و دمعه و نزول جرعه نقطه نمایند فایده کند
طریق روغن موم یک چهار یک موم صاف در
دیگ سنگ ذوب نماید چون کف کند بردارد
تا سرد شود باز بالای آتش نهد و آتش ملایم کند تا که
کف نکند چون کف نکرد آتش تیز کرده دیگ را نیک
موم سیاه گردد بعد ۴ تولی چینه روح را اضافه کرده
بر هم زند تا بو زد چینه ملایم شود بعد بقدر نخود ریزه
ریزه کرده در قرع کل گرفته کرده انبیق وقابله
کرده آتش کنند تا به تقطیر افتد آتش کند تا تمام بچکد
روغنی سرخ بدست میاید
قسمور کبریت (روغن کبریت) برای سدد و ضیق نفس
و سایر امراض صدریه مفید و جهت درد مفاصل
و ریاح بطن و امعاء را دفع نماید و هر علتی که
محتاج به تصفیه است جمله را مفید است
کبریت او طرطیر کوبیده ۲۵ تولی کبریت را در بوته
ذوب کرده بعد طرطیر را کم کم بخورد آن داده با
باسیب آهنی متصل بهم زده پس از سرد شدن
در ظرف چینی چهار ساعت برای کوبیدن در آب بجوشاند
تا کبریت حل شود بعد کم کم در کاغذ صاف کرده
در

در محلول مصفی قدری خمر یا سرکه مقطر بچکانند
تا محلول مزبور اشتری سفید شود بعد باهمان مالت
مدتی ترک کرده تا کبریت با سفیدی رسوب کند
بعد آنرا گرفته با آب مکرر شسته نگاه دارند مقدار
خوراک ۱۲ تا ۳۰ حبه از آن روغن نیز دارد خوردن
ایضا روغن کبریت سد ضیق سرطانی بکشاید
و سوء القنیه را از این کند ملطف و کشاید آب را
صدری مشتی نفس و غیره را رفع نماید در
طب خواص بسیار و نفع بیشمار دارد در رفع
امراض مفید ترین ادویه است
بگیر نمک تقطیر لقدر کفایت ۳ و سرکه انگوری بسیار
مقطر سرکه را کم کم با نمک سحق و صلایه کرده بعد
در قرع و انبیق تقطیر نماید ابتدا ۳ روز تشمیس
تعفین کرده تا استراج بعد تقطیر کنند از این
مقطر یکمن تقطیر نماید بعد بیاورد کبریت
صاف سوده در قرع کرده سه وزن کبریت از سرکه
مزبور بالای آن بریزد و سه روز تعفین در جای
گرم یا حمام رطلیه نماید و بعد تقطیر کنند تا کبریت
حل شود و هر گاه کبریت با سرکه ممزوج
شده را یکسره مفتته بالای تاوه در شیشه بهیا
در حمام رطلیه نهاده و تعفین کرده بعد تقطیر نماید
بهتر و انفع خواهد شد

ایضا روغن کبریت تخم مرغ را سوراخ کرده آب
سفیده کبریت صاف را صلایه کرده در تخم ریخته در
تخم را با همان پوست که بر داشته گرفته با خمیر
سر او را محکم کرده بجوش نماید مزوج کرده
بوته را از آن کل حکمت گرفته خشک نماید بعد قدری
سی انقدر روغن زیتون بریزد که روی تخم را بگیرد
پس بالای آتش ملایم مثل چراغ نهد تا ۳ ساعت
بعد بردارد تمام است پس بیاورد شیشه که گرفته
که کوتاه گردن باشد قدری زیبق در آن ریزد و از آن
روغن روی آن بریزد و بقدر زیبق در آتش ملایم کرده
تا شگفته شود و بر اهبر روغن مقطر را ج سفید
بروی آن بریزد یک ساعت بجوش نماید که تنفس
کرده قدری از روی آتش بر داشته شیشه را کج کرده
روغن را و مقطر را بریزد و قرص را یک پاره لقمه
قسم طرح کند اثنا عشر انساء الله تعالی تمام است خفیه
که در نسخه نوشته که بوته را ابکاری بگیر دو لطف کا شکسته
سکند که تخم باشد و بوته در کار نباشد
ده تولی براده پولاد در ظرف چینی حکمت گرفته با آب
و نمک ریخته ۵ تولی جوهر گوگرد اعرق گوگرد روی آن
و در آن انبیق محکم گرفته در زمین زیر خاک دفن کنند
برای چند روز بر آورده بعد از یک تبرج جهت تقویه باه و غیره

وسلسل بول و رطوبه که جهت تحلیل بسیار مفید است
جوهر البارود (جوهر شوره) از محلول شوره عبارت است
مفتاح اعظم و ما و انهار از این کتاب است وفصل
جمله مفاتیح را جامع و مولدات ثلاثه را اصل نهاد
و مستعد مقام اکسیر است کند بسهولت و مفتاح این
مفتاح روح شراب است که با این روح ممزوج کرده
تحریر نماید فهم من فهم و علم من علم
دوای امراض تهارده صراحی که از مواد خام و ریاح
حادث شده رفع کند و نیز جهت امراض صدری مثل
نفس و غیره و نیز جهت امراض اوجاع مفاصل که
از مواد غلیظه و بارده نشات کرده باشد دوای عدیم
عدیم المثل است و قولنج ریحی را نیز با این دوا علاج
کرده ام زیره ۳ مر ۲۵ دارچینی بسیار ۵ قرنفل ۷
و نیم خولنجان ۵ طرحون ۱ پودینه زنجبیل فلفل سیاه مکه
۵ ۵ تا خواه لیقوسیطقون مکه ۳ ۵ و ۳ نخود دار
دار فلفل سنبل هندی را مکه ۲ ۵ دیگر دواها را کوبیده
با قدری شکر سفید و ارشیا نه قدر شربت افی از آن تا ۲ مثقال
طریق حل نقره در تیزاب فاروق ایستکه قدری
در شیشه کرده و قدری نقره خالص تنک کرده در آن
انداز و در آفتاب گرم یا ریگ گرم گذاشته تا نقره حل
ان تیزاب را با تیزاب دیگر مخلوط کرده در مداخله با

با تیزاب دیگر نقره سفید اخر شود چندی همت انرا
ترک کرده تا ذوب گردد صاف شود صاف آنرا در
شیشه دیگر کرده یک لی نقره در ۳ لی تیزاب صاف
ریخته در شیشه کنار آتش نهد تا نقره حل شود
معرق کوفت شنجرف ۱۲ لی اسطرک تا طرح صاف
را تیا و مکه ۳ لی قرصها سازند یک دانه دو دو نماید از
عرق نیاید ۳ دانه دود کنند
ایزن جرب و فارش و جوشش و اشتعال خارش از
اتفقیه مجرب است شب یا نده لی زاج لاهوری
۳۲ لی نشادر ۵۰ لی دار تو و شوره قلمی مکه ۱۶ لی کوبیده
و بیخته باده مقابل اب در ظرف کلی یا سنگی
جوشیده تا اجزا بکل حل شود و فرود آورده در
تغار ریزند مریض در آن نشیند و جمله بدن را تو
و بمالد تا یک ساعت یا بیشتر اسم طهر را اگر در حمام
کنند البته بهتر است تا ۳ روز مداومت نماید
دوای جنبخی یعنی برای امراض جفنی قدما بکار میبردند
و نتیجه خوب میگرفتند لاسرخ ۳۵ لی سه بار دارفوی
شلغم کل گرفته در تنور نهند برای ۳ مرتبه در دوف
۳ شلغم کل گرفته لاسرخ را نرم ساییده بعد
هر مثقال لاسرخ یک نخود دار فلفل و ۳ نخود
زعفران و یک نخود مامیران که نرم کرده از آن

ر دکرده با سیب حب کنند جهت جرب و فارش
و ابر میزش بلکه برای همه ناخوشیها بلکه خوبست
ایضا چهار کشته قدما که بسیار خوب دوا نیست
در امراض جفنی روح و قلعی و سرب مکه ۵ لی
زیبق ۳ لی و نیم اول قلعی را ذوب کرده در ظرف
آهن بعد سرب را انداخته چون هر دو ممزوج
شدند روح را انداخته بعد که هر سه آب شد از
آتش پایین گذاشته جیوه را ریخته بگذارند سرد
شود امتحان بکنند که جیوه زنده باشد بعد هر
نخود تریاک چندانکه بود بعد حون گوگرد را
کرده در آن ریزد و با هم بهم زند بعد بگذارند
تا خاک شود بعد نرم ساییده بروزن همه اجزا
بهار الخود دار فلفل داخل کند و همه را از تافته
بیرون کنند بعد با سیب حب کنند که بیاید نافع
آذر تالیف (جوهر قلوه) اسم گرم انزاد در الیه
اسهال نماید سرقاشی چهار نخود مقوی باه است
اسپول اسپرمین و اسپرمتیل که هر دو از تخم گرفته
گرفته شده مقوی باه است
اسپول زمتین ضد اسهال و اسهال خونی است که نیز
آن از تا دو و نیم است بهوز زیاد میشود

فارکیلا اسی جنروات م سه مکره کرم شربت [illegible]
دیا کوده م کرم شربت پوبیکا ۵۱۱ ۹ کرم روز [illegible]
سوپ فور برسور برای زکام برای بچه با اقتصار [illegible]
ایضاً جهت امراض صدری تیو [illegible]
بودرم لوامیک اسانس کرم کا کریلات [illegible]
کلیسیر فوسفات [illegible] شوده [illegible] برای [illegible]
برای [illegible] صفرا و درد پا [illegible] پیدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
ثلث آب جوشیده [illegible]
صاف کرده با [illegible] شکر سفید قوام آورند [illegible]
جهت امراض صدری جنروات [illegible] کرم [illegible]
[illegible] شربت [illegible]
بهار نارنج [illegible] کرم [illegible] قاشق قهوه خوری روزی [illegible]
روغن [illegible] و مسکن اورام عضو [illegible]
[illegible]
اکسترم [illegible]
امیول [illegible] جهت [illegible]
هم [illegible] جهت

جهت درد مفاصل سوزنجان نبات استخوان
سوخته [illegible]
روغن حب الغار و روغن [illegible]
[illegible] جهت [illegible] امراض [illegible]
[illegible]
تا قوام آید [illegible]
[illegible]
[illegible] کرده کار بمالند
برای [illegible] و جوش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در آفتاب [illegible]
امیول [illegible] ماده [illegible]
[illegible] برای تقویت باه مفید است
روغن [illegible] یک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شیاف [illegible] الیتام یافته [illegible]
بلادن [illegible] عصاره [illegible]
[illegible] شیاف [illegible]
روزی [illegible] روز و شب [illegible]
جهت [illegible]
[illegible] اسید [illegible]
[illegible] عصاره [illegible]
برای روز بخورد
مسکن درد دندان [illegible]
مسکن درد [illegible]
[illegible] نبات تا [illegible] روز
جهت [illegible] سفیدار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شربت [illegible]
[illegible] یک ۸ قطره بخورد
ایضاً حب [illegible]
عصاره [illegible]
[illegible]
اسید [illegible] قطره [illegible]

مرهم [illegible] جهت [illegible]
[illegible]
مرهم جهت ورم [illegible]
[illegible]
[illegible]
مرهم [illegible]
[illegible]
مرهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
جهت کوفت
حب امراض صدری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بخورد داد
ایضاً شربت امراض صدری [illegible]
[illegible]
[illegible]
ایضاً جهت ورم [illegible]

ایضاً ضد [illegible]
روغن حب الغار [illegible]
جرب و امراض جلدی [illegible]
برای جروح و قروح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جهت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ترکیب [illegible]
جهت اصلاح [illegible]
[illegible]
و امراض [illegible]
[illegible]

جهت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جهت [illegible]
[illegible]
[illegible]
جهت [illegible]
[illegible]
جهت [illegible]
[illegible]
جهت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جهت [illegible]
[illegible]
[illegible]

جهت اسهال ... یودرم ... سو ... [illegible]
۳ نخود ... طول ... نخود ۱۳ ... روز ۳ ... ببر
حب معمول سولفات ... اسپارتئ ... برای امراض قلبی
کرده بدن برای پاک کردن دندان ... بخصوص
شربت امراض صدری ... اما ... ۴ گرم
... گرم ... درجه ... گرم شربت
اپیکا شربت ... شربت توپانی ... گرم
روزی ... قاشق ... از
شربت مقوی شربت ... تا ... گرم کلیسرین
... گرم ... ۳۰ ... گرم ۳ ... بر
روزی این شربت جهت امراض صدری ... شربت
تیزات ... ۳ ... اب مقطر ۲ ...
در آب ... (کلوکم) چشم قطور کنند و نیز در دفع ...
... مفید است ... تا ۱۸ ... مفید است
و مسکنات هم از ... هستند
برف ... مفید است بخصوص ... جلد
... بیار ... میکند و نیز برای دفع ...
و ... خوب است
امپول ... جهت امراض جلدی ...
از ... است در معالجه ... که ...
جز علم حفظ الصحه ... در خصوص ...

و حقیقتا میتوان گفت که از پرهیز ... موقوف
اکثر اوقات استعمال ادویه قویه بر طبیب لازم
نیست زیرا که قوه دافعه طبیعت در دفع مرض
اکثر و اقوی تر از قوه ادویه است و فی الحقیقه
ادویه قویه تاثیر ... در معالجه ندارد ...
در رفع مرض و اخراج آن از بدن ... بر قوه
طبیعی نمایند و در معالجه چیزی انفع از امساک ...
در غذا نیست که الات تغذیه را استراحت ...
و با اعتقاد ابقراط بهترین طبیب کسی است که ...
ادویه معالجه امراض را نماید ...
... انار ... بقدر ۲ ... کنند ...
... در خواص ... است
... تا ۳۰ ... سلوسیون (محلول) ...
برای امراض ... از ... صدور ...
ان مفید هم ... (ضد ...) ...
کپول ... ترکیبی است از ...
دیگر ضد سوزاک ... تا ... روزی ...
... است
حب ضد زکام و نزولات ... و ...
افیون ... نخود ... روز ... یا کپول ...

حب مقوی و ملین و زیاد کننده خون ...
... لکتات ... عصاره پوست ... مقدار
۸ ... حب ... روز
ضد ... کات ... گرم ...
... گرم کلسیم ۳۰ گرم ... با ...
کپول ... روزی ...
کرانول (انقل) ادویه برای امراض قلبی تا ۳ ...
پس ... مقوی باه و سایر قوات
قرص ... برای امراض صدری تا ۳ دانه ...
... معرق ... تا ۲ گرم ...
... تا ۳ گرم برای اسهال
... صد اسهال اطفال ...
با ... یک قطره زیاد ...
قرص ... برای ... شده و در ...
تا روزی ... قرص معمول است ...
کپول ... دانه ...
... برای ... و امراض ...
و ... است مقدار ان ... گرم
و قرص ان هم هست که ... معمول

ضد جرب معمول ...
و اکسید ... زنک و ... مقدار ...
۳ نخود اسید سالیسیلیک ۳ نخود وازلین ... مخلوط
کرده بمالند بعد از شستن با صابون ...
... برای زیاد کردن خون ...
... گرم ... مصر ...
مقدار ... ۳ ... گرم ...
و وقت خواب یک ...
... ۱۳ ... روغن ...
ایضا ... جلب ...
... برای ...
حب ... در ...
... و ... مقدار ...
از ... قطره شروع کرده تدریج تا ۱۰ قطره ...
برای سیاه سرفه ... اطفال ...
ایضا ... تا ... تدریج زیاد کنند ...
سیاه سرفه در اطفال ...
...
... کرد پوست ...
... گرم ...
... گرم ... برای امراض جلدی ...

جهت درد مفاصل ... ۵ نخود ...
نبات ۵ ... تا ۸ روز ...
ضماد مسکن درد دندان ... کذاشتن ...
ایضا کافور کذاشتن ... مسکن درد دندان ...
ایضا ... و خردل را با سرکه جوشانیده ...
جهت ... ارمنی ...
کبوتر با روغن زیتون ضماد نمایند
ایضا تخم ...
... کننده ...
بکارت مصنوعی بوره ارمنی را با ...
... شده با ...
...
...
...
...
... بالله
مسکن درد دندان زاج سوخته ...
... دندان ...
... تا ... کشیدن ... کند
لعاب ... و سفیده تخم مرغ و ...
و قند سوده درست کرده در چشم ...

کوشت ... کرده ...
دوای ...
...
...
حب امراض صدری عصاره ...
قطران ...
...
شربت ...
روزی ۳ قاشق ...
...
امپول ...
امپول ...
برای ... یک روز ...
قرص ... جهت ...
محلول ...
...
... یک ... یک روز
امپول ...
برای ورم ملتحمه ...
... در چشم ...

جهت سقوط سیطرات [illegible] کینین مصارف
که کم مصارف کاسیاکر در پوند [illegible] مکدال اعضا
نوامیک [illegible] ۱۰۰ سانتیمتر ۲ تا [illegible]
جهت [illegible] فتل [illegible]
[illegible] کمپرس [illegible] و دود اطراف
و سینه [illegible] کردن چسباندن یا [illegible]
درفن [illegible] از مقاله [illegible] در قوانین ترکیب ادویه
در خلاصه الحکمت میفرماید طبیب هر چند که بتواند
علاج ادویه را کمتر و مقادیر انها را [illegible] نماید
بهتر و خفیف است بر طبیعت زیرا که بسیاری
انها باعث حیرت و تقلب طبیعت میگردد
و با زمانی ان از کار [illegible]
قرص [illegible] و قرص [illegible] مقرر [illegible]
در تقویت [illegible] که از ۲ تا ۳ [illegible]
در تقویت [illegible] تر است و اولاد در تقویت [illegible]
علاج ورم کلیه و لگنچه بدون حبس البول [illegible]
دستور جراحت اول پاک کردن [illegible]
مجاری بول است [illegible] باز کردن ادرار [illegible]
باول باید تورم مجرا یا مثانه که قبلا موجود بوده
معالجه نمود و مثانه را بتوسط شستشو [illegible]
با محلول نیترات دارژان باید پاک کرد و [illegible] ادرار
مریض

مریض را با خوراندن ادویه ضد عفونی [illegible]
[illegible] و [illegible] سالیسیلات
[illegible] و [illegible] ۲ تا ۳ گرم
در حقیقت جراحی باید [illegible] بتوسط [illegible]
[illegible] در ورم پرستات [illegible]
با سبب شکافتن مثانه [illegible]
درست [illegible] برای مثانه و یا بیرون آوردن
مذکور مثانه را [illegible] کردن ولی در وقت
که [illegible] کلیه بتمامه حاصل [illegible] باید
کلیه را [illegible] کرد [illegible] بواسطه شکافتن
بعمل میاید و اخراج کلیه nefretomie
[illegible] تا لازم [illegible] nephrectomie
و ان وقتی جایز است که تمام [illegible] کلیه
کلیه معیوب معدوم شده باشد و کلیه دیگر
بی عیب باشد که نایب مناب کلیه [illegible]
و از امتحان ادرار هر کلیه که از حالب [illegible]
آورده تجربه نمایند تا مطمئن شوند
برای حکم کردن که کدام کلیه مبتلا بسرطان است
و باید جهت کرد و اینست که بتوسط میل از

حالب (ابنکلیه) ادرار هر کدام کلیه که [illegible]
سرطان میرود بیرون آورده بجوش آورده و [illegible]
سرطان ادرار [illegible] میکنند [illegible] نزدیک صفر
و در حالت طبیعی درجه انجماد ادرار ۵ تا ۲ زیر صفر
منجمد میشود زیرا که هر مایعی که درجه غلیظ تر
درجه انجماد ان پایین تر است لذا در انصورت
نجاح جهت عمل [illegible] میشود
و در انسداد و حالب که از سنگ کلیه بهم میاید
(حبس البول) برای شکافتن از کنار کلیه [illegible]
و سنگها را با نیشتر [illegible] اسباب مخصوص) بر آوردن
و در [illegible] جلدی سرم گلوکز (تیاس [illegible]) مینمایند
سرم گلوکز [illegible] ادرار ۵ آب مقطر و در تحت جلد
ادر ۳۰ آب مقطر است که [illegible] تا [illegible] سانتیمتر مکعب
داخل [illegible] مینمایند اگر متعدد باشد در تحت جلد
داخل مینمایند با کمک [illegible]
در علاج التضعفات کلیه اولا علاج [illegible] الدم
با زرق [illegible] نمایند و سرم فیزیولوژی [illegible] آب نمک
و زرق کافئین و سرم دیگر [illegible] و جهت تسکین
و در زرق [illegible] و [illegible] مشروبات الکل
و مالش و کیسه یخ و [illegible] نمایند ادویه تریاک [illegible]
علاج

علاج کلیه متحرک اولا به [illegible] دیم جهت [illegible]
است خصوصا که باد [illegible]
کرده باشد و موجب اختلال هضم گشته باشد
و یا اینکه متدرجا بزرگ شود و یا البومین تولید کند
در ادرار در این چهار صورت باید جهت کرد اما
کلیه ساقط شده [illegible] که متحرک هستند و به بیرون
هیچ قسم علاج [illegible] میباشند باید
جهت کرد و نیز کلیه [illegible] ساقط شده که [illegible]
اینها طبیعی است و مریض مستعد مبتلا شدن [illegible]
کلیه نیست در اینصورت باز جهت جایز نیست
در کلیه [illegible] اختلالات مختلفه [illegible]
موجه نیست و ثابت نموده که سقوط کلیه [illegible]
ظهور ان اختلالات است [illegible]
[illegible] در اینصورت کافی است و ضمنا [illegible]
اعضائیکه میتوانند این اختلالات را تولید کنند
معاینه نمایند و نیز حالت عمومی مریض را باید اصلاح
کرد اگر [illegible] نتیجه نبخشید [illegible] و مریض را از
جهت [illegible] نمایند
علاج [illegible] کلیه اولا ادرار [illegible]
بول [illegible]

اسیدیت (ترش) که پس از چندی ته نشین شده
رسوب خاکستری رنگ پیدا میکند و بقیه ادرار
قسمت بالا قرمز رنگ و تار است [illegible] بول الدم
چهارم با سیب کخ (حیوانات [illegible]) در ادرار
است که بتوسط ذره بین در [illegible]
ادرار دیده حیوانات ذره بینی [illegible]
میشود از کلیه متحرک [illegible]
علاج متداول است اول برای تثبیت کلیه
اسباب (اپارئیت [illegible])
که ان باندارات (لوازم) که عبارت است از
یک باشتر کوچک که در قدام ناحیه کلیه [illegible] واقع
شود که بواسطه فنر روی کلیه فشار [illegible] که ان
باشتر کلیه را نگاه [illegible] که کلیه را [illegible]
خود ثابت نگاه میدارد دیگر عبارت از
کمربندی است که [illegible] کلیه دارای [illegible]
و این کمربند هر باندازه ترجیح دارد بواسطه اینکه
باندازه یکنقطه را فشار میدهد و کمربند تمام شکم را
فشار میدهد و سایر اعضاء رئیسه نیز که با کلیه
ساقط شده از مثل سقوط امعاء و معده و غیره
نیز

نیز ثابت میدارد [illegible] جهت [illegible] که عبارت
است از ثابت نمودن کلیه بطور [illegible]
جراحان یا در نقطه که نزدیک [illegible] کلیه
میباشد موارد جهت جراحی در اقسام کلیه های
متحرک که از قبیل مرکب با اختلال هضمی
وضعف اعصاب و غیره هستند [illegible]
درد دائم ناگزیر از جهت [illegible]
[illegible] سقوط کرده [illegible] در اینها که [illegible] بزرگ میشود
چهارم اگر در تولید البومین (اسفید [illegible])
عدم قابلیت نفوذ کلیه فقط بطور تقریب
بواسطه [illegible] بواسطه تجزیه شیمیائی ادرار
میتوان فهمید که اینهم بواسطه [illegible] اخراج
مواد ادراریست مخصوصا گم شدن ادرار
و کلرورهای (نمک) خیلی مهم است و نیز قابلیت
نفوذ کلیه و اخراج مواد ادراری را بتوسط
زیر جلدی بلوم میتلن [illegible] امتحان کرد
علاج سل کلیه بزرگ شدن حجم کلیه و
وقتیکه سل محدود و سل [illegible] و ادرار
صاف تر است و بجز درد علائم دیگر
موجود نیست ممکن است این قسم از سل

و اگر درد پهلو با تب باشد با زالو یا حجامت [illegible]
روز سیم فصد چهارم [illegible] با زالو نمائیم و بمقدار
اول خون میگیریم و اگر باز درد پهلو با تب باشد
زالو یا حجامت میکنیم روز چهارم [illegible]
افتاده که مرض دوام کند خواصه شروع بفصد
در درجه اول کرده باشند یا در درجه دوم اگر مرض
چهار روز کشید میتوانیم در این روز نیز فصد کنیم
ولی بهتر در این روز ترک فصد است بجای فصد
مریض را زالو وضع کنند [illegible] بقول کلی
استفراغ دم را باید ترک کرد مگر که انعکاس
[illegible] موقوف شده و [illegible]
بر طرف شده باشد و این قاعده کلی مانند همه
قواعد کلیه است دارای استثنا میباشد ولی
استثناهای آن خیلی نادر است [illegible]
[illegible] بقول [illegible] که این [illegible]
قویه است [illegible] باید اجرا نمود
مگر با احتیاط زیاد پزشک   دافع

دافع ذات الریه [illegible]
[illegible] ساعت یک قاشق [illegible]
[illegible] یکدوره سولفا [illegible]
[illegible] و امثال اینها خوب است
[illegible]
جلدا شروع بزرق نمایند
دافع عصبه [illegible] فوسفور [illegible]
قطره روزی [illegible]
مفید است و نیز [illegible]
جهت اورام [illegible] سولفات
[illegible]
برای اورام [illegible]
[illegible] دافع الحراره مسکن مخصوص [illegible]
و دافع درد مفاصل [illegible] و مقدار [illegible]
و حرارت [illegible] گرم و مقدار [illegible]
و نوبه [illegible] ۲ گرم با شربت قند
[illegible]
جهت داء [illegible]

روزی ۳ تا ۴ بار اگر تشنج [illegible] پیدا شود [illegible]
است لذا بیرون آوردن زبان از دهان [illegible]
مفید است و کلرال از ۱ تا ۵ [illegible] طفل
و نیز برومور سودیم از نیم گرم تا ۳ گرم [illegible]
[illegible] و سنبل الطیب [illegible]
علاج خون دماغ دست است که خون میآید
بلند نگاه دارند و محلول ادرنالین ۱۵ [illegible] قطره [illegible]
بینی نمایند و محلول کوکائین [illegible]
دماغ [illegible] و محلول [illegible] قطور نمایند
[illegible] دماغ را با قلم سنگ جهنم داغ کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] زرق کنند [illegible]
زرق [illegible]
[illegible]
[illegible] کشیده [illegible]
(فتح دماغ)

(فتح دماغ) [illegible]
حکم [illegible] بیرون آوردن ابریشم [illegible]
[illegible]
[illegible] بیرون آید
علاج فتح اطفال در دوره اول که دوره [illegible]
و با اختلال معده [illegible] معالجه [illegible]
و در دوره که مرض [illegible] پیدا کرده باید از حرکت
اجتناب کرد و کلرال [illegible]
[illegible] زرق کرد [illegible]
نماید و پس از [illegible] ماه با الکتریک [illegible]
اعصاب نماید و اگر جریان دایم لازم شود باید
قوه را کم کم زیاد کرد والسلام
دکتر [illegible] میگوید که فصد [illegible] خواسته باشیم در
درجه اول [illegible]
معتدل باشد [illegible]
باشد فصد نمائیم روز اول [illegible]
[illegible] خون [illegible] فصد [illegible]
[illegible] پهلو موجع (درد دار) [illegible]
و یا با حجامت [illegible] خون دفع میکنیم [illegible]
[illegible] فصد [illegible]

با سنگ کلیه شبیه ساخت و نیز [illegible] سرطان
کلیه مشکل است [illegible] کلیه که مبتلا است
باید بعلاوه [illegible] کلیه که [illegible]
شده باشد [illegible] در ملامسه [illegible] باشد و
[illegible] کردن [illegible]
امتحان کردن با اسباب [illegible]
امتحانات مختلف دیگر میتوان حدس زد کلیه
معیوب [illegible]
[illegible] زرق [illegible]
تقریبا نیم ساعت و تقریبا [illegible]
طول میکشد که رنگ آبی [illegible] ادرار موجود است
ولی در سرطان ادرار [illegible]
و اگر [illegible] رنگ [illegible]
ادرار رنگ پیدا میکند
در علاج [illegible] باید [illegible]
باید اولا [illegible] عصبانی استعداد
[illegible] یعنی علاج حفظ [illegible]
[illegible] هوای صاف [illegible] و مریض [illegible]
[illegible] اما در صورت [illegible]
[illegible] از ۲ تا ۳ گرم [illegible]

[illegible] کلرال هیدرات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا ۲ گرم بنمایند در اطفال [illegible]
[illegible] زیاد [illegible] بعض اوقات [illegible]
الکتریک [illegible]
[illegible]
علاج فتح اطفال [illegible]
[illegible]
[illegible]
و اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مریض [illegible]

جهت سالک و زخم کوفت و ثالیل چه کوفتی باشد چه نباشد و نیز با قلم مو روی سر مازده بمالند ۶ کذا در مخزن
و امثالها و درد اضلاع کوفت مزمن بر منه ۳ قطعه
جهت ورم اموشی فلفل سفید مرمکی زعفران کندر
مساوی کوبیده با عسل معجون کرده ۱۵ نخود هر روزه
حب مسهل امراض دماغ بلغمی صبر زرد ۳ کو ۱۵
و نیم مصطکی روز بقدر یک و نیم بطور حب بلع کنند
مسکن درد دندان مورد ۱۵ با سکو جوشانده مضمضه کنند
و رانیم بعطر ابره (شمع البلی) از خواص ضد تشنج
و محرک و قابض و باطل کننده بو برشکی در فم
و النتوزه و غیره است
ضد جرب کبریت ۵ شحم قطران اکو کرد ۳
معجون جیوه جهت کوفت و قروح خبیثه
و غیره جیوه خالص ۱۰ اکبر کت صناو فلفل و زنجبیل
ملکه ۳۸ سفوف مقور دار چینی و مصطکی و رازیا
مساوی اما وزن اجزا با ۳ مثقال بهیه نبات
ادویه را ابراز کوبیدن با جیوه صلایه کنند تا محو
شود جیوه پس با ۳ مثقال بلاعیه عسل با ب لیمو
قوام آورده بر شند بقدر نخود با آب لیمو بلع نمایند
مرض کوفتی بسیار خالص انگور با الطلاب جوش غرغره
و ازدا [illegible] شربت [illegible] برهنه دیده

بیرون ۱۵ [illegible] و فائدا [illegible]
است موصعی و در اثر شبیه به یدو و مشک گی
از رو مینمایند و بطور محلول که ادره و الکحل ۱۵ و ۳
جو کلسیرین حل کرده پارچه را بدان آلوده در
سرطان متقرح رحم و متقیم رفاده مینمایند کاز
و مرهم آن نیز متداول است بیلو ۵ را در قروح
متعفن و غیار ک متقرح و دو بیش هییر ترو و قروح
قارچ استعمال مینمایند و مرکز مشت ۱۵ یدوفرم طلا
تمیم بروز نکرده و نیز از خواص دافع العفونت
که در سرطان رحم و متقیم مؤثر و در جراحات
ساده یدوفرم بهتر است و نفوخ آن در حلقوم
موجب شفا است بر کرم حلقوم است و ناراحتی
از درد احتیاج دفع سل و خنازیر و اختلال
نزله شعب قصبه الریه و در کوفت ۳ تا ۵ سوکند
از امید هند
گرد دافع نزله انف یدوفرم کافور مکه ۵ کرم
۸ مخلوطا نفوخ کنند
روغن خنده ۶ ریحی قرنکان ۶ که متورم میشود که
حاشیه پلک تقر کلفت سیاه یدوفرم ابلنبا ۳ و ۳
وازلین ۸ خوب مخلوط کرده بمالند
ایضا یدوفرم ابلبان ۳ و ۳ وازلین خوب بمالند
جهت زخم کوفت و شقاق مقعده ادرمیه ۱۵

طرز ساختن آن یدوفرم تیاسر و لیه یدوفرم هر کو [illegible]
مساوی در قدر آب که صبغ فرو ریخته تبخیر نمایند جسم
زرد رنگی متبلور شود حفظ نمایند
سوبلیمه استات هم یکم ملکه اکرم کاموفره [illegible]
ام کلمنی ۱۰۰ اکرم خوب حل کرده در آن صورت بمالند
حمام القار از خواص مسهله و مغیره و قاتب [illegible]
است لذا در ضعیف تا شیشه مبرمه و کم قوه و [illegible]
در امراض جلدی شانه در [illegible] سینه و نیز در قطره
کهنه و همچنین در کوفت و در نزله زیوره [illegible]
شعر تا بروز دمامیس و در دردهای عصبی و در سکته
و در اثر ینهم بوا آتر این محصولات ارسنیک مشتمل
است بهترین خواص متبلمه و مقویه است
بعضی از اطبا از دواهای مخصوص یعنی خون فرض کرده
ابتدا با یک محصولات نیز محلول بعد محلول [illegible]
بکار برد اگر یبوست آورد با صبر زرد برهنه و اگر
اسهال آورد باتریاک بخورانند چون املاح محلول
آن قابض نمیشود ظهیر سفید و اقسام ترکیب
و کاهی در رفع تبهای کهنه بکار میروند
دافع تبهای مرد ۱۵ یا یاده پرتو سولفات [illegible]
کرد سنبل الطیب ۳ [illegible] حب ساخته در بین فتره
۵ [illegible] تا عشقا فاصله ادا نه [illegible] نماید [illegible]

پرتو کلرورم فرد در کوفت و خنازیر و باد سرخ و لقوه
عصبه و بجز بود الکحیار قرمز زیره جلدی [illegible]
و نظول در حلق دافع خناق و دیفتری مؤثر است
دافع باد سرخ زاج سبز ۱۵ آب ۳۰ رفاده کنند
دافع دیفتری کرکدم تا ۱ خوب پرمنکنات تیاسر
تا ۳ نخود دافع دیفتریت
ایضا پرکلرورم فرد ۳ قرص تقویه ۴۴ مواظب
مرض بزرگان قی استفراغ روز و شب ده دقیقه
فاصله کوچک اطفال قی چاروار [illegible] قهوه [illegible]
جهت سیلان منی کافور ۶ نخود زاج سیاه
۱ درم اسید جو هر ریک (ترشی قوسقی) ادراج
۳ حب ساخته روزی ۳ حب دافع منی و اختلال
طرز ساختن اکسیژن آب ۵۰۰ کرم جو هر شوره [illegible]
۳ تا ۳ کرم برای کوفت و جرب خوراک [illegible]
و برای رفع زخم در کو شرو غیره قطور مینمایند
نسخه زخم کوفت جو هر شوره اطلاب ۸ پارچه پاک
را بان آلوده روی زخم نهند
جهت مسطلا ۱ جو هر شوره ۳ و ۳ جو هر نمک [illegible]
طرز ساختن جو هر شوره جو هر گوگرد در شوره ریز
شوره ترشی از جذب کرده هوا از ان [illegible]
متصاعد شود کان بخار جو هر شوره است جهت

نسخه فلج زبان نوشادر عاقر قرحا مرمیه ملکه ۱۵
در ۵۵۰ آب ۱۵ کرم حل نمایند پس از صاف کردن
با عسل تخم هوم مضمضه کنند
غرغره اوورام حلق نمک طعام ۱۵ جزء ۳ سرکه
۳ کو ۱۵ آب ۳ ۵۰۰ جزء حل نمایند پس از صاف کردن
۱۰ بار در شبانه روز غرغره
جهت هضم مرض مخصوصا ۶ کوفتی
و خنازیری ها و نرمی استخوانها و سوء القنیه و
و نقاهت تبهای لازمه که با ارسنیک مرکب
شده و نیز نقاهت تبهای تیفوئیدی و تعفنی و غیره
شربت یدور طانیک ۵۰ اکرم کلیسرین فوسفات
۵ شوو کرم ارسنیات سود ۱ میلیکرم خوب مخلوط
کرده صبح روزی ۲ [illegible]
پیاز و سیر در امراض قلبی مؤثر اند و با سرکه دافع
لکه های کک مک صورت شود و تسکین عطش در د [illegible]
و بهکنند و ضماد سیر با بارود دافع امراض جلدی
و دافع روماتیسم و درد مفاصل و وجع الورک
و نزف الدم بواسیر و با روغن زیتون و سپیده در
تحلیل تومورها رود و قرار الاجرات و نیز دافع
استسقای بهار است خوردن آن
جوشانده کوفت مازریون ۱۵ اصل السوس ۳ ۱۵

در ۵۰۰ آب جوش نند تا ۱۰۰ برسد بهر دو روز
حب ضد کوفت خصوصا در درجه ۲ یدوره کرده
۵ تیاسر عصاره تریاک ملکه اکرم ۱۰۰ حب
۳ دانه هر ۳ روزه ادانه زیاد نمایند تا ۵ دو حب
روغن ضد کوفت جیوه ۱۰۰ پیه ۹ موم سفید ۱۵
خوب مخلوط کرده که جیوه نا پدید شود [illegible]
و ۳ ۱۵ یدوره تیاسر که بهر روز زیاد کنند بخورد و فاصله
خاصه در کوفت دماغ که خیلی مؤثر است شود
ایضا روغن فاکتر مضا مثقال ۳ سلفورم
مخلوطا هر شب بقدر ۳ گرم جب تبها و سعد [illegible]
جهت سوزش غذا چشیدن و غم حلق و ورم
و بو رزدن و نقدان منی و ضعف قوه بیا [illegible]
و کبریت ۵ نیز مثقال ۳ نخود از [illegible]
مسکن درد دندان شیطرج عاقر قرحا فلفل سفید
مساوی جوشانده مضمضه کنند
قطور ادره ۳ هر کو رزدن در کلسرین برای ورم پلک
ایضا قطور ادره ۳۰ اکسید زنک هر کو دهما [illegible]
یدو مید را ز ثیرات یدوره تیاسر از خواص
خیلی خوب جیوه نیست که در ضعف اول ترکیب
جیوه است دافع درجه سیم کوفت که اکثر تا [illegible]
در ۳ کرم تحفین زعفران و ۳ کرم ربت [illegible]

زرق مقطر سوزاک سنک جهنم ۳ تا ۵ نخود اب مقطر
صول بزنند هر چه زود تر بهتر ۴ زرق نماینه
دافع رمد اطفال نخود در ۱ تولہ اب مقطر است
ابتدا با اب و نمک ۱ در ۵ چشم را شسته و شود ۱ در ۵
با قلم موی پشت پلک بمالند
زرق مثانه اب مقطر ۲۵ ل نیز اسید ارزان اکثار
در رمد ... وغیره قطور نخود سنک جهنم ۶ گندم اب مقطر
۱ ل گلیسرین ۶ ل قطور کنند
در ورم ملتحمه و سبب سیلان در ۶ پنبه وغیره را آلوده در چشم گذارد
پنبه را ... با اب گرم بشوینه
در زخم گلو و ... ن وصدا گرفته کم و استرخاء ...
حلول در ۵۰ سه بمالند
در سوزاک استات ... و استات ... زنک مکرراً
ا ب ۳ روزی ۳ بار زرق کند
مرهم ضد رمد سنک جهنم ۲ گندم پیه مذاب ۱ ل دردفع
رمد ... نخود ... پلکهای ... نطول کنند
مرهم سنک جهنم ... پیه مذاب سهل ۸ در
... ۱۲ در ... تا ۳ گرم ... ۱ در ...
سفید و باد سرخ و استسقاء و مفاصل و ...
کوفتی نطول کند
مرهم ضد ورم پلکها سنک جهنم ۲ گندم پیه مذاب ...

روس ادرام ... تحلیل ... و تسکین ... جهت
... سل ... ۲ ل ... ورم ... ۱ ل
۵ ورم تیابیم اکرم اب ۳۰ ل اقاقی ...
ضد خناز یر ورم تیابیم عصاره ... ۲
۱۰ صب ... ۲ تا ۱۰ ...
ضد ... سنط ... ۱۱ سه ... کندم ...
اکرم اب مقطر ... کرم ...
ورام سوزاک نخود در خناز یر ... و دفع ...
... و ... روغن ان در تحلیل اقسام اورام ...
مرهم ضد بواسیر ورم تیابیم ۲ کرم عصاره ...
... کرم ... عصاره ... گرم ...
... روز ... بار بمالند
ضد ... ورم تیابیم اکرم ... خالص ...
۳۰ ل ...
... کوفتی ورم تیابیم ادره ۱۴۰ ...
دافع خنازیر ورم تیابیم ۲ نخود عصاره ...
۱۰ نخود شربت بنفشه ...
... کار ...
خنازیر ... ادویه ترجیح دارد
سنک جهنم ... ماننه ...
قنج و ... ورم و صرع و ...

... از صواب ... فاقد الحس و مولد ... در
زهر استخوان و سرطان وغیره مستعمل است
و درد و درد ل عصبانه و امراض عصبانیه
و بتهای و ... از اکندم تا ۱۰ اکندم ...
که قویا موثر است و زرورا در زخم کوفت
و سایر زخمها نیز مفید است ...
ان ۱ ... (۲) بسان ... (۳) در
تا ۱۰ الکلیا گلسرین یا وازلین (۴) ...
مازوی ... که اغشیه ... (۵) با
کافور که از انها بهتر است ...
نماینه در دفع ورم ... موثر است
کرد و دافع ... ورم ۲ ا اسید
سالیسلیک و سو نیترات ...
ط ... ۳ روز کنند
ورم اکلو ... باقلم مو نطول کنند
در ... موضع و نقرس و باد سرخ
مرهم جذام و اکزما و ...
دار ... ورم ۳ نخود وازلین ۶ ل ...

حلول ... ۱ در ۵۰ ... اب مقطر ...
و ورم حلق ... بمالند
ضد رمد (ورم) سنک جهنم ۶ گندم ...
پیه مذاب ... در ... مخلوط کرده
در رمد ... که گاه در پلک و گاه در ...
یک روز ... بقدر ... پلکها کنند
و نیز در سوزاک ... درست کرده بقدر ...
داخل ... نماینه
ضد ورم پلک سنک ۱ نخود پیه مذاب ...
با جوهر ... روغن زیتون ...
دافع شقاق مقعده سنک ۱ ... پیه مذاب ...
تا ۱۲ بقدر ... با انگشت ... شقاق ...
نیترات اسید ارزان اسید نیتریک ۳ در ... ۱
نیترات ارزان ۱ ل ... کرده ...
و قروح ساده ... و ...
... و ...
با قلم مو بمالند
... سنک جهنم ۱ تا ۳ گندم در اب ...
اسهال ... کهنه ... قروح ... همراه
باشند ...
و نیز در دفع ... اطفال وقت بیرون
آوردن دندان مفید است

در خارج در سوزاک ورم حلق ... و
در رمد سوزاکی ...
و ... مستعمل است قلم ...
پشت پلک چشم میمالند و ... دقیقه با اب مقطر
میشوینه مقدار شربت ان ۱ تا ۱۰ ... گرم است
و نیترات ارزان دافع اورام اغشیه مخاطی
و ... ترجیح است
قطور ... سنک جهنم در اب مقطر دافع رمد ...
...
... (سیاهی چشم) و انتشار ...
باکثرت ... دمعه همراه بود اول تا ۱۲ ...
مقدار دوا ...
و ۶ گندم و ۳ نخود ...
دمعه موقوف شد ...
دوا را قطور کند بعد تا چند روز ...
... با اب ... پاک کنند
و مریض را امر ... کند
ایضا در ... مستعمل است
... اول روز ۳ مرتبه بعد ...
ایضا اول ۲ گندم ... بعد ۳ نخود ...
ایضا ... مرتبه قطور ایضا در رمد ...
... گندم در ۶ ل اب قطور کنه

جهت بواسیر ورم ...
دافع ورم ... ورم بمالند ایضا ...
ایضا ... ۳ ... سولفوریک با قلم مو ... بمالند
ایضا جهت ... کوفت ورم ...
سولفوریک است ایضا مرهم ۲ در ۵ ورم ...
... سواخ ... کوفت که ادویه ...
... نهایت موثر است و نیز در دفع
... (زخم کوفتی) و رفع ...
با درد باشد ... موثر است و ...
... اغشیه مخاطیه و نیز ... خصوصی
در ... الات ...
و در ... خنازیر ...
و نیز ... سفید و ... کوفتی و ...
کوفتی ... مفاصل ...
سفید ... حصولات ان ...
...
...
و ...
... است که خارج ...
... گذاشته ۱۵ تا ۳۰ دقیقه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کبابه چینی در خواص شبیه بفلفل سیاه و بعلاوه
اثر مخصوصی در جهاز بول و توالد میکند لذا
در سوزاک ولو کره (سوزاک سفید که دائم جاریست)
خواص بسیار دارد و نیز در دفع دوار و نفخ شکم و
وسلسل بول و احتلام مفید و نیز در فتاق
خیلی مؤثر است در سوزاک ۳ ل تا ۵ ل بهره و ترکیبا
و ۱ تا ۳ گرم با شربت قطران و قسمت بهروز
عصاره زیت و سفوف کبابه که ۱۰ درجه قوی تر است
از هر کبابه ۱ تا ۱۰ گرم انفراداً در صافی در روز بعلاوه
۳ تا ۵ کپسول کپایو در دفع سوزاک مفید است
ترکیب کبابه در سوزاک کبابه ۵ ل کپایو ۵ ل
کاغو ۳ ل اسانس لغناع ۱۵ نخود ۳ تا ۵ چهار روز
ایضاً کبابه ۵ ل کاغو کربنات ۳ م فرسودنیترات
بلکه ۱ ل عصاره را تا ۲ ل با مقدار کافی
کپایو معجون ساخته ۳ فندق برابر روز بهروز
کافور داخلاً دافع عوارض عصبانیه با امراض
ورم و تبهای بثوری مرکب از مفید و نیز در حمیات
نتیجه این امراض باشند و نیز در امراض عصبانی
وبسیاری

وبسیاری از اختلالات تشنج در صورتیکه با درد
و در حکه فرج و دفع درد های مفصلی و نقرسی
و عصبانی و موضعی آن موجب عدم انتشار
و تزاید باد سرخ جراحات و انتشار تیک اضد
عفونی استعمالاً داخلاً ازرا ۱ نخود تا ۱۲ نخود
مید هند خصوصاً در تسکین درد های جهاز
تناسل و بول و توالد تا ۳ نخود و در فالج
در زخم کوفتگی زخم ززو رمفاصل و در سو هضم
نیم گرم انزا با الکل تریاک ۳ کپسول ازروش
و تعفین اور ۱۹۱۱ حرکت و عطوف و انتشار تیک
در تسکین درد مفاصل کافور او تریاک او
زیتون ۱۲ بالنذیر کافور مسکن امراض عصبانی
مخصوص در هنگام ورم کافور ۳ نخود و نیم سرب
مرفین ۶ ل سرب تند ۳ ل کافور را با نیم زرده
تخم در ۳ دانه چینی خوب ساییده شربت اینغرامیه
بهروز برهنه دافع باد سرخ اطفال کافور ۶ ل با
۱۲ ل اطریرا از جمله قلم مو تظرف کنند و در باده
و باصت فاصله زیاده ادره ۱۸ تکه در قلب معده
ضربانات عصبانی است و روی شکم مسکن درد های
آکنه و روغن آن از ۳ چهار واره ۵ وارده

طبع (۸) در اسهال (۹) در انفیر ریوی (۱۰)
یاد کر فتق دریه (۱۰) در تبهای عصبانی (۱۱) در
درد دل عصبانی مزمن (۱۲) در منی و سیلان
منی و اسپرماتوره (رقیق منی) (۱۳) در قند
بودن و سفیده تخم مرغ بودن بول (۱۴) در استقا
ضعف تقفین از ۰ ۱۱ الکل سفوف جکه هر ازکرم
یک هزار گرم اشر کنین دارد که ۱ تا ۵ گرم از تعفین
بطور شربت بهروز بر هند و از ۳ تا ۱۰ گرم بالد
سوزنجان از آن جائیکه میخورند و از مسهلات برقی است
ولاکه در فرنگ بغیر استعمال است
نمک طعام در فنائیر و سیل مفید از ۱ تا ۸ گرم بهروز
وجو هران که در آب رقیق شده باشد دافع سموم
و درد دل عصبانی است و در قروح زبان و لثه باقی
منظور که بجا رسالم برسد
ورا تریم هم در سلسله دوران و هم در سلسله عصبانی
موثر است چنانچه هم در اختلالات اختلاج
وفا بجرو هم در رو ماتیسم و در درد مفاصل و هم
در استقا اثر فزارد و نیز در بعضی اختلالات
اجزاء آلت ابصار و نیز در بعضی امراض
عصبانی صورت با فوایر چند بکار میرود و در
در جهاز

در جهاز هضمی مؤثر است پر یا ده انزا
سموم مضلات محبوب نهضیر اثر شاف
در رو ماتیسم حاد و حمله و کزاز و قطرب و در
اقسام نوزالژی (امراض عصبانی) و در برخی
نا جهار تغذات الریه و استقا و نهضی
ونقرس اثر خام رداشت مقدار سرا ۲ تا ۳
بهترین زیاده ۴ سبیع جراحات کرد و ظرف
که درد ها را ساکت میکند و جراحات را پاک
نموده نزف الدم های شعریه را سد میکند و در دفع
دا فنت ۱۰۰ گرم با شیر تا ۲ و ۳ مقابله تحلیه گرم
قاطع اسهال است بهروز
کربنات ۵ کا یا کالی نخود تا ۸ گرم انفراداً در زکام
و اقسام ورم قصبة الریه و نزله و تب حصبه
و سایر امراض مید هند و قوه ث هیه را تحریک میکند
مره از ثبت از عوام معروض و قابض و مسکن
درد های دندان و ۱۰ قطره آن در ۱۰۰ گرم کلیسیرین
کشنده یار از ثبت حیوانات ذره بینی و کمبود
آن ۵ تا ۶ دانه در روز در سینه شربت کرده
و نیز در ورم قصبة الریه مزمن و اورام مزمن حلقوم
و زکام و نزله مشانه استعمال است

نماینده اثر مالیدن آن از دختر حاصت شده و خشیلی
زود تر یا بر و کیمول از آن تا ۵ درا ه در نقرس بحران ... یسته
سالول درا طرو انکت محلول وارز عوا ... بیخ
سیب تیک است داخلا و خارجا و دافع زرع
و تب و در اختلالات آلات بول متعهد است
و نیز در اختلالات جراحی سودمند است و مقدار
آن از ۱ تا ۴ گرم است تا ۸ گرم هم میتوان داد
و بجای مرهم روی جراحات زرد میمانند
مصبر درفت انجیر دار اسکار داد چو میباشد و حرق
است در سیخ از خارج میگویند و از داخل مسهل
و چشاره شاخهای نورسته انجیر دافع
اقسام استسقا و ریسرکان دافع درد دندان
و خاکستر چوب انرا با سرکه جراحات سم افعی
رفاده کنند مفید است و قهوه انجیر سیاه
که پیر از بود دادن چشانده در سیاه سرفه و نزله
و ذات الریه و ورم قصبة الریه تجویز کرده اند
اسید فنیک مایع را در خارج در دفع قروح خار
خانقرایا و ورم دهان قرحه و کچلی و آبله فرنج
بطور زرق زیر جلدی در اطراف ... چند ...
را رق بکار میبرند امروز ... غشیه

غشیه محرک ضعیف و معرق و بمقدار زیاد
دافع کرفت زاج عضو صا با جیوه و درد
مفاصل و نقرس بعض اوقات متعهد است و در
دفع سرطان ... گرد اکثر تجدید کرده اند ...
و در دفع عوارض که از ازاله جیوه عارض شود مفید
چوب چینی نیز در خواص در موارد یکه غشیه بکار
میرود بکار میرود تا مراهای بیشتر در ساز است
در اعداد عشبه و چوب چینی است در خواص
غاریقون ابیض (آگاریک) در کم کردن ترشح
و عرق سل خیلی موثر است مقدار ... تا ...
مقدار خوراک اسید فنیک در رفاق و آبله و حصبه
نفاسی ۱ تا ۲ نخود است
جریر داز مسهلات و راتیک از ... قوی
بیار نیکو است که چندان تحریک نمیکند و ...
موجب سیر خون باقی و واقع ... میشود
و عروق بواسیر را اشکننده میکند و از مسهلات
مقویه است که در دفع یبوست طبیع و یرقان
و ماليخوليا ... استعمال میشود و اکر ...
خون بواسیر مورث عوض سوانح ظاهر کردد

حب از ترتیب تیک کرد کافور کرد شوره دهنج
عربی بلکه از کرم چهار نخود ساخته روزی ۳ دانه دهند در
خانقرایا ... ایضا با تریاک نیز معهود است
نیم گرم کافور را در بطریهای نیم گرم دهند در دافع قروح ...
پیاله پیاله میدهند و حب ... با کمک قند مکرر ۳
گرم ه ساعت ... داده اند
قهوه بیاکار از بهترین محرکات است و جهاز هضم را
تهیج میکند و فوق العاده مقاومت مینماید
اعصاب ... روح را و دافع تب ... و نیز
در سموم بین تریاک و املاح آن و سایر مخدرات
مفید است چه مقاومت مقابله کند عاب
و ... وبا ... که لازمه این سموم است و
و نیز در دفع کلیکو ... قندی بودن بول و
والبومینوری سفیده تخم مرغ داشتن ادرار
و و بای سیاه سرفه مفید و در اختلالات سوء
هضم خصوصا که در اختناق زوده خواهر زیاد دارد
دا ... با احتقان تا ۱۰ گرم در دفع عفونت
مواد برازی رود در بعض صور سوء هضم و درد معده
و پرسوز ... با شفر منتن باشد عضو صاف کردد نقی

که مزه دهان کوکردی باشد و یا امونیاک طعم کرد
و یا حرارت شدید در دهان احساس کردد و اعتماد
و احساس ما ... در قسمت فوق معده شود
و ازادویه دندان نیز شمار است و در خارج
در دفع خانقرا (اسفاسل) معمول است
روغن کاه که از سوزانیدن چوب عرعر حاصل شود
جهت درد دندان خوبست در کاریسه ... دندان
دوده را در خارج در دفع اقسام جرب و خناز یر
و قروح سرطانیه عضو صا اقسام کچلی و اقسام
تبخال ... هم ... وضع و زرق ... زیاد
و آب آن از در احتراق بکار میبرند و داخلا ...
و از عوارض دافع کرم و عصاره آن نیز متعهد است
قطران را در اول سل و ورم قصبة الریه
و در اختلالات رقت الدم و اسکر بوط و اختلالات
مزمن مثانه و جهاز ... میکنند مرکب با زاج سفید
از ۲ تا ۱۰ از از آن در روز میتوان داد و ...
ان دافع کرم قویست و از ۲ بار مالیدن آن
برطرف دافع جرب بشرط خوب مالیدن و نیز
در اغلب امراض جلدی مفید است و در اورام
خنازیری ... اطفال ... و شقیقها و ...
بلکها ... که تا ... از ... طفل قطره

مخلوط کرده بقدر فندق لیسوا [illegible]
زرق مجاری بول شکر سرب ادره ۱۵۰ اب است و نطول
ادره ۳۰ است در ورم خفیف و زخم و جاری دهن و
بعد بیاست و زرق مهبلی ان از ادره ۱۰۰ اثر
تجربه متدرجا بر سکر بیقراریه تا ادره ۲۰۰ [illegible]
دافع اختلالات بخاطر مجاری کوش سوزش
مایع سرب که صحت میابد از ۳ تا شکر سرب [illegible]
سرد استکو سه آب مقطر که در شیشه مخلوط کرده
کاه کاهی بهم زده پس از ده ساعت صاف نمایند
۵ نخود از این مطبوخ در روز سه بار خورده و اب مقطر
مخلوط است تا ۱۵ قطره وقت خواب در کوش قطره
کلسی قابض ادره اشکر دافع اکزمای مزمن (ایرم)
و رمد مزمن (سیلان دمع) برقت و سیاهی چشم
دمع و زخم باشد با قلم موری ملتهبه جفنی بکشد
دافع رمد ساده یا نزله و شکر سرب ۱ کندم اب مقطر
تحت شکر سرب کرد شکر سرب بقدر کندم با قلم مو بر
پلک پشت پلک زرور کنند در رفع کرانول دورم ملتهبه
جفنی دانه (...) مجرب است
صبر صبر مفصلی که در معده مصاره اکر نیست ملک زد
کرد

کرد سقز کیاک و مصاره یاسمن بری ملکه خورد
بلسان پیر بقدر کفاف ۳ اصبع ساخته هر صبح
این صبر امیتوان پس از چندی که عادت شود
یک روز بهرور خورد
ایضا تعفین ادره ۱۵ الکل ۸۰ درجه سقز کیاک
بطور شربت از ۳ تا ۸ گرم در روماتیسم میدهند
ایضا ضد روماتیسم مزمن کرد سقز کیاک ۳ گرم
ریوند چینی ۸ گرم کمی کوکرد کوکرد مصعد سوفر
۹ گرم جوز بوا دانه ظرطر ۳۰ گرم عسل سفید ۱۰۰ گرم
معجون ساخته از ۱۰ تا ۳۰ گرم روز و شب
ایضا کرد سقز کیاک را در روماتیسم ۳ تا ۳ گرم
بقول کیاک در امراض مفاصل و کوفت و امراض
جلدی از ادویه کثیر الفایده و قویه است
و تعفین ادره ۱۰ ان اقاقی چای در پیاله جوش
نرم بر اندر در امراض جوف الکر مفید است
امولسیون (شیرکیاک) کرد سقز کیاک ۳ کرد صمغ عربی
۸ شربت ۳۰ اب ۱۰۰ صمغ و سقز را مخلوط نرم
کرده پس از صلایه متدرجا اب را بقدر ۱۵ بار
صلایه کنند نقرس و روماتیسم مزمن [illegible]

و در روماتیسم حاد و نقرس حاد و تا ۸ گرم و در نقرس
مزمن نیز معمول است و با آب در تبهای مرداب و حصبه
و ذوسنطاریا دائما سه غلطی) ۵ تا ۷ گرم بر هند و در
اسهال در زخم ساده کوفتی زرور میلمانیه و نیز در سایر
رفاده میلمانیه و سالیسیلات هم نیز در اثر
اسید سالیسیلیک رایج از اطبا تا ۳ گرم در باد
داده و با محلول ۱۵ آنهم رفاده نخه و دیگر در
اجنب و ورم منه سوزاک داده و بمقدار
افزوده این نه طبیب خواهی زیاد بزده از
۵ و ۶ روز بیشتر بران مداومت نباید کرد و نیز در
امراض کلیه نباید داد چون خروج ان از این
معبر غیر ممکن است
در تجزیه ادرار خورنده آن با پرکلرور دوفر
برنک بنفش مخصوص ثابت کرده
کلسی ادره ۵۰ ادرار در اکزمای جلدی مودار با
و کا با پنبه کرفته الوده میکنند و نیز در انشار
خناق میکشانند و مفید است
روغن دافع رمد و ورم پلک کره تا زه ۵۰ گرم سرخ
شکر سرب ۳۰ گرم مطابق معمول روغن ساخته
در ورم ملتهبه و سبل مزمن و متقرح و لکه قرنیه در
جفن

جفن (پلک) با سیب پاک را ضم نماید
تهیه و تولادات سکنجبین کوتر برات هم که با
ملکه ۳ نخود وزن و قیمت هر بیع ساعت ماسک
سکل از کوثر (که سر جاودار) از صواعد دافع
تب و حصبه و ورم چشم و پلک و مطالب
مستعمل است از ۳۰ تا ۸۰ گرم و نیز در سایر
و در رفع سیلان بول و سوزاک کهنه و سوزش
زنان و در با بطور [illegible] و رفع [illegible]
چون مقدار زیاد خورده شود حالتی مخصوص میاورد
تا حد فقدان حرکت خورنده نمیرد و چند شود که
زیاد یا کم دوام کرده پس بر طرف شود و باز بطور
رجعت نماید اکر شدت نماید [illegible] گرم
ضد کرم کدو اسکاریده طریان تینیا و سل ۳ از
سرخس نر ضد کرم کدو سکینه و ریشه انار و کوسو
روغن قرحه فتنا زیر شکر سرب [illegible]
۲۵ گرم زرده تخم مرغ دانه مطابق دستور مرهم کنند
پس از قطع اصلاح قرحه با ریشه کتان رفاده نمایند
روغن دافع ریزش مو مغز حرام کاو ده ۳۰ گرم شکر سرخ
۵۰ گرم بکنی سیاه پرو (بلسم پرو) ۳۰ گرم الکل ۵۰ درجه
تعفین زراریح ۲ گرم تعفین سیخدو دارچینی [illegible]

بهترین دوا بهر اقسام آن صبر است لذا در رفع
اعتبار طمث خیلی نافع و یکی از خواص صبر انست
که در رفع کنتر سیون (اسپاسم) دماغ و روده بسیار
سودمند است و نیز از خواص دافع دیدان است
در زنان مسن که حیض شان از کار افتاده و حوامل
و مبتلایان به کلیه و مبتلایان با عتبار بول
نباید استعمال شود مقدار خوراک آن ۱ تا ۲ کندم
در تقویت معده و در ادرار حیض و دفع کرم و جهت
اسهال ۲ کندم تا ۳ نخود است
کندر از خواص محرک و محرش که ماده حامض
و راتینی است اعراب کبول کندر را در ادویه
مینی بکار میبرند حب ان مصاره کندر اکر
صبر زرد و سقمونیا ملکه کرم ۱۰۰ حب ساخته
اثر کو و راتین در سلسله عصب تنبیه حیوانی
مینماید در بعض اقسام امراض عصبانی و در بر
طمث و در قطب و حمله و کراز مستعمل است و چون
عضو را انرژی مینماید و موجب بروز نقلصات
در جوارح شده و بر ترشح ان میافزاید لذا
اثر تحلیلی و تسکین ازان ظاهر میشود بر اثر شاخی
خصوصی

در رفع درد مفاصل دارد و بقول کلوراتین از
سواهب سبب و مقوی مدر است و نبض را بطی
مینماید و حرارت بدن را تنزل میدهد و نیز در رفع
استسقاء بهمودات اریه مستعمل است و طرز
استعمال حب فوق انستکه که اول دو ساعت
ادانه بدهند بعد هشت ساعت فاصله پس دو
ساعت فاصله ادانه بدهند و از وراترین که جوهر
آنست از ۵ سانتیگرم تا ۳ سانتیگرم که بهر ور داده
و بعضی تا ۵ سانتیگرم نوشته اند بشرطیکه طبیب
مراقبت از اثاران داشته باشد
طرز ساختن وراترین میوه کندر و ریشه خربق سفید
و پارکاشیک ملکه اسید الکل ۸۰ درجه اسید اسیدیک
لنفوریک ادره ۱۰ اب اسید کلشقته شده و اصول
مایع متداول ملکه مقدار کافی بدستور جوهر کرکر
ضد درد مفاصل سالیسیلات هم از ۴ و ۸ تا ۱۰ گرم
سرب بهار نارنج و کل کیاک ۵ کل اب جوشیده
افاقی ۱ + ۱ شرحوار روزانه در درد مفاصل حاد
و در درد مفاصل حاد یا مزمن و درد ها عصبانی و در
بول زیرا اما نیاک و از روز بعد از تسکین درد روزی
اکرم از سالیسیلات هم کم نمایند
اسید سالیسیلیک از سیب تنک ضد عفونی
قوت و درجه حرارت بدن را تنزل میدهد و در

موم را در روغن گداخته بعد چیره را داخل کند پس از
آب شدن از روی آتش برداشته سفید اب را در آن ...
داء الفیل ...
کلرال هیدرات ابتدا اشد عوارض ... عوارض
فاقد الحس ضعیف اثر میکند و ... فایده او را
بهت بد خواب و اختلال دماغ ... که موجب صرع
و درد ع و نقرس و تو تیع کلیه و تسکین درد دندان
شده و ساکت کردن سوزش سوخته که ... دفع
و جنون ... کزاز جراحتی و تسمیم استرکنین و باقلا
و باقلای کالابار و کلامی مرض دریا تجدید دارد
مداومت آن ... چه که پس از مدتی آدم را اختلال
القلب که با عدم انقباض قلب ... لاحق
باشد باید از استعمال افراط کرد از عوارض ...
... شربتش ۳ تا ۵ گرم استعمال در آب ...
و زرق ۲ تا ۳ گرم آن ... از ... در ...
سم ... زرق ...
آب که پس از ... زرق ... شده
که ... الماس را ... کرده ...
شکم باید ... باید احتیاط کرد

که زیر جلد را از شریان ... و رید ... یا
یا قیفی ... سلیق
فاقد الحس کلرال ۴ گرم شربت مرفین ۸ ... هر چند
ساعت ... لازم شود چند نفر ...
مریض ... که آثار ... پس از استعمال کلرال ...
ظاهر میشود و موجب ... میگردد که در ... اجرا
... در آلات ... لازم است
بار ... از ۲ تا ۴ گرم در ... امراض
... و جنون ... کلامی اختلاج ...
را با اصطلاح عوام ... و تسمیم با استرکنین
و اقسام امراض عصبانی تا ۳ ...
و زرق زیر جلد آن تا ... است
... پیلو کارپین ... دافع در ...
و درد عصبانی و ...
... و ... خصوصا وقتی که ...
از ۳ تا ۵ گرم بطور ...
۱ تا ۲ ... گرم زرق زیر جلد ... پیلو کارپین
... است
... و درد مفاصل و نقرس
... ۵ تا ۵۰ گرم ... دانسته

ایضا مرکب ... سقر ... ملکه ... الکل ... درهم
۳۰۰۰ ... از ... گرم الکل ...
بعد ... از ... صاف ...
۲ تا ۳ ... در روز دافع درد مفاصل و نقرس است
ایضا قطور ... تا ... الکل و ...
و تخفیف ... ۷ تریاک ۲ ... در روز
... کاغذ صاف کرده ۱۰ تا ۲۰ ...
مواقع که در ادرار حیض بطور یقین مؤثر است
که بهترین آنها مقویات مثل آهن و کرشنهار ...
و ادویه ... و غیره از که بهترین آنها ... حیض
... و سایر مسهلات ...
و محصولات آن که در مواقع مخصوص ...
میشود و نیز استغراق دم و بخار آب و ضماد ...
ادرار حیض ... و نیز زعفران و افنتین
... و ... از عوارض ...
جنین ...
دافع ... ۲۰ ...
... شربت ... و آب مقطر ...
۳ قاشق ...
انواع فارچها ... دفع سمیت آنها که در

آب و نمک ... در آب و سرکه و یا آب و الکل
و یا محلول رقیق قلیا ... بعد ...
... گرم ... شکل ...
... که ... شود و نیز ...
در آب ... دفع سمیت آنها ...
ضد ... الکل
...
...
با ... ۱ تا ۴ گرم ...
دافع ... الدم ...
... در روز
...
... در روز ۳ ...
۱ تا ۳ ...
مرهم ...
... ملکه ...
۸ روز ...
مرهم سفید که سوزش و ... جراحات ...
و رطوبات زخم را جذب کرده ...
روغن ... موم سفید ملکه ۸ سفید آب ... ادل

علاج دیفتری در ۸ نفر که محلول اسید فنیک
ادره ۳۰۰ نوشانیده ۱۰ نفر ادره ۱۰ گلیسرین در نشادر
کاذب مالیده ۱ نفر مرده ۹ نفر جان بدر برده
جهت بواسیر غبار ترش ... ۲ زیره سادی
در پارچه زیر خاکستر گرم کرده پس از نخ تنبی باز زده
و روغن ... نماد کنند

علاج دیفتری از نوشانیدن عرق و عرعر ان
در ۸ نفر ۳ نفر مرده ۸ ...

ایضاً ۵ نفر را که گشنه غرغره و سنک جهنم مالید
دوا رادع کننده زخم کوفته و اتک کار ورم
اب ادرشینه در بلوری ... کرده دوا کر یک مرتبه
شد تکرار نماید و دو ... ۱ اب ازاد اوراق
گیشها و قوموره ۴ زرق نماید کم بر جهت علاج
وادره ۱۰۰ تا ۸ درهم با محلول ۱ از روی ... را
شوینده و ادرهم ۱ از اب در سوزنک زرق نماید
در هیکل کار بیشتر کند ضیرزشره ۳۰ بوره ۲ جاوه
و سرگین کبوتر و مرغ یکدام ۱ اهک اب ۸ زده ۵
صابون ۲ درهم نماید
پوسیون دافع کرم روغن کرچک ۱۶ اکرم اسانس
۵ ...

ضد درد مفاصل و نقرس سقز کیاک ۱ عرق نشکر
۲۰ مخلوط ۵ گرم ۱۰ تا ۳۰ گرم برای روز
ضد مفاصل حشیشه کیاک ... کرده یکدام ۶ گرم اب ۵۰۰
بجوشانند تا نصف شود بعد صاف کرده پس از صاف
کردن ۱۰۰۰ گرم قند افزوده بقوام آورده ۲۰ تا
۴۰ گرم در روز تا یکم فرمن همه روزه بر حسبه
مقدار شربت عصاره کیاک برای درد مفاصل
آوردن از ۱ گرم تا ۱۰ گرم است بهتر و جوشانده
ان ۸ لی درهم ۱ لی اب است که سه مرتبه در روز
ضد سوختگی و شقاق موم سفید ۲ لی در ۱۰ لی
روغن زیتون ذوب کرده بعد از روی آتش برداشته
پنبه روح ۲ لی خوب صلایه کرده دواخانه
ضد درد مفاصل پوست کنه که زرد چشبه یکدام
کیاک کرد صندل سرخ یکدام ۳۰ گرم دوا ۴ را نیم کوب
کرده ۲۴ ساعت خیسانده بعد یک ساعت
بجوشانند باید که اب جوش نده پس از صاف کردن
۱۰۰ لی باشد بعد با سفیده صاف کرده بعد بار
بجوشانند تا قوام آید شربت قند بقدر کفاف است
۲۴ ساعت بهور رسید
چون قبل از بیهوشی تزریق کردن ۱ تا ۲ سانتی گرم مرفین
اثر کیون کنند بیهوشی سریع تر و مطمئن تر میگردد

اسانس طربانتین ۱۵ اکرم عرق لعناع ۳۰
کرد صمغ عربی ۱۰ اکرم شربت ساده ۳۰۰ گرم ناشتا
روغن ادره ۱۰ و درا احتراز با پیه مزاجی در دفع عرق النسا
و طیاده ... اثار ان بعلاوه حرکت
تفوح کردکات کبود در کلوی ...ار فتاق مفید
پس از ... کات کبود ا نخود قند ۳ نخود پس از
صلایه ۲ بسته هر بسته با اقاقی اب گرم ۸ ...
قربا ۸ و هر چه عوارض فناق شدت کند
الیم ... و شربت از اکرم ۲ کنده و ۱۲۵ اکرم
بهار نارنج دقیقه اقاقی اشر فوراً ... و
با سرکه در حالت جوش بادو غرغره ... کلو
ایضاً بخار جو هر نمک و تنقیه کنند ۲۰ نخود جوهر
تر کرد درهم ۱۰۰ لی اب برمز خرد در عوارض دا فع
فناق هر ۲ ساعت یک مرتبه برمزند ...
لطول روز ... و کاذب کلوا اسید بر یک ۷
گلیسرین و آب مقطر یکدام ۱ مخلوط بالله
ایضاً برم زا انکسلاب مقطر ۱ بالله
ایضاً برم اکلدیون از تجارم ۱۶ با قلم مو ...
شربت فناق کلرهید رات ... پیلوکارپین ۲ تا ۳
سانتی گرم پپسین ۸ یا ... اسید کلرهید ...
(جوهر نمک) ۲۰ قطره اب مقطر ۸۰ گرم سانتی ...

ضد نزله ارسنیک ۱۵ میلی گرم جوهر کنه کنه گرم
تحفیف نوامیک ۵ گرم شربت پوست کنه ۲۰۰ اکرم ۳
تا ۴ قاشق اشرخوری بهر دور
نقرس ... نیز فلانکه حرکت کند و در فشار و خاط جهاز
و بول اثر کرده ترشح انها را کم میکند لذا از اثر
در دفع نزله مزمن ریه و تعویق ذوبان توبرکل
در مسلولین ... زیاد کرده افزوده از خارج
درد مفاصل و درد عصبی و درد عضلانی
بین الاضلاع (پلورودینی) و عرق النسا
درد ۴ عصب خوردن و مالیدن مفید است و تا
یار از یکقرص مخصوصاً در دفع کرم ۴ داراد
خواص تابعه میباشد و نیز دافع ترشح
و ورم صفاق و دفع گزاز و ترشح بزاق
را یکقرص و تبهار نوبه و عصبه و اقسام ...
و مسمومیت بواسطه فوسفور و نزله مثانه
زیاد کرده افزوده نیز از خواص قاطع یا رازی
میباشد مشبهه خجه شدید و باو فناق و
و تب زرد و غیره مطمئن بدون ضرر با فواید
زیاد است کبود اب ... تا ... علاج ... انه ...

باده … در … سرکشیده انچنان را انچنان تر میکند
کر بود عاقل نکوتر میشود ور بود دیوانه بدتر میشود
چنانکه بزرجمهر حکیم معروف بوقت … است
و بنابر تعریف حکما اروپ مینویسند توقف در
مزرعه ان وقت که … مسکرات است …
نه چنین باشد چه که مسکر از مسکرات است و مسکر یعنی
مستی است و مستی یعنی بیخود شدن از خود است
چنانکه نفهمد چه میکوید و چه میکند فقیر دیده است
که کسانیکه این لقمه را استعمال کرده و میکنند در
کلام و حرکات بمراتب از اشخاص هوشیار بهتر و برتر
بوده اند که یکی از انها مرحوم میرزا صاحب …
که هوشمندان سواد اعظم از مخلص مراتب …
ان مرحوم را بهتر دیده و شنیده و سنجیده …
و امثالها میرزا حسن جلوه و غیره و غیره …
مکیف است بقول کاتب پزشک که مینویسد
نا توف و معنا انکه بدرجه زیاد خیالات را که
در هنکام استعمال ان موجود بوده از انها …
داده جمع میکند دافع دردها مفاصد و اقسام در
دردهای عصبانی است تریاک

تریاک که مقدار کم ارام کننده و سکون آور است و
تا منجر بخواب کردد و زیاد تر ابتدا در بدن تحریک
کرده و بر اعمال روح افزوده و بعد موجب …
عرق و مضطرب میشود و منتهی است در بیخوابی
و تسکین اوجاع و جهت ازدیاد نقصان …
که اغلب اوقات با بسیاری از امراض …
دارد و از عوامل است که در رفع جنون …
مخصوص هرگاه پیر از استعمال یک نوع هیجان
در علامات مرضی ظاهر کردد و نیز محرک دوران …
و دافع امراض اقسام نزلات … امراض عصبانی
و اقسام اسهال و بهترین … ادویه … است
و دوا برای اقسام ورم قصبة الریه و در بسیاری از اختلالات
مزمن جهاز تنفسی از ان فواید زیاد برده اند و نیز
اخیرا ان در بسیاری از امراض جهاز هضم مسلم است
لذا دافع درد دل … و تپهاری و … و با و اسهال
… الاثرات یکی از دانشمندان … استفاد
اینستکه اگر در تقدمة المعرفة اسهال … تریاک
… خطرناک است و مقدار ان از …
تا … خود است این بعد … از تجارب جدید …
و از قدماهم صاحب خلاصة التجارب …

شب پیشتر بدهند و غذا همراه ساعت قدری …
و قهوه یا اب کوشت بدهند و هر قدر اب …
بخواهد بدهند و … فاده اب سرد در کتف … کردن …
جهت داغ کردن دانهای پشت پلک کات …
۵ نخود سوبلیمه … کندم کلسرین …
… در شیشه کرده در … ب جوش …
چون شد خوب کات را در … پاک ساییده با …
بعد روغن را ریخته کم کم و با پنبه تا کات و سوبلیمه
با روغن ممزوج شود
طریق استعمال انکه پلک را خوب منقلب ساخته
پنبه فرو بچوب کبریت پیچیده بروغن آلوده کرده
تمام سطح پلک را چرب کنند
کلسیری فسفات … تا … جهت تقویت …
حب ترک تریاک دیونین … از مواد …
۵ نخود ۷ حب ساخته … بجای سه نخود تریاک
مثلا اول … حب بلع کند سه نخود تریاک نخورد فردا
۳ دانه بلع کند … نخود تریاک نخورد روز سیم سه دانه
حب بلع کند و … نخود تریاک را کم کند تا هر قدر تریاک
که … بهمین دستور ترک … برای ترک …
نصف حب را ترک کنند …

کنب بعربی قنب باصطلاح فرقه …
بنج و … اسرار که بزبان عوام معروف …
بنگ شده غلطا چه که بنگ بنج است که تخم ان …
معروف است و ان مخدر قویست و … همچنانکه سایر
مخدرات که انها ابتدا تحریک میکنند تا …
… ابتدا موقتا محرک است بعد بطور
تخدیر میاورد که اسرار … را … حرکت
نیست بلکه … نشستن که میخواهم
تا آخر عمر … نشسته است … عالم
باصطلاح … فرقه … کنند چنانچه …
دیده شده است که ان درویش همان …
کرده فرقه … از انجائیکه …
که در وجود … موجود است ابتدا که …
ان کیف است چنانچه عرض شد تحریک میکند
این لقمه هم انچنان را انچنان تر میکند چه که
باده در لغت عرب قهوه جوشیده را میکویند
چون این لقمه را قدیم بطور قهوه با زعفران …
تا بروغن بنشیند انوقت با پیاله مینوشیدند لذا
این لقمه مشتهر به قهوه معروف بباده شد …

بر همه ادویه روا است و لکن اگر مرض میشود فلهذا
حضرت شاه قاسم انوار که در خلاصه مرقوم فرموده اند
که بدنام کننده نکونامی تقویم افراط و تفریط نکنیم
خصوصاً در سم چه که این دم شرارت بازی کمیم
بطور تریاک استعمال نکنیم بطریق تریاقی کمیت
جائیکه اسراف در غذا مذموم باشد الا تسرفوا
ان الله لا یحب المسرفین در دوا خاصه دوا سمی
مذمت جاری خود دارد چنانچه این بمقدار
در صراط المستقیم عرض کرده ام
بمقدار از روغن جان بخشد چون فضربات میتوان
نیکی از اندازه چون بیرون رود ریمان سر بنگ
بهترین روغن جروح و قروح قرحه کردن مرهم کند
وازلین ۲۵ نخود سولفات ترده اطرو پینی
در ظرفی پاکیزه خوب سحق و صلایه کرده در قوطی
حفظ نموده با سیاهی از قبیل نقره و طلا در حفظ
دوا ازاله کدورت قرنیه اول رفع نمودن است
بواسطه بعضی از ادهان محلله چون دهن جوز و مازو
و ادهان معطره و روغن کاغذ و دهن عروزه
دیم

دیم ازاله کدورت است بواسطه قطور ادویه مرهم
چون عصاره کاسنی و همیشه بهار و عصاره جرو
نعرو قلیاب قسم طریقه استعمال عصاره جر
۳ نخود تا ۶ نخود در ۲ درم آب قطور کند ایضاً نطرون
شامی یا قلیا قسم کندم در ۳ درم آب
سیم رفع کدورت است بواسطه ادویه محلله مثل
تقطیر تریاک و داراشکنه و بوره ارمنی و مردار
و کلهه و مرکور زن
چهارم رفع نمو بواسطه ادویه که اثر آنها بواسطه
کیتشان بعو مثل نفوخ کلهه و قند و صدف
و سنکپا و شیشه و صوف و براده تلخ و طریقه
بطریق کحل استعمال شاید
دوا ورم ملتحمه نزله چشم که در عارض شود
در ملتحمه یا صورت مخطط یا اندک انتفاخ و پیدا
شدن دانهای صغیر مشتمل غشای شرکه مرطوب
مگر آنکه مورباً در چشم نظاره نمایند در ملتحمه
کشته داب چشم در ابتدا فکک به تدریج جاری و ظاهر
غلیظ سیاه کردد که جفنین را بهم ملتصق نماید
ابتدا از نو به لیث کو شرو فاده آب سرد شکر

مرد بزرگوار دانشمند عالم مقداری بوده حضرت
شاه قاسم انوار قدس سره که تجارب حکمای شرکی
ایران و اساتید بزرگ یونان و علمای عالم
است به یادگار داریم حیف که امروز ما
ایران گوشه نظر التفاتی با نها نداریم
نمیدانیم افسوس افسوس آب در کوزه و ما تشنه لبان
میگردیم و یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم
چند این ورق در اثر تریاک مینویسم که
نا قابل اینجا نیست مطالعه این عبارات
که شاه عبارات تعریف این لقمه است از
بزرگوار محض ترجیح این ورقها را اوراق و
و بصیرت تاریخی عالم مقدار که این گشته
را ایزد را ادوار یادگار باشد مینویسم هر چند
که اصحاب تقلید خواهند گفت که این قدر تعریف
بیجا از سمی بمقدار از طبیعی هشیار بعید است
و علما محقق دانند که کاتب گلچین هر گلستان
و سنبل گیرم هر بوستان است هر چه که
از باغ انگور چیند و دیگر از مزرعه شاخ دانه
ویکی

ویکی در دشت نقطه چشم دیش ضخا شر مینده کلهه
کلهه چوب بالدیهم فرعون
سلطان ... افرخ هلی مقتون زاهد ... سالیان فرعون
ناخواسته نیم نقره ۸ نامی را کمک چوب بالذهم فرعون
باری از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است حضرت
شاه سیف ... اکبر از صحت سالیان سن گذشتن
تقدیم کندم در وقت معین با غذای مناسب صبح
لقمه که دارای چربی و شیرینی است چنانچه قدما گفته
که من تریاک فقط بشیرینی هوس دارم عادت شده
تریاق مطلق است و معکوس تریاک فاقتر
یا اولوالابصار الحق میتوان گفت که برای صاد
اربعه ترابوتیک اعلم خواص ادویه که تریاک
و لله کنه و جیوه و آهن است ریاست دارد
که از اثر آنها طب ثابت شده و اقعا میتوان
گفت که از اثر مشعشع تریاک که راس زهر ایران
است دو اثر دیگر است طب ثابت شده سخن
سخن را روی با صاحب دلانست این همه اثرا
حکمای عملی دانند نه اطبای کم تجربه شکسته
استخوان دانه بهار و مومیا مرا که حضرت تریاک

[illegible]

ایضاً [illegible]

[illegible]

ایضاً [illegible]

[illegible]

ایضاً [illegible]

[illegible]

ایضاً [illegible]

[illegible]

بهر شیشت زنگ آزموده است و مریض باید حرکت نکند
و اطراف او را گرم نگاه دارند با شم اگرچه هوا هم گرم باشد
و انفع جمیع ادویه مداومت به بلبان کهی است
مرکب باریتهٔ اجباره روداج تا و نخود که نقیصی
در این مرض دیده شده و علاوه بر این دوا هر تا دو
دوا از مخصوص بهشانه حکما یافته اند که ان ادا او
و علف خر معروف است) که ۲ ماشه چارم
و هم شرب آب آهک تا ۳ سر بهر و محرب است
طریقه درست آوردن شکر سرب مرداسنگ را در
جوهر سرکه حل کرده روی آتش ملایم جوهر سرکه را بجوش
نمایند شکر سرب سیاه
رفقی جوهر سفیده (اکسید) و هر یکی از صمغ
بدین طریق است هر کدام از صمغ را که خواهند
در ظرف ریخته و کاغذ کلفت قند رنگ بر دهن ظرف
در ظرف نصب کرده بعد با حرارت ملایم تصعید
نمایند جوهر متصاعد شده بکاغذ منعقد شود
طریق رفیق کهنه نمک طعام صاف و پاک کرده
۳ مرتبه تصعید آب میدهیم بعد زیبق را با نمک
حوردن خوب تشویه کرده دست نمک مرا بو میدهیم
سوخت

سوخت صلایه میکنیم بعد در قرع ریخته باندازه
باندازه اجزا قرع اکت حکمت گرفته روی آتش گذا
گذاشته تصعید نمایم آنچه متصعد است اخذ کرده
در آب بجوش نمک ظرف آب بخار شده کلمهٔ ایضاً
ایضاً کلمه سازی جیوه و جوهر کوگرد ۳ نمک طعام
۱ و نیم اول جیوه را با جوهر کوگرد و قدری کلاسیون
تا کلیه اثران را اب شو بعد نمک را افکنند بعد اجزا
جیوه را با اجزاء نمک طعام بران اضافه نموده قدری
صلایه کنند که شکل صورت ذهبیه جیوه شود بعد
در قرع ریخته حرارت معتدل بدهند تا کلمه در
قابله جمع گردد آن را گرفته چند بار در عرق شسته
خشک نماید چون اغلب دارا شکنه مرکب باشد
جهت امتحان از او عرق شسته صاف نموده
قدری آهک در عرق مذکور بریزند اگر درد اصفر
راسب شد دارا شکنه دارد و الا فلا امتحان
دیگر کلمه آتشکده قدری از آن را روی آهن ریخته
تصعید کند هر گاه تمام متصاعد شد خالص است
و اگر چیزی در صفحهٔ آهن باقی ماند خالص نیست و بدان تفریق
دارا شکنه از کلمه علاج اگر کنند تا کلمه خالص گردد

بهترین علاج حیوانات دیوانه گزیده این است
که او را اگر در گزیدن زخم هم رسیده هر گاه هنوز
تاسم با عضای ما فوق نرسیده و اگر چاره دیگر باشد
باید ما فوق را بار ریحان به بند و چاره کرده که
باد کشی فوری نمایند پس با آهن تا پیدا داغ نمایند و بعد
مقدار گوشت اطرافش را بردارند پس روزی ۵ بار زهر
زهر را و تخم زراریح ادویه با لشد بعلاوه روز
نیم گندم زراریح با قند سوده بهر روز مست کنند
تا چهار روز و مثل چون جنون آید علاج ندارد
بهترین ادویه اورام مفاصل و خصوص درد نقرس
قدر مقدار منقی و سورنجان مسهل نمایند و در صورت
مزمن شدن انفع معالجات وضع شمع زراریح
باطراف مفصل بطریقه مرتب زخم را تازه نگاه
دارند بار روغن لهیب یا فرفیون یا مازریون که جاذب
ماده است و نیز تمریخ بر دهن زیبق است و هم
وجهت فتح مفصل یا مفاصل شمع اشق و کرم
منقص بکار برند و روغن جیوه زیاد بکار برند و
وچون با نفجار منتهی گردد معالج را است که بتوسط
اعانت اصنعه قمی نماید که ماده جس شقه و هم تا
کهالی

کهالی شقه که استخوان مفصل متورم هم منتقص
نشود در صورتیکه طبیعت مایب باشد با تحلیل آن
مفصل لازم است که طبیب عضو را بر میله
دارد که ما بعد از کار نیفتد چنانچه در ورم اطراف
سافله را باید راست نهد تا مریض از راه رفتن
ممنوع نباشد و دست را کج به بند تا غذا بتواند
بتوانند خورد و چون قرار بند تحلیل رفت و بد
دق عارض شد جز قطع عضو از فوق مفصل
مفصل چاره دیگر ندارد
بهترین ادویه سوزاک و امراض فتق و مخاطر مثانه
مستبطن مثانه که یکی از نتایج مرض سوزاک است
که هم به نزد مثانه منتشر شده است پس از وضع زالو
باطراف مثانه و شرب ملعب تخم بزرده از قبیل شیره
بادام و روغن او صمغ عربی و لعاب خطمی و بزرکه
و امثال آنها و نوشیدن تنک آب از مجربات است
وچالاب بلعاب بزرک اکتفا نماید و اگر درد زیاد
باشد تریاک و مواد آن بدهند یا عصاره بزرالبنج
و اشباه آنها شرباً و طلاءً نافع است و هم
استعمال کاداست عاره متخذه از بزرک مسحوق
و زیره سبز و پونه و بابونه و کرفس و تخم
و امثال آنها

طریق ساختن جوهر شوره جوهر کو کرد را در شوره
ریزد شوره ترشی انرا جذب کرده هوا از ان
متصاعد شود و آن بخار جوهر شوره است جهت
سالک و زخم کوفت و ثانیه چرا کوفت
و چه غیران و نیز بر عضو سرما زده بر و را
با قلم مو مالند و که کذا در منیجه و امثالها وارد
در کوفت زخم تمام قطره استعمال نماید
نسخه زخم کوفت جوهر شوره ا کلاب ... با هم کرده
جهت طلا طلا ... ا در ۲ جوهر نمک است
طریق ساختن اسید فوسفوریک چون جوهر کوگرد را
رو استخوان ریزه که در آب باشد قطره قطره با آب
مرکب شده کچ تراب می ایستد و اسید فوسفوریک
روی آب و دوا رو بیت برای منی و اقلام
و فتح (چرک) عظم با اطفال و سد نزف الدم
رحم و الات تناسل و بهار صفوط منشر
عصبه و مطبقه و محرقه و غیره و شربت ان
در روز از نیم تا یک درم است و با مقدار عظیم
رحیم را دا فلا و فارجا مفید است
نسخه مطلق رحیم ترشی فوسفوریک انقوزه ملح
۳۰ درم

۳۰ درم با صمغ عربی ۲۰۰ حب کرده ۲۵ دانه
نسخه سد سیلان منی کافور و تخم و راج سیاه
ا درم ترشی فوسفوریک ا درم ۲۰۰ حب ساخته
روزی ۲ حب رافع منی و اقلام است
طریق ساختن جوهر نمک جوهر کوگرد را روی نمک طعام
و روی ان بنهد نمک بخار متصاعد ان جوهر
نمک است و له نمک طعام و جوهر کوگرد باقی
رافع سوء هضم و مطبقه و محرقه است و
ان در روز تا نیم درم است
دستور جوهر پوست کنه و بید و سید اشیا
گرفتن چون چندین بار در آب پخته و تلخی انها
گرفته بعد ابهای جمع شده را روی آتش گذاشته
در حد جوهر قدری دا سنگ ساییده روی آب
تا آب صاف شود برای برداشتن و صاف کردن
قدری جوهر کوگرد اضافه کرده تا درد انها نشین
شود باز صاف نمود و آب را قدری جوش نموده
تا خشک شود چون اینم جوهر در اثر نصف که

کاهست تریاق جمیع املاح جیوه است خصوص در
اطفال که بغایت سریع الهضم و نافع و مسهل صفرا
ملین به مقدار منقسم منضج قوی و در صرع و قولنج و
واسهال خونی و ورم صفاق و مرکبا با انتیموان
مواد چشم و نافع اورام مزمنه و بیاض چشم و در بعضی
از بثورات جلدی مفید و در امراض کبدی نیز مفید است
دار اشکنه نیز جنس کلمل که کبابی جیوه و نمک طعام
الا اینکه در دار اشکنه جیوه کمتر و جوهر نمک بیشتر است
طریق ساختن ان جیوه ۳ کوگرد ۳۰ با قدری کلاب بجوشانند
تا ملح حاصل شود بران ملح را با یک جزو و نیم نمک
طعام صلایه کرده در قرع ریخته تصعید کند تا
دار اشکنه در قابله جمع گردد و تریاق سفیده
تخم مرغ و آب آهک است و قطور ان در چشم و
و گوش نافع بروز دانه آبله است اول ادرار
اثر نکرد ا در ... و با هر دوا ترکیب شود اثر
کردد و سریع الانحلال در آب و عرق است
طریق ساختن جوهر کوگرد خشک زاج سیاه را
مدت مدید در انگاره روی هم ریخته تا هوا زیاد
بران خورد بعد در چند کوزه ریخته پر کوزه را در طرف

طرف دیگر بشت قابله که داشته آتش روی کوزه ها
کرده جوهر کوگرد در کوزه که بمنزله قابله است جمع گردد
طرز دیگر آنکه آن اطاقچه سربی درست کرده و
و کمی آب در اطاقچه ریخته و یک بخاری در طرف
دیگر درست کرده در بخاری کوگرد دود کنند و دود
کوگرد را بتوسط لوله داخل اطاق سربی نموده
که ان دود اکسیژن را از ان جذب نموده داخل
آب شود چون جوهر کوگرد ترشی بنیت برخیزد از
هوا جذب کند لذا یکمن کوگرد زیاده از یکمن
ترشی گیرد و این ترشی ضد جمیع قلیاییات
لذا چون با آنها مرکب شود قلیاییات نمک گردد
و تریاق ان طباشیر و صابون و شوره است
و محل استعمال ان در سیلان مزمن دم که از معده
و امعا باشد خصوصا در خون دماغ و رحم
و در امراض حاده نیز بسیار مستعمل است مثل
مطبقه و محرقه و نیز امراضیکه از فساد خون باشد
چه امراض جلدی و چه داخلی و شربت ان که ادرار
است از ۱۰ قطره تا ۳۰ قطره در نبات الیت و سایر
دواها که در عرفی بهم رسد از قبیل جرب و غیره مفید

لذا مقامات کنند باید داروها چنین است جوهر
پوست سیب در اغرو چون با شراب برهند قوی
شود پوست بید را ابراز کو پیدن ۲ ل با نخود نوش در
با عسل معجون کرده شود برهند رفع شود
علاج لزه به فقرا روز اول و گندم ایچهون
برهند بعد وقت ظهور لزه کنند از ده نخود
بهروری برهند
ب فتنی شکر سرب را ورق ورق کرده
لا رتفاله شراب نهند که برای چند وقت سفید شود
ایضاً سرنج را در سرکه حل کرده بعد قدری
اب برای افزوده پس صاف شود با حرارت
ملایم تنقیه نماید در سیل منکا میکه از شدت
مزوج بلغم با خون بهم هلاکت باشد با نه
خوردن بقدر نخود بهروره متعهد است و در
سوزنک از دافع بقدر ۳ نخود میدهند و از
خارج ۱ نخود در ایراب زرق نماید چون شکر
با جوهر کو کرد ترکیب کنند سیبیش میرود
وطـ

وطـ چیز محلول است در اب ضد سوزنک
شکر سرب ۳ نخود تعفین تریاک ده اقطره صمغ
عربی ۳ نخود کلاب ۲ سیر ۳ بار در مجرا زرق نه
نسخه صحیح نزف الدم ما اکندم شکر سرب تریاک
نیم گندم روز و شب ۸ برهند
طرز ساختن الحمر سولفوریک عرق ۵ اتش
۳ جو هر کو کرد ۳ قلیاب صاف مکلس
اول عرق را در قرع ریخته بعد جوهر را و در حمام
ماریه گذارند و چون دیگر چیزی متصاعد نشد برای
سرد شدن ۵ باره ۱۲۵ جزء عرق ۵ اتش افزوده
۵ باره تقطیر نمایند و برای تقطیر کردن الحمر چون
سبک است بالا و اب زیر ماند برای سرد شده
و صاف شود ان را بگیرند و چون این الحمر
جوهر کو کرد دارد لذا با قلیاب مخلوط شود
۵ باره تقطیر نمایند الحمر خالص شود و باید توجه
نماید که آتش بان نرسد که آتش را از دور یع
فاصله بگذارند و محترق شود (الـ محمن)

چون مقدار منقوم دهند در مطبقه و محرقه و بت
(۲) در امراض عصبانیت سردرد و دندان درد
مفید است (۳) برای بیهوشی در ظرفی ریخته
جلو دهان نگاه دارند و مریض از بینی تنفس کند
و یا در دهان نگاه داشته پنبه را بگیرند (دیس)
۳ درم الحمر با ۳ درم اسپرت مخلوط با نیم
مخلوط ۱۳ قطره برای روز سنگ مثانه را تحلیل
(۵) جرک کو شرا چند قطره ان حل کرده علاج
نماید (۶) چون با مصطکی حل کرده محلول را
در سوراخ دندان فاسد شده ریخته الم رفته مصطکی
دندان را پر کند دیگر درد نکند (۷) در اختناق
رحم و سوء هضم عصبانی و نفخ بطن ۵ جزء
عرق و ۳ جزء الحمر ۳ تا ۳ قطره بقند زده میدهند
(۸) چار سنبل الطیب ۲ ل الحمر ادرم مخلوط
۵ روز بهرور میدهند رافع قولنج است و نیز
در اختناق رحم و در امراض عصبانی مفید است
ساختنی

ب ختن ۸ فاکتر نباتات آب را در جوهر کو کرد
حل کرده تا قلیایش ترکیب شود بعد از این
ترکیب او براده آهن ۵ ممزوج کرده
بگذارند بهره حاصل شود
طرز ۱ درهم نیم قلیاب را در محلول فوق
ریخته بگذارند رسوب شود در مکانی خالی از
هوا ۱ درهم نیم اس حب آمده تریاق ثالث
طرز ساختن سولفات دو نیک جهت آب دادن خود بکل
در جوهر کو کرد حل کرده جوش دهند تا جوهر رقیق
سولفات دو نیک باقی ماند برای سولفات را در آب
مقطر حل کرده ۱۵ ساعت در ان آب فرو کرده آب
بر دارند و بطور الکتریسیته برهند قوی تر است
طرز ساختن مرکور زدن خط را در بوته دوب کنی
بعد زیبق را بقدری که لازم است در دستمالی ریخته
برای بسته شدن خط را در دستمالی زیبق را و بر بسته
خط را گذاشته تا زیبق بسته گردد بعد زیبق متعفن
را اصلاح ملایم کرده و برابر جوهر شوره در ظرف

از سیماب است راسخت ۳ شنجرف ۲ طلا ...
۱ اجزا را سحق کرده بر آتش شد برداده کبریت
نوشادر دادار اشکنه او ... اب ... ۲
روز تنقیه و تشویه در آفتاب بعد طلا و نقره
ذوب کرده از ۳ تا ... در ... چهار بار تطعیم
کنند رنگین است

صفت ... و نوشادر از هر یکی ۵ با هم ساییده
میزان کرده تا روغن شود بعد از آن براده ...
روغن ... ساییده ... ...
جوهر زرنیخ تاب شود بعد ... نماید ...

ترکیب ... براده آهن را با آب و نمک شسته
و با زرنیخ ... برابر زهره ...
... روباسی ... تا ...
و زهره ... باز ... وزن ... است
داده روباسی ... ... وزن
باز ... مذکور ... روباسی ...
... روباسی ۵ وزن و ... وزن ...
... روباسی ... ۱۵ و ... و ...

روغن ریخته بعد کاسه را ... گل طعام کرده ...
شیشه که دارا ... زیبق و جوهر شوره است در کاسه
... قرار داده با ... دو ... انبیق
... بعد کاسه را در کوره قرار داده ...
... نماید تا ... جوهر شوره ... کردد ...
چون مطمئن شد که زیبق دیگر در قرع باقی نیست
... انبیق را بردارد در شیشه
... بگیرد و آتش ... تا باندازه ...
... رنگین شود ...

چند نسخه در این جا از ... محض ...
یادداشت ... این ... اسرار است ...
خاتم سلیمان است ... نماید ...
... چون ... عجیب ...
مفتاح اعظم ... شرم که ...
... و ... و ... هر کدام ...
... ان ... و وقت ...
هر کدام ... چون با آب ...
را با ... بعد ... کنند ... مقطر ...
... دیگر ... بعد تا ... روز ... برده ...

... زیبق ... زرنیخ ... در شب ...
۱۰ ... در طاسی زیبق را با ...
و ... نماید ... ثابت شود

... و ... را ... ملغمه ... ساده ...
... صلایه کرده ... ملغمه را ...
... در پارچه کبود پیچیده زیر آتش ...
نماید ... بعد اجزا با روغن زیتون ...
... قمر است ... روز ... طرح ...

بوته از ... ساخته و اجزا براده ... نماید
که با زیبق ملغمه شده باشد و ... را با ...
گرفته و شیشه ساییده بر روی آن ریخته با ...
بگیرد که ... باشد بر کوره ...
آن آتش ریخته باشند تا افروخته گردد ...
و همین طور آتش تا ۲۴ ساعت باشد ...
بوته را بیرون آورده ... والله ...

طریق شکفت اجسام زیبق را با ...
یک ... را ... بر ... نماید و ...
آن ... پیچیده ... باشد ...
پیچیده ...

راسخت ... براده حدید با آب ... شسته ...
۳ توتیا سبز را با روغن زیتون یا روغن ...
... سحق و تشمیع کنند شمع شود ...
... کرده ... ۳۰ ... طرح نماید ...

صفت حدید ... راسخت ... که ...
وزن نماید از قرار ... را اشکنه ...
... بعد ... براده حدید ...
اجزا با آب و نمک گرفته خشک کرده ...
... راسخت ... کرده ...
دیگر از ... کرده شیشه کرده در کوره ... تا ذوب ...
علامت ذوب ... شیشه است ... آب ...
بوته را در آب ... حدید ... شده باشد
... آهن ... آب شده باشد و در ...
راسخت باقی مانده باشد اجزا جدا کرده ...
صفت ... نماید بعد حدید ... وزن کرده ...
... باشد ... باشد اجزا ذوب کنند و ...
... اگر راسخت در ... باشد ...
حدید ... اول ... آب کرده در
سرکه ... تا ... شود اجزا با سرکه ...

بان ملیده که سفیده شعب بقدر ده و دو روح
تکیه تیمه کرده بقدر حجم پران روح را از شرو محافظ
حلال کرده بعد در بوته کلس کرفته در یک من زاب کذاشته
یک شب و سر داده علاج بر دارد تمام است ا ا ا ۸ ا قرص
بعد از جیوه دادن کاسه کبود را بکهنه آلوده چند
لا قرص را پیچیده که اصلا قرص پیدا نباشد بعد
روح کذاشته دمسر داده انشاء الله تمام است جابجا
مفتاح تشمیع ده دانه سفیده تخم مرغ را با ۱۰
نوشادر با دیر ریخته با چوب بهم زده ۸۰ تا کف شود بعد
باد پر را در روی آتش نهند تا بسته کردد بعد سر راج و ۳۰
شوره و ۳ بیرنگ با سفیده تقطیر و در تقطیر نماید
نقره تلوین آن در معدن از زیبق ذکر کرده شده
چون اثر را با کو کرد مکلس کنند یک جزو ان تکلیس
ده جزو زیبق را عقد کند
ضد الفرار و الطلق و تبیض شبه البرق اذا مزجت و اذیبت
بلکت الزق و الذهاب از معتمد شنیدم طلق نرمی در
و فیبی یشبه البرق شخر فدات و لا یقدر الله اعلم
روغن نقره که نافع اعضا ریسه بارده و صاره
و امراض عصب و جمیع سده رحم و پرز را جهد
این امراض را دفع نماید باد وقت نقره مکلس
بکار
بقدر حاجت و بالا ران جوهر سرکه ریخته کرم
آتش روی را بکیرد و بعد در جای کرم نهاده
که در اندک وقتی عجب خاصیت روغن نقره
عقد زیبق زیبق مصفی را در بوته آهنی کرده ان
حکم باشد ریخته اندرون بوته را بکل بوته کرفته
پس از خشک شدن زیبق را ریخته و از شر و محافظ
سقهو نیا کرده در بوته را محکم کرفته در آتش نهان نماید
در اندک وقتی زیبق منعقد کردد
بزبان اهل صنعت زهره سرو مریخ آهن و مشتری
رصاص اهل فن زر کوبنده و زهد ب و عقاب
نوشادر و علم زرنیخ و عروس کبریت و جواهر موزر
و رق شجر طوار زر کوبنده و کبریت احمر عبارة از اکسیر
طریقه تصعید چنانکه شیشه را تا نصف کل بوته
کرفته پس از خشک شدن هر چه خواهند در ان ریخته
روی آتش حکمت تصعید نماید چون تمام دود بالا
صعود کرده شیشه را از روی آتش بر دارد
سم سفید را در ظرف آهن روی آتش نهاده اسرا کند
و قلیاب به ده ظرف چینی است و ران ریزند پس از
۲۴ ساعت بالا از کرفته بشرطیکه تنها بکار برند
ان ریز در تا سم شکفته شود بعد ثقل آهن صلایه شده
با سم مزبور را در بوته کرده بر مدتاب شود که طرح

بهر قدر که قوه انست طرح نماید چه را که بتفاوت
کم زور و پر زور دارد
چون مرتیک سفید یعنی کف طلا که در کداز طلا
آید را پس از کداختن در صل ریزند تا سرد کردد اجزا
آن ۵ جزو قلع را طلا نماید انشاء الله
چون زرنیخ زرد را بتوسط تصعید لوز زرنیخ ابر از
بارو ضمیمه کرده یک روی مس ریخته و کاه روی زرنیخ ریخته
باز روی کاه را مس ریخته و آتش ملوار روی مس نهند
۲۴ ساعت تا کند بعد جوهر را کرفته بارو ضمیمه کرده
هفت مرتبه در شیشه تصعید نماید سفید نماید این
ان ۱۰ جزو مس را قمر نماید انشاء الله
باروح باروت (شوره) جوهر مولدات ثلثه را که یعنی
یعنی مفتاح بزرک است طریق ساختن ان شوره
شوره را در بوته ذوب کرده بعد در روی بوته انشی کدا
تا بوره چون آتش سیاه شد یک کاسه دیکر آتش روی
شوره کذارند مکرر کنند که تا دیکر آتش روی شوره کذارند
شعله ور نشود بعد سر بوته را با سر پوش پوشیده آتش زیاد
روی ان بوته بوره چند ساعت بحال خود ترک کنند
پس از سرد شدن بیرون آورده بجای مرطوب کذارند
تا که صاف شود بعد از کاغذ صاف کرده بیرون ارواح
حل
حل کرده جوهر ملقه نماید بر مصنع را در شیشه ریخته
طبخ نماید تا خشک شود و هر بار آتش ضعیف ملایم باشد
بعد در جای نمناک کذاشته تا حل شود چند بار
بهمین طریق حل و عقد کرده حفظ نماید
چونکه خواهند چیزی را حل نمایند ان چیز را بعد الا که
از حیوانیت جوزه و اکر معدنیت مکلس نماید
یک شیشه نهاده با محلول شوره مزبور ضیاء نموده
در شیشه را باز کذارند و روی ریک کرم نهند ۲۴ ساعت
ترک نماید تا خشک شود اکر تمام هم خشک نشود
قرار دو خشک شود بهتر است بعد بالا ران روح
شراب ریخته در شیشه را بسته دو در جای مرطوب
نهند در مدت قلیلی روح شراب مصنع شده روح
مزبور را اخذ و شیشه را در همین باز روی خاکستر کرم تا
۲۴ ساعت کذارند تا خشک کردد بعد باز روح
شراب ریخته در شیشه را بسته بجای خشک نهاده در
مدت قلیلی روح رنکین کردد باز با همت کرفته
شیشه را در همین باز روی خاکستر کرم تا ۲۴ ساعت
کذارند باز روح شراب ریخته چند کذارند تا رنکین
کردد الحاصل تا ان ماده تمام شود دیکر رنکین نکردد
روح مصبوغه را جمع کرده بوجه دلخواه صرف کنند
و انچه از ارضیه مانده اب صاف ریخته در مدت جای

بعد در عرق صد شام بهار اثبات ملغمه رهن
باد بطه
قمر یک چهار مثقال اشخار سفید آینه ده پنج از نیم
یک بو تو معا کرده بگذار قمر گردد مکن بی فی تر از نیم
بهتر تکلیس روغن موم چهار بهار بر موم آهک تازه
پس از ذوب موم میان آن ریخته ضبر کرده فند
فندق کرده پس از خشک شدن در قرع ریخته تقطیر
نماید بعد بول مقطر آهک در قرع ریخته پس از
بند قرع و خشک کردن از چهار تا هفت بار
هر آنچه میطلبی از ما طلب دوست که ضمان دیگر نوشته
از طالب کیمیا بر لبی کلس زر و شعر پاک معقول
مقراض کنی و بدان بفرا نوشادر پاک نیز معقول
در زیبق تو هفته از آن تا هر سه شود تمام محلول
تقطیر کنش بقرع و انبیق در معرقه زیر صبر معمول
را ایشان آب بریز تا بپوشد روز ابر سم مشمول
زنگ جوش آنرا تا منعقد شود بجام معمول
بر صد قمر شمس طرح از شمسی گردد لطیف و مقبول
را این زیبق منعقد کرده سرخ با نج حکیم و وجه معقول
کرده کنیش چهار بار پس منعقد کنی بار شمس
بر چهار

بر چهار هزار میر و طرح بر هر جسد که هست معلول
طلق و نوشادر دو مطار پاک
هر سه را بگدر با بر کن
بگذار شب بر سه یک هفته بعد یک هفته آنرا مقطر کنی
بعد بیمار برادران کنی طلع منعقد چون گشت کار دیگر کنی
بتصعید اکنار زود آن ریزه هر سه با این جمله مکرر کنی
تا شود نقره تمام صاف بهر مقصود تو زر پور کنی
کار خود آب از و کار بهر بعد از آن جسد شده و رکنی
بر حال روحی فانی از آباد کنی یاد بجد و مر کن
تا برادر کار مراد تو نیز
کام بیچاره کان میسر کن
طلا و نقره را هر یکی بقدر چه صد گردد حکیما نمانعقد
که هر یکی میر و بر شصت مثقال و داشتنا میشود بر کجها نقد
را سخته آهن شسته با آب نمک ۳ نوشادر ۲ توتیا
آبا روغن زیتون یا روغن زرده تخم مرغ سحق و تشمیع
کنی که مشمع شود حل کرده ملک بر بیت قمر طرح زود
در نسخه سه مرتبه نوشته اصلاح شد
زرنیخ و سم در ۲۰ سیر سرکه طبخ داده تا سرکه تمام شود
بعد تصعید کند از این تصعید ۱۰ از زیبق ۱۰ قمر

نهاده تا شوره ثابت محلول است زرنیخ شود جرد و سفید
کرده طبخ داده خشک کنند بعد از آن تند و هند و بکر
با آب حل و عقد کرده در نهاده کنار هر که عمل کرد
بردارند در اعمال دیگر بکار خواهد آمد
طریق ساختن نشادر صناعی بول ادمی ۱۰۰ درده
نمک طعام ۳۰ بعد امتزاج بنار خفیف رطوبت
از انکرده بعد بنار قوی تصعید نماید
سم و کبریت و زیبق با عرق سرکه تصعید نمایند
بار و غیر تشمیع نماید روغن را در دو سر فوق فاطمه
زمینی از آن بکم قدر منظار و نمک قلیا بعد
تشمیع نمایند طرح نماید
در تقطیر نمک را با سه بار ثابت نمایند بعد
حل و عقد آب در آتش نموده و تقطیر نماید و آب را
نماید بعد از تعفین تقطیر نماید
ایضاً از سید رشید شنیدم که هر روئیت بعد
فوق دیدم و طرح بجای آب شیر بریده کرد مقطر کرد
یاقوت بعد
ترکیب شمسی زیبق ۳ کبریت ۲ زحل ۱ اول زیبق
و زحل را در ذوب ملغمه کند بعد کبریت را بر یزد
و سحق نماید و تصعید نماید شنجرف را از بالا بگیر
ارضیه

ارضیه که سرب است برداشته در ذوب با گوگرد
تکلیس کند بعد کوزه شوره ابوره نصف مثقال
بار زرده تخم سامره کاهو کند پس از خشک دریوتو
نماید سرب احیا شود پس از سرب احیا شده مناصفه با
فضه شمسی کو کردد عقاب و حل ساو با سفیده
کوزه در سایه خشک کرده کوزنی شود بعد تقطیر
نماید مائیه را دود کرده آب رنگینی را بگیرد از آن آب
در ذوب چهار و پنج قطره بر روی مذاب چکاند نماید
ثابت است بعد زحل را با گوگرد تکلیس کند با این
طریق که سرب را آب کرده بهر و گرد گوگرد بیان زده
بهم کم با میل آهنی بهم زند آنچه رو مرتبه دیگر تا سرب
تمام شود بعد آنچه را از سرب گرفته سحق نماید بعد
سرب مزبور را بدستور فوق احیا کند و راسخت را
جهت مرتبه احیا و اطفا کرده در روغن زیتون از
از این را سخت فرغی و بحاف سرب مذاب بیاشد
نماید و سه مرتبه ذوب نماید محرات بعد از آن
سرب او از روح ثابت او از شمس را ذوب
کند بخلاص کذا رد تمام است
سم را در سرب مذاب ذوب کرده بیرون آورده
بعد در روغن مذاب طبخ نموده تا نرم شود

باتوتیا در راه عنب کرده با همان آب که گرفته شده حل
کرده تقطیر نماید باز از صفیه را در قرابه ریخته گذاره باز
در قرع چهارم با آب سیم تقطیر نماید این شد دهن عقاب
دهن ذهب در امراض قلب و تقویت دماغ و کبد
و جمیع جدا اکسیر است بر اثر اجواد جوانان از اثر
حفظ نماید اگر جهت سنه هر روز چند قطره خورده
خورده مریض شود تا آخر عمر و پیر نگردد و موی او سفید
و حرارت غریزیه او کم نگردد اگر خواهم شبی بیت
جواب دهم و از طاعون و وبا و امثال این امراض محفوظ
ماند خلاصه اینست که جوهر مکرم و اکسیر اعظم بالفعل
و القوه و الغایه
اکسیر است امراض رت که بشارت داند
نکته هست و طرح اسرار کیمیا
طریق ذهب بگیرند ورق خوره قلع و ۲ من در
و در قرعی که محکم گرفته باشد ریزند و گل حکمت
بوته باشد تهراست شیشه را پس از خوب خشک
شود گذاشته و زیر آن آتش ملایم کنند بلکه
اگر آتش در خاک از زیر شیشه بگیرند بهتر که
شیشه بر بخار شد آتش را هر روز بار کم بیشتر
تا ۲۰ روز بهت بانیطو آتش تا ۲ نیت آن تقطیر کرد
بعد

سم ۲ دار تو ۲ پس از سحق در کاسه ریخته از اتش
که گرم شد قدر اب نمک قلیاب بر ان ریخته
باز چون تر ده روغن شود در دیگی لعنت زیبق
با ... کرده که از روغن آلوده باشد دهن خشک
حکم گرفته در آتش دو من دهند قمر منجمد آید روغن
چند گرم من بیار مفید است بشرطیکه بنظارت طبیب
در کشتن زیبق زیبق خالص اسیر زاج ترکی
سوده و در زیبق ریزند و هم بمالند تا یک ذات شود
دیگی و گل را رو مسدود سازد از خاکستر چوب گرفته
پس از خشک شدن روز آتش نهند و شبانه روز آتش زیر
دیگ بماند بعد دست از آتش برداشته سرد که شد
چیز سفید در زیبق است مثل سفیداب از این
زیبق زنند عقد کردد و از معقود ۱۰ ... زیبق
... کنند قمر رد باسی شود این زیبق کشته موی را
از سیاه شدن حفظ کند پیر ز جوان گردد موی
سفید و سیاه کرده شنگرف و اندام را بر
و ده را روغن ز دو بیمار بها بر در راه نیا
و چون مقدار ۲ درم بدهند جهت یک ماه بخور
اصلاح تیغ و غیره هر کار کنند و اجتناب
و وقت

بعد از ان آتش چوب اما مثل چراغ روشن کرده
بتدریج زیاد کنند تا هر چه هست بیک تقطیر شود
آب عزا ماء از این حکماء ... خوانند اسانس
بگیرند تیزاب فاروق نیم رطل و حل کنند در ان اوقیه
در صاف با آتش ملایم یا خاکستر گرم این آب
حکما ماء الکلب خوانند و حل نماید در این آب طلا
تنک و باریک را با قراضه شده را پس مسکلا محلول را
در ظرف وسیع شیشه لیکن باید تا نصف شیشه پر
نباشد و قطره قطره دهن ... که محقق
جوش و قلیان کند این طلا محلول را قطره قطره باید چکاند
تا از جوش بیفتد تا طلا از آب جدا شده رسوب کند
هر نک ... زرد و علامت خالص شدن آب
از طلا آنکه آب سفید شود اگر دهن ظاهر نباشد
نمک محلول عوض ان ... بعد جکمت
ریخته طلا را در آب صاف بجوش آورند تا ...
نمک و حدت ان زایل گردد بعد طلا را خشک
و از آتش دور دارند بعد رسیدن آتش
مشتعل صدا کند و بو از ان ... حذر نمود
و حکمت در آفتاب یا جای گرم طلا را خشک
و ... و ادوات نزدیک ...

وقت ولادت مباشرت را زیاد کند حتی اگر ...
داشته باشد باز در تصرف نماید
جهت شمسی روح را باز زرده تخم مرغ بچکانند تا ...
تا روح مثل روغن شود ابر سکی قمر شمسی گردد نکیف
از شیخ بهاء الدین علیه الرحمه زیبق و قمر و ... در ...
سحق کنی و بیاویز در آفتاب گرم تا حل گردد آب سفید
صاف شود بعد از ان عقد و حل کنی باز عقد کنی
... طرح شود
نمک طعام را در آتش افکنی بعد در آب حل کنی و باز
عقد کنی و حل کنی تا ۳ بار بعد با ... و زنگ کف دریا
سحق نما و صلایه کنی بعد در آتش گذار ...
ما ثابت گردد بر بالای وزن زیبق یار کرده ...
بیاض بیض بجوشان و سحق و صلایه ...
و از مقطر ... تصعید نماید ...
دیگر به تصعید سحق نماید بعد در قرع تشمیع کند و
و شبی در آتش پوشیده دارد آتش خفیف ...
که تا ثابت است ... طرح رود قمر است ...
روغن ... تشمیع ... نماید ... بقدر ...
... شده ریخته پس از حل تقطیر
مقطر را بر دارد ... باز ... درجه ...
... تقطیر نا مقطر ...

بعد از سه هفته به تحقیق کذا از هر بار برداشته
شیشه کردن کج ریخته و در حمام رملیه نهاده تقطیر نماید
با آتش معتدل تا که روح اول تقطیر شود بعد آتش را تیز
کرده تا که اکثر طلا تصعید شود بگیرد تصعید شده را
و حل کنند به روح شراب بحرارت لطیفه تا که عرق
سرخ شود آن عرق بجوش و حلقه بگیرند و عرق دیگر باره
بریزد و با آتش ملایم طبخ دهد تا که آنهم سرخ شود
بجوش و حلقه بگیرد و باز عرق جدید بریزد تا که جمیع
طلای مصعد با این تدبیر بالکل تمام شود باز در
قرع کنند تدبیر طلا که در قرع مانده تصعید
و تکرار نماید حل از روح ملح و باز به پرانند
روح را و باز حل کنند مثل اول که تحریر شد کرارا
و مرارا آنگه کنند و عقد نماید تا که محلول روغنی
شود کامل بار روح بول قطره قطره چکانند مثل [illegible]
تا که از غلیان و جوش بیفتد پس تقطیر کنند [illegible]
پس از آمدن ارواح آتش را شدید نماید تا که طلا
تصعید شود مصعد را گرفته در عرق شراب حل کنند
بالای آتش با زجر و حلقه بگیرد و حل شده را باز در
شراب ریخته طبخ داده محلول را گرفته همچنین تا طلا

طلای مصعد همه در عرق حل کرده بجوش و حلقه
آورد و هر چهار رنگین را باهم جمع شده بقرع و انبیق
تقطیر نماید اول بسیار بملایمت تا عرق جمله بیاید
بعد به تدریج آتش را زیاد کرده که طلای روغن شده
شده به تقطیر آید گرفته در شیشه نگاه دارند این است
طلای محلول و روغن طبیعی این محلول با صد جزء
[illegible] برادر مقام اکسیر است اگر به نقره طرح
طرح شود صبغ بلیغ دهد اکسیر حقیقی خواهند
این طلا چند روز اکسیر حقیقی شود بگیرد زیبق مصعد
مصعد از زاج و نمک نکلس و باد روغن [illegible]
سحق و صلایه نماید و تشویه کنند تا که زیبق
شنجرف ثابت شود و جار یکی از این بسیار [illegible] را
انشاء الله شمرده بر جمیع امتحان کامل اکسیر
زیبق شنجرف شده را حل و عقد کنند در اول حل
و عقد یک هزار طرح شود و نیز در هر حل و عقد
طرح مضاعف شود تا حل و عقد بیست و یکم
قطره بقطره شود و نیز در ابدان و انفاس و ارواح
و احجار سرایت کند مجرب مکرم فقیر از [illegible] شمس
[illegible] اکثر تیز باد اک نیاید [illegible] که ختم کند

باید دانست جوهر شوره و گوگرد با ذهب [illegible] در کیمیا
و طلا را مشتعل کند و مصعد نماید اگر طلای [illegible]
طلا را بگذارد در روی آهن نزدیک با آتش چنانچه سوخته
کند و از آن طرف آهن بگذرد این طلا مبارک بعض
گیرد به زر و جلب عرق شود و اکثر امراض را
دفع نماید و اگر چهل روز طلا کبریت صافی ممزوج ۵۶
در آتش نهند و بگذارند تا کبریت بسوزد و طلا با
از اسرار است اگر هفت نوبت مکرر شود طلا
شنجرفی شود ثابت اگر از آن روی نیکو بریزند
فورا حل شود مثل طلای محلول و گمان مرود که این

صفت طبیعیات

صفت روح البول که در حل طلا بکار آید
بگیرند هر رطل بول انسانی معتدل المزاج جوان
مقطر نماید در حمام ماریه و جدا کنند مائیت از آن
تقطیر یکبار یا دو بار بعد از اخراج در حمام ماریه بیجا
رملیه نهاده آتش را تند کرده تا آنچه که در قرع
تصعید شود ثابت در راس قبه انبیق بگیرد و روح بول
مزبور را با آب مقطر یا آب باران بقدر روح
باهم

باهم ممزوج کرده مقطر نماید و در تقطیر اول روح
بیاید با آب ممزوج و در تقطیر دوم اول روح مطهر
[illegible] و روح شراب (عرق مکرر) جزو و در قرع [illegible]
کرده و چهار کرم [illegible] روز بگذارند بعد تقطیر کرده
این است روح بول صحیح

صفت روح ملح بگیرند نمک معدنی سنگ بقدر
لفاف و در کردن کج [illegible] جدید کرده که بسیار قوی
باشد و تا چه سوار تقطیر نماید ارضیه را بیرون از
ارض جدید کرده تقطیر نماید همچنین ارضیه جدید
و روح مقطر بارضیه جدید تا هر قدر حاجت باشد
به این تدبیر گرفته شود بعد اگر روح مزبور را [illegible]
و انبیق تقطیر کرده نگاه دارند بهتر است باز به [illegible]
طلای موصوف را و روح ملح را در آن بریزند تا حل
باز حل کنند و به پرانند از آن روح ملح را و باز
بریزند روح ملح را باز حل کنند باز به پرانند
باز بریزند مکرر حل کنند و عقد نماید تا آنکه حل
شده مثل روغن شود یعنی دهن واقع گردد باز
بگیرد بقدر محلول مذکور از روح بول مزبور قطره قطره
بریزند بالای محلول و باید که ظرف شیشه بزرگ
باشد و با جزء باشد که جوش نکند و بریزند تا که [illegible]

بسوزد اما اگر اکسیر طلا باشد چه که در آتش همه میسوزد
بلکه طلا که از کثرت آتش حسن و جلا آید و قطعات
بوتهها لحاصت عذره و کن مزات کرید
ایضاً بطریق دیگر بگیر زر ورق طلا هر قدر که خواهی
و اگر قدری مروارید ناسفته باشد بهتر است و اگر نباشد
شیشه در فنجان چینی ریخته آب لیمو بر روی آن
تقطیر شده بسیار اندر ورق بریزند طلا و
آتش ملایم طبخ دهند و بپرانند سرکه را تا تمام شود
سرکه بریزند و بطبخ باز بپرانند تا وقتی که طلا
شود قدر شربت این طلا یک قیراط است جهت انواع
بهار حفوظ زوّ یر اعفونت را دفع کند و جلب
عرق کند و جذام و برص و کوفت و آتشک و امثال
اینها را دفع کند و نظیر ندارد این نسخه را از جهات
بسیار و فتح و بشمار برسد آورده امید است که دست
تا بفهمد و بپسندد و ما را از دعای خیر فراموش نکند
فدوی طریق انسط خادم ادم اشرف
چون نمک آب دارد و به مقطر میشود بر استه نمک
نمک را ابراز التصفیه که چند بار محلول کرده در کوزه
ریخته ازبیرون کوزه بگیرد بعد از آن بر پای کرده تقطیر نماید
تمام اگر درجهبائی بدار نوشته بما فرانید که ...

جهت انواع جروح و قروح سوخته ...
... اسمیت ... اکسیم ...
وازلین ...
جهت ... کرد ... رگ ... تخم ... ریشه ...
گزیده باد ... میل کند
جهت ... اقیمون ... شفتالو
جهت استسقا ...
جهت ... دماغ ... اسید ...
کرده ... درم ...

فسخ صفح واصلح فاجره علی الله والسلام